[illegible]

کلیم کاشانی

کلیات

طالب کلیم کاشانی

بر اساس نسخهٔ کلی کلیم

جلد اول

(قصاید - قطعات - ترکیب بند - ترجیع بند - مثنویات - رباعیات)

به تصحیح و مقدمه و تعلیقات

مهدی صدری

کلیات طالب کلیم کاشانی

۱

مهدی صدری

شابک مشترک: ۹۶۴ - ۶۳۱۹ - ۰۰ - ۹
شابک جلد۱: ۹۶۴ - ۶۳۱۹ - ۰۱ - ۷

بسم الله الرحمن الرحيم

خط از اسدالله کریمی

لوح مزار خویش ز دیوان خود کنم
یعنی مرا به غیر سخن یادگار نیست
«کلیم کاشانی»

کلیات

طالب کلیم کاشانی

بر اساس نسخهٔ ملکی کلیم

جلد اوّل

به تصحیح و مقدّمه و تعلیقات
مهدی صدری

شابک مشترک : ۹ - ۰۰ - ۶۳۱۹ - ۹۶۴
شابک جلد ۱: ۷ - ۰۱ - ۶۳۱۹ - ۹۶۴

کلیات

طالب کلیم کاشانی

(برا ساس نسخه ملکی کلیم)

مهدی صدری

جلد ۱

چاپ اول: پاییز ۱۳۷۶

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نشر همراه

فهرست

شماره / مطلع

الف

شماره / مطلع

شماره / مطلع غزل

شماره / مطلع غزل

شماره / مطلع غزل

شماره / مطلع غزل

شماره / مطلع غزل

ی

شماره / مطلع غزل

بنام خداوند جان و خرد

کلیم و شعر او

میرزا طالب کلیم کاشانی مشهور به‌طالبای کلیم، متخلّص به‌کلیم از شاعران نام‌آور سدهٔ یازده هجری قمری است. وی بر طبق تحقیقی که در صفحات آینده از نظر خوانندگان می‌گذرد به‌احتمال قریب به‌یقین به‌سال ۹۸۰ هـ. ق. زاده شد و به‌سال ۱۰۶۱ هـ. ق. درکشمیر درگذشت و در مقبرةالشّعرای کشمیر مدفون گشت.

کلیم اندامی لاغر امّا خوی و منشی ستوده داشت. شاعرانه زندگی کرد و از آن‌رو که سخت دلبستهٔ عوامل درویشی بود و اهل تجرّد و حتی تأکید می‌کرد که «در کیش ما تجرّد عنقا تمام نیست...» به‌شیوهٔ بسیاری از سالکان طریق مجرّد زیست. وی حدود سالهای ۱۰۱۳ یا ۱۰۱۴ هـ. ق. به‌هند رفت امّا چندان کامیابی و پیروزی نیافت و به‌سال ۱۰۲۸ هـ. ق. به‌وطن بازگشت.

پس از اقامتی دوساله در وطن دوباره راهی سرزمین هند شد. این بار بخت با او یار گشت و به‌اوج شهرت و کامیابی رسید و به‌مدد یکی از برجسته‌ترین ممدوحانش میر جملهٔ شهرستانی متخلص به‌روح‌الامین به‌مقام ملک‌الشعرایی شاه‌جهان - بزرگترین پادشاه سلسلهٔ گورکانیان هند - رسید و تا آخر عمر در این مقام باقی ماند.

کلیم از شاعران برجستهٔ سبک معروف به‌سبک هندی یا اصفهانی به‌شمار می‌آید. امّا چنانکه خواهیم دید وی به‌ویژه در غزل‌سرایی شیوه‌ای معتدل و دلپذیر دارد به‌گونه‌ای که غزلهای او در میان غزلهای شاعران سبک هندی یا اصفهانی

برجستگی خاصّی یافته است. وی همان‌سان که از پیشینیان خود اثر پذیرفته بر شاعران پس از خود تأثیری ماندگار بر جای گذاشته است. تأثیری که تا روزگار ما همچنان باقی است. از کلیم آثار مختلفی از غزل، قصیده، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند، مثنوی، قطعه، و مثنوی موسوم به‌شاهنامه یا پادشاهنامه یا ظفرنامهٔ شاه‌جهانی بر جای مانده است. آثار کلیم پیش از این به‌صورتهای مختلف ـ که از آن سخن خواهیم گفت ـ به‌چاپ رسیده است.

در مقدمهٔ حاضر مطالبی که به‌اجمال بدان اشارت رفت به‌تفصیل ذیل بیست‌ویک عنوان مورد بحث و بررسی قرارگرفته و سپس در پایان ذیل سه عنوان از ماجرای فراهم‌آمدن نسخهٔ حاضر، نسخ مورد استفاده و ترتیب نسخهٔ حاضر سخن رفته است. بیست‌ویک عنوان مورد بحث عبارتند از:

۱) طالب یا ابوطالب
۲) کاشانی یا همدانی
۳) چهره و اندام کلیم
۴) خلق و خوی کلیم و اعتقادات او
۵) تجرّد کلیم
۶) خویشان کلیم
۷) سنّ و سال کلیم و تاریخ وفات وی
۸) تخلّص کلیم و کلیمی
۹) ملک‌الشعرایی کلیم
۱۰) شهرت کلیم
۱۱) سفرهای کلیم
۱۲) ممدوحان کلیم
۱۳) شیوهٔ سخن کلیم
۱۴) نقد اجتماعی در اشعار کلیم
۱۵) اشعار کلیم بر سنگ‌نبشته‌های تاریخی هند
۱۶) کلیم و دیگران در دو بخش: الف. تأثر کلیم از پیشینیان ب. تأثیر کلیم بر

آیندگان

۱۷) آثار کلیم

۱۸) آثاری که تاکنون از کلیم چاپ شده است

۱۹) ماجرای فراهم‌آمدن این کتاب

۲۰) نسخ مورد استفاده در تصحیح دیوان حاضر

۲۱) ترتیب نسخهٔ حاضر

۱) طالب یا ابوطالب

به‌دلایلی که در ذیل خواهد آمد نام وی طالب است نه ابوطالب.

دلیل اول: که از همهٔ شواهد محکمتر و بارزتر است رقم کلیم است که بر بالای غزلهای سرودهٔ وی در حاشیهٔ نسخهٔ اساس این تصحیح با رقمهای: طالب کلیم و طالب مشاهده می‌شود.

تصویر و شرح معرفی این نسخه و نمونهٔ خط شاعر در این دیباچه آمده است. اگر ابوطالب بود کلیم هم نام خود را ابوطالب می‌نوشت.

دلیل دوم: کلیم در قطعه‌ای که تاریخ سفرش از هند به‌ایران است به‌صراحت نام خود را طالب آورده است:

طالب ز هواپرستی هند — برگشت و سوی مطالب آمد

تاریخ توجّه عراقش — «توفیق رفیق طالب» آمد

موارد دیگری در این باب وجود دارد که یک نمونهٔ آن کتاب عمل صالح[1] است. در این مأخذ مصنّف هر جا به‌شعر کلیم استناد جسته نام وی را چنین برده است: شاعر سحربیان نیرنگ‌کلام طالبای کلیم... (جلد اول ص ۸۰ سطر ۱۱)، شاعر جادوکلام طالبای کلیم... (جلد اول ص ۱۰۳ سطر ۴)، طالبای کلیم راکه این رباعی... (جلد اول ص ۲۵۹ سطر ۲۳)، طالبای کلیم که از جملهٔ شعرای

---

۱. عمل صالح موسوم به‌شاه‌جهان‌نامه، سه جلد، تصنیف محمدصالح کنبو، ترتیب و تحشیهٔ دکتر غلام یزدانی، ترمیم و تصحیح دکتر وحید قریشی، مجلس ترقی ادب، لاهور، چاپ دوم، جلد اول و دوم ۱۹۶۷، جلد سوم ۱۹۷۲.

سرآمد... (جلد اول ص ۲۸۵ سطر ۱۵) و به‌دنبال آن خوانندگان محترم می‌توانند به‌صفحات دیگر این مأخذ از قبیل صفحات ۳۴۰ سطر اول، ۴۴۴ سطر دوم، ۴۵۱ سطر آخر، ۴۶۷ سطر ۲۰ و ۵۱۹ سطر ۱۹ مراجعه فرمایند. در مجلّدات دوم و سوم این مأخذ نیز موارد و شواهد مشابه بسیار است که ذکر جزءجزء آن موجب تطویل کلام می‌شود.

به‌مورد دیگر استناد جویم که سرودهٔ غنی کشمیری است و آن هم بیت اول قطعهٔ معروف وی در تاریخ مرگ کلیم است در این بیت نام حقیقی شاعر، طالب ذکر شده است:

حیف کز دیوار آن گلشن پرید　　طالبا آن بلبل باغ نعیم

و دیگر در ذیل نسخه‌ای از دیوان کلیم که در کتابخانهٔ رامپور هندوستان وجود دارد آن دیوان را کلیم به‌محمدکاظم‌بن محمد امین منشی هدیه کرده است و این عبارت بر دیوان نوشته شده است: «در خطّهٔ کشمیر دلپذیر، ملّاطالب کلیم این دیوان بلاغت‌نشان را به‌فقیر تکلیف نمودند. ذرّهٔ بی‌مقدار محمدکاظم‌بن محمد امین منشی غفر...».

به‌نظر نگارنده با بیان شواهد مزبور اگر در مآخذ و تراجم احوال این شاعر نام وی را ابوطالب آورده‌اند صرفاً از جهت جنبهٔ احترام بوده است. همین عمل را مؤلف کتاب عمل صالح، در جلد سوم، بخش تراجم رجال در باب کلیم کرده است و نام وی را در بالای شرح حال وی ابوطالب نوشته است و حال آنکه در جاهای دیگر این مأخذ که شواهد آن نیز در بالا به‌نقل آمد نام کلیم را طالب آورده است.

مورد دیگر از این نمونه غزلی است از صائب که در بیتی از آن ضمن ستایش کلیم، نام وی را ابوطالب آورده است:

کلام‌الله معنی را کلیم‌الله می‌باشد　　ابوطالب‌سلامت‌بلبل‌صد انجمن باشد

گذشته از مطالبی که گفته آمد این نکته درخور توجّه است که مردم ما بر حسب عادت برخی از اسامی را به‌گونه‌ای دیگر به‌کار می‌برند. فی‌المثل در میان اسامی رایج هم «اکبر» و «اصغر» نام مردان است، هم «علی‌اکبر» و «علی‌اصغر». مردم ما عادتاً «علی‌اکبر» و «علی‌اصغر» به‌کار می‌برند حتی «اکبر» و «اصغر» را هم

«علی‌اکبر» و «علی‌اصغر» می‌گویند. «طالب» و «ابوطالب» هم چنین وضعی دارد، یعنی که در زبان ما غالباً «ابوطالب» را به‌جای «طالب» به‌کار می‌برند.

۲) کاشانی یا همدانی

من ز سواد سخنم چون کلیم   نه همدانی و نه کاشانیم

(غزل ۵۰۷/۱۰)

کلیم کاشانی است یا همدانی؟ نگارنده میل ندارد وارد بحثی بشود که نتیجهٔ فرهنگی و علمی تازه‌ای به‌بار نمی‌آورد. کلیم، فرزند فرهنگ ایران‌زمین است و چنانکه خود تصریح کرده از «سواد سخن» است، نه همدانی است، نه کاشانی و من می‌افزایم که فرزند دیار سخن پارسی، نه‌تنها از دیار همدان و کاشان است که از همهٔ شهرهایی است که در آن سخن پارسی رایج است. فراتر از آن به‌حکم آنکه ادب و هنر، جهانی است. فرزند ادب و هنر، نه‌فقط متعلّق به‌یک کشور که متعلّق به‌همهٔ جهان است. امّا در کنار آنچه گفته شد، بدان‌سبب که برخی از فضلا بر همدانی‌بودن کلیم اصرار می‌ورزند نگارنده در اینجا می‌کوشد تا موضوع را از دیدگاهی علمی، و نه به‌عنوان یک کاشانی، مورد توجه قرار دهد:

۱. ***از دیدگاه شعر شاعر:*** اگر موضوع را از دیدگاه شعر کلیم بنگریم، هم می‌توانیم کاشانی‌بودنش را اثبات کنیم، هم همدانی‌بودنش را.

در بیت زیر شاعر آشکارا «کاشان» را «وطن» خوانده و می‌توان به‌استناد آن او را کاشانی دانست:

کلیم آسایش عیش وطن را   برای اهل کاشان می‌گذارد

(غزل ۲۱۷/۸)

نیز بیت زیر قرینه‌ای است استوار بر کاشانی‌بودن وی:

کلبهٔ تاریک من پیشم سواد اعظم است   فارغ از کاشان کلیم از گوشهٔ کاشانه شد

(غزل ۲۹۱/۷)

و در بیت:

شد دامن الوند کنارم ز گل اشک   کردیم دوا داغ فراق همدان را

(غزل ۱۸/۶)

شاعر از دلتنگی خود دور از همدان سخن گفته است. این بیت گرچه قرینه‌ای بر همدانی‌بودن اوست، امّا دلیل استواری نیست؛ چرا که دلبستگی انسان به‌مکانی دلیل بر آن نیست که اهل آنجاست چنانکه بسیاری از ادب‌دوستان دلبسته و شیفتهٔ شیرازند، امّا شیرازی نیستند.
و امّا بیت:

در دامن الوند دگر غنچه شود گل   زنهار مگویید کلیم از همدان نیست
(غزل ۱۴۲/۱۰)

این بیت را مرحوم پرتو بیضایی دلیل کاشانی‌بودن کلیم و دلبستگی او را در فصل بهار و تابستان به‌همدان دانسته و بیت را چنین تفسیر کرده است که: «تا وقتی در دامنهٔ الوند غنچه تبدیل به‌گل می‌شود (یعنی در بهار و تابستان) کلیم همدانی است»[1] یعنی مبادا در بهار و تابستان بگویید کلیم همدانی نیست، یعنی دلبستهٔ همدان نیست.

در برابر نظریهٔ مرحوم پرتو، آقای محمدقهرمان بیت را دلیل همدانی‌بودن کلیم دانسته‌اند و آن‌را چنین معنی کرده‌اند:
«مبادا بگویید کلیم از همدان نیست وگرنه در دامنهٔ الوند گل از ناراحتی به‌هم می‌پیچد و بار دیگر غنچه می‌شود»[2].

نگارنده با احترام به‌نظریهٔ هر دو محقق گرانمایه، به‌استناد بابی که استاد فرزانه جناب آقای دکتر اصغر دادبه زیر عنوان «ایهام گونه‌گون‌خوانی در شعر حافظ»[3] گشوده‌اند؛ بابی که حلّال بسیاری از مشکلات شعری است، بیت مذکور را مورد توجه قرار داد و به‌این نتیجه رسید که هم مصراع اول آن‌را می‌توان دوگونه خواند، هم مصراع دوم را، بدین شرح:

---

۱. مقدمهٔ دیوان کلیم کاشانی، ص «د».
۲. مقدمهٔ دیوان کلیم همدانی، پاورقی، ص هفت.
۳. مجلهٔ حافظ‌شناسی، شمارهٔ چهاردهم، مقالهٔ مرگ صراحی، نماز صراحی.

الف) مصراع اول:

۱) «در دامنِ الوند، دگر، غنچه شود گل». / دگر = قید / ، از تعبیر «غنچه شود گل» دو معنی به‌ذهن می‌آید: یکی اینکه «گل دوباره به‌غنچه تبدیل می‌شود» که در این صورت معنی بیت چنین است: «اگر بگویید کلیم همدانی نیست گل در دامن الوند از شدت ناراحتی تبدیل به‌غنچه می‌شود»، دوم آنکه «غنچه به‌گل تبدیل می‌شود» که تعبیری است استعاری به‌معنی «سیر نقص به‌کمال» و در این صورت معنی بیت چنین است: «دیگر وقت آن رسیده است که غنچهٔ وجود یا غنچهٔ هنر من در دامن الوند بشکفد یعنی به‌کمال برسد. بنابراین مگویید که من به‌همدان تعلق ندارم».

۲) «در دامنِ الوند دگر، غنچه شود گل» / دگر = صفت مبهم/ که در این قرائت، اولاً، «الوندِ دگر» می‌تواند در برابر الوند اصلی در همدان تعبیری هنری باشد از کاشان که مرکز دانش و ادب بوده؛ ثانیاً «غنچه شود گل»، یعنی «غنچه تبدیل به‌گل می‌شود» ـ چنانکه گفته شد ـ تعبیری استعاری است از «سیر نقص به‌کمال» و مراد آنکه شاعر می‌گوید: «در جایی دیگر غیر از همدان (غیر از دامن الوند)، مثلاً در کاشان غنچهٔ دانش و هنر من به‌گل تبدیل شد و به‌کمال رسید».

ب) مصراع دوم:

۱) «زنهار مگویید کلیم از همدان نیست!»، «یعنی مبادا بگویید که کلیم همدانی نیست».

۲) «زنهار، مگویید، کلیم از همدان نیست»، یعنی «به‌هوش باشید و مگویید که کلیم همدانی است، که کلیم اهل همدان نیست». در این صورت مقول قول یا مفعول صریح فعل مگویید یعنی جملهٔ «که کلیم همدانی است» محذوف است و از مفاد مصراع استنباط می‌شود.

این معنا و این قرائت با هر دو گونهٔ قرائت مصراع اول سازگار است: با قرائت اول بیت چنین معنی می‌شود که: «اگر بگویید کلیم همدانی است گل در دامن الوند

به‌خاطر این انتساب نابجا از شدت ناراحتی دوباره به‌غنچه تبدیل می‌شود»، و با قرائت دوم چنان که: «مگویید کلیم اهل همدان است که غنچهٔ ادب و هنر او در الوندی دیگر (=کاشان) به‌گل تبدیل شده و به‌کمال رسیده است».

بنابراین بدون آنکه بخواهیم از این استنتاج سخن گوییم که اگر موضوع را از دیدگاه شعر کلیم بنگریم، کاشانی‌بودنش رجحان می‌یابد. به‌همان مطلبی که در آغاز اشاره کردیم بازمی‌گردیم که: به‌استناد شعر کلیم، می‌توان او را هم همدانی خواند، هم کاشانی.

۲. *از دیدگاه تذکره‌نویسان:* نگرش از دیدگاه تذکره‌نویسان نیز این نتیجه را به‌بار می‌آورد که هم می‌توان کلیم را همدانی دانست، هم کاشانی.

- قول نصرآبادی - که تذکره‌نویسان پس از وی آن‌را تکرار کرده‌اند - دلیل بر آن است که زادگاه کلیم همدان بوده: «اصلش از همدان است اما چون در کاشان بسیار بوده به‌کاشی شهرت دارد»[1].

- در برابر قول نصرآبادی، قول صاحب تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر بیانگر این معناست که زادگاه کلیم کاشان است: «در وطن او اهل تذکره اختلاف کرده‌اند بعضی او را همدانی و برخی او را کاشی نوشته‌اند گویا اصلش کاشی و در همدان می‌بوده»[2].

جای تأمّل است که چرا آذر بر خلاف دیگر تذکره‌نویسان زادگاه کلیم را کاشان دانسته است. وقتی سخن آذر بیشتر تأمّل‌برانگیز می‌شود که بدانیم وی چندسالی با هاتف اصفهانی نزد شاعر معروف حاج‌سلیمان صباحی بیدگلی در کاشان به‌سر می‌برده و لابد اطلاعات قابل توجهی در باب شاعران کاشان از جمله کلیم به‌دست آورده است.

۳. *از دیدگاه تواتر:* دیدگاه سومی که می‌توان از آن به‌موضوع نگریست دیدگاه اشتهار و تواتر است. بدین معنی که می‌توان این پرسش را مطرح کرد که: چرا کلیم در طول زمان کاشانی شمرده شده و به‌کلیم کاشانی اشتهار یافته است، چرا بر پشت مجموع نسخ خطی که از دیوان وی در کتابخانه‌ها موجود است نوشته شده است: «دیوان کلیم کاشانی» و آنگاه در پی این پرسشها می‌توان این پرسش را مطرح کرد که:

---

۱. تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۲۰.

۲. آتشکدهٔ آذر، ص ۲۵۲.

آیا این اتفاق نظر، حکایتگر واقعیتی نیست؟ واقعیت کاشانی‌بودن کلیم؟ چرا که به‌هیچ‌روی نمی‌توان گفت این اتفاق نظر به‌بارآمده در طول زمان ـ که مصداق تواتر[1] است ـ مجعول دانست. اگر مصراع دوم بیت:

در دامن الوند دگر غنچه شود گل   زنهار مگویید کلیم از همدان نیست

را هم منحصراً این‌گونه معنی کنیم که «مبادا کلیم را همدانی ندانید»، خود مؤید این معناست که کاشانی‌بودنش مشهور و متواتر بوده و اینک خود بر پیوندش با شهر همدان تأکید می‌کند. امّا این پیوند و ارتباط همانا مربوط است به‌اقامت موقتی خانوادهٔ وی در همدان. بدین معنا که بعید نیست پدر کلیم مثل بسیاری دیگر از همشهریانش اهل تجارت بوده و پیشه‌اش اقتضا می‌کرده است که به‌شهرهای دیگر سفر کند و احیاناً یک‌چند در آنجا بماند.

عبارت صاحب تذکرهٔ آتشکده مبنی بر اینکه یک‌چند «در همدان می‌بوده» مؤید این نظر است. این موضوع هم که تاجران کاشانی با شهرهای مختلف در ارتباط بوده‌اند و در آن شهرها اقامت کرده‌اند و هنوز هم کوچه‌هایی در شهرها با عنوان «کاشی‌ها» باقی است که کاملاً روشن و بی‌نیاز از اثبات.

بنابراین به‌نظر می‌رسد که خانوادهٔ کلیم هم یک‌چند در همدان زیسته‌اند و کلیم روزگاری را در این شهر گذرانده است.

کوچهٔ کلیم: گفتنی است که در محلهٔ دروازه‌اصفهان کاشان از قدیم کوچه‌ای است به‌نام کلیم که همچنان بدین نام خوانده می‌شود و شهرداری کاشان هم به‌پیروی از همین تواتر پلاکی به‌عنوان «کوچهٔ کلیم» بر آن نصب کرده است.

سرانجام می‌توان پرسشی را که در آغاز مطرح شد در پایان هم مطرح کرد که: همدانی‌شدن کلیم، علی‌رغم اشتهار و تواتر او به‌کاشانی‌بودن چه مشکلاتی از مشکلات علمی و ادبی را حل می‌کند؟

اصطلاحات کاشانی: اصطلاحات رایج در لهجهٔ کاشی، که جای‌جای در شعر کلیم آمده است مؤیّد کاشانی‌بودن اوست.

---

۱. تواتر، خبری است که جماعتی دهند و چنان باشد که نتوان گفت آن جماعت بر جعل این خبر مواضعه کرده‌اند (تعریفات جرجانی، به‌نقل از لغت‌نامه، مادهٔ «تواتر»).

نگارنده اصطلاحات کاشی را بدان‌صورت که در کاشان تلفظ می‌شود آوانویسی کرده است. گفتنی است که اولاً بعضی از این مصطلحات در ادب فارسی هم دارای شواهد متعدد است. ثانیاً، بر اهل بینش و دانش پوشیده نماند که این اصطلاحات همچنان در گویش مردم کاشان تا روزگار ما باقی است. برخی از این مصطلاحات ذیلاً نقل می‌گردد:

۱) **آفتاب‌خوردن:** از تابش آفتاب به‌شدت رنج‌بردن. این معنا را کسانی که در شهرهای حاشیهٔ کویر مثل کاشان و یزد زندگی می‌کنند نیک می‌فهمند و می‌دانند که بعد از رنج در آفتاب‌ماندن، سایه چه لذتی دارد.

کباب حسن توام قدر خط نکو دانم | ز سایه ذوق نکرد آنکه آفتاب نخورد

۲) **ازچشم‌افتادن:** بی‌اعتبارشدن. AZ ĈAŜM OFTĀDAN

قیمت و قدر کلیم ای بت رعنا بشناس | سرو بی‌فاخته از چشم بهار افتاده

توبه‌کردی مستی از چشم بتان افتاده است | تاک را هم از خزان آتش بجان افتاده است

۳) **ازخودرفتن:** بیهوش‌شدن. AZ XOD RAFTAN

گمان برند که من نیز با تو همسفرم | چنین که می‌روم از خویش هر زمان بی‌تو

در گریه ندانم که چرا می‌روم از خود | بیهوشیم‌ازچیست‌چودرساغرم آب است

۴) **از سر نو:** از اول، دوباره. AZ SER-E-NOW

از سر نو قسمتی باز نخواهند کرد | خار به‌پا می‌رسد گل به‌سر افتاده است

خانهٔ‌هستی چو شیشهٔ ساعت‌خواب است | هر نفس از سر نو زیر و زبر می‌باید

۵) **انگاره:** اندازه. ANGĀRE

عمر آخر شد و انگارهٔ آدم نشدیم | گرچه زد دست قضا این‌همه سوهان ما را

۶) **بادزن:** بادبزن. BĀDZAN

به‌خلق‌احسان‌کن‌وچشم‌ازتلافی‌پوش‌می‌باید | به‌کس راحت‌رسان‌بی‌عوض‌چون‌بادزن‌باشی

ز امداد هوا در عین گرما | نجنبیده است بال بادزنها

ما را ز کف اختیار رفته | جز باد به‌دست بادزن نیست

۷) با وجود: با کسر دال، با بودنِ... BĀVOJUD-E

باوجودخاکساری سخت خونریزاست عشق　　یک‌حقیقت‌بین‌که‌گاهی‌گرد وگاهی‌لشکراست

۸) با وجود آن، با وجود این: با همهٔ آنها، با همهٔ اینها. BĀVOJUD-E-ĀN

با وجود آن‌که چون ناسور دارد دشـمنی　　زخم هم یکبار از مرهم سپرداری نکـرد

۹) بدنامی: تحمل منّت همراه با خفّت. BADNĀMI = BADNUMI

بــدنامی حـیات دو روزی نـبود بـیش　　آن هم کلیم با تو بگویم چه‌سان گذشت

هنوز هم در کاشان و یزد این تعبیر «به‌بدنامیش نمی‌ارزد (بدنومیش نمی‌ارزه)» رایج است. مقصود کلیم هم این است که این حیات کوتاه‌مدت به‌بدنامیش نـمی‌ارزد. یعنی که از یک طرف سخت کوتاه است و از یک طرف همراه است با تحمّل منت و خفّت. یادداشت مرحوم علامه دهخدا در باب این لغت با استشهاد به‌بیت کـلیم ناظر است بر بخشی از مفهوم و معنای این واژه. یادداشت آن مرحوم چنین است: «دارابودن چیزی در نهایت قلت و کمی. (بدنامی حیات...) و در همین معنی است عبارت عامیان که گویند مایهٔ بدنامی، یعنی نهایت قلیل و یسیر و اندک است». رک. لغت‌نامه، تحت مادهٔ «بدنامی».

این تعبیر از آن زمان وارد زبان فارسی شد و اکنون جزءِ تعبیرات رایج در زبان فارسی است.

۱۰) بدید: پیدا، نمایان، پیش چشم‌بودن. BEDID

وفور عیش بدید است از درآمد کـار　　از این بهار نمایان بـود نکـویی سـال

۱۱) بر رو: صورت. BER-E-RU

خــوش هــمنشین آن بــر رو گشـته آبـله　　شـبنم در آفـتاب چـه بسـیار مـانده است

دل را جــز آن بــر رو عشـرتگهی نـباشد　　آیــینه جــز جـمالت بـاغ دگـر نـدارد

گذشت از آن بر رو زلف تا خطش سر زد　　کنون نهاده ز هر حلقه چشـم بـر کـمرش

۱۲) بر سر آتش‌نشانیدن: به‌بلادرانداختن. BAR SER-E-ĀTAŜ NEŜĀNIDAN

هیچ‌دردی‌نیست‌کاوراچاره‌ای‌همراه‌نیست　　بـر سـر آتش نشـانیده است خـارپا مـرا

۱۳) **بنامی**: مشهور، پرآوازه. BENĀMI – BENUMI

در خیل اسیران تو هرچند بنامی است   خرسند کلیم از تو به‌پرسیدن نام است

۱۴) **به‌خود فرورفتن**: در فکر فرورفتن به‌حالتی نشسته که چانه بر روی دو زانو قرار گرفته باشد. BE-XOD FORU RAFTEN

تو همچو تیر ز کف جسته‌ای و رفته کلیم   به‌خود فروشده چون حلقهٔ کمان بی‌تو

غنچه یکی ز جملهٔ خونین‌دلان تو   رفته فرو به‌خویش ز فکر دهان تو

گر چنین از بار غم خواهم به‌خودرفتن فرو   شمع‌سان آخر کند دامن گریبانی مرا

۱۵) **بی‌خود**: بی جهت. BIXOD

جذب‌شوقم‌می‌برد رهبر نمی‌خواهم کلیم   هرکه سیلابش‌بردبی‌خود به‌منزل می‌رود

۱۶) **پابوس**: پای‌بوسیدن، تشرف به‌خدمت. PĀBUS

دو نوبت رخصت پابوس دارد   به‌سالی پادشاه کامران را

۱۷) **پاگرفتن**: ثبات‌یافتن و استوارشدن. PĀ-GEREFTAN

صد برق ناامیدی کرده کمین ز هر سو   نخل امیدواری هر جا که پا گرفته

۱۸) **پامال**: پایمال. PĀMĀL

جهان از خرّمی بر خویش بالید   گل قالی ز پامالی نخوابید

۱۹) **پرّه**: هر یک از تخته‌های پهن متصل به‌ستون آسیای بادی یا آبی که بر اثر وزش باد یا برخورد آب به‌آن بگردد. دندانهٔ داخل قفل. PARRE

که نامش گر به‌قفل بسته خوانی   فتد در پرّه‌اش موج روانی

۲۰) **پهلو**: از قبل، از جانب. PAHLU = PALU

باریک بینیت چو ز پهلوی عینک است   باید ز فکر دلبر لاغرمیان گذشت

۲۱) **پی به‌سرمابردن**: یافتن مخفیگاه ما. PEY BE SER-E-MĀ BORDAN

آخر ز دست شوخی طفلان گریختم   جایی که اشک پی به‌سرما نمی‌برد

۲۲) پیش خود: کنایه از مطلب بدون مأخذ که کسی از خود بیان کند، کاری را نپرسیده انجام‌دادن، من عندی. PIŜ-E-XOD

این حرف نه من ز پیش خود می‌گویم   باران خبر از عالم بالا آورد

۲۳) دست پیش‌رو گرفتن: خجالت کشیدن. DAST PIŜ-E-RU GERAFTAN

سیر گلشن کردی و گل غنچه شد بار دگر   بسکه از شرم جمالت دست پیش رو گرفت

۲۴) پی هم: دنبال هم، پیاپی. PEY HAM یا PEY-E-HAM

زین‌سان که رسد محنت ایام پیاپی   وای ار نرسانی دوسه جام پی هم را

۲۵) ترکیب: اندام.

کمر افزوده بر ترکیبشان زیب   چنین می‌باید الحق بند ترکیب

۲۶) تروتازه: خرم و شاداب. TER-O-TĀZE

تروتازگی خانه زاد تواند   صفا و هوا دل نهاد تواند

۲۷) توی بر تو = تو به‌تو: لابه‌لا، تابرتا، زیرک. TOY BAR TU = TU BE TU

توی بر تو تیره و از پای تا سر پرگره   طرهٔ او نسخه‌ای از خاطر احباب بود

۲۸) توفیر: فرق، تفاوت. TOVFIR

بهار یک چمنش را اگر اجاره کند   هزار خرمن گل بیش می‌کند توفیر

۲۹) جاکردن: داخل‌کردن.

به‌ضرب تیغ جا می‌کرد و می‌رفت   چو آتش راه وا می‌کرد و می‌رفت

۳۰) جوال: ظرفی به‌اندازهٔ گونی متوسط فعلی به‌ابعاد یکسان که از موی بز می‌بافند. JEVĀL

ز بس بر خرج و دخلش می‌فزودی   زر او را جوال از چاه بودی

۳۱) چشم‌جستن: پریدن پلک چشم. ĈAŜM JASTAN

جایی که اوج گیرد شهباز فطرتش   پرواز طایر فلکی چشم‌جستن است

۳۲) **چشم چهارشدن:** کنایه از شدت انتظار.

ز شـــــوق پـــــادشه در راه امـــید — دو چشمش چار و چارش هشت گردید
تـا در ره تـو چشـم امیدم چـهار شـد — طـوفان چـارموجه بـه‌دهر آشکـار شـد

۳۳) **چشم و دل‌سیر:** بی‌نیاز، قانع. ČAŜM-O-DELSIR

به‌عالم آنچنان با چشم‌ودل‌سیری به‌سربردم — که گر از فاقه می‌مردم نـمی‌پختم تـمنایی

۳۴) **خاک بر سر:** بدبخت. XĀK BAR SAR

سخن تا کی کنم از خاک و از زر — بگویم قـصهٔ آن خـاک بـر سـر

۳۵) **خودسری:** خودرایی، گستاخی. XODSERI

تـراویـدی از او گـاهی تـریها — هوای سرکشی و خـودسریها

۳۶) **خویش و قوم:** قوم و خویش. XIŜ-O-QOM

بس است بهر رمیدن ز خویش و قوم کلیم — هرآنـچه یـوسف دیـده است از بـرادرهـا
خویش و قـومی نـیست تـا رسـوا شـویم — عـــیب مـــا را بـی‌کسی پـوشیده است

۳۷) **خیاره:** دندانهٔ دور سینی لب خیاره. XIYĀRE

نهال بولسری در دور لاله — خیاره دار مـی‌گیرد پـیاله

۳۸) **درد بیدردی:** درد توأم با رنج و با عاری و ننگ. DARD-E-BIDARDI

درد بیدردی چون باز دوا می‌طلبد — دردهای کهن خویش مداوا چه کنم

۳۹) **دررفتن:** فرارکردن. DAR RAFTEN

ماند دل‌باغم‌وبگریخت صبوری چو کسی — کز مـیان دررود و خـانه بـه‌سیلاب دهـد
در آن کـــوه پـــیکر نـهان شـد سـنان — دگــــرباره دررفت آهـــن بـــه‌کـــان
چــو مـنکوب از وطـن دررفت جـجهار — شکـــارافکـــن درون آمـــد جـــهاندار

۴۰) **درگرفتن:** آتش‌گرفتن، شعله‌ورشدن DAR GEREFTAN

چنین که صحبت من با زمانه درنگـرفت — عجب که بر سـر خـاکـم چـراغ درگـیرد

۴۱) **دم آخر:** لحظهٔ پایانی. DEM-E-ĀXER

ساغری خواهم دم آخر مگر همراه او   سوی لب بازآورم جان به‌لب آورده را

۴۲) **دندان بر جگرنهادن = دندان سر جگرگذاشتن:** کنایه از صبر و شکیبایی بر رنج و سختیها.

دندان که در غم تو نهادیم بر جگر   گویی ز پنبه روزن مجمر گرفته‌ایم

۴۳) **رفت‌ورو:** جاروکردن. ROFT-O-RU

پرغبار است دل ز غمخواری   خانه‌ام گرد رفت‌ورو دارد

از عقلهای کهنه و نو خرمنی شود   گر آستان میکده را رفت‌ورو کنم

۴۴) **زهره:** کیسهٔ محتوی زرداب چسبیده به کبد. ZARE

گرفت اسب و شهزاده بر وی سوار   ز بیم آب شد زهرهٔ روزگار

چون جام در این میکده از دست حریفان   چون می خورم و زهرهٔ فریاد ندارم

۴۵) **سراسیمه:** هیجان‌زده. SERĀSIME

سراسیمه هراسان و پریشان   به‌جنگلها دو روزی شد گریزان

۴۶) **سر به‌پیش:** خجل. SAR BE PIŜ

سر به‌پیش افکنده نرگس فکر اینش برده است   کافتاب لاله چون دایم به‌شب آبستن است

۴۷) **سرتاپا = سر اندر پا:** سراپا. SARTĀPĀ = SERANDARPĀ

گرچه سرتاپا به‌سان خامه‌ام دست تهی   چون دوات از سیرچشمیها دماغ من تراست

بهر ضبط گوهر شبنم که زیب گلشن است   غنچه سرتاپا گریبان، گل سراپا دامن است

۴۸) **سردرنیاوردن:** پی‌نبردن و متوجه‌نشدن به‌معنای مطلبی و یا مفهوم کاری و چیزی. SAR DAR NEYĀVORDAN

سرم چون دولت فتراک دریافت   کلیم از درد ما سر درنیاورد

۴۹) شیرواگرفتن: کودک شیرخواره را از شیرگرفتن.

داریـــم در فــــراقت اشک بــهانه‌جویی　　بـــدخوی‌تر ز طـــفل از شــیرواگــرفته
صـــبح در پـــیش شـــاهد خـــلقش　　طـــفل بـــدخوی واگـــرفته ز شـــیر
چوطفل حرص تودندان به‌سنگ برده فرو　　چـــرا ز شـیر هـــوسهاش وا نـــمی‌گیری

۵۰) صد یک: یک‌صدم.

مرگ فرزند ندید آنکه سخن زادهٔ اوست　　کـاشکی عـمر پـدر صد یک اولاد بـود

۵۱) طاس: ظرف مسینی که در آن وسائل شستشوی شخصی را مـی‌گذارنـد و در حمام برای آب‌ریختن از آن استفاده می‌کنند.

به‌شستشوی خود چون سبزه خیزد　　بـه‌سر از طـاس نـرگس آب ریـزد

۵۲) طوق لعنت: طوق؛ به‌معنی گردن‌بند و یوغ که عامل اسارت است؛ طوق لعنت؛ اضافهٔ تشبیهی و کنایه ازگرفتاری و اسارت توأم با بدنامی است.

برای گردن جان کم ز طوق لعنت نیست　　ز بار منت کس گـر قـدت خـمیده شـود

۵۳) کاروبار: پیشه.

آمدی بـا کـاروبارم هست از اقـبال عـیش　　گل به‌فرق‌ارمی‌زنم‌شب‌صبح‌خاکم‌برسر است

۵۴) کوره: تمامی یا بخشی از جوی آب که مسقف باشد. کورهٔ آهنگری.

دم کـوره ز تأثیر رطـوبت　　زند آب آتش آهـنگران را

۵۵) کیله: پیمانه. KILE

رسم شمار بهر حساب مه است و سال　　در عهد همتش که سپر کـیلهٔ زر است

۵۶) گل خاک = گل زمین: کنایه از مقدار زمینی سخت محدود. GOL-E-XĀK = GOL-E-ZEMIN

از سبزه شکفته است کنون هر گل خاکی　　زان‌ســان کــه بـود تـازگی سکـه درم را
بگــذاشت یـادگار بـه‌جا خـرمن گـلی　　بر هر گل زمین که شکم ابر تر گـذاشت

۵۷) **گنده‌دماغ**: متکبر. GANDE DEMĀQ

ز خلق گنده‌دماغی چگـونه بـرتابم   به‌این دماغ که از بوی گل ز کام کند

۵۸) **گنگ**: لال. GONG

چون زبان‌گنگ باید در سـخن خـود راگـرفت   راه باریک است کار از طبع کاهل می‌رود

۵۹) **موی دماغ**: مزاحم و سمج. MUY-E-DEMĀQ

نشیند گر بـه‌شاخ چـنبه بـلبل   شود موی دماغش نکهت گل

۶۰) **ناوه**: ظرفی چوبین که در بنّایی برای حمل گل استفاده می‌شود و دو نفر آن‌را حمل می‌کنند. NĀVE

هــر پـالکیی کـه بـد مـنقش   گردید ز گل چو ناوه گل کش

۶۱) **نمکسود**: هر مواد خوراکی را که برای نگهداری به‌نمک زیاد آغشته کنند. NEMAKSUD

بی‌نمکیهای دهر کار به‌جایی رسـاند   کـاختر طـالع کـنم داغ نـمکسود را
نقد دو عالم کلیم بر سر دل ریـختند   شـوری بـختم ربـود داغ نـمکسود را
گهی که بر لب او چشم اشکبار افتد   دلم ز دیــده نـمکسود در کـنار افـتد

۶۲) **نمود**: نشان و برجستگی. NEMUD

نــمود لاله در دامــان ســوسن   حکایت از نجوم و آسمان کـرد

۶۳) **نوکیسه**: آدمی که به‌مال‌ومنال رسیده و از خرج‌کردن ابا داشته باشد. NOWKISE

دوران نـبرد دادهٔ خــود را بـه‌مدارا   نوکیسه، حق خویش به‌ابرام گـرفته

۶۴) **واسوخته = واسوز**: دوباره‌سوخته. VĀSUXTE

شاید آید به‌دام مرغ پریده ز چنگ   گرم نگـردد اگـر عـاشق واسـوخته

۶۵) **واکشیدن:** درازکشیدن.

چــو گــور کـنده را آمـاده دیـدی　　در آنــجا گـورکن خـود واکشـیدی

آشفتگی ز صحبت ما چون شود ملول　　آیـد دمـی بـه‌سایهٔ زلف تـو واکشـد

۶۶) **ورق‌برگشتن:** بخت‌برگشتن و نامساعدشدن　　VERAQ BARGAŜTAN
روزگار، تیره‌بخت‌شدن.

هیچ رو نیست ز دوران دو رو خاطرخواه　　کـار بـهتر نشـود گـرچه ورق بـرگردد

۶۷) **هاون:** ظرفی استوانه‌ای‌شکل از جنس برنج که در آن هل و امثال　　HĀVAN
آن‌را می‌کوبند.

نسیمش عطرسایی چون کند سر　　ز خـــیری مـی‌ستاند هـاون زر

۳) چهره و اندام کلیم

در حین تصحیح نسخهٔ حاضر به‌دو بیت در دو مقطع، یکی در غزل شماره (۴۸۵) و دیگری در قطعهٔ شمارهٔ (۶۰) برخوردم، در این دو بیت کلیم از اندام لاغر و پیکر نحیف و نزار خود سخن گفته است:

رشته از گوهر به‌خود می‌بالد و تن از سخن　　گر غـزل گـویم عـلاج جسـم لاغـر مـی‌کنم

پـیکر چـون مـوی مـن از بـیقراریـهای لرز　　نسبتش افزون شـود هـر دم بـه‌تار زلف یـار

دو تصویر بازمانده از کلیم که به‌سال ۱۰۵۵ هـ. ق. نقش شـده است مـؤید برداشت ما از ابیاتی است که ذکر شد. این تصاویر متعلق است به‌نسخهٔ دیوان کلیم شادروان دکتر مفتاح که در دفتر هفتم نسخه‌های خطی، نشریه کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، منتشرشده در سال ۱۳۵۳ گروار شده است (دو صفحات ۴۱۳-۴۱۵):

۱) تصویر اول، تصویر دو تن است که یکی از آنها پیرمردی است با انـدام باریک و صورت لاغر با دستار و ریش سفید و پشت خمیده در حالت نشسته که تصویر کلیم است. و دیگری شخصی است ثمین با لباسی بلند و فـاخر و دسـتار سفید، به‌نظر می‌رسد که روح‌الامین میرجملهٔ شهرستانی ممدوح کلیم باشد. زیرا

این تصویر در مقابل غزلی به‌قلم آمده که در مقطع غزل این‌سان از او سخن گفته است:

عزلتت گوشزد روح امین گشت کلیم   بس بود گر سر تحسین‌طلبیدن داری

۲) تصویر دوم، تصویر سه نفر است. نفر نشسته با لباسی فاخر در جایگاه مخصوص که ظاهراً شاه‌جهان است و شخص نشسته بر روی قالیچه با لباسی معمولی و اندامی باریک و لاغر و با ریشی سیاه، تصویر میان‌سالی کلیم است که در مجلس شاه‌جهان شعر می‌خواند و نفر سوم ظاهراً یکی از خدمتکاران شاه‌جهان است که به‌پای درخت چنار تنومندی ایستاده است. در هر دو تصویر آشکارا اندام باریک و صورت لاغر کلیم مشهود است.

۴) خلق‌وخوی کلیم و اعتقادات او

کلیم از شاعرانی است که همهٔ تذکره‌نویسان اخلاق و منش وی را ستوده‌اند. از محسناتی که در باب وی نوشته‌اند این است که: «بخشنده بود و به‌فقرا و زیردستان کمک می‌کرد[۱]»، «بر خلاف شاعران دیگر دلی صاف و بی‌کینه داشت[۲]». وی از گفتن سخن هجو و بی‌احترامی به‌مردم پرهیز می‌کرد:

گر هجو نیست در سخن من ز عجز نیست   حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

(غزل ۴۷۸/۱۱)

شاعران را محترم می‌شمرد و با آنان با مهربانی رفتار می‌کرد. ارتباطی دوستانه با صائب و میرمعصوم داشت. صائب در بیتی از این دوستی چنین یاد می‌کند:

به‌غیر صائب و معصوم نکته‌سنج و کلیم   دگر که ز اهل سخن مهربان یکدگرند[۳]

ستایش کلیم از میرزا جلال‌الدین اسیر اصفهانی نمونه‌ای است از ارتباط‌های دوستانه و احترام‌آمیز کلیم با شاعران روزگارش:

میرزای ما جلال‌الدین بس است   از سخن‌سنجان طلبگار سخن

(غزل ۵۲۴/۹)

---

۱. تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۲۰   ۲ و ۳. شعر العجم جلد ۳، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

گفتنی است که برخی از ممدوحان کلیم خود شاعر بوده‌اند که در بخش مربوط به‌ممدوحان شاعر نیز معرفی خواهند شد.

علی‌رغم شیوهٔ دوستانه و انسانی کلیم با معاصرانش و نیز علی‌رغم پرهیز وی از هجو، معلوم نیست به‌چه سبب شیدای فتحپوری (متوفی ۱۰۸۰ هـ. ق.) دشمنانه وی را هجو کرده و بر خلاف اظهار نظر تذکره‌نویسان که – کلیم را مستغنی و بخشنده معرفی کرده‌اند – وی را طالب جیفهٔ دنیوی برشمرده است.

شب و روز مخدومنا طالبا پی جیفهٔ دنیوی در تگ است
مگر قول پیغمبرش یاد نیست که دنیاست مردار و طالب سگ است[1]

در باب اعتقادات مذهبی کلیم هیچ‌یک از ارباب تذکره سخنی به‌میان نیاورده‌اند. ولی می‌توان از سروده‌های شاعر که به‌خط خودش بجا مانده، به‌معتقدات او پی برد. از آن‌جمله است ذکر مبارک «یاعلی» که بر صدر نوشته‌هایش در جای‌جای حواشی نسخهٔ ملکی شاعر به‌خط وی آمده است. قصائد بلندی که در نعت حضرت پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) سروده و در کتاب حاضر به‌چاپ رسیده، مؤید اعتقادات مذهبی اوست.

نیز کلیم در قطعهٔ شمارهٔ (۱۹) که در باب تاریخ وفات خواجه ابوالحسن سروده است در دو بیت پایانی آن اشاره‌ای چنین به‌درگذشت خواجه ابوالاحسن به‌روز بیست‌ویکم ماه مبارک رمضان دارد:

روز قتل شاه مردان از جهان رفت، از این همرهی مغفور باد
بهر تاریخش از آن‌رو عقل گفت «با امیرالمؤمنین محشور باد»

بدین‌سان می‌توان به‌گواهی این‌گونه سروده‌های شاعر چنین نتیجه گرفت که وی مسلمانی پاک‌اعتقاد و شیعه‌ای باورمند بوده و ارادتی خاص از سر اخلاص به‌مولا علی(ع) داشته است.

۵) تجرد کلیم

در هیچ‌یک از مآخذی که شرح کلیم در آن آمده به‌موضوع ازدواج کلیم اشاره‌ای نشده است. چنین می‌نماید که او همسر اختیار نکرده است. در قطعهٔ

۱. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، جلد پنجم، بخش دوم، ۱۳۶۴، ص ۱۲۶۳.

شمارهٔ (۶۰) کتاب حاضر، زمانی که کلیم دچار ناخوشی تب‌ولرز بوده، تب را نامزد همخوابگی و مونس تنهایی شبهای تار خود معرفی می‌کند که قرینه‌ای است بر اثبات تجرّد و تنهایی شاعر:

یار گرمی نامزد کرد از پی همخوابگی　　دید گردون چون ندارم مونس شبهای تار

و در ابیاتی دیگر هم اشارهٔ کلیم تنها به‌یک فرزند، سخن گفته است و آن هم «فرزند سخن» است:

چون زبان بر سر فرزند سخن می‌لرزم　　در جهان کیست که دلبستهٔ اولاد نشد

(غزل ۲۸۶/۵)

مرگ فرزند ندید آنکه سخن زادهٔ اوست　　کاشکی عمر پدر صد یک اولاد بود

(غزل ۳۳۱/۶)

فرزند ماست شعر و بدان فخر می‌کنیم　　زان ابلهان نه‌ایم که فخر از پدر کنند

(غزل ۳۲۴/۹)

بعد مردن نشود نقد سخن از دگری　　این نه مالی است که میراث به‌اولاد رسد

(غزل ۲۵۳/۸)

۶) خویشان کلیم

از خویشان کلیم اطلاعی در دست نیست بجز آقامهدی اصفهانی متخلص به‌بیان و معروف به‌میرزامهدی بیانا که خواهرزادهٔ اوست. شادروان سید حسام‌الدین راشدی در بخش چهارم تذکرهٔ شعرای کشمیر ص ۱۷۵۵ – ۱۷۵۷ اقوال تذکره‌های ریاض‌الشعرا، بینظیر، شام غریبان، نتایج‌الافکار و صبح گلشن را در باب احوال بیان اصفهانی آورده است و در احوال او نوشته شده است که وی از ولایت خود در زمان اورنگ‌زیب پادشاه که منکر شعر و شاعری بود به‌هندوستان آمد. اگرچه کم‌شعر است ولی شاعری خوش‌بیان و عندلیب رنگین‌الحان است. ولی در حین مراجعت از کشمیر که با کشتی از دریای شور می‌گذشت کشتی آتش گرفت و بر اثر این حادثه جان خود را از دست داد. امّا تذکره‌های ریاض‌الشعرا و صبح گلشن مرگ او را بر اثر مرض وبا در گلگندهٔ دکن ضبط کرده‌اند. این ابیات از اوست:

آنکه کج بهر ستم ساخته شمشیر تو را
راست کرده است برای دل من تیر تو را

بیان خاک رهت گردید، عمری است
به‌زیر پا، نگاهی می‌توان کرد

شب حنا بست و دل خلقی ز کف امروز برد
خوب دستی آن بت بیدادگر واکرده است

بشکند چون از کسی چیزی بلایی بگذرد
خوب شد بر تو به آمد آفت مینای ما

ز رشک کشته مرا تا گرفت دست رقیب
ببین به‌قتل من آن شوخ با که همدست است

خدنگت بهر غم وامی‌گذارد
اگر در سینه‌ام جا می‌گذارد

گذشت تیر جانان را هلاکم
که پیکان را به‌دل وامی‌گذارد

از آن خار سر راهم به‌کویت
که آنجا مدعی پا می‌گذارد

ز تندی منع کن پیکان خود را
که بر سر در دل ما می‌گذارد

پس‌از مردن‌به‌کویت‌نعش‌من‌مشکل‌شود بیرون
دلیلم اینکه در بیماری عشق تو سنگینم

مرا رسوا چو نتوانست دیدن
به‌رو درمانده رنگم از پریدن

کبابم کرد از آه پیاپی
دلا چند از تو می‌باید کشیدن

بساز ای دل به‌مکتوبی ز جانان
به‌ما کی بیش ازین خواهد رسیدن

بسکه تیغش ستم به‌دلها کرد
دهن زخم را به‌خود واکرد

داغ جانان برای خود می‌خواست
تن چو دادیم دست پیدا کرد

۷) سن‌وسال کلیم و تاریخ وفات وی

آنچه مسلم است و از سروده‌های شاعر برمی‌آید وی عمری بالنسبه دراز داشته است، چنانکه در ابیاتی خود به‌پیریش اشاره کرده است. از سال تولد کلیم اطلاع دقیقی در دست نیست اما به‌استناد برخی از ابیات می‌توان نظریهٔ مرحوم استاد پرتو بیضایی را نزدیک به‌صواب دانست. آن مرحوم در مقدمهٔ دیوان کلیم چاپ خیام در این‌باب نوشته‌اند: «سنهٔ قابل اعتمادی که تا حدّی سن او را تعیین می‌کند ماده تاریخهایی است که خود ساخته و در دیوان او ضبط شده. دورترین ماده تاریخ او به‌زمان وفاتش سال هزار قطعهٔ شماره ۱ و نزدیکترین ماده تاریخ به‌زمان وفات وی ۱۰۵۷ می‌باشد. وفات او در سال ۱۰۶۱ اتفاق افتاده بنابراین شصت‌ویک سال سن او، با سند فوق مسلم است و اگر قبول کنیم که اولین تاریخ را

اقـلاً در سـن بـیست‌سالگی سـروده است مـی‌توان سـنین عـمر او را در حـدود هشتادویک سال قیاس کرد».

نگارنده از میان ماده تاریخها و ابیات مختلف ــ که می‌توان بدانها استناد جست ــ به‌یک بیت و یک ماده تاریخ استشهاد می‌کند:

۱) بیتی که در آن سخن از هفتادسالگی شاعر می‌رود:

هفتادساله طفلی چون تو دگر ندیدم جز خـاکبازی تـن کـار دگـر نـداری

(غزل ۵۷۶)

و پیداست که این سخن اواخر عمر اوست، نه روز آخر عمرش و بعید نیست که ده‌سالی پس از این نیز زیسته باشد.

۲) ماده‌تاریخ مرگ حکیم مسیح‌الزمان (ظاهراً مسیح‌الزمان شیرازی طبیب شاه‌جهان) که در سال ۱۰۶۰ هـ. ق. روی داده است. بنابراین نزدیکترین ماده‌تاریخ به‌زمان وفات شاعر همین ماده‌تاریخ است:

ز دل تاریخ فوتش خواستم گفت: «طـبیب درد دلهـا از مـیان رفت»

۱۰۶۰ هـ. ق. (قطعهٔ ۳۶/۹)

بنابراین به‌گواهی شعر کلیم، وی مسلماً تا سال ۱۰۶۰ در قید حیات بوده است و از سروده‌های وی در باب پیریش چنین استنباط می‌شود که شاعر بایستی به‌سنین کهولت رسیده باشد.

این‌همه شکوه و گلایه از ضعف شدید پیری و ضعف بینایی و قد خمیدهٔ چون‌کمان حاکی از پیری مفرط وی است:

قدّت‌ازپیری‌کمان‌شدگوشه‌ای‌خوش‌کن کـلیم از پی خوبان‌دویدن با عصا بی‌نسبت است

(غزل ۵۴/۱۰)

پیری رسید و مستی طبع جوان گـذشت ضعف تن از تحمل رطـل گـران گـذشت

(غزل ۱۶۲/۱)

کـلیم پـیر شـدی وقت آن هـنوز نشـد که طفل طبع ز شیر هوس بریده شود

(غزل ۳۶۷/۱۰)

در پیری از حیات حلاوت نیافتیم این شیر کامیاب ز شکر نمی‌شود

(غزل ۳۷۳/۱۱)

عصا و رعشه‌ای در دست از پیری به‌ما مانده   زدست‌اندازضعف‌این‌است‌اگرچیزی‌بجامانده

(غزل ۱/۵۶۰)

کلیم پیر شدی تا به‌کی چو طفل سرشک   ز تیغ خوبان در خاک و خون کنی بازی

(غزل ۷/۵۷۶)

چشم دگر ز عینک گیرم به‌عاریت   اکنون که وقت بستن دیده ز ماسواست

(غزل ۳/۹۰)

این سطرهای چین که ز پیری به‌روی ماست   هر یک جداجدا خط معزولی قواست

(غزل ۱/۹۰)

ماده‌تاریخ مرگ شاعر، سرودهٔ محمدطاهر قلندر کشمیری متخلص به‌غنی معروف به‌غنی کشمیری گواهی است صادق بر درگذشت وی به‌سال ۱۰۶۱ هـ. ق.

حیف کز دیوار این گلشن پرید   طالبا آن بلبل باغ نعیم

رفت و آخر خامه را از دست داد   بی‌عصا طی کرد این ره را کلیم

اشک حسرت چون نمی‌ریزد قلم   شد سخن از مردن طالب یتیم

هر دم از شوقش دل اهل سخن   چون زبان خامه می‌گردد دونیم

عمرها در یاد او زیر زمین   خاک بر سر کرد قدسی و سلیم

عاقبت از اشتیاق یکدگر   گشته‌اند این هر سه در یکجا مقیم

گفت تاریخ وفات او غنی   «طور معنی بود روشن از کلیم»

۱۰۶۱ هـ. ق.

محمد وارث، مؤلف پادشاهنامه وفات وی را به‌روز پانزدهم ذی‌حجهٔ سال ۱۰۶۱ هـ. ق. ضبط کرده است. بر طبق نکاتی که گفته آمد عمر کلیم حدود هشتاد یا هشتادویک سال بوده، تاریخ مرگش ۱۰۶۱ و تاریخ تولدش حدود ۹۸۰ هـ. ق.

مدفن کلیم در مزارالشعراء واقع در شهر سرینگر پایتخت کشمیر است و این مزار واقع در محله‌ای به‌نام درگجن (DRUG-Jan) در مشرق دریاچهٔ معروف دال (تال) بر تپه‌ای مرتفع که ارتفاع آن متجاوز از سی متر است محصور و اطراف آن پر از سبزه و گل است و در وسط، پنج قبر وجود دارد که بعض این قبور بدون خط و کتیبه و یک قبر که اندکی نقوش بر آن باقیمانده و خوانا نیست. این مقبره هم‌اکنون نیز

به‌مزارالشعراء معروف است. در شهر سرینگر مشهور است که بعضی از شعرای عهد جهانگیری و شاه‌جهانی در اینجا مدفونند[1].

۸) تخلص کلیم و کلیمی

قبل از کلیم دو تن شاعر بنامهای کلیمی پینه‌دوزاغلی مشهور به‌کلیمی تبریزی و کلیمی گیلانی زیسته‌اند و هر دو تخلص کلیمی داشته‌اند و شرح حال آنها در تذکرهٔ تحفهٔ سامی که به‌سال ۹۵۷ هـ. ق. تألیف شده مذکور است و دیگر کسی که با این تخلص قبل از کلیم کاشانی باشد سراغ نداریم.

امّا بعد از کلیم شاعرانی بوده‌اند که تخلص «کلیم» را برگزیده‌اند و در باب دستبرد به‌تخلص کلیم و سلیم، شادروان استاد پرتو بیضایی کاشانی در مقدمهٔ دیوان کلیم چاپ انتشارات خیام در این باب بحثی کرده است که ذیلاً نقل می‌شود:

«تخلص کلیم و سلیم در زمان حیات آنها به‌این سرنوشت دچار نشده، اما بعد از آنها در حالتی که هنوز میرزامحمدعلی ماهر، دوست نزدیک کلیم حیات داشته دو برادر شاعر هندی موسوم به«گویا» و «جویا»، اسم و تخلص کلیم را بین خود تقسیم، گویا، تخلص خود را طالب قرار می‌دهد و جویا، کلیم تخلص می‌کند و چون این خبر به‌ماهر می‌رسد می‌پرسد مضامین کلیم را چه نوع قسمت کردند؟ بعد از دو قرن و نیم از وفات صائب (سال ۱۲۹۴ هـ. ق.) دو برادر دیگر، سیدعلی‌حسن‌خان مؤلف تذکرةالشعرای صبح گلشن، تخلص خود را سلیم قرار داده و برادر بزرگ او سیدنورالحسن‌خان، کلیم تخلص کرده. این دو برادر از محترمین هند و فرزندان سیدمحمد صدیق حسن‌خان امیرالملک قنوجی بخاری از فضلا و محترمین هند بوده‌اند. مؤلف تذکرهٔ صبح گلشن در موقع تألیف آن تذکره بیشتر از دوازده سال نداشته و تذکرهٔ او را سیدمحمد یوسف‌علی از منشیان و نزدیکان پدرش برای او نوشته. و در این تذکره برای حفظ شخصیت سیدعلی حسن‌خان سلیم و نورالحسن‌خان کلیم به‌کلی ترجمهٔ سلیم و کلیم اصلی را از قلم انداخته و به‌سلیم و

---

۱. نقش پارسی بر احجار هند، ص ۹۳ و ۹۴.

کلیم خودشان قناعت کرده‌اند.
در تذکرهٔ روز روشن هم که در سال ۱۲۹۷ به‌وسیله محمد مظفر حسین صبا یکی دیگر از نزدیکان امیرالملک تألیف شده همین رویه به‌عمل آمده».

۹) ملک‌الشعرایی کلیم

مؤلف کتاب عمل صالح در باب ملک‌الشعرایی کلیم می‌نویسد: «چون سروده‌هایش دلاویز و معنی‌رس و هوش‌فریب بوده به‌خطاب ملک‌الشعرایی سرافراز گردید و تا پایان عمر از این عنوان برخوردار بود»[۱].
ملک‌الشعرایی کلیم همزمان با جلوس شاه‌جهان به‌تخت سلطنت نیست و دو دلیل مثبّت این مدعاست:

۱) کلیم در جلوس شاه‌جهان به‌تخت سلطنت شعری نسروده.

۲) وقتیکه بعد از مرگ جهانگیرشاه در روز بیست‌وپنجم بهمن‌ماه الهی (= خورشیدی) مطابق هفتم جمادی‌الثانی سنهٔ ۱۰۳۷ ه‍. ق.[۲] شاه‌جهان در دولتخانهٔ ارگ دارالخلافهٔ اکبرآباد به‌تخت نشست حکیم رکنای کاشانی متخلص به«مسیح» تاریخ این جلوس را در قطعهٔ زیر سرود و بنا به‌قول مؤلف کتاب عمل صالح به‌مقرری سالیانه چهارهزار روپیه سرافراز گردید[۳] و نیز به‌قول صاحب شعرالعجم، شاه‌جهان برای این قطعهٔ تاریخی دوازده‌هزار روپیه به‌وی انعام کرد[۴]:

پادشاه زمانه شاه‌جهان   خرم و شاد و کامران باشد
حکم او بر خلایق عالم   همچو حکم خدا روان باشد
بهر سال جلوس شه گفتم   «در جهان باد تا جهان باشد»

۱۰۳۷ ه‍.ق.

و این سرودهٔ حکیم رکنا مستند جلوس شاه‌جهان به‌تخت سلطنت شد. از سال ۱۰۳۶ ه‍. ق. که مصادف است با مرگ طالب آملی ملک‌الشعرای جهانگیرشاه تا

---

۱. عمل صالح، جلد سوم، ص ۳۰۹ و ۳۱۰.
۲. همان مأخذ، جلد اول، ص ۱۸۷.
۳. عمل صالح، جلد اول، ص ۱۹۰، ۱۹۱ و ۲۲۹.
۴. شعرالعجم، جلد سوم، ص ۱۶۰.

لوس شاه‌جهان یعنی سال ۱۰۳۷ ه. ق. دربار سلطنت فاقد ملک‌الشعرا بوده ست و از طرفی چون حکیم رکناهم خویشی بسیار نزدیک با طالب آملی داشت و م بدان‌سبب که حکیم و شاعر و خوشنویس و دارای نفوذ و احترام زیادی در دربار د ظاهراً به‌صورت غیررسمی وظیفهٔ ملک‌الشعرایی را نیز به‌عهده داشت.

اولین شعری که از کلیم به‌عنوان ملک‌الشعرا درکتاب عمل صالح می‌خوانیم ک رباعی است که در وصف بنای چهلستون شهر لاهور ساخته است و آن هم ربوط است به‌وقایع مورخ بیست‌وپنجم ذیحجهٔ سال ۱۰۳۷ ه. ق. که حدوداً هفت ماه از سلطنت شاه‌جهان می‌گذرد. رباعی این است:

این تازه‌بنا که عرش همسایهٔ اوست　　رفعت حرفی ز رتبهٔ پایهٔ اوست
باغی است که هر ستون سبزش سروی است　　کاسایش خاص و عام در سایهٔ اوست[1]

(رباعی ۴۱)

این مطلب می‌نمایاند که کلیم منصب ملک‌الشعرایی خود را باید در ماههای آغازین سلطنت شاه‌جهان احرازکرده باشد. کلیم تاریخهایی در بخش قطعات کتاب حاضر به‌سالهای ۱۰۰۰ در باب تولد شاه‌جهان، ۱۰۲۴ ولادت داراشکوه، ۱۰۲۵ ولادت شاه‌شجاع، ۱۰۲۷ ولادت اورنگ‌زیب و ۱۰۳۳ ولادت مرادبخش دارد که مربوط است به‌قبل از ملک‌الشعرایی وی و این امر ظاهراً می‌تواند از دو احتمال دور نباشد: اول اینکه صرفاً این تاریخها را برای نزدیکی به‌دربار سروده است. دوم اینکه کلیم از شعرایی بوده که در زمان ولیعهدی شاه‌جهان با او نزدیک و محشور بوده.

۱۰) شهرت کلیم

کلیم در عصر خود مشهور بوده است، چنانکه خود تصریح می‌کند که آوازه‌اش از صبح عالمگیرتر است:

شد کلیم آوازه‌اش از صبح عالمگیرتر　　تا چو شمع صبحگاهی از زبان افتاده است

(غزل ۹/۹۷)

---

۱. رجوع کنید به‌شرحی که در بخش تعلیقات کتاب حاضر در باب این رباعی آمده است.

و می‌داند که غزلش آفاق آن روزگار را درمی‌نوردد و از این معنا سخن می‌گوید که تنها او، در وطن، یا در شهری که زندگی می‌کرده است مورد قبول اهل ادب نیست و تنها تحسین یاران را برنمی‌انگیزد؛ بلکه از حصار مرزها درمی‌گذرد و تا دوردستها نیز سفر می‌کند:

توشهٔ تحسین یاران همره او کن کلیم　　این غزل اینجا نمی‌ماند به‌غربت می‌رود

(غزل ۳۵۱/۹)

این شهرت که از زمان حیاتش آغاز می‌شود تا امروز همچنان باقی است. مؤلف کتاب عالم‌آرای نادری در این باب می‌نویسد: در سال ۱۱۵۲ هـ. ق. وقتی که قرار شد نادرشاه دوباره تاج پادشاهی را به‌محمدشاه گورکانی ببخشد مجلسی به‌همین منظور آراستند. در این مجلس «چند نفر از مطربان اهل ایران که به‌حسن صورت و خوانندگی از مشاهیر آفاق بودند در آن روز مسرت‌اندوز، چون عندلیب هزاردستان گلشن، آن بزم را به‌نغمات دلنشین و خواندن غزلیات رنگین از حافظ و کلیم مزین ساخته بودند و به‌الحانی که بایست ادا می‌نمودند»[1]. در این زمان ـ که غزل کلیم همراه غزل حافظ خوانده می‌شد ـ نودویک سال از مرگ وی می‌گذشت. مطالب کتاب عالم‌آرا حکایتگر شهرت کلیم در آن روزگاران و نیز مقبولیت غزلهای اوست؛ شهرت و مقبولیتی که تا امروز همچنان ادامه دارد.

۱۱) سفرهای کلیم به‌هند

آنچه ارباب تذکره، در باب سفرهای کلیم نوشته‌اند شامل دو سفر است که وی به‌هند کرده است.

سفر اول: از سفر اول کلیم به‌هند تاریخ معیّنی در دست نیست و ارباب تذکره‌ها بدین گزارش بسنده کرده‌اند که وی در زمان جهانگیرشاه (۱۰۱۳ـ۱۰۳۷ هـ. ق.) به‌هند آمده است. بر اساس قرائنی که در دست است می‌توان حدس زد که وی سال ۱۰۱۳ یا ۱۰۱۴ هـ. ق. در هند بوده است.

---

۱. تاریخ عالم‌آرای نادری، ص ۷۴۹ ـ ۷۵۱.

چنانکه در بخش ممدوحان کلیم مورد بحث قرار می‌گیرد نخستین یار و ممدوح کلیم در هند شاهنوازخان شیرازی (متوفی، ۱۰۲۰ هـ. ق.)، تعمیرکنندهٔ شهر نورسپور است. تعمیر نورسپور در فاصلهٔ سالهای ۱۰۰۸ تا ۱۰۱۴ هـ. ق. صورت گرفته و کلیم در وصف چراغانی[1] این شهر رباعی سروده است (رباعی شمارهٔ ۷۵ در نسخهٔ حاضر). بنابراین حضور وی – دست‌کم – در سال ۱۰۱۴ هـ. ق. در هند قطعی است.

قطعهٔ مربوط به‌شکوهٔ شاعر از مأموران شاهنوازخان، که وی را به‌هنگام ورود به‌بیجاپور بازداشت کرده بودند و تقاضای رهایی وی از شاهنوازخان[2]، مسلماً پیش از رباعی مذکور سروده شده و می‌توان حدس قوی زد که مربوط است به‌سال ۱۰۱۳ هـ. ق.، یعنی سال جلوس جهانگیرشاه به‌تخت سلطنت.

بدین‌سان به‌احتمال قریب به‌یقین سال ورود کلیم به‌هند سال ۱۰۱۳ هـ. ق. است.

کلیم در سال ۱۰۲۸ هـ. ق. به‌ایران مراجعت کرد و مادّه‌تاریخ مراجعت خود را به‌ایران در قطعه‌ای چنین سرود[3]:

طالب ز هواپرستی هند　　برگشت و سوی مطالب آمد
تاریخ توجّه عراقش　　«توفیق رفیق طالب» آمد

۱۰۲۸ هـ.ق.

بنابراین مدت نخستین سفر وی به‌هند بالغ بر پانزده سال می‌گردد.

چنین می‌نماید که کلیم گرفتار تناقض بوده است بدین معنی که نه از ماندن در هند به‌دلایلی راضی بوده و نه از بازگشت به‌ایران خرسند است. چنانکه خود در غزلی این معنی را چنین بیان داشته:

به‌هر منزل فزون دیدم ز هجران زاری دل را　　خوشا حال جرس فهمیده است آرام منزل را
ز شوق هند زان‌سان چشم حسرت بر قفا دارم　　که رو هم گر به‌راه آرم نمی‌بینم مقابل را

---

۱ و ۲. ر.ک. بخش ممدوحان کلیم (شاهنوازخان) در این مقدمه.

۳. علامهٔ شبلی نعمانی در کتاب شعرالعجم، جلد سوم، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ می‌نویسد: تاریخ بازگشت کلیم از هند به‌ایران در سال ۱۰۲۸ هـ. ق. مقارن با احراز سمت ملک‌الشعرایی طالب آملی در دربار جهانگیرشاه است و این امر رشک کلیم را برانگیخت و موجب شد تا هند را ترک کند.

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم ·کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را
به‌ایران می‌رود نالان کلیم از شوق همراهان به‌پای‌دیگران‌همچون جرس طی‌کرده منزل را
(غزل ۶ و ۴ و ۲ و ۱۰/۱)

همچنین در ابیات دیگر، آن حالت تناقض‌آمیز کاملا مشهود است:

مرهم به‌داغ غربت ما کی نهد وطن گوهر ندیده‌ایم که دیگر به‌کان رسد
(غزل ۲۵۵/۵)

اگر نسیم ریاض وطن هوس داری به‌ناله دامن خرگاه آسمان بردار
(غزل ۴۰۷/۲)

کلیم اندر غریبی آزمودی قیمت خود را کنون همت بورز این زیره را دیگر به‌کرمان بر
جنون‌خواهدبیابان‌سنگ طفلان‌هم‌هوس دارد مرا ای بخت یاری کن به‌میدان صفاهان بر
(غزل ۴۰۹/۹/۸)

موجم که سفر از وطنم دور نسازد آوارگیم باعث دوری ز وطن نیست
(غزل ۱۴۵/۷)

گر در بلای غربت، آوارهٔ وطن را چیزی‌به ازوطن‌هست،مکتوب‌دوستان است
(غزل ۷۴/۸)

آوارگیی کلیم خواهم کز هند توان به‌اصفهان رفت[1]
(غزل ۱۷۶/۹)

سفر دوم: کلیم همواره هوای بازگشت به‌هند در سر داشت. در طول دو سال

---

۱. شاعری در همان روزگاران کلیم، این رباعی را در مذمّت هند سروده است که می‌تواند حکایتگر عدم توفیق و کامیابی این شاعر در هند باشد:

گر هند بود کعبه، روم سوی کنشت دوزخ طلبم اگر بود هند بهشت
خواهم ز غلط‌کردهٔ خود برگردم مانند نگاه غافل از صورت زشت

این رباعی برگرفته از جنگ مورخ ۱۰۹۳ هـ. ق. (ص ۱۲۲)، متعلق به‌دوست فاضل آقای دکتر عباس بهنیا است. نجیب کاشانی هم که سالیانی حاکم کشمیر بوده و بعد از کلیم می‌زیسته، وی نیز همانند رباعی مزبور هند را در قالب رباعی ذیل مذمّت کرده است:

در هند پریشان‌نظری پرلافی است عاشق دوسه‌جاشدن ز ناانصافی است
یک لاله‌عذار صندلی‌رنگ بس است یک شمع برای شب‌نشینی کافی است

اقامت خود در ایران هم انتظاراتش برآورده نشد و دوباره به‌هند روی آورد.
محمدطاهر نصرآبادی[1] در تذکرهٔ خود می‌نویسد: «کلیم دو سال در ایران اقامت گزید و به‌سال ۱۰۳۰ هـ. ق. مجدداً به‌هند بازگشت».
ابیات زیر بیانگر عدم کامیابی وی در اقامت دوساله‌اش در ایران است:

کلیم آسایش عیش وطن را　　برای اهل کاشان می‌گذارد

(غزل ۲۱۷/۸)

در خاک وطن تخم مرادی نشود سبز　　بیهوده کلیم این‌همه سرگرم سفر نیست

(غزل ۱۲۸/۹)

بدین‌سان کلیم دوباره به‌هند بازگشت و تا آخر عمر در آن سرزمین اقامت گزید، اما هیچگاه وطن را از یاد نبرد و در ابیات مختلف گاه به‌صراحت وگاه به‌کنایه و ایهام از وطن سخن گفت و از غربت ناله کرد:

پرواز وطن شیوهٔ بال‌وپر من نیست　　عمرم به‌غریبی چو پر تیر گذشته

(غزل ۵۵۲/۲)

دور از آن درگه ندارد خاطرجمعی کلیم　　از وطن آواره گر باشد پریشان، دور نیست

(غزل ۱۲۹/۸)

میخانه‌نشینیم نه از باده‌پرستی است　　کز دل نتوان کرد برون حب وطن را

(غزل ۲۰/۶)

من که دور از وطنم عیش تمنا نکنم　　به‌قفس تا نرسم بال‌وپری وانکنم

(غزل ۴۷۹/۱)

۱۲) ممدوحان کلیم

ممدوحان کلیم به‌ترتیبی که از نظر زمانی و تاریخی مورد ستایش شاعر قرار گرفته‌اند عبارتند از:
۱) شاهنوازخان شیرازی ۲) میرجملهٔ شهرستانی ۳) شاه‌جهان ۴) ظفرخان احسن

---

۱. تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۲۰.

۱) شاهنوازخان شیرازی

شاهنوازخان شیرازی اولین ممدوح کلیم است. وی وزیر عادلشاه ابراهیم ثانی (۹۸۷–۱۰۳۵ هـ. ق.) است که از سال ۱۰۰۳ هـ. ق. تا ۱۰۱۸ هـ. ق. وزارت او را عهده‌دار بوده است. در سفر نخستینی که کلیم به‌هند کرد و قصد او، راه‌یابی به‌دربار عادلشاه و وزیر او شاهنوازخان بود بر سر راه بیجاپور، راهداران وی را به‌اتهام جاسوسی گرفتند و به‌زندان انداختند. کلیم در قطعه‌ای به‌مطلع زیر از این گرفتاری ناروا گله کرده است:

فلک قدرا نمی‌پرسی که گردون   چـــرا آزرد مـــا را بـــی‌محابا

(قطعه ۳۸)

در قطعه‌ای دیگر از شاهنوازخان برای رهایی از این گرفتاری تقاضای کمک و استمداد نموده و در بیتی او را این‌سان ستوده است:

پناه اهل هنر شهنوازخان که کـند   ز رای روشن او آفتاب استمداد

(قطعهٔ ۳۹/۲)

در محفل عادلشاه ابراهیم ثانی و این وزیر، کلیم با چند تن از شعرای نام‌آور آن زمان که زمانی هم در زادگاه کلیم در کاشان بوده‌اند دیدار می‌کند و قصد دارد تا به‌مدد آنان، به‌ویژه وسیلهٔ ملک قمی در شمار ستایش‌کنندگان شاهنوازخان درآید. چنین می‌نماید که کلیم از قبل در کاشان با سنجر[۱] و احیاناً با ملک قمی[۲] ارتباط داشته و به‌امید لطف و حمایت آنان به‌دستگاه حکومت بیجاپور روی آورده است. باری کلیم به‌پایمردی ملک قمی به‌هدف خود نائل می‌شود. تاریخی که وی در رثای ملک قمی سروده حکایتگر قدرشناسی او در برابر ملک و نیز بیانگر الفت و دوستی این دو شاعر است. گفتنی است که کلیم در مرگ سنجر کاشی متوفی به‌سال ۱۰۲۱ هـ.ق. وظهوری ترشیزی[۳] متوفی به‌سال ۱۰۲۶ هـ.ق. سوگنامه‌ای نسروده است.

---

۱. سنجر کاشانی در باب ممدوح خود شاهنوازخان شیرازی، می‌گوید:

سزاوارم به‌مدح خان عالیشان شـیرازی   که از طبع روانـم آب رکـناباد مـی‌آید

دیوان سنجر کاشانی، مقدمه ص ۲۳.

۲ و ۳. ملک قمی عنوان «ملک‌الکلام» در آن دستگاه را داشت و ظهوری ترشیزی داماد ملک قمی بود. این دو تن از شاعران صاحب دیوان و در سخنوری از سخنوران برجستهٔ روزگار خود بودند.

زمانی که شاهنوازخان در سالهای ۱۰۰۸ تا ۱۰۱۴ هـ. ق. مشغول تعمیر شهر نورسپور بوده کلیم برای چراغانی این شهر، رباعی ذیل را سروده که مبین حضور وی در نورسپور است:

شبها ز چراغ و شمع در نورسپور　　هر ذره زند لاف تجلی با طور
هر روز ز شوق این چراغان تا شب　　خورشید فتیله تابد از رشتهٔ نور[1]

(رباعی ۷۵)

کلیم قصیده‌ای در ستایش شاهنوازخان با عنوان «در تعریف عمارت شاهنوازخان» گفته است و در آن پس از وصف عمارت از وی تقاضای عفو و بخشش از تقصیر خود کرده است، تقصیری که ماهیت و چگونگی آن بر نگارنده روشن نشد:

تو کز سر دو جهان بگذری به‌آسانی　　ز من اگر گنهی رفته، بگذر از تقصیر
رهم به‌بزم ده و هر چه هست قسمت خاک　　به‌من فشان و مرا خاک رهگذارت گیر

(قصیدهٔ ۶۲ و ۲۸/۶۱)

نیز کلیم در قصیده‌ای دیگر با عنوان «کتابهٔ عمارت شاهنوازخان» ـ که مربوط است به‌قصر نورس بهشت[2] ـ ضمن ستایش عادلشاه ابراهیم ثانی، شاهنوازخان را نیز ستوده است:

خسرو کام‌بخش ابراهیم　　کارفرمای ثابت و سیّار
شهریاری که پاس ملکش را　　بخت نواب‌خان بود بیدار
خان جم‌رتبه، شهنواز که هست　　نقد شاهی ازو تمام‌عیار

(قصیدهٔ ۳۰ و ۲۹ و ۲۶/۲۳)

کلیم مثنویی هم با همین عنوان برای کتابهٔ قصر نورس بهشت[3] گفته و ضمن توصیف این قصر، نقاشیهای آن‌را که مزّین به‌تمثال عادلشاه ابراهیم ثانی است نیز وصف کرده است:

ز تمثال شه و گلهای بی‌خار　　در ایوان بینی ابراهیم و گلزار

(مثنوی ۱۸/۲۹)

---

۱. تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش سوم، ص ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶.

۲ و ۳. تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش سوم، ص ۱۳۷۶.

در دو بیت پایانی غزل (۴۴) ازکتاب حاضر به‌گونه‌ای ایهام‌آمیز ممدوحین خود را ستوده و مشخص نیست که این ابیات در ستایش چه کسی است:

بسته است بر میان کمر بندگی ز موج   بس بـر در خدیو جهان ایستاده آب
دایم ز آب مدحت‌نوّاب خان تراست   کس چون کلیم تیغ زبان را نداده آب

(غزل ۷ و ۴۴/۶)

آیا مراد از خدیو جهان، عادلشاه ابراهیم ثانی است یا شاه‌جهان، و نواب‌خان، آیا نواب شاهنوازخان است یا نواب ظفرخان. به‌هرحال هر دو بیت دارای ایهام است.

شاهنوازخان به‌سال ۱۰۲۰ هـ. ق. وفات یافت. کامی شیرازی ضمن یک رباعی ماده تاریخ مرگ شاهنوازخان را با نام وی ــ که به‌حساب جمل برابر با عدد ۱۰۲۱ می‌شود ــ چنین سروده است:

آن سرو که بود بر جنان توبیخش   برکند چو صرصر اجل از بیخش
چون سال وفاتش از خرد جستم گفت   از «شاهنوازخان» طلب تاریخش[1]

گفتنی است که این عدد (۱۰۲۱) با تاریخی که درکتب تاریخی ثبت شده مطابقت ندارد و یک سال بر آنها افزون است.

۲) محمدامین میرجملهٔ شهرستانی

وی دومین ممدوح کلیم است. وقتیکه کلیم در سال ۱۰۳۰ هـ. ق. مجدداً از ایران به‌هند بازگشت به‌شهر اگره (= اکبرآباد) نزد میرجمله رفت و در شمار ممدوحین وی قرارگرفت و تا سال ۱۰۳۷ هـ. ق. یعنی سال جلوس شاه‌جهان با او بود. در همان زمان وقتیکه آصف‌خان[2] (= یمین‌الدوله آصف‌خان) از لاهور عازم اگره بود کلیم تاریخ مسافرت آصف‌خان را از لاهور به‌اگره به‌سال مذکور سرود:

در محفل قدس بهر تاریخ   گفتند «بصحت و سلامت»

(قطعهٔ ۸/۷)

---

۱. تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش سوم، ص ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶.

۲. یمین‌الدوله آصف‌خان پدرزن شاه‌جهان و از شخصیتهای مقتدر و بانفوذ دربار بود. ر.ک. به‌بخش تعلیقات، شرح مربوط به‌تاریخ مرگ وی، قطعهٔ شمارهٔ (۳۰).

این سرودهٔ کلیم موجب راه‌یابی وی به‌دربار شاه‌جهان شد[1].

میرجمله شعر می‌سرود و در شعر «روح‌الامین» تخلص می‌کرد. در بخش تعلیقات خلاصه‌ای از شرح حال وی در باب قصیدهٔ شمارهٔ (۶) آمده است.

کلیم بیشترین مدایح را بعد از شاه‌جهان در باب او سروده است. کلیم در چهار قصیده وی را ستوده است که هرکدام مربوط است به‌موضوع و خواسته‌ای از طرف سراینده. قصیدهٔ شمارهٔ (۳) شرح بیان ایامی است که کلیم دچار درد پا شده و در آن ضمن مدح روح‌الامین تقاضای بخشش و مرحمتی از وی کرده است:

زان‌همه طاعت که دربی‌دست‌وپایی فوت شد بـاید اول خـدمت نـواب را کـردن قـضا
سرور هر دو جهان را هم سمیّ و هم خـلف ملک و ملت را امین و عقل کل را رهـنما
خسرو ملک قناعت شد گدای شـهر حـرص بسکه بود از ابر انعام تـو خـوش‌آب‌وهوا

(قصیدهٔ ۳/۳۵/۳۶/۳۹)

در قصیدهٔ شمارهٔ (۶) تحت عنوان «در مذمت خانهٔ شاپور»، پس از شرح خرابی خانهٔ خود وی را می‌ستاید و طلب رحمت و بخششی از او می‌کند و می‌گوید:

کور بادی ای فلک تا کی تـوانـی دیـدنم در چنین جایی جدا از بزم آن عالی‌جناب
شمع بزم اهل دل روح‌الامـین، کـز رای او می‌شود هر صبحدم روش چـراغ آفـتاب

(قصیدهٔ ۶/۲۸/۲۹)

در باب روح‌الامین نوشته‌اند ــ که وی مردی بخشنده و دستگیر تهیدستان بود ــ کلیم این بخشندگی و گشاده‌دستی وی را به‌صورتی غلوآمیز توصیف می‌کند:

بحروکان را ساخت مفلس، کرد قارون خلق را گر ندانی، ایـن بـود مـعنی نـعم‌الانـقلاب

(قصیدهٔ ۶/۳۴)

در قصیدهٔ شمارهٔ (۳۲) با عنوان «در تهنیت عید و مدح میرجمله ...» به‌مطلع:

قدسیان کردند مشتق نام آن فرخـنده‌فال شکل نون بر لوح گردون بنگر اینک از هلال

وی را ستوده است. در قصیدهٔ شمارهٔ (۳۵) نیز که با عنوان «ایام جرب» سروده، میرجمله را ستوده و از او تقاضای انعام کرده است:

مـحیط عـلم مـحمد امـین کـه پـیوسته فـلک بـه‌گـردش گـردد چـو دورهٔ دامـن
بـه‌غیر هـمت سـرمایه‌بخش او دیگـر کسی نبود که بخشد به‌خوشه‌چین خرمن

(قصیدهٔ ۳۵/۲۳/۳۶)

---

۱. تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش سوم، ص ۱۳۷۸.

کلیم نام روح‌الامین را در مقاطع سه غزل نیز آورده و وی را مدح گفته است. هر سه بیت مدیحهٔ کلیم، مانند قصاید مذکور است که در آنها شاعر تقاضای صله و انعام از وی کرده است:

هر که بر روح امین شعر نخوانده است کلیم　　گر همه روح امین است سخندان نشود

(غزل ۳۶۵/۸)

خوش سخن مستانه می‌گوید کلیم امشب مگر　　از شراب مدحت روح‌الامین ساغر کشید

(غزل ۴۰۳/۵)

و این بیت مدیحه مربوط به‌ایام گوشه‌گیری کلیم در کشمیر است:

عزلتت گوشزد روح امین گشت کلیم　　بس بود گر سر تحسین‌طلبیدن داری

(غزل ۵۷۲/۷)

معلوم نیست که کلیم با همهٔ بهره‌مندی از این ممدوح به‌چه سبب در مرگ وی ــ که به‌سال ۱۰۴۷ هـ. ق. در دهلی اتفاق افتاد ــ سوگنامه‌ای نگفت و ماده‌تاریخی نسرود.

۳) شاه‌جهان

سومین ممدوح کلیم شاه‌جهان است که بیشترین مدایح کلیم در باب وی سروده شده است. کلیم از تاریخ بیست‌وپنجم ذیحجهٔ سال (۱۰۳۷ هـ. ق.) یعنی حدود هفت ماه پس از جلوس شاه‌جهان، از طرف وی به‌منصب ملک‌الشعرایی هند رسید و تا پایان عمر در این منصب باقی ماند. جدای از مدایح مختلف کلیم از این ممدوح در قوالب مختلف شعری، وی مثنوی موسوم به«شاهنامه» یا «پادشاهنامه» یا «ظفرنامهٔ شاه‌جهانی» را نیز در احوال شاهان گورکانی هند سروده و در آن به‌ویژه به‌وقایع مهم روزگار شاه‌جهان و احوال وی توجه کرده است. کلیم در مقطع سه غزل شاه‌جهان را ستوده است:

خاک ره شاه‌جهان تاج سر خود کنم　　تا فرق بخت من کلیم از اوج کیوان بگذرد

(غزل ۲۲۶/۷)

کلیم سایهٔ شاه‌جهان چو بر سر ماست　　به‌پشت چرخ، دگر دست کهکشان بندیم

(غزل ۵۰۱/۷)

کلیم از دست بیداد تو تا کی بر فغان دارد   زبانی را که وقف مدحت شاه‌جهان کرده
(غزل ۵۵۸/۹)

کلیم تا پایان عمر همیشه برخوردار از صلات و جوائز ارزنده‌ای از طرف ممدوح خود شاه‌جهان بوده است. صورت این جوائز را شادروان سید حسام‌الدین راشدی[1] بدین شرح برشمرده است:

۱) رباعی، تعمیر پیش جهروکهٔ شاهی[2]، ۱۰۳۷ هـ. ق. صلهٔ شایسته

۲) رباعی، نذر فیل سفید به‌پادشاه[3]، ۱۰۳۸ هـ. ق. صلهٔ شایسته

۳) رباعی، بر قتل خان جهان لودی[4]، ۱۰۴۰ هـ. ق. صلهٔ شایسته

۴) رباعی، بر شکار آهو[5]، ۱۰۴۳ هـ. ق. صلهٔ شایسته

۵) قصیدهٔ جشن تخت‌طاوس[6]، ۱۰۴۴ هـ. ق. به‌زر سنجیده شد و پنجهزاروپانصد روپیه یافت.

۶) قصیدهٔ جشن وزن[7]، ۱۰۴۸ هـ. ق. هزار روپیه

۷) قصیدهٔ مقدم شاه درکشمیر[8]، ۱۰۵۵ هـ. ق. دویست مهر

۸) قصیدهٔ مراجعت شاه ازکشمیر[9]، ۱۰۵۵ هـ. ق.

۹) قصیده در جواب قیصر روم[10]، به‌زر سنجیده شد و پنجهزاروپانصد روپیه یافت.

۱۰) از ۱۰۴۸ هـ. ق. تا ۱۰۶۱ هـ. ق. وظیفهٔ سی‌هزار (روپیه) سالیانه داشت.

شاه‌جهان در اول هر سال قمری و اول هر سال خورشیدی یعنی عید نوروز خود را به‌زر وزن می‌کرد و معادل آن زر موزون را به‌روپیه بین بینوایان تقسیم می‌کرد.

---

۱. تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش سوم، ص ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲.

۲. رباعی شمارهٔ (۴۱) کتاب حاضر.

۳. رباعی شمارهٔ (۶۵) کتاب حاضر.

۴. رباعی شمارهٔ (۶۶) کتاب حاضر.

۵. رباعیهای شمارهٔ (۷۴ و ۷۶) کتاب حاضر.

۶. قصیدهٔ شمارهٔ (۳۱) کتاب حاضر.

۷. بر نگارنده معلوم نشد که کدام‌یک از قصاید جشن وزن کلیم مشمول این جایزه شده است.

۸. قصیدهٔ شمارهٔ (۲۳) کتاب حاضر.

۹. بر نگارنده معلوم نشد که کدام‌یک از قصاید دیوان حاضر مربوط به‌مراجعت شاه از کشمیر است ضمن اینکه جایزه‌ای هم برای آن در مأخذ مذکور معین نیست.

۱۰. قصیدهٔ شمارهٔ (۱۴) کتاب حاضر.

کلیم در اشعار خود هر جا که اشاره به‌جشن وزن دارد در رابطه با این موضوع است که متذکر آن شده است. حتی ترازوی مخصوصی که عمل جشن وزن در آن انجام می‌شد کلیم در رباعی شمارهٔ (۲۸) آن‌را وصف کرده است.

کلیم به‌غیر از توصیف ابنیهٔ شاه‌جهانی و ستایش ممدوح خود، وسائل شخصی شاه‌جهان از قبیل سپر، خنجر، تفنگ (تفنگ شاه‌جهان به‌نام خاصبان معروف بوده است)، زنجیر عدالت شاه‌جهان، سراپردهٔ شاهی، مرقع گلشن، و تخت طاوس را توصیف و تعریف نموده است.

شاه‌جهان در ترغیب و گسترش فرهنگ و ادب و هنر ایرانی در سرزمین پهناور هند سهم به‌سزایی دارد و نمونهٔ برجستهٔ نماد فرهنگ و هنر ایرانی در هند، ایجاد بنای آرامگاه همسر ایرانی خود ممتازمحل است که به‌نام تاج‌محل در هند معروف است. این بنای بزرگ بعد از مرگ ممتازمحل (= دختر یمین‌الدولهٔ آصف‌خان و نوهٔ میرزا غیاث‌الدین تهرانی) به‌سال ۱۰۴۰ هـ.ق. آغاز گردید و به‌سال ۱۰۶۳ پس از گذشت بیست و سه سال ساختمان آن به‌پایان رسید. این بنا در نوع خود از زیباترین و برجسته‌ترین ابنیهٔ تاریخی هند، بلکه جهان است. اتمام این بنا مصادف است با دو سال بعد از مرگ کلیم، که او اگر در زمان اتمام کار بنا زنده بود قطعاً تاریخی برای این بنای عظیم که هنوز بعد از سیصد و پنجاه سال صحیح و سالم پابرجاست و بر تارک کشور هند مانند نگینی می‌درخشد می‌سرود.

شاه‌جهان خود نیز از شاعری بهره داشته و در توصیف این آرامگاه مثنویی در بیست و هفت بیت سروده. دو بیت از این مثنوی را آقای دکتر مهدی غروی در مقالهٔ خود با عنوان «تاج‌محل» نقل کرده‌اند که به‌لحاظ اهمیت تاریخی و ادبی آن به‌نقل می‌آورم:

منورمقامی چو باغ بهشت　　معطر چو فردوس عنبرسرشت
جواهرنگارست دیوار و در　　هوا تازه و تر ز آب گهر

این شخصیت که صرف‌نظر از شاهیش، شخصیتی فرهنگی و هنری نیز بود

به‌سال ۱۰۷۶ هـ. ق. درگذشت. پایان عمر وی بسیار ناگوار و دلخراش بود زیرا به‌سال ۱۰۶۸ هـ. ق. فرزند ذکور سوم او یعنی اورنگ‌زیب بر پدر شورید. پدر را تا پایان عمر محبوس کرد و جانشین شاه‌جهان را که در حقیقت ولیعهد او کسی جز داراشکوه[1] نبود، اورنگ‌زیب، داراشکوه و دیگر برادران خود یعنی شاه‌شجاع و همچنین برادر کوچکتر سلطان مرادبخش و سایر افراد خانواده‌های آنان را کشت و خود به‌سلطنت نشست به‌عبارت دیگر در حیات پدر برادرکشی کرد و نسل برادران خود را برانداخت و بالاخره پس از درگذشت شاه‌جهان در بند، بنا بدستور اورنگ‌زیب، پادشاه وقت، جنازهٔ پدر را در جنب کار همسرش ممتازمحل در آرامگاه رفیع موسوم به‌تاج‌محل به‌خاک سپردند و بر سنگ گورش نوشتند: «مرقد اعلیحضرت فردوس‌آشیانی صاحبقران ثانی شاه‌جهان پادشاه طاب‌ثراه سنهٔ ۱۰۷۶ – در شب بیست‌وششم شهر رجب سنهٔ هزاروهفتادوشش هجری از جهان فانی ببزمگاه جاودانی انتقال کردند»[2].

۴) ظفرخان

چهارمین ممدوح که همزمان با ممدوح سوم، یعنی شاه‌جهان مورد توجه و ستایش کلیم بود احسن‌الله تربتی ملقب به‌ظفرخان و متخلص به‌احسن است که شرح حال وی در بخش تعلیقات کتاب حاضر در باب ترجیع‌بند ساقی‌نامه آمده است. کلیم با وی ارتباطی نزدیک و دوستانه داشته و چنین می‌نماید که ظفرخان محبت و دوستی بسیار توأم با احترام نسبت به‌کلیم ابراز می‌کرده است.

وقتیکه ظفرخان در سال ۱۰۵۶ هـ. ق. از صوبه‌داری کشمیر معزول و به‌دهلی رفت کلیم در غزلی از جای خالی او درکشمیر با حسرت یاد می‌کند. این غزل، در حقیقت فراقنامه‌ای است که کلیم از سر سوز دل سروده و در آن از درد جدایی خود از ممدوحی دوست، یا دوستی ممدوح نالیده است:

---

۱. برای اطلاع از شرح حال این شخصیت عالم، متفکر، شاعر و هنرمند ر.ک. به‌بخش تعلیقات، شرحی که در باب قطعهٔ شمارهٔ (۲۱) آمده است.

2. *The Land of pars*

شکوهٔ درد تو را کی پیش درمان می‌کنیم   تشنه می‌میریم و شکرآب حیوان می‌کنیم
از ظفرخان بود، این جمعیت و طرح غزل   با که دیگر، زلف معنی را پریشان می‌کنیم
(غزل ۵۱۲/۱/۶)

کلیم در غزلی دیگر نیز او را چنین می‌ستاید:
هم‌صفیری نیست،خاموشم درین‌گلشن، کلیم   بلبل باغ ظفرخان می‌کند گویا مرا
(غزل ۱۱/۹)

نیز کلیم در بند آخر ترجیع‌بند ساقی‌نامهٔ خود ــ که در حقیقت آن‌را برای ظفرخان سروده بود ــ از وی بدین‌سان یاد می‌کند:
هرچند غزل‌گویی و مستی فن ما نیست   چون طرح غزل کرد ظفرخان چه توان کرد
کلیم در مثنوی شاهنامه یا پادشاهنامهٔ خود نیز ظفرخان را ستوده است:
ظفرخان ز فتح و ظفر شادمان   به‌کشمیر از آن مملکت شد روان[۱]
در بیت مذکور کلیم به‌فتح سرزمین تبت به‌سال ۱۰۴۶ هـ. ق. به‌وسیلهٔ ظفرخان اشاره کرده است[۲].
گذشته از آنچه گفته شد این نکته شایان توجه است که پیش از روی‌کارآمدن ظفرخان، کلیم با پدر وی خواجه ابوالحسن تربتی نیز دوستی و ارتباط داشته است. دلیل آن هم تاریخی است که شاعر در رثای خواجه ابوالحسن به‌سال ۱۰۴۲ هـ. ق. سروده است. این سروده در بخش قطعات کتاب حاضر به‌شمارهٔ (۱۹) به‌چاپ رسیده است.

زمانی که ظفرخان به‌سال ۱۰۵۳ هـ. ق. به‌خط خود مجموعهٔ شعرش را جمع‌آوری و تدوین می‌کرد و دیباچه‌ای بر آن می‌نگاشت کلیم تاریخ تدوین مجموعهٔ شعرش را در مصراعی چنین سرود:

«گلها که چید از چمن طبع دسته شد»

۱۰۵۳ هـ. ق.

نسخهٔ مزبور در کتابخانهٔ بانکی‌پور به‌شمارهٔ ۳۲۹ محفوظ و مضبوط است[۳].

---

۱. تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش اول، ص ۶۴.   ۲. همان مأخذ، پاورقی ص ۶۹.
۳. همان مأخذ، ص ۷۱.

ظفرخان مردی شاعر و شعردوست و شاعرپرور بود. وی مجموعه‌ای از شعر شاعران روزگار خود ترتیب داده بود که هر شاعر به‌خط خود شعری در آن نگاشته و بر پشت صفحهٔ آن تصویر صاحب شعر، نقاشی شده بود. متأسفانه آن مجموعه از میان رفته و تنها صفحه‌ای از آن، که شعر و شبیه (= عکس) کلیم بر آن بوده است به‌نظر سرخوش، صاحب کلمات‌الشعرا رسیده و سرخوش در کتاب کلمات‌الشعرا از آن یاد کرده است[1].

ظفرخان به‌سال ۱۰۷۳ هـ. ق. در لاهور درگذشت و در مقبرهٔ پدر یعنی خواجه ابوالحسن تربتی مدفون گشت.

۱۳) شیوهٔ سخن کلیم

معمولاً کلیم را از پیشروان سبک هندی به‌شمار می‌آورند. سبکی که برخی از محققان مصرانه آن‌را سبک صفوی و یا اصفهانی می‌نامند[2].
این سبک پس از سبک عراقی در میان شاعران رواج یافت و هنوز هم چنانکه بایدوشاید در باب آن تحقیق نشده است[3].

در اینجا هدف آن نیست تا در باب سبک هندی یا اصفهانی بحث شود بلکه هدف آن است که ضمن نگاهی به‌این سبک ـ که معمولاً از آن به‌عنوان طرز تازه یاد می‌شد ـ میزان ارتباط کلیم با این سبک نموده آید. تأمل در غزلهای کلیم نشان

---

۱. تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش اول، ص ۷۰.

۲. در برابر این اصرار بعضی هم عنوان هندی را برای این سبک ترجیح می‌دهند. در این باب ر.ک. به‌کتاب نگاهی به‌صائب، تألیف علی دشتی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵، ص ۵۱.
به‌نظر نگارنده حذف عنوان هندی که بیان‌کنندهٔ ارتباط فرهنگی و ادبی ما با شبه‌قاره است و حکایتگر حضور فرهنگ فارسی قریب به‌ده قرن در آن سامان، به‌هیچ‌رو روا نیست. از آنجا که این سبک حاصل تلاش فارسی‌سرایان ایرانی و هندی است بجاست تا هر دو نام یعنی اصفهانی و هندی در کنار یکدیگر برای نامیدن این سبک به‌کار رود: سبک اصفهانی یا هندی؛ سبک هندی یا اصفهانی. اطلاق اصفهانی هم بر این سبک بدان‌سبب است که اصفهان پایتخت شاهان صفوی و مرکز سیاسی و فرهنگی آن روزگاران ایران است. اگر به‌دیدهٔ تحقیق بنگریم اهمیت کاشان را که مرکز تجمع شاعران در آن روزگاران است نمی‌توانیم و نباید نادیده بگیریم.

۳. مجموعهٔ مقالات صائب و سبک هندی گامی است که در این زمینه جمع‌آوری شده است.

می‌دهد که می‌توان با توجه به‌تأثر شاعر از دو سبک عراقی و هندی، غزلهای او را به‌سه گروه تقسیم کرد: غزلهای عراقی، غزلهای هندی، غزلهای عراقی ـ هندی.

گروه اول: غزلهای عراقی، مقصود آن دسته از غزلهایی است که به‌شیوهٔ عراقی سروده شده و کمتر می‌توان در آنها مضمون‌سازیهای طرز نو را بازیافت. این غزلها دارای همان ویژگیهایی است که معمولاً یک غزل عراقی باید داشته باشد. یکی از برجسته‌ترین و دلپذیرترین غزلهای کلیم که جزء غزلهای عراقی اوست غزلی است به‌مطلع:

نه همین می‌رمد آن نوگل خندان از من　　　می‌کشد خار در این بادیه دامان از من

(غزل ۵۳۵)

و با ابیات بلند و دلپذیری چون این ابیات:

با من آمیزش او، الفت موج است و کنار　　　روز و شب با من و، پیوسته گریزان از من
قمری ریخته بالم به‌پناه که روم　　　تا به‌کی سرکشی ای سرو خرامان از من
به‌تکلم، به‌خموشی، به‌تبسم، به‌نگاه　　　می‌توان برد به‌هر شیوه دل آسان از من
نیست پرهیز من از زهد که خاکم بر سر　　　ترسم آلوده شود دامن عصیان از من
اشک بیهوده مریز این‌همه از دیده کلیم　　　گرد غم را نتوان شست به‌طوفان از من

از جمله غزلهای عراقی دیگر این شاعر غزلهایی است که مطلعهای آنها ذیلاً نقل می‌شود:

بسکه از بار غم دهر گرانبار شدم　　　همه ره سجده‌کنان تا در خمار شدم

(غزل ۴۵۰)

باغ و راغ من خونین‌جگر است　　　قفسی کز دل من تنگ‌تر است

(غزل ۶۰)

گفتنی است که غزلهای عراقی کلیم هم به‌هرحال مایه‌ها و حال‌وهوای خاص خود را دارد.

گروه دوم: غزلهای هندی، مقصود غزلهایی است که دقیقاً به‌شیوهٔ شاعران سبک هندی یا اصفهانی سروده شده. در این غزلها کلیم نیز تا حدی مانند شاعران پیرو طرز نو عمل کرده و به‌شیوهٔ آنان ترکیبات و تشبیهات تازه آورده و معانی غریب و بیگانه را در سخن خود گنجانده است. از آن‌رو که به‌هرحال نیز طرفدار طرز نو است و خود می‌گوید:

گر متاع سخن امروز کساد است کلیم   تازه کن طرز که در چشم خریدار آید

(غزل ۳۸۵/۹)

نمونهٔ برجستهٔ این غزلها، غزلی است به‌مطلع:

کس نمی‌گیرد دگر در رهن صهبا پیرهن   از تو چاک ای دست بیتابی و از ما پیرهن

(غزل ۵۳۸)

و با ابیاتی چون ابیات زیر:

بی‌تو ضعفم قوتی دارد که مانند حباب   بازمی‌افتم اگر بردارم از جا پیرهن
شب قبای صبر دلها چاک شد چون آمدی   همچو شمع خلوت فانوس یکتا پیرهن
از زکوة سنبلستان تار زلفی ده به‌باد   پاره زین امید می‌سازند گلها پیرهن
در میان، پا گر نیارد گرم خوییهای داغ   با همه نسبت نمی‌چسبد بر اعضا پیرهن
نیست تاروپود راحت در لباس روزگار   یک به‌یک را آزمودیم از کفن تا پیرهن
سخت جانی بسکه از پهلوی ما اندوخته   کار جوشن می‌کند بر پیکر ما پیرهن
خرقهٔ عریانی از دست جنون پوشیده‌ام   قامتم هرگز نخواهد راست شد با پیرهن
جامه‌پوشاندن یتیمان را مسلمانی بود   دختر رز را بپوشانم ز مینا پیرهن
گاه عریان از جنون چون شمع می‌گردد کلیم   گاه چون فانوس می‌آید سراپا پیرهن

مطالع برخی دیگر از نمونهٔ غزلهای هندی‌وار کلیم بدین شرح است:

ننشستن نقش امید از نقش بد بسیار به   آیینه را عریان تنی از جامهٔ زنگار به

(غزل ۵۴۷)

پایمرد عجز ما بیداد دست زور بود   آنچه کرد اصلاح عیش تلخ بخت شور بود

(غزل ۳۳۳)

غزلهای هندی کلیم هم مثل غزلهای عراقیش حال‌وهوایی خاص دارد و کاملاً با غزلهای هندی سرایندگان تندرو این سبک همسان نیست.

گروه سوم: مقصود غزلهایی است که هم مایه‌های سبک عراقی در آنها مشاهده می‌شود و هم مایه‌های سبک هندی یا اصفهانی، یعنی که تعادل ویژه‌ای در این‌گونه غزلها هست. شاید بتوان موضوع را اینگونه مطرح کرد که کلیم در جایی از تاریخ

قرار دارد که سبک عراقی هنوز پایان نگرفته و سبک هندی هنوز کاملاً مستقر نشده است، بنابراین کار کلیم نه یکسره هندی است، نه یکسره عراقی. و این امر دقیقاً معلول شرائط حاکم بر فضای ادبی روزگار اوست و طبیعی است که غالب غزلهای او از این دست و از این‌گونه باشد. اگر گاه‌گاه غزل یکسره عراقی می‌سراید حرکتی است استثنایی، و اگر گاه در میان غزلهایش، غزلهایی است که به‌غزلهای کاملاً هندی شباهت دارد این امر نیز استثنایی است. صورت طبیعی موضوع و به‌اصطلاح قاعده آن است که غزلهای کلیم، هندی-عراقی یا عراقی-هندی باشد و چنین هم هست و همین وضع و همین صورت است که حکایت از اعتدال می‌کند. چنانکه بعدها هم پس از زیاده‌رویها و افراط‌کاریهای شاعران تندرو سبک هندی سرانجام همین اعتدال حاصل آمد. به‌هرحال اکثر غزلهای کلیم -که بر آنها نام هندی-عراقی نهادیم - حکایتگر این اعتدال است. و به‌همین سبب گیرایی خاصی دارد و همین امر است که بیشتر غزلهای او را بر خلاف اکثر غزلهای شاعران سبک هندی یکدست کرده است.

نمونهٔ برجستهٔ این‌گونه غزلهای دلپذیر و گیرا و معتدل همان غزل معروف‌تر از معروف اوست به‌مطلع:

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت | ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت

(غزل ۱۶۲)

و ابیات بلندی چون این ابیات:

باریک‌بینیت چو ز پهلوی عینک است | باید ز فکر دلبر لاغرمیان گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دو بار نیست | رو پس نکرد هر که از این خاکدان گذشت
از دستبرد حسن تو بر لشکر بهار | یک نیزه خون گل ز سر ارغوان گذشت
حب‌الوطن نگر که ز گل چشم بسته‌ایم | نتوان ولی ز مشت خس آشیان گذشت
طبعی به‌هم رسان که بسازی به‌عالمی | یا همتی که از سر عالم توان گذشت
مضمون سرنوشت دو عالم جز این نبود | کان سر که خاک راه شد از آسمان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش | گویم کلیم با تو که آن هم چه‌سان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به‌این و آن | روز دگر به‌کندن دل از جهان گذشت

گرچه اکثر غزلهای کلیم نمونهٔ برجستهٔ اینگونه غزلهای اوست با این همه چند مطلع دیگر به‌عنوان نمونه‌های برجستهٔ این دست از غزلهای او ذیلاً نقل می‌گردد:

چشم هر کس گر به‌یار ماه‌سیما روشن است   ز آتش دل همچو مجمر دیدهٔ ما روشن است

(غزل ۷۸)

گاهی که سنگ تفرقه از آسمان رسد   اول بلا به‌مرغ بلندآشیان رسد

(غزل ۲۵۵)

از عدم دیر آمدیم این قسمت ما می‌رسد   کم نصیب است آنکه در آخر به‌یغما می‌رسد

(غزل ۲۵۶)

ز تازه شاخ گلی خانه‌ام گلستان بود   گل بهار امیدم به‌جیب و دامان بود

(غزل ۳۳۶)

با تأمل در نمونه‌هایی که مذکور افتاد و نیز با تأمل به‌غزلهای کلیم، این معنی روشن می‌شود که تمام ویژگیهایی که محققان به‌عنوان ویژگیهای غزل در سبک هندی یا اصفهانی برمی‌شمارند مثل مضمون‌تراشی، مبالغه و اغراق، باریک‌خیالی [۱]، ایجاز، معنی بیگانه، زیبایی در غرابت، تمثیل و صور خیال نو [۲]، در اکثر غزلهای کلیم به‌صورتی معتدل و دلپذیر یافت می‌شود چراکه کلیم به‌هرحال در جستجوی سخن تازه است و جویای طرز تازه:

گر می آخر شده در فکر غزل باش کلیم   سخن تازه مگر کم ز شراب کهن است

(غزل ۷۹/۹)

گر متاع سخن امروز کساد است کلیم   تازه کن طرز که در چشم خریدار آید

(غزل ۳۸۵/۹)

آن «طایر معنی» هم که خون در جگر او می‌کند تا «بر سر تیر قلم فکر» برسد همان معنای تازه برابر موازین طرز تازه است:

خون در جگرم کرده رم طایر معنی   تا بر سر تیر قلم فکر رسیده است

(غزل ۱۰۶/۷)

---

۱. صائب و سبک هندی، مقالهٔ پرویز ناتل خانلری.

۲. نگاهی به‌صائب، علی دشتی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵.

و آن‌همه سخن که در باب معنی و دشواری کار در معنی‌یابی با بیانهای مختلف و تصویرگریهای گوناگون کرده است، جمله مؤیّد گرایش او به‌طرز نو است:

می‌نهم در زیر پای فکر کرسی از سپهر تا به‌کف می‌آورم یک معنی برجسته را

(غزل ۲۵/۸)

او خود نیز تصریح می‌کند که «آشنای معنی بکر است»، همان معنایی که بیگانه‌اش می‌خوانند:

می‌رمم از هر که باشد آشنای من کلیم آشنای معنی بکرم که آن بیگانه است

(غزل ۱۱۰/۱۰)

آن نگاه آشنا سرمشق فکرم شد کلیم آشنایم با هزاران معنی بیگانه ساخت

(غزل ۴۷/۹)

تأمّل در ابیاتی که در آنها کلیم به‌گونه‌ای از «معنی» یا «معنی بکر» و «صید معنی» یا «استفاضهٔ معنی» سخن گفته و در این زمینه مضمون آفریده است این حقیقت را روشن می‌سازد که تمام ویژگیهای طرز تازه یا سبک هندی، که پیشتر بدانها اشارت رفت، به‌گونه‌ای معتدل در سخن او حضور دارد. برای آنکه خوانندگان خود این حقیقت را دریابند شماری از این ابیات را بدون هرگونه تفسیر و توضیح ذیلاً نقل می‌کند:

بی‌سینهٔ روشن رخ معنی ننماید آیینهٔ همین است عروسان سخن را

(غزل ۲۰/۸)

دو مصرع در سبکروحی کلیم آنطور می‌باید که در پرواز شهرت بال باشد مرغ معنی را

(غزل ۳۵/۷)

آب آنقدر که دست بشوییم از سخن در جویبار خامهٔ معنی طراز نیست

(غزل ۱۳۵/۸)

از آستین خامهٔ والای من کلیم یک بار دست معنی خواهش به‌در نرفت

(غزل ۱۷۷/۹)

آستین خامه کوته دست و معنی بس بلند حیف یک خیاط در واسط موافق‌دوز نیست

(غزل ۱۳۶/۵)

بکر معنی را مشاطه سخن فهمانند   ناخن دخل بجا شانهٔ زلف سخن است
(غزل ۷۹/۶)

معنی بکرتراشی چه بود کوه‌کنی   خامهٔ فکر کم از تیشهٔ فرهاد نشد
(غزل ۲۸۶/۴)

تا کار تیشه آید از ناخن تفکر   گوهر به‌کان معنی آخرشدن ندارد
(غزل ۲۱۲/۷)

صید معنی را کلیم از رشتهٔ پرتاب فکر   هیچ صیاد سخن از بنده محکمتر نبست
(غزل ۱۱۵/۹)

صید معنی را ز بس می‌بندم و وا می‌کنم   هر که می‌بیند مرا گوید بجز دیوانه نیست
(غزل ۱۵۰/۶)

شب شکار صید معنی می‌توان کردن که روز   این غزال از سایهٔ خود هر زمان رم می‌کند
(غزل ۳۲۰/۸)

به‌هم بپیچم تار دل و رگ جان را   که صید وحشی معنی به‌مدعا بندم
(غزل ۴۵۲/۷)

دانی عرق نقطه به‌روی سخن از چیست   بسیار به‌دنبال سخن‌فهم دویده است
(غزل ۱۰۶/۸)

در ترازوی صدف گوهر نگنجد از نشاط   با گهر همسر کنم گر نکتهٔ سنجیده را
(غزل ۲۸/۷)

رنگین سخن گمان نبری خویش را کلیم   کز خامهٔ بریده زبان خون چکیده است
(غزل ۱۰۵/۹)

منم کلیم به‌طور بلندی همّت   که استفاضهٔ معنی جز از خدا نکنم
(قطعهٔ ۳۷/۱)

امثال سائره (تمثیل):

یکی از ویژگیهای اساسی شعر در سبک هندی از یک‌سو توجه خاص شاعران به‌ضرب‌المثلهای رایج در زبان و استفاده از آنها در کار شاعری است و از سوی دیگر پدیدآوردن تعبیرهایی است که ضرب‌المثل گردد و پیوسته بر زبان مردم جاری شود که در اصطلاح علمای بدیع ارسال‌المثل نامیده می‌شود در شعر کلیم بسیار است.

آنچه ذیلاً نقل می‌شود نمونه‌هایی است که نگارنده از امثال سائره (= ارسال‌المثل) در شعر کلیم برگزیده است، تا مشتی باشد نمونهٔ خروار و اندکی باشد از بسیار:

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم　　اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

(غزل ۹۴/۲)

موجیم که آسودگی ما عدم ماست　　ما زنده به‌آنیم که آرام نگیریم

(ترجیع‌بند ساقی‌نامه بند ۵/۶)

نرود حسرت آن چاه زنخدان از دل　　تشنه را آب محال است که از یاد رود

(امثال و حکم دهخدا، ص ۵۴۷ س ۱۴) و (غزل ۳۴۸/۲)

طبعی به‌هم رسان که بسازی به‌عالمی　　یا همتی که از سر عالم توان گذشت

(امثال و حکم دهخدا، ص ۱۰۶۵، س ۲۸)

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت　　ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش　　گویم کلیم با تو که آن هم چه‌سان گذشت

یک روز صرف بستن دل شد به‌این و آن　　روز دگر به‌کندن دل از جهان گذشت

(غزل ۱۶۲/۶/۱/۱۰/۱۱)

در امثال و حکم دهخدا، ص ۱۱۲۱، س ۴، مثلی با عنوان «عید ماتمی را تهنیت نیست» بنام کلیم آمده است و این مثل به‌شکل بیت ذیل نقل شده است:

مبارک باد وصلم گو مکن چرخ　　که عید ماتمی را تهنیت نیست

این بیت با این ردیف و قافیه در هیچ‌یک، از سروده‌های موجود کلیم در کتاب حاضر نیست. ظاهراً امکان دارد از کلیم دیگری باشد و یا در ضبط امثال در کتاب «امثال و حکم» به‌جای نام شاعری دیگر، اشتباهاً به‌نام کلیم ثبت شده باشد.

در امثال و حکم دهخدا، ص ۱۲۴۵، س ۱۴، مثلی با عنوان «کوری عصاکش کور دگر شود» بدون ذکر نام سرایندهٔ آن ضبط شده است و ظاهراً چنین می‌نماید که مثل مضبوط صورتی است دگرگون‌شده از مصراع دوم این بیت کلیم:

جاهل برو، ز مرشد بی‌معرفت چه فیض   کوری کجا عصاکش کور دگر شود

(غزل ۳۵۸/۴)

تکرار قافیه و شمار ابیات: ویژگی خاص غزلهای کلیم و اعتدال وی در گرایش به‌طرز نو، موجب شده است که بر خلاف غزلهای شاعران سبک هندی که در آنها قافیه گاه، تا چهار بار تکرار می‌شود در غزلهای کلیم کمتر به‌تکرار قافیه برخورد می‌کنیم. البته چنان نیست که در اشعار کلیم به‌کلی قافیه تکرار نشده باشد بلکه مقصود اعتدال این تکرار است در برابر افراطهای دیگر شاعران وابسته به‌سبک هندی. در قصیده‌ها و قطعه‌های کلیم تکرار قافیه بیشتر به‌چشم می‌خورد و این امری طبیعی است که تقریباً از قدیم در قصیده‌ها و قطعه‌های بلند سابقه داشته است. در غزلها نیز گه‌گاه تکرار قافیه مشاهده می‌شود. این امر تقریباً از زمان حافظ [1] به‌این‌سو امری است رایج؛ امری که شاعران پیرو سبک هندی در آن زیاده‌روی کرده‌اند و این بدان‌سبب است که در این سبک، مضمون‌پردازی مهم است و به‌همین‌سبب گاه شاعر با یک قافیه دو و سه و احیاناً چهار مضمون پرداخته است و بدین‌ترتیب گرچه از یک‌سو هنری ابراز کرده، اما از سوی دیگر عیبی از عیوب قافیه را بر شعر خود تحمیل نموده است.

از مواردی که کلیم در غزل، قافیه را تکرار کرده، برای نمونه خوانندگان می‌توانند به‌غزلهای شمارهٔ (۱)، (۲)، (۱۲)، (۱۶)، (۹۱)، (۹۴) و (۱۳۴) رجوع کنند.

نکتهٔ دیگر شمار ابیات غزلهاست. در این مورد هم شاعران سبک هندی گاه میان غزل و قصیده فرق ننهاده‌اند و غزلهایی ساخته‌اند به‌درازای قصیده‌های کوتاه، چنانکه در دیوان صائب غزلهای سی‌ویک و سی‌وپنج‌بیتی کم نیست. مثل غزل

---

۱. در باب تکرار قافیه در شعر حافظ که به‌نظر نگارنده تکرار قافیه در شعر کلیم هم بدان می‌ماند، خوانندگان می‌توانند به‌این مقاله رجوع کنند: حافظ‌نامه، بخش دوم، ص ۸۴۹ ــ ۸۳۸.

«صبح گشاده‌روی بود در حجاب شب...» در سی‌ویک بیت، غـزل «درون گـنبد گردون فتنه بار مخسب...» در سی‌وپنج بیت و غزل «گرچه نی زرد و ضعیف و لاغر بی‌دست‌وپاست...» در سی‌وسه بیت[1].

اما کلیم از این‌بابت هم میانه‌رو است و شمار ابیات غزلهای او هـیچگاه از دوازده درنمی‌گذرد. چنانکه غزل کمتر از شش بیت هم ندارد.

۱۴) نقد اجتماعی در اشعار کلیم

در اشعار کلیم به‌ویژه در غزلهای وی به‌ابیاتی برمی‌خوریم که در آنها به‌نقّادی جامعهٔ خود و مردم روزگار خویش پرداخته است. این نقّادیها و باریک‌بینی‌ها لازمهٔ کـار شاعری است، از آن‌رو که شاعر، هنرمند است و هنرمند راستین وظیفه دارد تا با ناروایيها بستیزد و به‌تعبیر امروز مردم‌فریبان مرائـی را افشـا کـند و در طـلب و در آرزوی تحقق آرمانها و ارزشهای انسانی بکوشد. چنین است که کلیم، شاعری که پیشتر از خـلق‌وخوی انسـانی وی و از بـاورهای دیـنیش سـخن گـفتیم، در بـرابـر ناروایيها، نامردمیها، نابکاریها و حق‌کشیها بی‌اعتنا نمی‌ماند و با تیغ هنر خود با همهٔ نابکاران به‌پیکار برمی‌خیزد: با راهنمایان راهزن، با اغنیای چپاولگر، و بـه‌ویژه بـا جریان ریایی در زهد یعنی با زاهدان ریایی و با سیاه‌دلی و سیاهکاری و بـا زهـد خشک که او نیز چون حافظ از آن سخت ملول است[2]. شکوه‌ها و گله‌های شاعر از ابنای زمان هم خود حکایتی دیگر دارد.

بحث در این ابواب خود به‌رساله‌ای جداگانه نیاز دارد. در اینجا گزیده‌ای از ابیات طنزآمیز و متنقّدانه و نیز شکوه‌های شاعر به‌نظر خوانندگان می‌رسد تا خود از این مجمل حدیث مفصّل بخوانند:

---

۱. صائب و سبک هندی، ص ۲۳۴ مقالهٔ شادروان حبیب یغمائی.

۲. حافظ گفته است:

ز زهد خشک ملولم کجاست بادهٔ نـاب　　　کـه بـوی بـاده مـدامـم مشـام‌تر دارد

در باب مباحث مربوط به‌طنز و انتقاد در شعر حافظ مقالات زیر قابل توجه است: نظری به‌طنز حافظ، چاپ‌شده در: چهارده روایت، ص ۸۷ــ ۱۰۹، به‌سر تازیانه، بی‌عملی، واقعه، دکتر اصغر دادبه، مجلهٔ آیـنده، سـال ۱۳۶۵، شـمارهٔ ۱۱ ــ ۱۲ (بحث مربوط به«بی‌عملی») و رندی حافظ، دکتر اصغر دادبه، کیهان فرهنگی، سال ۱۳۶۷، شمارهٔ ۸ (حافظیه).

در دور مـا ز خست ابـنای روزگـار دشوارتر ز مرگ گـریباندریدن است
(غزل ۷۶/۵)

علایق لازم این نشأه باشد بلکه زینت هم که بی‌زنجیر نبود رونقی زندان شـاهان را
(غزل ۱۹/۹)

کار عالم گر هـمین آزار مـن بـاشد کـلیم ناکسم، ناکس اگر کاری به‌کس باشد مرا
(غزل ۲۷/۴)

باطنش همچو پشت آینه بود ظاهر هـر کـه صـاف‌تر دیـدم
(غزل ۴۵۵/۸)

تا چند نیش عقربی از دخل کج خـورم کسب کمال شـعر دلم را گـزیده است
(غزل ۱۰۵/۸)

اغـنیا بـهره ز انـدوختهٔ خـود نـبرند که همین خشک‌لبی قسمت دریا باشد
(غزل ۲۶۱/۵)

می‌توانم آب بردارم ز جـوی کـهکشان لیک نتوانم ز خوان خلق نان برداشـتن
(غزل ۵۲۲/۳)

کس نیست در این زمانه غمخوار کسی دوری است که کس نمی‌شود یار کسی
همچون ناخن سرش سزای تـیغ است هـر کس گـرهی گشـاید از کـار کسـی
(رباعی ۱۰۱)

شیرینم و مـغز سـخنانم تـلخ است عیش همه عالم از زبانم تـلخ است
من هم از خویش عذابـم کـه مـدام از گفتن حرف حق دهانم تلخ است
(رباعی ۱۶)

۱۵) اشعار کلیم بر سنگ‌نبشته‌های تاریخی هند

از آثار کلیم بر کتیبه‌های ابـنیهٔ تـاریخی مـوجود در هـند، چـهار مـورد را شـادروان علی‌اصغر حکمت در کتاب «نقش پارسی بر احجار هند[1]» معرفی کرده است که یکی از این موارد مربوط است به‌تاریخ بنای مسجد شـاه‌جهان در اجـمیر. کـلیم در قـصیده‌ای به‌مطلع:

ای سودات در دل عالم سـویدا را نشـان چون دل ارباب عرفان نور بر عالم فشان

به‌توصیف و تعریف آن پرداخته و در مصراع بیت پایانی آن‌کـه تـاریخ اتـمام بـنای ایـن مسجد به‌سال ۱۰۴۷ هـ. ق. است معین می‌کند. در تـعلیقات ایـن قـصیده از نـوشتهٔ آن شادروان یاد کرده‌ام.

و دیگر، قصیده‌ای است در تاریخ بنای دولتخانهٔ پادشاهی در قلعهٔ سرخ اکبر در شـهر اکبرآباد به‌مطلع:

---

۱. نقش پارسی بر احجار هند، گردآورنده علی‌اصغر حکمت، ابن‌سینا، ۱۳۳۷، چاپ دوم.

ای سودات به‌دیدهٔ ادراک　　علم کبریای عالم خاک

که به‌سال ۱۰۴۰ هـ. ق. بنای آن پایان یافته است. کلیم در بیت پایانی این قصیده تاریخ آن‌را که متضمّن به‌سال مذکور است گفته است و شرح کتیبهٔ آن نیز در تعلیقات قصیده یاد شده است.

مورد سوم، مربوط است به‌اتمام بنای دیوان خاص شاه‌جهان به‌سال ۱۰۴۶ هـ. ق. در قلعهٔ سرخ اکبر، واقع در شهر اکبرآباد (= اگره) است. این بنا دارای کتیبه‌ای است با چهارده بیت از مثنوی کلیم در باب توصیف و تاریخ دولتخانهٔ اکبرآباد که بیت آغازین آن مثنوی این است:

ازین دلگشا قصر عالی‌بنا　　سر اکبرآباد شد عرش سا

نکتهٔ قابل توجه در این کتیبه آن است که در این ابیات منتخب مثنوی مزبور علاوه بر پس و پیش‌بودن ابیات و یک مورد اختلاف، سه بیت اضافی دارد که در این مثنوی نیست و شرح کتیبه و اختلافات ابیات آن با متن در تعلیقات مثنوی شماره (۷) آمده است.

و بالاخره، مورد پایانی مربوط است به‌کتیبه‌ای که در عمارت خوابگاه شاه‌جهان واقع در قلعهٔ سرخ اکبر دهلی به‌سال ۱۰۵۸ هـ. ق. منقور است. دوازده بیت از مثنویهای کلیم در باب بناهای شاه‌جهان به‌مناسبت انتخاب شده است که در ذیل به‌نقل آن خواهیم پرداخت. این کتیبه فاقد بیت تاریخ است و تاریخ آن در کتیبهٔ منثور دیگری که در این کاخ قرار دارد آمده است.

به‌نظر می‌رسد دو عامل باعث شده است که این بنا فاقد تاریخ منظوم باشد. عامل اول اقامت دائمی کلیم در کشمیر از سال ۱۰۴۸ هـ. ق. تا پایان عمر و اتمام بنا به‌سال ۱۰۵۸ هـ. ق. عامل دیگر پیری کلیم و عدم توانایی وی برای سفر از کشمیر به‌دهلی که دارای فاصلهٔ زیادی است و وی قادر به‌هموارکردن رنج سفر نبوده است و بنا بر مصلحت کارگزاران وقت دوازده بیت منتخب از مثنویهای کلیم را به‌مناسبت حال انتخاب کرده‌اند و بر کتیبه‌ای این دوازده بیت را منقور و در کاخ مذکور نصب کرده‌اند.

نگارنده این سه کتیبه را که دو کتیبهٔ آن به‌نثر و کتیبهٔ دیگر به‌نظم است به‌لحاظ اهمیت تاریخی آن از همان مأخذ ص ۲۳ و ۲۴ به‌نقل می‌آورم:

«قلعهٔ سرخ دهلی ــ قصر سلاطین مغولیه (از عهد شاه‌جهان به‌بعد)»

در عمارت خوابگاه که عمارت ظریف نفیسی است از سنگ مرمر و اطراف آن مملو است از پرچین‌سازی و منبت‌کاری و در آن شاه‌نشینی است شامل دو محراب: محراب شمالی و محراب جنوبی.

در محراب جنوبی در روی مرمر سفید به‌خط نستعلیق با آب‌طلا این کتیبهٔ ظریف منقوش است: سبحان‌الله این چه منزلهاست رنگین و نشیمنهاست دلنشین قطعهٔ بهشت برین چون گویم که قدسیان همت بلند به‌تماشایش آرزومند. اگر ساکنان اطراف و اکناف بسان بیت‌العتیق بطوافش آیند رواست و اگر نظارگیان انفس و آفاق مثل حجراسود به‌تقبیل آستان رفیع‌الشأنش شتابند سزا. آغاز قلعهٔ والا که از کاخ گردون برتر است و رشک سد اسکندر. و این عمارت دلگشا و باغ حیات‌بخش که در منازل چون روح در بدن است و شمع در انجمن. و نهر اطهر که آب صافیش به‌نیاز آئینهٔ جهان‌نماست و دانا را از عالم غیب پرده‌گشا. و آبشارها که هر یک گویی سپیدهٔ صبحدم است یا لوحهٔ اسرار از لوح و قلم و فواره‌ها که هر کدامش پنجهٔ نور است . . .

در کتیبهٔ محراب شمالی چنین منقوشست (دنبالهٔ عبارت فوق)

بمصافحهٔ آسمانیان مائل، یا لآلی متلألی است بانعام زمینیان نازل. و حوض که همه از آب زندگانی پر بصفا رشک نور و چشمهٔ خور ــ دوازدهم ذی‌الحجه سال دوازدهم جلوس اقدس مطابق هزاروچهل‌وهشت هجری بعالمیان نوید کامرانی داد و انجامش بصرف پنجاه لک روپیه صورت پذیرفت بیست‌وچهارم ربیع‌الاول سال بیست‌ویکم از جلوس همایون موافق سنهٔ هزاروپنجاه‌وهشت بفرّ قدوم میمنت لزوم گیتی خدیو کیهان خداوند بانی این مبانی آسمانی ــ شهاب‌الدین محمد صاحبقران ثانی ــ شاه‌جهان پادشاه غازی در فیض بر روی جهانیان بگشاد. و نیز این ابیات با آب‌طلا بر دیوار نقش شده:

شهنشاه آفاق شاه‌جهان — به‌اقبال ثانی صاحبقران

در ایوان شاهی بصد احتشام — چو خورشید بر چرخ بادا مدام

اساسی است تا ناگزیر این بنا — بود قصر اقبال او عرش سا

زهی دلنشین قصر پیراسته | بهشتی بصد خوبی آراسته
شرافت یکی آیه در شأن او | سعادت در آغوش ایوان او
سجود در این سرای سرور | کند سرنوشت بد از جبهه دور[1]
بپایش سر صدق هر کس که سود | چو دریای جون آبرویش فزود
زمانه چو دیوار او برفراشت | به‌پیش رخ مهر آیینه داشت
ز بس روی دیوارش آراسته است | ز نقاش چین رونما خواسته است
چنان بر سرش دست ایام کرد | که گردون بلندی ازو وام کرد
ز فواره و حوض دریانشان | بآب زمین شسته رو آسمان
چو جای شهنشاه عادل بود | از آن پادشاه منازل بود

بیت اول این کتیبه، بیت پنجاه‌وهشتم از مثنوی شمارهٔ (۱۳) است با این اختلاف که در این کتیبهٔ مذکور به‌جای «به‌تأیید»، «به‌اقبال» آمده است.

ابیات دوم و پنجم و ششم و هفتم این کتیبه به‌ترتیب مربوط است به‌ابیات بیست‌ودوم و سوم و چهارم و نهم از مثنوی شمارهٔ (۷).

بیت سوم مربوط است به‌بیت پایانی از مثنوی شماره (۱۷). با این اختلاف که مصراع اول بیت در مثنوی مذکور با مصراع منقور بر کتیبه دارای اختلافی چنین است: «اساس است تا ناگزیر بنا».

بیت چهارم و هشتم و نهم این کتیبه به‌ترتیب مربوط است به‌ابیات یکم و شانزدهم و نهم از مثنوی شماره (۱). با این تفاوت که اگر بیت چهارم کتیبه را تغییریافتهٔ بیت اول مثنوی بدانیم از آن مثنوی خواهد بود. بیت مورد نظر در کتاب حاضر چنین به‌ضبط آمده است:

«زهی دلنشین قصر آراسته | به‌باغ جهان سرو نوخاسته»

در مصراع اول بیت هشتم در کتیبه به‌جای واژهٔ «تو»، واژهٔ «او» آمده است. در بیت نهم کتیبه نیز در مصراع اول به‌جای واژهٔ «دیوارت» واژهٔ «دیوارش» آمده است. سه

---

۱. این بیت، که بیت چهارم مثنوی کتابهٔ دولتخانهٔ اکبرآباد است در کتیبهٔ مربوط که ذکرش در ذیل آن مثنوی رفته است بیت سوم است ولی در همان مأخذ ص ۲۴ در نقل از کتیبهٔ مزبور چنین آمده است:

چو . . . . . . در این سرای سرور | کند . . . . از جبهه دور

بیت پایانی این کتیبه در مثنویهای سرودهٔ کلیم نیست. بعید نیست که کلیم سه بیت مذکور خود را به‌مجموعهٔ منتخب افزوده باشد یا احتمالاً انتخاب‌کنندگان، این ابیات را که از شاعر دیگری است به‌ابیات منتخب افزوده باشند که احتمالی است ضعیف. در باب این سه بیت سه احتمال می‌رود: ۱) اینکه کلیم شخصاً این سه بیت را به‌ابیات منتخب افزوده باشد؛ ۲) اینکه این سه بیت از مثنوی باشد که اینک در دست نیست؛ ۳) اینکه انتخاب‌کنندگان این سه بیت را که از شاعری دیگر است به‌ابیات منتخب افزوده باشند. بدیهی است که احتمال سوم ضعیف است و احتمال اول قوی و احتمال دوم قوی‌تر.

گفتنی است مؤلف کتاب عمل صالح[۱] در باب شرح و توصیف قلعه و عمارات ایجادشده در دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد، پنج بیت مثنوی از کلیم را شاهد توصیف آورده و آن‌را نیز مؤلف نقد کرده است و گفته که کلیم خوب از عهده برنیامده است. این پنج بیت مثنوی در مثنویهای کلیم نیست و قدرمسلم این است که ابیات این مثنوی در این باب بیش از این بوده است و از نقل و نقد مورخ عصر شاه‌جهان یعنی محمد صالح کنبو مؤلف کتاب مذکور چنین برمی‌آید که سرودهٔ کلیم موافق طبع شاه‌جهان قرار نگرفته و شاعر این مثنوی را از سروده‌های خود حذف کرده است. مثنوی مذکور به‌نقل از کتاب عمل صالح:

نبینی به‌دیوارش از سنگ درز — که چسبان بود صحبت تنگ درز
در آیینهٔ سنگ خارا تراش — چو خورشید حسن بتر کرده فاش
ز بنیاد تا کنگر از خاره سنگ — تراشیده گویی ز یکپاره سنگ
متانت سرشت و صفاگستر است — هم آیینه هم سد اسکندر است
بدین‌سان بنای فلک احتشام — شد از سنگ یکرنگ گلگون تمام

---

۱. عمل صالح، جلد سوم، ص ۲۴ و ۲۵.

۱۶) کلیم و دیگر شاعران

با آنکه کلیم به‌گونه‌ای تأثر خود را از پیشینیانش انکار می‌کند و می‌گوید:

اگرچه در فن خود کیمیاگر سخنم   ز فکر خود مس معنی کس طلا نکنم

با این‌همه او نیز مانند هر شاعری از پیشینیان خود اثر پذیرفته و بر شعرای پس از خود نیز اثر گذاشته است.

الف) تأثر کلیم از پیشینیان

در اینجا از تأثیر ده تن از پیشینیان بر کلیم سخن می‌گوییم:

۱) تأثر کلیم از ابوتراب‌بیک: ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی متوفی به‌سال ۱۰۲۵ هـ. ق. معاصر کلیم است بدین‌ترتیب که دوران پیری ابوتراب با آغاز جوانی و بالندگی کلیم همزمانی دارد. پیداست که کلیم توجه خاصی به‌ابوتراب‌بیک داشته است تا آنجاکه نگارنده جستجو کرده است نمونه‌های زیر ــ که حکایتگر توجه کلیم به‌شعر ابوتراب‌بیک و بیانگر تأثر او از این شاعر است ــ قابل توجه است.

فرقتی: آن ساحری که گرم شوی چون به‌هجو خصم
وز خصم اژدر قلم آتشفشان کنی

کلیم: تنبیه منکران سخن می‌توان کلیم را
گر اژدهای خامه به‌اینها رها کنم

فرقتی: زین شاعران نه‌ای که به‌گاه سخنوری
اخذ معانی از سخن دیگران کنی

کلیم: به‌صیدگاه سخن، باز سیرچشم منم
به‌صید بستهٔ کس پنجه آشنا نکنم
به‌سیر گلشن معنی صاحبان سخن
چو غنچه چشم تماشای فکر وا نکنم

نیز بیتی که در آغاز سخن نقل شد (اگرچه در فن خود...) با بیت فرقتی (زین شاعران...) شباهت مضمونی دارد.

فرقت رباعی زیر را در مدح شاه‌عباس اول سروده است:

شاها در توست قبلهٔ کشور فتح   تیغت علمی است در صف لشکر فتح
چون میوه که از شاخ برآید، آید   از شاخ سنان تو برون نوبر فتح

کلیم از ردیف و قافیهٔ این رباعی، در قطعه‌ای که حکایتگر تاریخ رفتن لشکر شاه‌جهان به‌دکن است سود برده و تاریخ مورد نظر خود را نیز از آن گرفته است:

از سر دشمنش نهال سنان　　می‌دهد چهار فصل نوبر فتح
هم عنان ظفر روانه نمود　　لشکری را به‌سوی کشور فتح
تاج اقبال نهاد به‌سر　　آنکه تاریخ یافت «لشکر فتح»

گونه‌ای دیگر از این تأثر را می‌توان در ترجیع‌بند ساقی‌نامه‌ای جستجو کرد که کلیم در آن ظفرخان احسن را ستوده است. ساقی‌نامهٔ ابوتراب‌بیک در چهارده بند و ساقی‌نامهٔ کلیم در هفت بند و به‌همان وزن ساقی‌نامهٔ ابوتراب‌بیک است. کلیم در بند اول و دوم و چهارم به‌ترتیب از ردیف و قافیهٔ بند اول و دوم و چهاردهم ساقی‌نامهٔ ابوتراب‌بیک متأثر گردیده است. نمونه‌ای از ابیات قریب‌المضمون این دو ساقی‌نامه را ذیلاً نقل می‌کنیم:

ترجیع‌بند ساقی‌نامهٔ ابوتراب‌بیک	ترجیع‌بند ساقی‌نامهٔ کلیم
بند اول	**بند اول**
آن می که ز بس روشنی از سینهٔ مستان	آن باده که از پرتو او پنبه و مینا
چون شعلهٔ فانوس عیان در شب تار است	افروخته مانند انار و گل نار است
آن باده که چون قطرهٔ باران بهاری	آن باده که چون فوج کشد لشکر اندوه
شویندهٔ گرد از رخ گلهای عذار است	یک کاسهٔ آن از پی یک شهر حصار است
بند دوم	**بند دوم**
ساقی بده آن شمع سراپردهٔ جان را	ساقی بده آن آینهٔ صورت جان را
آن شعله که از عکس کند شعله دخان را	آن صیقل مرآت دل و تیغ زبان را
تا حشر ازو لالهٔ بی‌داغ بروید	از ناخن موجش نتوان رنگ حنا شست
زین باده اگر آب دهی لاله‌ستان را	زین باده اگر مایه دهی آب روان را
بند چهاردهم	**بند چهارم**
از دست عدو مفلس عیشم، مگر از لطف	ساقی بده آن گرمی هنگامهٔ جم را
ساقی بگشاید در گنجینهٔ جم را	گلدستهٔ رنگین گلستان ارم را
ساقی دو سه جام از پی هم قسمت ما کن	زین‌سان که رسد محنت ایام پیاپی
تا برق شود خرمن دیرینهٔ غم را[1]	وای ار نرسانی دو سه جام پی هم را

---

۱. منقول از نسخهٔ دیوان ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی، مصحح استاد فرزانه جناب آقای دکتر اصغر دادبه و نگارنده. این نسخه تحت طبع است و بزودی منتشر می‌شود.

۲) تأثر کلیم از سنجر کاشانی: سنجر کاشانی متوفی به‌سال ۱۰۲۱ هـ. ق. از شعرای معاصر کلیم است که بیش از چهل‌ویک سال عمر نکرد وی از جمله شاعران ایرانی است که در عین جوانی در دستگاه اکبرشاه و جهانگیرشاه و شاهنوازخان شیرازی در دکن مقام و منزلتی والا داشت، مقام و منزلتی که بزرگانی چون کلیم بعدها در سنین پس ازپنجاه به‌دست آوردند. نمونه‌های زیر بیانگر تأثر کلیم از این شاعر است:

سنجر کاشانی: تو را هنوز لب طعن بر سمن باقی است
ز چین زلف همان فتنه در ختن باقی است

کلیم، در غزلی به‌قافیه و ردیف غزل سنجر توجه داشته است، قبل از سنجر عرفی شیرازی (درگذشته ۹۹۹ هـ. ق.) نیز غزلی به‌همان ردیف و قافیه سروده است:

کلیم: بعد وارستگیم سوز تو در تن باقی است
آتش افسرده ولی گرمی گلخن باقی است
(غزل ۱۱۱)

سنجر کاشانی: بی‌تکلف چون دم وارستگان افسرده است
صحبتی کش های‌های گریهٔ مستانه نیست
امشب ای همسایه مهمان عزیزی آمده است
گرکسی احوال من پرسد بگو درخانه نیست

کلیم: تا طبیب خستگان عشق چشم مست اوست
نالهٔ بیمار غیر از نعرهٔ مستانه نیست
با دل روشن کدورت همره دیرینه است
گر مرادت شمع بی‌دوداست دراین‌خانه نیست
(غزل ۱۰۵/۲/۴)

۳ و ۴) تأثر کلیم از ضیاالعرفای رازی کاشانی و قاضی اسد کوپایی کاشانی:
کلیم در این رباعی

ای عارضهٔ تو عمر کاه همه کس
شام المت روز سیاه همه کس
تا درد تو را پیش مسیحا گویند
دوشینه به‌چرخ رفت آه همه کس

به‌رباعی دوتن از شاعران همشهری خود توجه داشته‌است که یکی سرودهٔ ضیاءالدین محمدکاشانی معروف به‌ضیاالعرفای رازی کاشانی متوفی به‌سال ۱۰۲۴ هـ. ق. است. دیگری سرودهٔ عارف ربانی قاضی اسد کوپایی کاشانی متوفی به‌سال ۱۰۴۸ هـ. ق. :

ضیاالعرفا رازی کاشانی:

ای جود تو سرمایه و سود همه کس
وی ظل وجود تو نمود همه کس
گر فیض تو یک لحظه به‌عالم نرسد
معلوم شود بود و نبود همه کس[1]

قاضی اسدکوپایی‌کاشانی:

ای آنکه تویی محرم راز همه کس
شرمندهٔ ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند
از بهر تو می‌کشیم ناز همه کس[2]

۵) تأثر کلیم از میرزا علینقی کمره‌ای: میرزا علینقی کمره‌ای متوفی به‌سال ۱۰۲۹ هـ. ق. از شاعران و عالمانی است که کلیم از سخن او نیز متأثر گردیده است نمونهٔ زیر قطعه‌ای است که میرزا علینقی کمره‌ای برای شاه‌عباس کبیر در باب تاریخ فتح ترکستان سروده و بیانگر توجه کلیم به‌شعر کمره‌ای است.

میرزاعلینقی‌کمره‌ای:

از غیب ندا رسید کاو را
هست از پی فتح، فتح دیگر
زان آمده «فتح از پی فتحی»
تاریخ فتوح روح‌پرور[3]

کلیم تاریخ تسخیر قلاع خطهٔ دکن را ــ که در قالب یک رباعی سروده ــ از قطعهٔ فوق برگرفته است:

از جلوهٔ شاهدان فرخ پی فتح
داد از پی هم ساقی دوران می فتح
تاریخ فتوحات شهنشاه جهان
کلکم بنوشت «آمده فتح از پی فتح»

---

۱. نبیذ کهن در ساغر سخن، نشریهٔ انجمن ادبی صبای کاشان، اسفندماه ۱۳۴۷.

۲. نشریهٔ شمارهٔ ۴ انجمن ادبی صبای کاشان. تیرماه ۱۳۳۹.

۳. موادالتواریخ، ص ۱۳۹.

۶) تأثر کلیم از میررفیع‌الدین حیدر معمایی طباطبایی کاشانی: میررفیع‌الدین حیدر (زنده در ۱۰۲۵ ه‍. ق.) در تاریخ رفتن یکی از سران سپاه شاه‌عباس اول صفوی به‌جنگ، ضمن یک رباعی، ماده‌تاریخی سروده، که کلیم در سرودن ماده‌تاریخ مراجعت خود از هند به‌ایران آشکارا از آن متأثر شده است.

میرحیدر معمایی:
ای کرده به‌عزم جنگ آهنگ طریق
هست از طرف تو فتح و نصرت تحقیق
چون فتح نباشد که پی آن تاریخ
نصرت ده چرخ گفت «توفیق رفیق»[1]

کلیم:
طالب ز هواپرستی هند
برگشت و سوی مطالب آمد
تاریخ توجه عراقش
«توفیق رفیق طالب» آمد

۷) تأثیر کلیم از محتشم: کلیم از محتشم متوفی به‌سال ۹۹۶ ه‍. ق. نیز متأثر گردیده و تأثر وی از ردیف و قافیه و وزن شعر محتشم در دو نمونه زیر آشکار است:

محتشم:
تا دست را حنا بست، دل برد از این شکسته
دل‌بردنی به‌این رنگ‌کاری است دست‌بسته[2]

کلیم:
تا کی خورم غم دل، با نیم جان خسته
دست شکسته بندم، بر گردن شکسته
(غزل ۵۵۱)

محتشم:
منم از لطف و قهر یار در خوف و رجا مانده
به‌زیر تیغ او روی شفاعت بر قفا مانده

---

۱. همان مأخذ، ص ۱۳۷، این رباعی را از سروده‌های شیخ فیضی دکنی دانسته، در حالیکه این رباعی را میررفیع‌الدین حیدر معمایی سروده است و در خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار تقی‌الدین ذکری حسینی کاشانی به‌عنوان یکی از سروده‌های او ضبط است.

۲. دیوان محتشم، تصحیح مصطفی فیض کاشانی، نسخهٔ دست‌نوشتهٔ تحت طبع.

کلیم: عصا و رعشه‌ای در دست از پیری به‌ما مانده
ز دست‌انداز ضعف این است اگر چیزی بجا مانده
(غزل ۵۶۰)

۸) تأثیر کلیم از حافظ: تأثر کلیم از حافظ در نمونهٔ زیر آشکار است:

حافظ: ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود
وین راز سر به‌مهر به‌عالم سمر شود
ای جان حدیث ما بر دلدار بازگو
لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود
(حافظ قزوینی، غزل ۲۲۶/۱/۵)

کلیم: ای دل چو راز دوست نخواهی سمر شود
نامش چنان مبر که زبان را خبر شود
(غزل ۳۵۸/۱)

۹) تأثیر کلیم از عراقی: کلیم به‌اقتفای غزل معروف عراقی متوفی به‌۶۸۸ ه. ق. غزلی سروده است.

عراقی: ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی
چه کنم که هست اینها گل باغ آشنایی

کلیم: تو ز روی مهربانی به‌میان مگر درآیی
که کنند صلح با هم شب ما و روشنایی
(غزل ۵۹۰)

۱۰) تأثیر کلیم از خاقانی: زمانی که کلیم به‌تهمت جاسوسی در قلعهٔ شاهدرک زندانی شده بود قطعه‌ای به‌اقتفای قصیدهٔ معروف ترساییهٔ خاقانی شروانی متوفی به‌۵۹۵ ه. ق. سروده است.

خاقانی: فلک کژروتر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب‌آسا

کلیم: فلک قدرا نمی‌پرسی که گردون
چرا آزرد ما را بی‌محابا
(قطعهٔ ۳۸/۱)

خاقانی: هنوز آن مهر بـر درج رحـم داشت
که جان‌افـروز گـوهرگشت پـیدا

کلیم: ولی آخر ز چشم زخـم گـردون
عجایب سنگ راهی گشت پیدا

خاقانی: ز خـط اسـتوا و خـط مـحور
فـلک را تـا صـلیب آیـد هـویدا

کلیم: یکی مـی‌گوید ایـنان را بکـاوید
که شـاید نـامه‌ای گـردد هـویدا

ب) تأثیر کلیم بر آیندگان:

کلیم مانند هر شاعر بزرگ بر شاعران پس از خود اثر گذاشته است. در اینجا به‌اجمال و با ذکر نمونه‌هایی چند از تأثیر کلیم بر یازده تن از شاعرانی که پس از کلیم تا روزگار ما می‌زیسته‌اند سخن می‌گوییم:

۱) صائب: از شاعرانی که بیشترین توجه را به‌سخن کلیم داشته‌اند صـائب است. صائب بیش از دیگر سرایندگان کلیم را ستوده و نام وی را زینت‌بخش اشعار خود کرده است.

در جنگی مربوط به‌اواخر دورهٔ صفویه غزلی از صائب درج شده است که در آن صائب در عالم خیال، گلشنی تصویر کرده است که گلهای آن یازده تن از شاعران مورد نظر علاقهٔ او هستند. این یازده تن به‌ترتیب عبارتند از: نظیری نیشابوری (م. ۱۰۲۱ ه. ق.)، عـرفی شـیرازی (م. ۹۹۹ ه. ق.)، ظـهوری تـرشیزی (م. ۱۰۲۶ ه. ق.)، سنجر کـاشانی (م. ۱۰۲۱ ه. ق.)، نـوعی خـبوشانی (م. ۱۰۱۹ ه. ق.)، ابراهیم ادهم کاشانی[۱] (م. نیمهٔ دوم قرن دهم)، فـیضی دکـنی (م. ۱۰۰۴ ه. ق.)، شیدای هندی (م. ۱۰۸۰ ه. ق.)، حکیم رکنا مسیح کـاشانی (م. ۱۰۶۶ ه. ق.)، قدسی مشهدی (م. ۱۰۵۶ ه. ق.) و کلیم که این‌سان از او یاد شده است:

---

۱. در فرهنگ سخنوران تحت نام «ادهم» نام چهار تن آمده است که سه تن از آنها در قرن دهم معاصر صاحب تذکرهٔ تحفهٔ سامی می‌زیسته‌اند و تن دیگر در قرن یازدهم و معاصر صاحب تذکرهٔ نصرآبادی. سه تنی کـه در قـرن دهـم می‌زیسته‌اند شرح حالشان در تذکرهٔ تحفهٔ سامی آمده است که عبارتند از: ادهم کاشی، ادهم رازی و ادهم قزوینی. چهارمین تن، ادهم‌بیک قزوینی است. گفتنی است که در هیچ‌یک از مآخذ نام کوچک این چهار تن شاعر یاد نشده است. ظاهراً گفته صائب در این غزل بایستی ناظر بر ادهم کاشی باشد زیرا چنانکه از شرح حال وی معلوم است وی معروف‌تر از سه تن دیگر بوده است.

کلام‌الله معنی را، کلیم‌الله می‌باشد
ابوطالب سلامت بلبل صد انجمن باشد

از آنجا که این غزل هنوز منتشر نشده است تمام آن در این بخش نقل می‌گردد. گفتنی است که جنگ مذکور متعلق است به‌دوست بزرگوار و شاعر گرانمایه جناب آقای حسین لاهوتی کاشانی، ایشان آن‌را کریمانه در اختیار راقم این سطور نهادند. غزل مورد بحث این است:

در این گلشن که جوش فکر مرغان چمن باشد
نظیری سرو، عرفی گل، ظهوری یاسمن باشد
ز نازک‌گویی سنجر دلم چون بید می‌لرزد
که روی نازکیهای خیالش سوی من باشد
چو نوعی ناله‌ها دارد چمن دیگر چه غم دارد
پریشان‌گویی او زلف رخسار سخن باشد
بنازم شعلهٔ ادراک ابراهیم ادهم را
بجز فیضی نگویم تا زبانم در دهن باشد
بدین شیرین‌زبانی می‌رسد شیدای هندی را
میان طوطیان هند او شکرشکن باشد
به‌صورت خضر، در معنی مسیحا کیست می‌دانی
حکیم زنده‌دل رکنا که باشد تا سخن باشد
صفات ذات تقدیر معانی بشنو از قدسی
به‌طور معرفت موسای بخت خویشتن باشد
کلام‌الله معنی را، کلیم‌الله می‌باشد
ابوطالب سلامت بلبل صد انجمن باشد
سخن گلریز کن صائب دعای عندلیبان را
الهی تا جهان باشد، از ایشان انجمن باشد

در این غزل صائب ضمن فروتنی، برتری و استادی کلیم را در سخن ستوده و حق وی را اداکرده است و این فروتنی را می‌توان ناشی از آن دانست که کلیم، هم به‌سال

و هم در کار شاعری بر صائب مقدم بوده است. صائب در مقطع غزلی دیگر نیز کلیم را ستوده است:

به‌غیر صائب و معصوم نکته‌سنج و کلیم
دگر که از اهل سخن مهربان یکدگرند

صائب در غزلی، مصراع دوم بیت مقطع غزل شماره (۸۶) کلیم را تضمین کرده و می‌گوید:

این جواب آن غزل صائب، که می‌گوید کلیم
«هر چه جانکاه است در این راه دلخواه من است»

۲) سلیم تهرانی: سلیم متوفی به‌سال ۱۰۵۷ هـ. ق. از شاعران معاصر کلیم است، که از وزن و ردیف و قافیه و یا از مضامین غزلهای کلیم متأثر شده است. نمونه‌های زیر بیانگر برخی از این تأثرهاست:

کلیم:
چند در خانه‌اش آتش فتد از پرتو تو
زین ستم آینه در فکر جلای وطن است
(غزل ۷۹/۱)

سلیم تهرانی:
شوق رویش همه کس را به‌فریبی دارد
سبب این است جلای وطن آینه را

کلیم:
ز ناتوانی خود اینقدر خبر دارم
که از رخش نتوانم که دیده بردارم
(غزل ۴۵۹/۱)

سلیم تهرانی:
چون کشم بار گران غم دوری کز ضعف
نگه خود نتوانم ز رخت بردارم

کلیم:
چشم از جهان ببستم و نور دلم فزود
روشن شده است خانه چو روزن گرفته‌ام
(غزل ۴۲۹/۵)

سلیم تهرانی: چشم تا پوشیدم از دنیا صفای دل فزود
خانهٔ آیینه از روزن ندارد روشنی

کلیم: چنین که چین جبین در دیار ما عام است
گشاده‌رویی آیینه جای حیرانی است
(غزل ۱۱۳/۲)

سلیم تهرانی: چو آینه همه عمرم به‌یک نگاه گذشت
چه حالت است نمی‌دانم این چه حیرانی است

کلیم: مضمون سرنوشت دو عالم جز این نبود
کان سر که خاک راه شد از آسمان گذشت
(غزل ۱۶۲/۸)

سلیم تهرانی: از بسکه خورد خون شهیدان عشق را
کار زمین کوی تو از آسمان گذشت

۳) واعظ قزوینی: واعظ متوفی به‌سال ۱۰۸۹ هـ. ق. از شاعرانی است که متأثر از سخن کلیم است و نمونه‌های زیر حکایتگر برخی از این تأثرهاست:

کلیم: نمی‌بیند سرم چون شمع شبها روی بالین را
به‌چشم دیگران پیوسته بینم خواب شیرین را
(غزل ۲۲/۱)

واعظ: کنی گر آشنای درد جان غفلت آیین را
به‌چشمت چون نمک برزخم سازد خواب شیرین را

کلیم: دو مصرع در سبکروحی کلیم آنطور می‌باید
که در پرواز شهرت بال باشد مرغ معنی را
(غزل ۳۵/۷)

واعظ: بال‌افشانی کند تا در ریاض نعت او
مرغ معنی را ز لفظ و صوت از آن بال‌وپر است

کلیم: عاقل سپر زخم‌زبان گوش گران یافت
گر عقل بود این سخن از پنبه توان یافت
(غزل ۱۶۳/۱)

واعظ: تـا امـن چـو واعـظ شـوی از تـیغ زبـانها
هر جا کـه روی بـا سـپر گـوش گـران بـاش

کلیم: نهال عشق که برگش غم است و بار افسوس
اگـر ز گـریه نشـد سبز صـدهزار افسـوس
(غزل ۴۱۳/۱)

واعظ: گذشت زندگی و شد ز دست کار افسـوس
نـداد فـرصت افسـوس صـدهزار افسـوس

کلیم: بـه‌اشک‌ریـزی رامـم نشـد چـه چـاره کـنم
هـمیشه مـی‌رمد از دانـه‌ام شکـار افسـوس
(غزل ۴۱۳/۵)

واعظ: گـذشت عـمر و نکـردیم طـاعتی هـرگز
ز دست رفت کمند و نشد شکـار افسـوس

کلیم: نیست موکز فرق ما برگشته‌بختان سر کشید
بر سر شوریدگان سـودای او لشکـر کشـید
(غزل ۴۰۳/۱)

واعظ: هر سر مویم به‌دست صد شکست افتاده است
بر سرم تا عشق از سنگ جفا لشکـر کشـید

۴) بیدل: بیدل عظیم‌آبادی متوفی به‌سال ۱۱۳۳ هـ. ق. از شاعرانی است که از ردیف و وزن و قافیهٔ غزلهای کلیم استقبال کرده است. نمونه‌های زیر بیانگر این تأثرهاست:

کلیم: فـراق هـمنفسان جـان بـیقرارم سـوخت
گیاه خشکم و هـجران نـوبهارم سـوخت
چه مایه داری کینه است چشم بد مرساد
دلش تهی نشد ارچه هزار بـارم سـوخت
(غزل ۴۸/۱/۵)

بیدل: چو لاله بی‌تو ز بس رنگ اعتبارم سوخت
خزان به‌باد فنا داد و نوبهارم سوخت
دگر مپرس ز تأثیر آه بی‌اثرم
به‌آتشی که ندارم هزار بارم سوخت

کلیم: نیست از سوز درون با ما صفای باطنی
دل سیه‌شدبسکه‌آتش‌اندرین ویرانه سوخت
(غزل ۴۹/۵)

بیدل: هر کجا گل کرد داغی بر دل دیوانه سوخت
این چراغ‌بی‌کسی‌تاسوخت‌درویرانه سوخت

کلیم: طره‌اش زان آتش رخسار تابی یافته
کز حدیث زلف او گفتن زبان شانه سوخت
(غزل ۴۹/۳)

بیدل: دور باش از زلفش ای مشاطهٔ گستاخ دست
آتش‌این‌دودنزدیک‌است‌خواهدشانه‌سوخت

کلیم: کاهش فقر از غرور خاکساران کم نکرد
همت پرواز عنقا در پر کاه من است
(غزل ۸۶/۷)

بیدل: عجز رنگم به‌فلک بال همایی دارد
کهکشان سایهٔ اقبال پر کاه من است

کلیم: باده در دور غمت بسکه نشاط‌افزا نیست
پنبه را نیز سر همدمی مینا نیست
گر ندارد غم ما دهر نرنجیم ازو
زان که در خاطر ما نیز غم دنیا نیست
(غزل ۱۲۲/۱/۷)

بیدل: تو مست و هم درین بزم بوی صهبا نیست
هنوز جز به‌دل سنگ جای مینا نیست
دلت به‌عشوهٔ عقبی خوش است ازین غافل
که هر کجا که تو آنجا به‌غیر دنیا نیست

کلیم: اشک دمی جدایی از خانهٔ تن نمی‌کند
سیل خراب می‌کند لیک وطن نمی‌کند
(غزل ۳۲۲/۱)

بیدل: بوالهوس از سبک‌سری حفظ سخن نمی‌کند
در قفس حبابها یاد وطن نمی‌کند

کلیم: روی‌شناس درد و غم، ساخته خوش‌لباسیم
زان که تنم ز داغ نو، جامه کهن نمی‌کند
(غزل ۳۲۲/۵)

بیدل: نیست به‌عالم جنون، گردش رنگ عافیت
هیچ‌کس از برهنگی، جامه کهن نمی‌کند

کلیم: چشم سخنور تو را، تا به‌نظر نیاورد
طبع کلیم هیچگه، فکر سخن نمی‌کند
(غزل ۳۲۲/۷)

بیدل: منع عتاب دلبران، نیست به‌جهد عاشقان
بلبل اگر به‌خون طپد، غنچه سخن نمی‌کند

کلیم: خلق، مرغان اسیرند که در یک قفسند
زان میان از که توان داشت امید مددی
(غزل ۵۷۰/۲)

بیدل: همه‌جا داغ گدایی نتوان شد بیدل
خجلتم بیشتر از هر که ندارم مددی

بیدل به‌اقتفای غزل معروف کلیم با ردیف «گذشت» با همان وزن و قافیه غزلی در هشت بیت سروده که به‌ترتیب ابیات دارای قافیهٔ همسان با ابیات غزل کلیم چنین است:

دارد غـــبار قـافلهٔ نـاامـیدیم
از پا نشستنی که ز عالم توان گذشت
وامـاندگی ز عـافیتم بـی‌نیاز کـرد
بال آن‌قدر شکست که از آشیان گذشت
بیدل چه مشکل است ز دنیا گـذشتنم
کم ناله داشتم که ز هفت آسمان گذشت

۵) قصاب کاشانی: سعیدای کاشانی متخلص به‌قصاب (زنده در سال ۱۱۳۰ هـ. ق.) از دیگر شاعرانی است که متأثر از مضامین و ردیف و قافیه و وزن غزلهای کلیم است. نمونه‌های زیر بیانگر این تأثرهاست:

کلیم: تا ز خواب مستی غفلت سری برداشتم
چون حباب از سر نهادم آنچه در سر داشتم
(غزل ۴۴۲/۱)

قصاب: اولیـن گـامم نـخستین پـلهٔ مـعراج بـود
آنچه در سر بود اگر در زیر پا مـی‌داشتم

کلیم: تـا بـه‌اکسیر غـم او آشـنا بـودم کـلیم
صرفه در عزلت بـه‌سان کیمیاگر داشتم
(غزل ۴۴۲/۹)

قصاب: دیده گر می‌دوختم از سیم و قلب روزگار
در نـظر اکسیر بـهر کـیمیا مـی‌داشتم

کلیم: جـامه‌پوشاندن یـتیمان را مسلمانی بـود
دخـتر رز را بـپوشانم ز مـینا پـیرهن
(غزل ۵۳۸/۹)

قصاب: نشـأهٔ کـیفیت مـعنی ز لفـظ نـازک است
بـاده را پـوشند مـیخواران ز مـینا پـیرهن

کلیم: ما نه از رستای عقلیم و نه از شهر جـنون
بی‌وطن چون گردبادیم، از دیار ما مـپرس
(غزل ۴۱۱/۲)

قصاب: غرقهٔ دریـای عشـقیم، از کـنار مـا مـپرس
خانه بر دوشیم چون موج از دیار ما مپرس

کلیم: دین و دنیا باز و عالم سوز و سامان دشمنیم
زهره را می‌بازی از خصل قمار ما مـپرس
(غزل ۴۱۱/۴)

قصاب: ما و دل ماتیم در این عرصهٔ شطرنج دهـر
جان و دل را تا نـبازی از قـمار مـا مـپرس

کلیم: با گلش گر زینت رنگی است از بومفلس است
ای کلیم از برگ و سـامان بـهار مـا مـپرس
(غزل ۴۱۱/۹)

قصاب: نخل سروستان تصویریم، بر از ما مـخواه
خار خشک بـوستانیم، از بـهار مـا مـپرس

کلیم: در پناه عارضت، خط ملک خوبی راگرفت
دشمن خود را چرا کس اینقدر پـهلو دهـد
(غزل ۳۸۰/۵)

قصاب: خوبرویان چون سپاه غمزه را رو می‌دهند
منصب شـمشیرداری را بـه‌ابـرو مـی‌دهند
از بزرگان خانه‌بردوشان بـجایی مـی‌رسند
مـوج را دریـادلان قـصاب پـهلو مـی‌دهند

۶) نجیب کاشانی: نورالدین محمد شریف کاشانی متخلص به‌نجیب و معروف به‌نورای نجیب و نجیبا (متوفی به‌سال ۱۱۲۳ هـ. ق.) از شاعرانی است که متأثر از کلیم است. نجیب در غزلی که به‌استقبال از غزل (۴۴۲) کلیم به‌مطلع:

تا ز خواب مستی غفلت سری برداشتم چون حباب از سر نهادم آنچه در سر داشتم

سروده است وی را در بیتی اینگونه ستوده است:

ساحری گر در سخن می‌بود همچون من کلیم
از عصای خامه در کف اژدها می‌داشتم[1]

نمونه‌های زیر بیانگر تأثر نجیب از مضامین کلیم است:

کلیم: از کمی مشتری جنس سخن خوار نیست
تحفه گران‌قیمت است، جوش خریدار نیست
(غزل ۱۲۷/۱)

نجیب: در کسادی ماندم از قیمت چو اشعار نجیب
مشتری کم‌مایه و من نقد گوهر داشتم

کلیم: هند و جهان ز روی عدد هر دو چون یکی است
شه را خطاب شاه‌جهانی مبرهن است
(قصیدهٔ ۱۴/۷)

نجیب: خصوصاً گوهر زیبندهٔ اورنگ‌زیب اکبر
که او بالفعل، با بالقوهٔ شاه‌جهان آمد

در این بیت نجیب «شاه‌جهان» را به‌دو معنی آن بکار برده است. معنی اول آشکارا متأثر از معنی یافتهٔ کلیم است که «شاه‌جهان» را به‌حساب جمل برابر با «شاه هند» یافته، و معنی دوم آن، ایهامی به‌شاه‌جهان پدر اورنگ‌زیب دارد و سلطان جلال‌الدین اکبر هم فرزند اورنگ‌زیب است.

---

۱. این بیت، بیت مقطع غزلی است از نجیب کاشانی، منقول از نسخهٔ دیوان نجیب، مصحح استاد فرزانه جناب آقای دکتر اصغر دادبه و نگارنده. این نسخه تحت طبع است و بزودی منتشر می‌شود.

شاعران معاصر: تأثیر کلیم بر شاعران غزلسرای پس از خود تا روزگار ما ادامه دارد. در اینجا از تأثیرپذیری برخی از شاعران معاصر کاشان از کلیم به‌اختصار سخن می‌گوییم:

۱) پرتو: حسین پرتو بیضایی کاشانی متوفی به‌سال ۱۳۸۹ هـ. ق. از شاعران متأخر است که به‌اقتفای غزل (۴۱۱) کلیم با مطلع:

دیده راکردی سفید از انتظار ما مپرس
صبح ما را دیدی از شبهای تار ما مپرس

غزلی سروده و مصراع اول مطلع غزل کلیم را نیز تضمین کرده است:

پرتو:
رنج عشق ار برده‌ای از روزگار ما مپرس
روز هجر ار دیده‌ای از شام تار ما مپرس
از کلیم این غزل سرمشق شد پرتو که گفت
«دیده را کردی سفید از انتظار ما مپرس»

شادروان حسینعلی منشی کاشانی رئیس وقت انجمن ادبی صبای کاشان، غزل معروف کلیم با ردیف «گذشت» را در انجمن مطرح کرده بود تا اعضای انجمن آن‌را استقبال کنند. تنی چند از اعضاء انجمن از جمله مرحوم منشی این غزل کلیم را به‌همان ردیف و قافیه و وزن استقبال کردند.

۲) منشی:
منشی دو چیز هیچ نیاید به‌جای خویش
چون حرف شد و تیر از کمان گذشت

۳) استاد فیضی کاشانی:
دانی که شور و عشق جوانی چه‌سان گذشت
چون برق از سحاب و چو تیر از کمان گذشت
دندان خراب گشت و برآمد سپید موی
یعنی بدان که مستی طبع جوان گذشت
بر اسب جاه تند مران زان که از قفا
فریاد می‌زنند تو را هم زمان گذشت

۴)استادمشفق‌کاشانی: دانی که نوبهار جوانی چه‌سان گذشت
زود، آنچنان گذشت، که تیر از کمان گذشت
نیمی به‌راه عشق و جوانی تباه شد
نیم دگر، به‌غفلت و خواب گران گذشت
صد آفرین، به‌همت مرغی شکسته‌بال
کز خویشتن به‌در شد و، از آشیان گذشت

۵) استاد لاهوتی کاشانی: جان را به‌سر چو یاد رخ دلستان گذشت
بر بال مرغ آه ز صد کهکشان گذشت
با شوق دوست دامن دشت جنون گرفت
فارغ ز ننگ و نام شد و از نشان گذشت
این شصت سال عمر که خواب‌وخیال بود
گویی «صفا» چو تیر ز شصت زمان گذشت

بجاست تا در پایان این بحث به‌موضوعی دیگر ــ که با مسألهٔ تأثر دیگر شاعران از کلیم مرتبط است ــ اشاره کنیم و آن شکوه و ناله و گلهٔ کلیم است از ربوده‌شدن مضامینش.

البته این موضوعی نیست که تنها کلیم از آن بنالد. این درد، درد همهٔ شاعران بزرگ است و شکوه و نالهٔ همهٔ آنان است از دست متشاعران در همهٔ زمانها و مکانها[۱]. در این باب هم می‌توان رساله‌ای مستقل پرداخت؛ رساله‌ای که از جهات مختلف می‌تواند ارزشمند و سودمند باشد. در اینجا به‌ذکر دو نمونه از شکوه‌های شاعرانهٔ کلیم می‌پردازیم. چنانکه در بیتی از غزل (۵۲۴/۸) از شدت کسادی بازار سخن دلخوش به‌یارانی است که مضمون وی را می‌برند:

غیر یارانی که مضمون می‌برند
کس نمی‌بینم خریدار سخن

---

۱. البته این موضوع که شاعری مضمونی را از شاعر دیگر بگیرد و بهتر از او بسازد و آن‌را به‌کمال رساند با آنچه کلیم از آن می‌نالد متفاوت است.

در بیتی دیگر از غزل (۲۸/۸) گله‌مند از شاعرانی است که دلیرانه معنی دزدیده را بر سر بازار شهرت می‌برند:

بر ده را پنهان کند دزد و دلیران می‌برند
بر سر بـازار شـهرت مـعنی دزدیـده را

۱۷) آثار کلیم

از کلیم دو اثر برجا مانده است:

۱) کلیات، یا دیوان شعر، که کمتر از ده‌هزار بیت است. کلیات حاضر شامل ۹۷۶۶ بیت به‌شرح زیر است:

الف) غزلها شامل پانصدونود غزل در مجموع ۵۲۷۳ بیت
ب) قصیده‌ها شامل سی‌وشش قصیده در مجموع ۱۶۷۴ بیت
ج) قطعه‌ها شامل شصت‌وچهار قطعه در مجموع ۵۸۴ بیت
د) ترکیب‌بندها شامل دو ترکیب‌بند در مجموع ۱۷۸ بیت
ه) ترجیع‌بند ساقی‌نامه شامل یک ترجیع‌بند در مجموع ۸۴ بیت
و) مثنویها شامل بیست‌وسه مثنوی در مجموع ۱۷۶۷ بیت
ز) رباعیها شامل یکصدوسه رباعی در مجموع ۲۰۶ بیت

۲) مثنوی شاهنامه یا پادشاهنامه، که ظفرنامهٔ شاه‌جهانی نیز نامیده می‌شود. این مثنوی ـ که هنوز به‌چاپ نرسیده است ـ مثنویی است در بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف[۱]. این مثنوی شامل حدود پانزده‌هزار بیت است. شادروان سیدحسام‌الدین راشدی در بخش سوم تذکرهٔ شعرای کشمیر، ص ۱۳۶۶ ـ ۱۳۶۹ به‌نقل از حیات کلیم تعداد ابیات این مثنوی را مجموعاً ۱۴۸۲۰ بیت ذکر کرده است. مثنوی مذکور در دو حصه و شامل عناوینی است که همه حاکی از نظم وقایع زمان شاه‌جهان است و اکثر این وقایع را کلیم نیز در کلیات حاضر در اصناف دیگر شعر از قبیل قصیده، قطعه، مثنوی، رباعی سروده است آغاز و انجام این مثنوی چنین است:

---

۱. تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم بخش دوم، ص ۱۱۷۵.

آغاز: به‌نام خدایی که از شوق جود
دو عالم عطا کرد و سایل نبود
انجام: چو اقبال این شاه گردون سریر
نبیند دگر در جهان قلعه‌گیر[1]

عناوین مثنوی ظفرنامهٔ شاه‌جهانی چنین است:

حصهٔ اول

۱) حمد
۲) نعت حضرت سیدالمرسلین(ص)
۳) در صفت شب معراج حضرت سید کائنات(ص)
۴) در مدح حضرت پادشاه
۵) خطاب پادشاه فلک‌قدر جمجاه
۶) در تعریف سخن
۷) آغاز داستان و گزارش احوال صاحبقران
۸) فوت‌شدن پادشاه خلدآرامگاه گیتی‌ستان حضرت بابر پادشاه
۹) جلوس میمنت مأنوس حضرت همایون پادشاه
۱۰) رسیدن خبر شنقارشدن حضرت جهانبانی همایون پادشاه و جلوس جلال‌الدین اکبر پادشاه
۱۱) ولادت پادشاه عالم شاه‌جهان پادشاه
۱۲) به‌مکتب‌دادن شاه بلنداقبال را
۱۳) برادران شاه صاحبقران
۱۴) در بیان جشن کدخدایی شاه صاحبقران
۱۵) در بیان شیر به‌شمشیرزدن صاحبقران در شکار باری

---

۱. فهرست دیوانهای خطی کتابخانهٔ کاخ گلستان، جلد دوم، ص ۹۹۹.

حصهٔ دوم

۹) توجه رایات اقبال صاحبقران به‌دکن و تنبیه‌یافتن نظام
۱۰) جشن نوروز سوم از جلوس مبارک بر تخت شاهنشاهی
۱۱) رسیدن جادونرای حرام‌نمک به‌تیغ انتقام علی‌نظام
۱۲) توجه لشکر منصور از هر طرف به‌تنبیه مخالفان
۱۳) تعیین‌شدن یمین‌الدوله آصف‌خان به‌سرداری لشکر دکن
۱۴) رفتن دریا و پیرا از ملک نظام به‌جانب مألوه و قتل دریا
۱۵) کیفیت کشته‌شدن پیرا و بیان عاقبت حال او
۱۶) تعریف قحط دکن
۱۷) آغاز سال چهارم از دور جلوس اول و آمدن بهار عالم
۱۸) فتح قلعهٔ قندهار
۱۹) فوت ممتازمحل و بنای عمارت مقبرهٔ مومی‌الیه
۲۰) بیان عاقبت کار بی‌نظام
۲۱) رفتن یمین‌الدوله آصف‌خان خان خانان به‌تأدیب بیجاپوریان
۲۲) آغاز سال پنجم از دور اول بهار عالم‌افروز
۲۳) مراجعت‌نمودن شهنشاه گیتی‌ستان از دکن به‌مستقر اکبرآباد
۲۴) فتح بندر هگل
۲۵) جشن وزن اعلیحضرت ظل‌اللهی
۲۶) فتح قلعهٔ کانسر
۲۷) تمهید کدخدایی شاهزادهٔ عالیقدر
۲۸) جشن دامادی شاهزاده داراشکوه
۲۹) تمهید کدخدایی شاهزاده شاه‌شجاع
۳۰) آغاز سال ششم از جلوس همایون
۳۱) در تعریف رزم‌آوری شاهزاده اورنگ‌زیب با فیل
۳۲) رفتن صفدرخان به‌رسالت جانب ایران
۳۳) فتح قلعهٔ دولت‌آباد
۳۴) توجه رایات جهانگشا به‌دارالخلافهٔ اکبرآباد به‌صوب دارالخلافهٔ لاهور

۳۵) آغاز سال هفتم از جلوس میمنت‌اثر ظل‌الله بر تخت شاهنشاهی
۳۶) در تعریف کشمیر
۳۷) تعریف [باغهای] فرح‌بخش و فیض‌بخش کشمیر
۳۸) ظهور کرامت اعلیحضرت شاهنشاهی
۳۹) توجه رایات حضرت شاهنشاهی به‌جانب هندوستان
۴۰) توجه رایات کشورگشا به‌سوی دارالخلافهٔ اکبرآباد
۴۱) آغاز سال هشتم
۴۲) بغی‌ورزیدن ججهارسنگه بندیله
۴۳) توجه رایات شاهنشاهی به‌صوب دکن
۴۴) فتح سایر قلعات ججهارسنگه
۴۵) تتمهٔ حال خسران‌مآل ججهارسنگه
۴۶) فرستادن رسولان نزد سلاطین دکن
۴۷) فرستادن افواج کینه‌خواه به‌تأدیب ساهو و تخریب ملک عادل‌خان
۴۸) آمدن بهار عالم‌افروز آغاز سال نهم از جلوس مبارک
۴۹) مراجعت‌نمودن رایات اقبال شاهنشاهی به‌مستقر دولت
۵۰) سزایافتن باینقرجعلی به‌تیغ سیاست
۵۱) دگر بعض از فتوحات خان دوران بعد از تسخیر اودگیرواریسه
۵۲) آمدن شاهزادهٔ عالمیان اورنگ‌زیب به‌درگاه معلی
۵۳) در بیان کدخدایی شاهزاده اورنگ‌زیب
۵۴) فتح ملک تبت به‌اقبال شاهنشاهی از سعی مرزبان

۱۸)آثاری که تاکنون از کلیم چاپ شده است:

تاکنون غیر از نسخهٔ حاضر چندین چاپ از منتخب و کلیات کلیم منتشر گردیده است. ترتیب انتشار آن چنین است:

۱) منتخبی از اشعار کلیم به‌سال ۱۸۷۹ م. در کانپور هند، با چاپ سنگی در

۱۴۸ صفحه به‌قطع وزیری منتشر شده است[1].

۲) منتخبی از اشعار کلیم دربرگیرندهٔ منتخب غزلیات و رباعیات در حدود دوهزاروپانصد بیت، به‌همت میرزا اسدالله شهشهانی کتابفروش با چاپ سنگی در تهران به‌سال ۱۳۵۴ هـ. ق. به‌قطع وزیری در ۱۷۵ صفحهٔ ۱۸ سطری منتشر شده است.

۳) منتخبی از اشعار کلیم با عنوان «بهترین آثار کلیم کاشانی» به‌اهتمام و مقدمهٔ شادروان کشاورز صدر توسط بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه به‌سال ۱۳۳۲ خورشیدی، حاوی دوهزار بیت به‌قطع وزیری در ۱۷۲ صفحه چاپ و منتشر شده است. این نسخه دربرگیرندهٔ منتخبی از غزلیات، رباعیات، قصیده در مدح حضرت علی(ع) و مثنوی معروف دست شکستهٔ کلیم است.

۴) دیوان ابوطالب کلیم کاشانی به‌تصحیح بیژن ترقی و مقدمهٔ شادروان استاد پرتو بیضایی کاشانی، به‌سال ۱۳۳۶ خورشیدی، به‌قطع وزیری در ۴۱۹+۱۶ صفحه توسط کتابخانهٔ خیام چاپ و منتشر شده است. این کاملترین اثر منتشرشده ازکلیات تا آن زمان است. این مجموعه دربرگیرندهٔ بیشترین اشعار کلیم است.

۵) دیوان کامل کلیم کاشانی با مقدمه و حواشی و فرهنگ لغات از مهدی افشار، به‌سال ۱۳۶۲ خورشیدی، به‌قطع وزیری در ۳۷۸+۲۷ صفحه توسط انتشارات زرین چاپ و منتشر شده است. مآخذ آن در مقدمه مجهول و منبع جمع‌آوری این اشعار معلوم نیست که ازکجاست و در حقیقت می‌توان گفت این کتاب حروف‌چینی جدیدی از چاپ نسخهٔ کتابخانهٔ خیام است.

۶) دیوان ابوطالب کلیم همدانی با مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمد قهرمان توسط انتشارات آستان قدس رضوی به‌سال ۱۳۶۹ خورشیدی چاپ و در سال ۱۳۷۰ به‌قطع وزیری در ۷۵۱+۸۸ صفحه منتشر شده است. این کلیات بر چاپ پیشین مرجح است اما کاستیهایی هم دارد.

نقد مصحح محترم دیوان کلیم همدانی از دیوان ابوطالب کلیم کاشانی، چاپ کتابخانهٔ خیام، با مقدمهٔ استاد مرحوم حسین پرتو بیضایی، سخت

---

۱. فهرست کتابهای چاپی فارسی، تحت مادهٔ (دیوان کلیم کاشانی).

غیرمنصفانه و غیرمحققانه است. ایشان در نقد خود می‌نویسند: «به‌جرأت می‌توان گفت ... بی‌دقتی ... مصحح ... این نسخه را از ارزش انداخته است، ... مرحوم پرتو بیضایی نیز در حواشی مرتکب چند اشتباه تاریخی شده‌اند، ...» و مواردی دیگر که در این نقد آمده است.

پاسخ ایشان: تنها نظر خوانندگان محترم را به‌دو نکته معطوف می‌دارد:

الف) مرحوم پرتو بیضایی مصحح دیوان کلیم نیست. ایشان چنانکه خود نیز در مقدمهٔ چاپ کتابخانهٔ خیام تصریح فرموده‌اند تنها بر دیوانی که آقای بیژن ترقی فراهم آورده‌اند مقدمه نوشته‌اند. مقابلهٔ متن با دو نسخهٔ چاپی «بهترین آثار کلیم کاشانی» به‌اهتمام مرحوم کشاورز صدر، منتشره از سوی بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه در سال ۱۳۳۲ خورشیدی و نسخهٔ چاپ سنگی شهشهانی به‌تاریخ ۱۳۵۴ هـ. ق.، هم در واقع کاری بوده است که آن مرحوم از سر تفنن انجام داده است. این موضوع با چاپ اخیر دیوان کلیم کاشانی کاملاً تأیید می‌شود. بر پشت این چاپ ــ که ظاهراً چاپ دوم است ــ چنین می‌خوانیم: دیوان ابوطالب کلیم کاشانی با مقدمهٔ پرتو بیضایی، تصحیح و مقابلهٔ بیژن ترقی، چاپ دوم، ۱۳۶۹، کتابفروشی خیام.

بنابراین از محققی چون آقای محمد قهرمان بعید است که بی‌توجه به‌نکاتی این‌سان روشن و بدیهی به‌نقّادی غیرمنصفانه‌ای بپردازند؛ آن هم در باب کسی که اینک در میان ما نیست.

ب) استاد مرحوم حسین پرتو بیضایی کاشانی از شاعران خوب و محققان ارجمند قرن اخیر است. آثار وی که شامل مقالات مختلف درج‌شده در مجلاتی چون یادگار مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی است و نیز شامل کتب تحقیقی مستقل می‌باشد که گویای گستردگی کار وی و شخصیت ارجمند علمی و تحقیقی و ادبی اوست. از میان آثار ارزشمند وی می‌توان از تاریخ ورزش باستانی ایران، تاریخ کاشان از صدر اسلام تاکنون، تذکرهٔ کاشانهٔ دانش (مربوط است به‌شرح حال و آثار شعرای قدیم کاشان تا زمان مؤلف)، تصحیح دیوان قصاب کاشانی و دیوان صباحی بیدگلی

کاشانی (با مشارکت استاد مشفق کاشانی) نام برد[1].

حال به‌ذکر چند نمونه از این کاستیها می‌پردازیم:

۱) بی‌توجهی در ارجاع به‌نسخه بدلها: به‌عنوان نمونه در اینجا تنها لغزشهایی که در نخستین قصیدهٔ دیوان راه یافته ذکر می‌شود:

الف) مصراع «چون عصای کور، در پست و بلندم روزگار»: ص ۴، س ۳/پاورقی ص ۴: «م»: «... بلندروزگار، سهوالقلم کاتب». در حالی که نسخهٔ «م» مطابق متن است سهوالقلمی هم روی نداده است.

ب) مصراع «هرکه را بالا برد، در نیمه ره سر می‌دهد»: ص ۴، س ۸/پاورقی ص ۴: «م»: «بالا نشیند نیمه ره، سهو کاتب بوده». در حالی که نسخهٔ «م» مطابق متن است سهوالقلمی هم روی نداده است.

ج) مصراع «رتبهٔ درویشی از فقرش ز بس افزوده است»: ص ۵، س ۷/پاورقی ص ۵: «م»: «فقرش بسی، سهوالقلم کاتب بوده». در حالی که نسخهٔ «م» مطابق متن است سهوالقلمی هم روی نداده است.

۲) کاستیهای کار مقابله: وظیفهٔ مصحح آن است که متن را با تمام نسخه بدلها مقابله کند و مورد اختلاف را ذکر نماید. در کار مصحح محترم در این زمینه نیز کاستیهایی به‌چشم می‌خورد. نگارنده به‌عنوان نمونه کاستیهایی را که در این مورد تنها در پانزده صفحه (ص ۱۰ تا ص ۲۵) مشاهده می‌شود در اینجا ذکر می‌کند:

الف) ص ۱۰، س ۱۴، در سه نسخه بدل (ب، ی، حیات کلیم) ذکرشده در پاورقی: «چوب نیام». در حالی که در نسخهٔ «م» هم مانند نسخه بدل مذکور «چوب نیام» ضبط شده است. این نکته هم درخور توجه است که ترکیب درست متناسب با بیت همان ترکیب «چوب نیام» است، نه «جوی نیام». و مقصود شاعر آن است که «با فرارسیدن نوروز و عمومی‌شدن طراوت، حتی به‌برکت آب تیغ (= اضافهٔ تشبیهی) چوب خشک نیام هم سبز شد». و این مبالغه‌ای است شاعرانه و تعبیر «سبزشدن چوب خشک» که بیانگر عمومیت طراوت و سرسبزی و حاصلخیزی است هنوز هم به‌گونه‌ای در زبان فارسی به‌کار می‌رود.

---

۱. نگارنده در باب وی تحقیق مستقلی انجام داده که انشاءالله منتشر خواهد شد.

ب) ص ۱۳ و ۱۴، دو بیت پایانی ص ۱۳ و سه بیت آغازین ص ۱۴ در نسخهٔ «م» نیست و در پاورقی اشاره‌ای به‌فقدان ابیات در نسخه بدل مذکور نشده است.
ج) ص ۲۵، س ۱۰، در نسخهٔ «م» هم مانند نسخه بدل دیگر «نزولش» بوده که در پاورقی از آن ذکری به‌میان نیامده است.

۳) غلط‌خوانیها: مهمترین کار مصحح دقت در خواندن متن است. وقتی به‌راستی متنی مصحح و منقح خواهد بود که مصحح آن‌را به‌دقت و درست خوانده باشد. از این‌بابت هم مصحح محترم دیوان کلیم همدانی چنانکه باید موفق نبوده است. دو نمونهٔ زیر که نشان‌دهندهٔ غلط‌خوانی مصحح است تفألاً برگزیده شده است:

الف) ص ۱۰۸، س ۹، بیت:

ساغر تبخاله‌ها گو تا دگر پر می‌شود
جان اگر بر لب رسد خجلت ز مهمان می‌کشم

مصحح در پاورقی چنین می‌نویسد: «نسخه‌ها: کو، به‌قرینهٔ معنی اصلاح شد». می‌دانیم که در رسم‌الخط قدیم حرف «گ» را نیز مانند حرف «ک» با یک سرکش می‌نوشتند و تشخیص این دو حرف از یکدیگر به‌عهدهٔ خواننده است. در هیچ‌یک از متون کهن هم «گ» «با دو سرکش» مشاهده نمی‌شود. این، بدیهی‌ترین آگاهی است که یک مصحح متن کهن باید داشته باشد، بنابراین، سخن از «اصلاح متن» درمیان‌آوردن نابجاست.

ب) ص ۲۳۱، سطر ماقبل آخر، این بیت بدین وجه درمتن چاپی کلیم همدانی آمده است:

به‌دست دهریم آن تیغ آزموده، که هست
ز ننگ طالع بد، پیچ‌وتاب جوهر ما

در پاورقی چنین آمده: «م: دهر سمان (؟) کاتب دو کلمه را درهم آمیخته است».

اظهارنظر مصحح محترم درست نیست. آنچه در نسخهٔ «م» آمده کاملاً صواب است و کاتب هم چیزی را با چیزی درهم نیامیخته. آنچه مصحح محترم درست نخوانده‌اند تعبیر «دهر همان» است و صورت درست بیت چنین خواهد بود:

به‌دست دهر همان تیغ آزموده که هست
ز ننگ طالع بد، پیچ‌وتاب جوهر ما
(غزل ۳۸/۹)

یعنی: «ما در دست دهر همان تیغ آزموده‌ایم که پیچ‌وتاب جوهر ما از ننگ طالع بد ماست، یعنی که طالع بد ما، ما را به‌پیچ‌وتاب و گرفتاری و رنج درانداخته». پیداست که واژهٔ «همان» گذشته از آنکه در نسخه‌های معتبر مضبوط است از نظر معنی هم نقشی ویژه ایفا می‌کند و سخن را متضمن به‌تأکیدی خاص می‌سازد.

۴) اشتباه محاسبه در ماده‌تاریخها: ماده‌تاریخ‌سازی که متأسفانه آرام‌آرام می‌رود تا به‌فراموشی سپرده شود خود داستانی دارد که نگارنده در تحقیقی مستقل بدان پرداخته است.

محاسبهٔ ماده‌تاریخها هم نیازمند تأمل و دقت نظر است، به‌ویژه آنجاکه ماده‌تاریخ با تعمیه ساخته شده باشد. متأسفانه مصحح محترم در این زمینه نیز گرفتار لغزش‌ها و خطاهایی شده‌اند که پنج نمونهٔ آن ذیلاً نقل می‌شود:

الف) قطعه با عنوان «تاریخ رفتن لشکر به کابل»: دو اشتباه در این قطعه وجود دارد اول در عنوان قطعه. دوم، محاسبهٔ تاریخ.

نخست عنوان صحیح این قطعه بر اساس نسخهٔ متن نگارنده یعنی نسخهٔ ملکی شاعر، «تاریخ رفتن لشکر به‌دکن» است نه کابل. این خطا را ابتدا مؤلف کتاب حیات کلیم و سپس مصحح تذکرهٔ شعرای کشمیر[1] مرتکب شده است. نوشتهٔ مصحح محترم دیوان کلیم همدانی هم در این باب چنین است:

«کاتب نسخهٔ ر، سهواً دکن نوشته است، بر اساس تواریخ آن عصر اصلاح شد. این لشکر به‌سرکردگی (لشکرخان) در شانزدهم محرم ۱۰۳۸ داخل شهر کابل شده است» (ص ۱۲۲، پاورقی).

حقیقت مطلب آن است که، کلیم تاریخی برای رفتن لشکر به کابل نساخته بلکه تاریخ ظفرمندانهٔ بازگشت لشکر از کابل را سروده که موضوع قطعهٔ چاپ‌شده در ص ۱۲۲ کلیم همدانی است.

---

۱. تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش سوم، ص ۱۳۴۵.

دوم، محاسبهٔ تاریخ نادرست است زیرا در بیت تاریخی این قطعه، تعمیهٔ هنرمندانه‌ای به‌کارگرفته شده که از نظر مصحح محترم پوشیده مانده و آن تعمیه در عبارت «تاج اقبال» است و مراد از «تاج اقبال»، حرف «الف» اول واژهٔ «اقبال» است که برابر با عدد یک می‌شود که باید به‌مجموع مصراع تاریخ افزوده شود تا سال واقعه یعنی سال ۱۰۳۹ هـ. ق. (۱+۱۰۳۸) به‌دست آید.

ب) قطعه با عنوان «تاریخ فوت نواب صادق‌خان»، ص ۱۲۶: در این دو تعمیه وجود دارد.

الف) تعمیهٔ حرف «الف» در تعبیر «بی‌سرانجامیم».

ب) تعمیهٔ واژهٔ «ما» در تعبیر «ما را به‌ما بگذار».

مصحح محترم به‌تعمیهٔ دوم توجه کرده‌اند، اما تعمیهٔ اول از نظرشان پوشیده مانده است. محاسبهٔ درست و کامل ماده‌تاریخ با توجه به‌هر دو تعمیه چنین است: مجموع معادلهای عددی مصراع «بی‌وجود صبح صادق تیره ایامیم ما» عبارت است از: ۱۰۸۴ /مجموع معادلهای عدد حرف «الف» تعبیر «بی‌سرانجام» و واژهٔ «ما» عبارت است از: ۴۲ /با کم‌کردن عدد ۴۲ از عدد ۱۰۸۴، عدد ۱۰۴۲ به‌دست می‌آید که سال وفات نواب صادق‌خان است.

این تاریخ یعنی سال ۱۰۴۲ را در قطعهٔ دیگری که شاعر به‌همین منظور ساخته است نیز تأیید می‌کند، چرا که تعبیر «قضیهٔ جانسوز» معادل ۱۰۴۲ خواهد بود. «رک. قطعه ص ۱۲۷ در نسخهٔ کلیم همدانی، و قطعهٔ شماره ۱۸ در طبع حاضر».

بنابراین اظهارنظر مصحح محترم مبنی بر اینکه «از ماده‌تاریخ قبلی ۱۰۴۳ به‌دست آمده بود و درست نیز همان است ولی اهل فن یک سال کم یا زیاد را در ماده‌تاریخ عیب ندانسته‌اند و شواهد آن بسیار است» «ص ۱۲۷، پاورقی» وجهی ندارد و گمان نمی‌کنم شاهدی هم داشته باشد.

ج) قطعه در تاریخ فتح بلخ (ص ۱۳۴ س ۵): تاریخ این فتح بر پایهٔ ضبط کتب تاریخی آن عصر، به‌سال ۱۰۵۶ است نه ۱۰۵۷. تاریخ سرودهٔ کلیم برابر با واقعه یعنی سال ۱۰۵۶ است. تعمیه‌ای در مصراع اول بیت تاریخ، در عبارت «رایت والی» است که باید منظور داشت و مراد از تعمیه، حرف «الف» واژهٔ «والی» است که

برابر با عدد یک می‌شود و بایستی از مجموع مصراع کسر شود تا سال واقعه به‌دست آید، یعنی ۱۰۵۶ = ۱ - ۱۰۵۷. (رک. تعلیقات مربوط به‌قطعهٔ شمارهٔ ۳۳ در طبع حاضر)

د) رباعی ۸۴ (ص ۵۸۰): این رباعی تاریخی مربوط به‌ساختن یک عمارت طنبی در کشمیر است و به‌سال ۱۰۴۹ هـ. ق. در مآخذ تاریخی نیز ثبت شده است. بنابراین نظریه مصحح محترم مبنی بر اینکه واژهٔ «بود» (= ۱۲) را به‌حساب نیاوریم و تاریخ را دگرگون کنیم، صواب نیست. (رک. تعلیقات مربوط به‌رباعی شماره «۴» در طبع حاضر)

هـ) رباعی ۹۳ (ص ۵۸۲): محاسبهٔ مصراع تاریخی این رباعی ۱۰۲۵ می‌شود نه ۱۰۲۴. بر این قیاس روشن است که در سراسر دیوان از این دست لغزشها تا چه میزان خواهد بود.

۱۹) ماجرای فراهم‌آمدن این کتاب

آغاز تصحیح این کتاب به‌زمانی بازمی‌گردد که نگارنده ضمن مطالعهٔ نسخهٔ خطی تاریخ مرآت‌العالم که در زمینهٔ گورکانیان هند نوشته شده است در باب سبب سروده‌شدن برخی از اشعار کلیم برخورد کرد که به‌نظر می‌رسید به‌فهم آن اشعار کمک می‌کند. نگارنده این نکات را بر حواشی نسخهٔ چاپی دیوان کلیم که در اختیار داشت یادداشت می‌کرد. آغاز این ماجرا به‌سال ۱۳۶۱ بازمی‌گردد. اندک‌اندک این یادداشتها ـ که از منابع دیگر نیز فراهم می‌آمد ـ فزونی می‌گرفت و راقم این سطور را بر آن می‌داشت تا به‌تأمل بیشتر در شعر کلیم بپردازد و چون در جریان این مطالعات به‌نظر می‌رسید که برخی از ضبطهای نسخهٔ چاپی دقیق و صحیح نیست این اندیشه در او پدید آمد که نسخهٔ چاپی را با دو نسخهٔ خطی که در اختیار داشت مقابله کند. چنین بود که کار مقابله و تصحیح دیوان کلیم از سوی این‌بنده آغاز گشت. دو نسخه‌ای که در آغاز ـ شاید هم تفنناً ـ نسخهٔ چاپی با آنها مقابله شد عبارتند از:

الف) منتخب غزلیات کلیم به‌خط نستعلیق عبدالوهاب یزدانی (فرزند ششم وصال

شیرازی) که به‌سال ۱۲۸۱ هـ. ق. بر روی کاغذ زرافشان آهار مهره کتابت شده و این نسخه دارای جلد چرمی قهوه‌ای با حاشیهٔ ضربی در ۷۰ برگ و هر صفحه دارای ۱۴ سطر کتابت است. اندازهٔ این نسخه ۱۳ × ۲۱ سانتیمتر است.

ب) نسخهٔ حاوی غزلها و رباعیهای کلیم نوشته‌شده در اواخر دورهٔ قاجاریه به‌خط نستعلیق بد که از اول و آخر آن برگهایی هم افتاده است. اندازهٔ این نسخه ۱۳/۵ × ۲۰ سانتیمتر و تعداد برگها ۲۲۰ و هر صفحه دارای ۱۳ سطر کتابت است.

از آنجا که دو نسخه فوق‌الذکر در شمار نسخ کهن و درجه‌اول دیوان کلیم به‌شمار نمی‌آید نگارنده که تصمیم جدی گرفته بود تا دیوان کلیم را تصحیح کند بر آن شد تا نسخ کهن معتبر برای این کار بیابد. در این اثنا استاد فقید مرحوم دکتر سادات ناصری –که سالها بود با هم سابقهٔ دوستی و رفت‌وآمد داشتیم– از تلاشها و تصمیم این‌بنده در کار تصحیح دیوان کلیم آگاه شد و آن مرحوم که کار تصحیح همین دیوان را به‌همراهی مرحوم رضا صمیمی تازه آغاز کرده بود از من خواست تا حاصل کارم را در اختیار او گذارم و من چنین کردم. این ماجرا در دیماه ۱۳۶۶ اتفاق افتاد. چیزی نگذشت که متأسفانه یار و همکار آن مرحوم یعنی آقای رضا صمیمی در اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۷ درگذشت و مرحوم دکتر سادات مرا در کار تصحیح دیوان کلیم به‌یاری و همکاری طلبید و قرار شد تا کار تصحیح مشترکاً انجام گیرد و حاصل کار به‌نام ایشان و این‌بنده به‌چاپ برسد. من پذیرفتم و بدان علت که هر دو گرفتار بودیم و کارهای دیگری در دست داشتیم فعالیت مشترکمان زودتر از مهرماه ۱۳۶۷ میسر نشد. از این زمان تا زمان درگذشت استاد یعنی چهاردهم بهمن ۱۳۶۸، که به‌سبب گرفتاریهای شدید ایشان در زمینه‌های تحقیق و تدریس جلسه‌های تصحیح غالباً تشکیل نمی‌شد و به‌تعویق می‌افتاد. حدود چهل جلسه، هر جلسه سه تا چهار ساعت مجموعاً تشکیل گردید. حاصل این جلسه‌ها مقابلهٔ حاصل کار قبلی این‌بنده بود با دو نسخه‌ای که در اختیار آن مرحوم قرار داشت:

الف) نسخهٔ خطی متعلق به‌آقای شاهد اسفراینی که نخست به‌صورت امانت نزد استاد بود و سپس کریمانه به‌استاد بخشیده شد. این نسخه متعلق است به‌حوالی دورهٔ زندیه یعنی اواخر قرن دوازدهم هجری که تنها شامل غزلها و بخشی از رباعیات شاعر است.

ب) نسخهٔ چاپ سنگی معروف به‌نسخهٔ شهشهانی، که در سال ۱۳۵۴ هـ. ق. به‌کوشش مرحوم شهشهانی در تهران به‌چاپ رسیده و دربرگیرندهٔ منتخب غزلها و رباعیات شاعر است.

پس از درگذشت استاد و سپری‌شدن مراسم مربوط، به‌پایمردی شاعر گرانمایه استاد مشفق کاشانی جلسه‌ای با حضور ایشان و وصی آن مرحوم جناب آقای دکتر عباس کی‌منش و این‌بنده و نیز همسر و دختر استاد در منزل آن مرحوم در خردادماه ۱۳۶۹ تشکیل شد. نتیجهٔ این جلسه علی‌رغم تأکید بر این معنا که «باید کار مشترک به‌وسیلهٔ این‌بنده ادامه یابد»، تنها این بود که دو نسخهٔ خطی ملکی اینجانب و نیز تصویر نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ سیدابوالرضای کاشان (نسخهٔ الف) ـ که متعلق به‌این‌بنده بود ـ به‌اینجانب برگردانده شد و نوشته‌ها همانجا که بود ماند. چون مسلم شد که دسترسی به‌نوشته‌ها ممکن نیست نگارنده تصمیم گرفت کار را از نو آغاز کند و خود به‌پایان رساند. در گیرودار این ماجراها کوششهای نگارنده در راه یافتن به‌نسخ معتبر، به‌نتیجه‌ای سخت مطلوب رسید؛ نتیجه‌ای که شیوهٔ کار و هدف را دگرگون کرد. ماجرا این بود که نگارنده در کتابخانهٔ سپهسالار به‌نسخهٔ ملکی شاعر دست یافت. با وجود این نسخه، دیگر نه‌تنها نسخه‌های چاپی، که بسیاری از نسخه‌های خطی به‌ویژه نسخه‌های متأخر نمی‌توانست اعتباری داشته باشد. لذا نگارنده تصمیم گرفت تا نسخهٔ ملکی شاعر را بازنویسی کند به‌عللی که در بخش «نسخه‌های مورد استفاده در تصحیح این کتاب» در این مقدمه گفته آمده است نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ ملکی شاعر را با برخی از نسخ دیگر که هر یک ویژگی خاصی دارند مقابله و مقایسه کند و چنین هم کرد یعنی برخی ازکارهای انجام‌شده را دوباره انجام داد و آنچه راکه با طرح جدید می‌بایست انجام گیرد با صرف وقتی در حدود یک سال و اندی (از اواخر خردادماه ۱۳۶۹ تا اواسط مردادماه ۱۳۷۰) باکاری روزانه حداقل روزی هشت ساعت به‌پایان آورد.

۲۰) نسخ مورد استفاده در تصحیح دیوان حاضر

هدف اصلی نگارنده به‌چاپ‌رساندن نسخهٔ ملکی کلیم بوده است چراکه این نسخه سراسر به‌نظر شاعر رسیده و آخرین تغییرات مورد نظر خود را در شعرش

اعمال کرده و اشعار تازهٔ خود را با خط خود بر حاشیهٔ نسخه نوشته است. وجود چنین نسخه‌ای به‌راستی مصحح را از دیگر نسخه‌ها بی‌نیاز می‌سازد زیرا تمام تلاشهایی که یک مصحح در کار تصحیح یک متن انجام می‌دهد برای آن است که به‌متن اصلی دست یابد. یعنی به‌سخن خود شاعر یا خود نویسنده، و نه به‌سخن آنان که در طول زمان در نقش کاتب و ناسخ در شعر یا نوشتهٔ یک شاعر یا نویسنده دخل‌وتصرف کرده‌اند. با این‌همه اولاً بدان‌سبب که درصد محدودی (حدود پنج‌شش درصد) شعر از کلیم در نسخه‌های دیگر هست که در نسخهٔ ملکی شاعر نیست. ثانیاً به‌خاطر نمودن تغییراتی که در طول زمان در شعر کلیم (مثل هر شاعر دیگر) راه یافته و سنجش آنها با آنچه در واقع مورد نظر شاعر بوده و از شاعر بوده است نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ ملکی شاعر با چند نسخهٔ خطی و چاپی مقابله شد. انتخاب هر یک از این نسخه‌ها هم از نظر نگارنده دلیلی خاص داشته است که ضمن معرفی هر یک ذکر خواهد شد. بنابراین بار دیگر بر این نکته تأکید می‌ورزد که هدف فراهم‌آوردن انبوهی از نسخه بدلها نبوده است که با وجود نسخهٔ ملکی شاعر به‌راستی وجهی بر این کار نمی‌توان یافت.

اینک نسخهٔ اساس و نسخ بدلهای برگزیده ذیلاً معرفی می‌گردد:

۱) نسخهٔ کلیات دیوان، مضبوط در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (مدرسهٔ عالی شهید مطهری) به‌شمارهٔ (۲۴۷). این نسخه مأخذ اساس و اصلی این تصحیح قرار گرفت. نشانهٔ اختصاری این نسخه را به‌لحاظ رعایت حقوق شرعی واقف آن «س» قرار داده شد. این نسخهٔ نفیس از جملهٔ نسخی است که مرحوم میرزا حسین‌خان سپهسالار پس از اتمام بنای مسجد و مدرسه به‌انضمام کلیهٔ نسخ خطی ملکی دیگر خود بر کتابخانهٔ مدرسهٔ مذکور وقف کرد. تعداد اوراق این نسخه ۲۵۵ برگ و اندازهٔ آن ۱۱ × ۱۸/۵ سانتیمتر و اندازهٔ نوشتهٔ متن کتاب ۵/۵ × ۱۲/۵ سانتیمتر و هر صفحه دارای هفده سطر کتابت به‌خط نستعلیق خوش است. کاغذ آن کشمیری است. صفحات مجدول الوان و دارای یک سرلوح در بخش غزلیات است. مجموع ابیات مضبوط در این نسخه بالغ بر نه‌هزار بیت و جلد آن چرمی به‌رنگ قهوه‌ای روشن ساده، اندرون جلد مقواست. مندرجات این نسخه به‌ترتیب شامل

قصیده‌ها، هشت غزل، ترکیب‌بندها، ترجیع‌بند، قطعه‌ها، مثنویها، غزلها و رباعیهاست. بر اساس صحافی که قبل از وقف این نسخه (= ۱۲۹۷ ه‍. ق.) بر آن انجام گردیده، تعدادی از برگهای کتاب درهم و آشفته شده است. بر حاشیهٔ صفحهٔ اول آن، عبارت وقف کتاب به‌کتابخانهٔ مدرسه بدین شرح مکتوب است:
«هو الله تعالی. این یک مجلد دیوان کلیم در یوم جمعه ۱۵ شهر ذیحجةالحرام سنة ۱۲۹۷ در اعداد کتب موقوفهٔ مسجد و مدرسه ناصری معدود و به‌کتابخانهٔ مدرسه مزبوره داخل گردید و صیغهٔ وقف آن مطابق شروح و شروط مندرج در وقفنامهٔ مسجد و مدرسه جاری شد. قصار وقفاً، صحیحاً، لازماً، لوی‌ئیل ۱۲۹۷» و ذیل عبارت مزبور ممهور به‌مهری بزرگ و بیضی مانند است که عبارت درون مهر مذکور چنین است: «وقف مؤبد مخلد. درکتابخانهٔ مدرسهٔ ناصری ضبط شد سنة ۱۲۹۷».
در سمت راست این مهر، مهر مربع‌شکل بزرگی است که عبارت درون مهر چنین است:

«وقف مؤبد کتابخانهٔ مدرسهٔ ناصری نمود حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار اعظم مشیرالدوله. شهر ذیحجه ۱۲۹۷».
این نسخه فاقد نام کاتب و تاریخ کتابت است. برگهایی از اول و آخر این کهنه کتاب افتاده و بیت معروف شاعر را تداعی می‌کند که:

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم
اول و آخر این کهنه‌کتاب افتاده است

(غزل ۹۴/۲)

از خصوصیات ممتاز این نسخه این است که مقدار معتنابهی از اشعار به‌خط کلیم در حاشیهٔ نسخه نوشته شده است. اعتبار نسخهٔ مذکور را می‌توان به‌سه وجه توجیه کرد:

الف) نسخه مربوط است به‌حیات شاعر.

ب) نسخه ملکی شاعر بوده است.

ج) اشعار مضبوط در این نسخه بر اساس آخرین تجدید نظرهای شاعر است که حدوداً در سال ۱۰۵۶ ه‍. ق. به‌دست کاتبی سپرده و آن‌را برای وی کتابت کرده

است و شاعر اشعار تازه‌سرودهٔ خود را نیز در حواشی به‌خط خود ضبط کرده است. بر اساس نکاتی که در نسخهٔ مذکور موجود است گمان نگارنده را بر تاریخ کتابت نسخه به‌سال ۱۰۵۶ هـ. ق. مدلل می‌سازد.

اشعاری که دارای ماده‌تاریخ هستند مؤید این گمان است. جدیدترین تاریخی که در متن به‌خط کاتب آمده مربوط است به‌مرثیهٔ ترکیب‌بند فوت قدسی مشهدی به‌سال ۱۰۵۶ هـ. ق. و به‌موازات آن در حاشیه به‌خط کلیم قطعهٔ تاریخ فتح بلخ و بدخشان به‌سال ۱۰۵۶ هـ. ق. آمده و این بیانگر آن است که کلیم سروده‌های بعدی خود را به‌خط خود در حواشی نسخه نوشته است. متأسفانه مالکی که این نسخه در ملکیتش بوده بعضی از حواشی را عمداً ازکنار خط جدول بریده و بجای آن با کاغذی به‌همان اندازهٔ بریده‌شده صحافی کرده است علت و انگیزه چه بوده است نمی‌دانیم. بر اساس نوع کاغذ صحافی‌شده این عمل ناروا و زشت، حدوداً در اوایل قرن سیزدهم صورت گرفته است. حواشی بریده‌شده دربرگیرندهٔ غزلها، قطعه‌ها، مثنویها و قصایدی است که به‌خط کلیم بوده است.

نوشته‌های کلیم در نسخهٔ مذکور دارای این ارقام است: یاعلی راقمه طالب کلیم. یاعلی طالب. یاعلی طالب کلیم. یاعلی.

از مجموع غزلیات نسخهٔ مورد بحث جمعاً یکصدوسیزده غزل به‌خط کلیم در حاشیهٔ آن آمده که عبارتند از غزلهای شمارهٔ ۵۰، ۶۱، ۶۴، ۸۴، ۹۰، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۹۲، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۴۰، ۵۴۷، ۵۵۴، ۵۶۰، ۵۶۷، ۵۷۳ و ۵۸۲.

لازم می‌نمود که این غزلها عیناً بازنویسی شود و از مقابله با سایر نسخ پرهیز گردد ولی به‌لحاظ تغییراتی که از جانب کاتبان نسخ و یا احیاناً شاعر در آنها داده شده و نیز به‌خاطر پیروی از روش رایج تحقیق، تمامی نسخه بدلها در زیرنویس غزلها ثبت گردید.

۲) نسخهٔ کلیات دیوان کلیم، مضبوط در کتابخانهٔ مجلس شورا به‌شمارهٔ ۳۷۸، که به‌نشانهٔ اختصاری «م» مشخص شده است. این نسخه به‌خط نستعلیق خوش نگاشته آمده و به‌وضع موجود دارای ۲۸۸ برگ هفده‌سطری است. در بین برگ ۱۴۵، بخش حرف «ت» و بین برگهای ۲۳۹ و ۲۴۰ مربوط به‌بخش حرف «م» غزلها، برگهایی از این نسخه افتاده است. در حاشیهٔ آن گلستان و منتخبی از بوستان سعدی به‌خط نستعلیق ریزتر از متن کتابت شده است. این نسخه مجدول و مذهب و یک سرلوح در صفحهٔ اول دارد.

آغاز نسخه، قصیده در نعت حضرت رسول اکرم(ص) و پایان آن: تمت الکتاب بعون‌الله الملك الوهاب. کتبه الفقیر الحقیر، ذرهٔ خاکسار بی‌مقدار، ملابهرام ولد مرحوم نقدی‌بیک تبریزی، در تاریخ غرهٔ شهر صفر بالخیر والظفر سنة ۱۰۸۱.

پس از نسخهٔ اساس ما شاید بتوان گفت این نسخه معتبرترین نسخهٔ دیوان کلیم است اگر نسخهٔ ملکی شاعر در دست نمی‌بود چنانکه آقای محمد قهرمان عمل کرده‌اند حق این بود که این نسخه، نسخهٔ اساس قرار گیرد. وجه انتخاب ما هم به‌عنوان یکی از نسخه بدلهای معتبر همین است.

در کتابخانهٔ مجلس شورا نسخه‌ای دیگر نیز از کلیم موجود است که در اصل به‌مرحوم ملک‌الشعرای بهار تعلق داشته، نسخه تاریخ کتابت ندارد و ترتیب اشعار آن سخت به‌ترتیب نسخهٔ «م» نزدیک است و می‌توان گفت در آن تقریباً شعری نیست که در نسخهٔ اساس این‌بنده نباشد. وجود نسخهٔ ملکی شاعر و نسخهٔ «م» به‌عنوان نسخه بدل، نگارنده را از این نسخه بی‌نیاز ساخت.

۳) نسخه‌ای ناقص از غزلیات و چند رباعی که در اواخر صفویه کتابت شده و مضبوط در کتابخانهٔ سیدابوالرضای کاشان است که قطع آن ۱۰ × ۱۸ سانتیمتر در ۹۸ برگ، که بر اثر افتادگی برگهایی از نسخه، شروع آن از اواسط بخش حرف «ت»

غزلیات است و به‌بخش حرف «ی» غزلیات خاتمه می‌یابد و در برگ پایانی فقط شش رباعی از رباعیات کلیم را دارد و ظاهراً پیداست که برگهایی نیز از پایان کتاب افتاده است. موریانه هم بر این افتادگی افزوده و بخشی از متن و حواشی را خورده است. کلاً این نسخه از نظر ضبط اشعار قابل اعتناست و در یکی دو مورد که غزلی در متن نبود و در نسخهٔ «م» نیز یافت نمی‌شد و در این نسخه بود با آن مقابله و تصحیح شد. نشانهٔ اختصاری این نسخه «الف» قرار داده شد. وجه برگزیدن این نسخه در میان نسخ خطی با همهٔ افتادگیهایش صحت متن و نزدیکی بسیار آن با نسخهٔ ملکی شاعَر است.

۴) نسخهٔ چاپی مورخ ۱۳۳۶ خورشیدی با مقدمهٔ شادروان استاد حسین پرتو بیضایی کاشانی، از انتشارات کتابفروشی خیام که با نشانهٔ اختصار «پ» مشخص گردیده و اختلافات آن با نسخهٔ متن در پاورقی آمده است. گفتنی است که این نسخه چاپی از کاملترین نسخی است که تا زمان چاپ اول آن از دیوان کلیم انتشار یافته بود. این نسخه به‌تصحیح و مقابلهٔ آقای بیژن ترقی[1] صورت پذیرفته و شادروان استاد پرتو بیضایی بر آن مقدمه نوشته است. گفتنی است این نسخه یک غزل با ردیف «ف» نسبت به‌سایر نسخ اضافه دارد و آن هم مربوط به‌کلیم نیست و آن غزل از سروده‌های محمدقلی سلیم تهرانی است که در دیوان وی به‌تصحیح دکتر رحیم رضا، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۹، ص ۳۱۴ آمده است. بنا به‌گفتهٔ معروف «الفضل للمتقدم»، مشارالیه در طبع کلیات کلیم پیشگام بوده‌اند و این آغاز، راهنمای خوبی بوده است برای پویندگانی که در آثار کلیم به‌تحقیق پرداخته و می‌پردازند. وجه انتخاب این نسخه به‌عنوان یکی از نسخه بدلها نیز آن است که این نسخه نخستین نسخهٔ چاپی کلیات کلیم در ایران است که همواره مورد استناد همهٔ کلیم‌شناسان بوده است.

۵) حیات و تصنیفات میرزا ابوطالب کلیم همدانی، تألیف دکتر شریف‌النساء بیگم انصاری به‌زبان اردو، که به‌سال ۱۹۶۱ در حیدرآباد دکن منتشر شده است. این نسخه رسالهٔ دکترای مشارالیها در زبان فارسی است. مؤلف در این کتاب با دسترسی

---

۱. دیوان ابوطالب کلیم کاشانی، به‌تصحیح و مقابلهٔ بیژن ترقی و مقدمهٔ پرتو بیضایی، چاپ دوم، ۱۳۶۹.

که به‌مآخذ خطی کلیات کلیم در آن سامان داشته مقایسه‌ای با نسخهٔ چاپی انتشارات خیام کرده است و ابیات افتاده و یا اشعاری راکه به‌کلی در آن نسخه نبوده ضبط نموده است. بنابراین این نسخه مکمل نسخهٔ «پ» است. با عنایت بدین نکته که مقابلهٔ نسخهٔ «پ» از سوی مؤلف حیات کلیم با نسخ دیوان کلیم که در هند موجود است و در دسترسی ما نیست ارزش خاصی بدان کتاب می‌بخشد که وجه انتخاب ما نیز همین نکته و همین امر است که موجب شده تا چند قصیده و قطعه و رباعی و غزل در این نسخه یافت شود که در نسخ دیگر و نسخهٔ اساس ما موجود نیست. نشانهٔ اختصاری این نسخه «ح» قرار داده شد.

۶) غیر از نسخی که ذکر شد نگارنده برای یافتن اشعار کلیم در طول زمان به‌جنگهای مختلف نیز مراجعه کرده است. در میان اشعار به‌دست‌آمده از جنگها، تنها یک غزل بود که در نسخ خطی دیگر نبود و آن هم غزل (۲۳۵) بود که با ذکر مأخذ با نسخهٔ «پ» مقابله گردید. جنگ مورد بحث از آن دوست باصفا و شاعر گرانمایه آقای حسین لاهوتی متخلص به‌صفاست که آن‌را کریمانه برای استفاده در اختیار این‌بنده قرار دادند.

۲۱) ترتیب نسخهٔ حاضر

این دیوان شامل دو مجلد است:

۱) جلد اول شامل مقدمهٔ کتاب و غزلهاست. غزلها به‌ترتیب حروف تهجی قوافی منظم شده است. غزلها از شمارهٔ (۱) آغاز و به‌غزل (۵۹۰) خاتمه پیدا می‌کند.

۲) جلد دوم شامل قصیده‌ها، قطعه‌ها، ترکیب‌بندها، ترجیع‌بند، مثنویها، رباعیها، تعلیقات و فهارس مربوط به‌شرح زیر است:

الف) قصیده‌ها: قصیده‌ها هم به‌ترتیب حروف تهجی قوافی مانند غزلیات منظم گردیده، با این تفاوت که دو قصیدهٔ اول و دوم در این کتاب به‌لحاظ تیمن و تبرک آن که مربوط به‌نعت حضرت رسول اکرم(ص) و مدح حضرت مولا علی(ع) است در صدر قصیده‌ها قرار گرفت. جایگاه اصلی این دو قصیده با توجه به‌تنظیم قصیده‌ها

بر طبق حروف قافیه‌ها و ردیف به‌ترتیب بین قصیده‌های بیست‌ودوم و بیست‌وسوم، و قصیده‌های پنجم و ششم است. قصیده‌ها هم مانند غزلها دارای شمارهٔ ردیف است و از شمارهٔ (۱) آغاز و به‌شمارهٔ (۳۶) پایان می‌پذیرد.

ب) قطعه‌ها: قطعه‌ها هم دارای شمارهٔ ردیف از (۱) تا (۶۴) است و ترتیب آن بدین شکل است که اول قطعه‌های تاریخدار به‌ترتیب سال تاریخ و بقیهٔ قطعه‌ها بر پایهٔ نوع و مشابهت موضوع با یکدیگر مرتب شده است.

ج) ترکیب‌بندها: شامل دو ترکیب‌بند است.

د) ترجیع‌بند ساقی‌نامه.

ه) مثنویها: مثنویها نیز دارای شمارهٔ ردیف (۱) تا (۲۳) است و مبنای ترتیب مثنویها دو چیز است: تاریخ سروده‌شدن آنها، شباهت محتوایی آنها به‌یکدیگر. بعضی از مثنویها تاریخدار هستند و بعضی بدون تاریخ. اغلب مثنویهای بدون تاریخ نیز، دارای موضوع تاریخی هستند که سال سروده آنها بر اساس مآخذ تاریخی زمان شاعر مشخص شده و شرح آن در بخش تعلیقات آمده است. مثنویهایی که سال سرودهٔ آن معلوم نیست به‌دنبال موضوعهای مشابه آن قرارگرفته است، یعنی که از شباهت محتوایی در ترتیب آنها سود جسته شده است.

و) رباعیها: رباعیها هم به‌ترتیب حروف تهجی قافیه‌ها و ردیف مرتب گردیده و به‌شمارهٔ ردیف (۱) تا (۱۰۳) است.

ز) تعلیقات

ح) فرهنگ نوادر لغات

ط) فهرست ترکیبات

ی) فهرست نام کسان، خاندانها، تیره‌ها، جایها.

ک) فهرست مأخذی که بدان مراجعه شده است.

ل) استدراک

در اینجا یادآوری سه نکته ضروری است:

۱) تعبیر «تاریخدار» را نگارنده منحصراً برای عبارت یا مصراع و یا بیتی که در آن تاریخی به‌حساب جمل آمده باشد به‌کار برده است.

۲) ستاره در بالای انواع شعر در کنار (یاعلی) بیانگر این معناست که تمام شعر به‌خط شاعر در نسخهٔ «س» مضبوط است. نیز ستاره در کنار برخی از ابیات یا مصراعها حکایتگر این امر است که شاعر آن بیت یا مصراع را به‌سروده پیشین خود افزوده و یا تغییر داده و به‌خط خود در حاشیه نوشته است.

۳) اشعاری که به‌خط شاعر در نسخهٔ «س» مضبوط است بر بالای آنها نوشته شده است: «یاعلی»، یا نوشته شده است: «یاعلی راقمه کلیم»، یا نوشته شده است: «یاعلی راقمه طالب»، یا نوشته شده است: «یاعلی راقمه طالب کلیم»، تعبیر «یاعلی» بر بالای اشعار و تعبیرات دیگر، یعنی «راقمه ...» ــ که به‌منزلهٔ امضای شاعر است ــ در پاورقی ذکر شده است. مجموعاً یازده غزل به‌شماره‌های ۱۰، ۱۱، ۱۷، ۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۷۳، ۳۶۳، ۳۶۵، ۴۲۷، در «س» هر کدام یک بیت را ندارد که در بعض مآخذ دیگر مورد تصحیح بود و این ابیات همان ابیاتی است که شاعر در تجدید نظر خود آنها را حذف کرده است. ابیات افزون بر متن «س» در پاورقی آورده شد تا اولاً آنچه در نسخه‌های معتبر موجود است حفظ شود، ثانیاً نشان داده شود که ابیات در نسخهٔ ملکی شاعر نیست و شاعر احتمالاً آنها را نپسندیده و حذف کرده است. ابیات محذوف آشکارا نشان می‌دهد که ترکیبات به‌کاررفته در ابیات مذکور خوشایند طبع شاعر نبوده است. تنها مورد مستثنی در ابیات مذکور بیتی است از غزل معروف با ردیف «گذشت» به‌شمارهٔ (۱۶۲)، که این بیت در «س» نیامده و بیت مورد بحث این است:

در راه عشق گریه متاع اثر نداشت
صد بار از کنار من این کاروان گذشت

این بیت جا داشت که در متن غزل بیاید ولی بر پایهٔ روش تصحیح این دیوان آن‌را مطابق بقیهٔ ابیات محذوف در نسخهٔ اساس عمل گردید. در قصیده‌ها نیز بر اساس نسخهٔ «س» پنج بیت محذوف دارد که مربوط می‌شود به‌قصیده‌های شمارهٔ ۲، ۲۴، ۳۳ و ۳۶. هر یک از این قصیده‌ها یک بیت و قصیدهٔ پایانی کتاب حاضر که همان قصیدهٔ (۳۶) است فاقد دو بیت محذوف است که مانند ابیات محذوف در غزلها، در پاورقی آمده.

سپاسگزاری

در پایان بر نگارنده فرض است که تشکر و سپاس خود را به‌پیشگاه دوستان و سرورانی که بنده را در چاپ و انتشار این دیوان همواره مورد لطف و عنایت خود قرار داده‌اند تقدیم دارد و توفیق روزافزون برایشان آرزو کند.

نخست، از دوست بزرگوار و استاد فرزانه جناب آقای دکتر اصغر دادبه که همواره مشوق این‌بنده در اتمام این کار بودند و از هیچ کوششی دریغ نورزیدند.

سپس، از مسئولان محترم کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی شهید مطهری (سپهسالار سابق) به‌ویژه جناب آقای مهدی سهایی که هم امکانات استفاده از نسخهٔ ملکی کلیم را برای نگارنده فراهم کردند و هم امکان تصویربرداری از نسخهٔ مذکور را میسر ساختند و نیز از آقای عبدالصمد مسئول مخزن خطی کتابخانه که با مراجعهٔ مکرر بنده، با گشاده‌رویی نسخهٔ مورد بحث را در اختیارم قرار می‌دادند.

بعد، از جناب استاد عبدالحسین حائری ریاست محترم و دانشمند کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی که با لطف و مرحمت ایشان امکان دستیابی این‌بنده به‌تصویر نسخهٔ مورخ ۱۰۸۱ هـ. ق. کلیات کلیم فراهم آمد.

همچنین از سرکار خانم بابک رئیس مخزن خطی کتابخانهٔ ملی ایران که صمیمانه مآخذ خطی مورد درخواست این فقیر را در اختیارم گذاشتند.

دیگر، از دوست محترم جناب آقای محمد شهریاری که در تصحیح نمونه‌های مطبعی مرا یاری دادند.

در پایان از مدیر محترم نشر همراه که با الطاف و عنایاتشان مجموعهٔ حاضر به‌زیور طبع آراسته شد.

پانزدهم مرداد ماه یکهزاروسیصدوهفتاد ــ مهدی صدری

غزلیات

۱

۱ ز آه گرمی، آتش زنم سرا پا را — زیک فتیله کنم داغ جمله اعضا را

حدیث بحرفراموش شد که دورازتو — زبس گریسته‌ام آب برده دریا را

۳ زآه گرمم آتش به خانه افتاده است — به کوی عشق کنون گرم می‌کنم جارا

گشاده رویی دریا[1] به کار ما نامد[2] — سرشک برد به ساحل سفینهٔ ما را

۵ اگر به‌بادیه‌گردی نمی‌روم، چه عجب — جنون من نشناسد ز شهر صحرارا

دلم گرفت ازاین خلق، خضر راهی کو — کزو نشان طلبم‌آشیان عنقا را

۷ کلیم هر سر مویت فتیلهٔ داغی‌است
زبس که سوز درون گرم کرده اعضا را[3]

۱ - پ: ساحل.
۲ - «پ» و «م»: ناید.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۱ و در «م» صفحهٔ ۱۲۷ و در «س» صفحهٔ ۱۳۲ آمده است.

۲

۱ کـه خـریدی زغـم گـردش دوران مـا را
دیـده گـر مـفت نـمی داد بـه طوفـان مـا را
مفلس ار جنس خود ارزان نفروشد چه کند
کـم بهـا کـرد تـهی دسـتی دوران مـا را
۳ رشک[1] این گرسنه‌چشمان مزه دارد، هرچند
دهـر بـر خـوان تـهی ساخته مهمان ما را
در چـمن دیـده ز نظّارهٔ گـل مـی‌پوشم
تـا نگـیرد نـمک آن لب خـندان مـا را
۵ عـمر آخـر شـد و انگـارهٔ آدم نشـدیم
گرچه زد دست[2] قضا این همه سوهان ما را
نـاصحان، گـر نـتوانـید کـه آزاد کـنید
بـفروشید بـه آن زلف پریشـان مـا را
۷ خـصمی زشت بـه آیـینه چـه نقصان دارد
چـه غـم از دشـمنی مـردم نـادان مـا را
چون گهر غربت ما به ز وطن خواهد بود
دربـدر گـو بـفگن گـردش دوران مـا را
۹ چشـم جادوی تـو هـرچند بـرد دل ز کـلیم
بـاز دل مـی‌دهد آن عشـوهٔ پنهـان مـا را[3]

۱ – پ:اشک.
۲ – پ: زود است.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۹ و ۱۰۰ و در «م» صفحهٔ ۱۲۶ و در «س» صفحهٔ ۱۳۱ آمده است.

۳

۱ تُرکِ چشمت می‌کند آماجگه محراب را
ما طمع داریم ازو دلجویی احباب را
با ستمکاران گیتی بد نمی‌گردد سپهر
عید قربان است دایم خانهٔ قصّاب را
۳ منزل نزدیکتر، دارد خطر هم بیشتر
می‌دهد دوری ساحل مژدهٔ پایاب[1] را
عاقلان را باخم‌زنجیر زلفت‌هم سری است
یاد می‌گیرند از[2] دیوانه‌ها آداب را
۵ بر ستمگر بیشتر دارد اثر تیغ ستم
عمر کوتاه از تعدّی می‌شود سیلاب را
از سواد زلف چندی دیرتر روشن شود
مصحف‌رویت نمی‌خواهد زخط اعراب را
۷ زخم تیغت قبلهٔ دلهاست، چسبانترخوش‌است
ابروان پیوسته می‌باید بهم[3] محراب را
چون هدف مایک‌طرف‌تا چندوخلقی یک‌طرف
کوه‌ازیک‌تیغ می‌نالد، بنازم‌تاب را
۹ با همه ناقابلی، داریم رنگی از قبول
باشد از باران نشانی گوهر بی آب را[4]
یک سبب پیدا نکرد از بهر ناکامی خویش
گرچه برهم زد کلیم این عالم اسباب را[5]

۱ – پ: ناياب.
۲ – پ: ار.
۳ – پ: بلی.
۴ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۵ تنها این بیت از این غزل آمده است.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۰ و ۱۰۱ و در «م» صفحهٔ ۱۲۷ و در «س» صفحهٔ ۱۳۲ آمده است.

۴

۱ بسکـه زدیـده ریـختم خـون دل خـراب را
گـــریه گـــرفت در حنـــا پـنجهٔ آفتـاب را
تـــاب نـظر نـدارم و ضـبط نگـه نـمی‌کنم
بـیشتراست حرصِ می، رنـدتنک شـراب را
۳ بسکـه ز روزگـار مـن[1] دهـر گـرفته تیرگی
شـــپرّه تـنگ در بـغل مـی‌کشد[2] آفتـاب را
سـوخته کشت آرزو بسکـه ز بـرق هـجر او
سایه گر افگند بـه او[3] خشک کـند سحـاب را
۵ دل چـوفریب‌اوخـورد،صبروخردچه مـی‌کند
بـدرقه چـاره کـی کـند رهـزنی سـراب را
بسکه ز ننگ بخت من گشته بـه طبعهـا گـران
مـنع بـرادری کـند مـرگ ز عـار خـواب را
۷ دم به شماره[4] چون فتد، در دم واپسین، دلا[5]
قـدر بـدانـی آن زمـان نـالهٔ بی حسـاب را
سلسله تا به سلسله، مـوی بـه مـوی تـا میـان
دست‌به‌دست مـی‌دهد زلف‌تـو پیچ‌و تـاب را
۹ گریه‌به حال دل‌کلیم‌این‌همه‌از چه می‌کنی؟
اشک مریز اینقدر، شور مکـن کبـاب را[6]

۱ - پ: زتیره روز من.
۲ - پ: میکنند.
۳ - پ: بر او.
۴ - م: بشمار.
۵ - م: مرا.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۸۹ و در «م» صفحهٔ ۱۱۸ و در «س» صفحهٔ ۱۲۵ آمده است.

۵

۱ هرکس به قبله‌ای کرد روی نیاز خود را هندو صنم پرستد، ما[1] سروِ ناز خود را

نگذاشت آستانش در جبهه‌ام سجودی بی سجده می گذارم اکنون نماز خود را

۳ در کنج نامرادی تا کی ز منع دشمن در زیر سر گذارم دست دراز خود را

از نقش پا به رشکم کز[2] چه همی گذارد بر آستان جانان روی نیاز خود را

۵ شمشیر آزمودن بر مرده‌ازتوخوش نیست ضایع به صید اغیار مپسند ناز خود را[3]*

چون شیشهٔ شکسته‌درشأن‌طاقتم[4] نیست آن‌قدرتی[5] که‌پوشم‌یک‌لحظه‌راز خودرا[6]*

۷ پروانه سان نگردد هرلحظه گرد[7] شمعی

خواهد کلیم بیدل عاشق گداز خود را[8]

۱ - پ: من.

۲ - «پ» و «م»: گر.

۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۵ تنها این بیت با بیت بعد از این غزل آمده است.

۴ - م: قدرتم.

۵ - م: طاقتی.

۶ - این بیت در «پ» نیست و با بیت قبل از آن در «س» بخطّ شاعر به غزل اضافه شده است.

۷ - پ: هردم بگرد.

۸ - این بیت در «م» بیت پنجم آمده است. این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۰ و در «م» صفحهٔ ۱۲۷ و در «س» صفحهٔ ۱۳۱ و ۱۳۲ آمده است.

۶

۱ اشک کواکب نگر چرخ غم اندود را / گریه فراوان بود خانهٔ پر دود را

صبر گوارا کند هرچه تو را ناخوش است / ساعتی از کف بنه آب گل آلود را

۳ بی نمکیهای دهر کار بجایی رساند / کاختر طالع کنم داغ نمکسود را

دور جمال تو شد، گوش به نظّاره رفت[1] / مشکل اگر بشنود نغمهٔ داوود را

۵ نیست به گیتی دو چیز، جستم و کم یافتم / عاشق بی‌شکوه و آتش[2] بی دود را

تارک ادبار ما لایق این[3] گل نبود / بر سر گردون زدیم کوکب مسعود را

۷ نیست درین کارگه غیر نخِ آه من / رشته که قیمت دهد گوهر مقصود را[4]

هرکه به بوی وفا بر سر دنیا نشست / در ته دامن گرفت آتش[5] بی عود را

۹ نقد دو عالم کلیم بر سر دل ریختند / شوری بختم ربود داغ نمکسود را[6]

۱ – «پ» و «م»: یافت.
۲ – پ: بیشکوه را آتش.
۳ – پ: آن.
۴ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۶ تنها این بیت از این غزل آمده است.
۵ – پ: کشید آتش. م: گرفت مجمر.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۶ و ۹۷ و در «م» صفحهٔ ۱۲۴ و در «س» صفحهٔ ۱۲۹ آمده است.

۷

۱ ضعف طالع برده از من قوّت تدبیر را — برنتابد از خرابی خانه‌ام تعمیر را

گر چنین شاداب از خون شهیدان‌می شود — آب پیکان سبز خواهد کرد چوب تیر را

۳ کی دگر از خانهٔ چشمم قدم بیرون نهی — ز آستانت بردم آنجا خاک دامن گیر را

ما ز قید او نمی خواهیم پا بیرون نهیم — ورنه در باز است دایم خانهٔ زنجیر را

۵ هرنفس بی اختیار از سینه می‌آید به لب — نالهٔ گرمی که آتش می زند تأثیر را

چشم‌مستت‌شوخی‌وبی‌باکی‌ازحدمی‌برد — گرچه‌می بیند به فرق خویشتن شمشیر را

۷ انتظار ساغر از ساقی مکش دیگر کلیم

فکرخودکن کس‌نمی‌ریزد به‌خاک اکسیر را[1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۸۹ و ۹۰ و در «م» صفحهٔ ۱۱۸ و ۱۱۹ و در «س» صفحهٔ ۱۲۵ آمده است.

۸

۱ از آن تیغی که آبش شست جرم کشتگانش را
ربودم دلنشین زخمی که می‌بوسم دهانش را

جنونم می‌برد تنها به سیر آن بیابانی
که نبود ایمنی از راهزن[1] ریگ روانش را

۳ چمن یک گل نمی‌آرد[2] به آب و رنگ رخسارت
اگرمالد به روی لاله خون ارغوانش را

نمود آسان فراق نخل بالایش، ندانستم
که‌این تیر از جدایی بشکند پشت کمانش را

۵ چوگل‌رفت‌ازچمن‌با باغبان‌گفت‌از وفاداری
که تا بلبل به باغ آید نگهدار آشیانش را

ز شوق آن‌کمر هرکس دلش چاک است، حیرانم
که چندین شانه درکار است یک موی میانش را

۷ *کلیم* ار ناله‌ای داری برو بیرون گلشن کن
که این گل بر نمی‌تابد نگاه باغبانش را[3]

۱ – پ: رهروان.
۲ – پ: چمن کی گلبنی آرد.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۷ و در «م» صفحهٔ ۱۲۴ و در «س» صفحهٔ ۱۲۹ آمده است.

۹

١ گرم خون کردم به مژگان اشک[1] آتشناک را — شسته‌ام از آتش خود کینهٔ خاشاک را
حرز میناهست‌ازبد گردی گردون چه باک — در بغل داریم سنگ شیشهٔ افلاک را
٣ آسمان کودن پرست و ما همه همّت[2] بلند — چون‌توان خس پوش‌کردن شعلهٔ ادراک را
تا رواج شانه را آیینه در زلف تو دید — می‌کند در زنگ پنهان سینهٔ بی چاک را
٥ دررهٔ‌سرکش‌سواری،دست‌وپایی می‌زنم[3] — کز حرم آورده[4] صید لایق فتراک را
خرده را گل خرج‌کردونوبت پیراهن است — بسکه می‌سوزد سپند آن روی آتشناک را[5]
٧ در گلستانی‌که زلف سنبلش آشفته نیست — پیچ و تاب خاطرم پیچیده دست تاک را
انتخابی کرده ام از گرم و سرد روزگار — اشک گرم خویش و آب چشمهٔ ورناک[6] را
٩ اشک و آه من به این عالم **کلیم** آورده‌اند
آتش بی دود را، سیلاب بی خاشاک را[7]

١ – پ: آه.
٢ – پ: فطرت.
٣ – پ: میزنیم.
۴ – م: آورد.
۵ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ٢١۵ تنها این بیت از این غزل آمده است.
۶ – پ: چشمهٔ درناک.
٧ – این غزل در «پ» صفحهٔ ٩٠ و در «م» صفحهٔ ١١٩ و در «س» صفحهٔ ١٢۵ آمده است.

۱۰

۱ به هر منزل فزون‌دیدم ز هجران زاری دل را

خوشحال‌جرس،فهمیده‌است آرام‌منزل را

ز شوق هند[1] زان سان چشم حسرت بر قفا دارم

که روهم گر به راه آرم نمی‌بینم مقابل را[2]

۳ چمن را غنچهٔ نشکفته بسیار است، می‌ترسم

که در گلزار ایران هم نبینم شادمان دل را

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم

کجاخواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را

۵ اگرچه هند گرداب است،امان از وی نمی‌خواهم

نگیرد دست استغنای من دامان ساحل را

به ایران می‌رود نالان *کلیم* از شوق همراهان

به پای دیگران همچون جرس طی‌کرده منزل را[3]

۱ - پ: دوست.

۲ - بیتی بعد از این بیت در «م» و در «پ» بیت ماقبل آخر این غزل آمده است که در «س» نیست و آن بیت این است:

به امداد صبوری از درش بار سفر بستم خورند آری به امید دوا زهر هلاهل را

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۹ و در «م» صفحهٔ ۱۲۵ و ۱۲۶ و در «س» صفحهٔ ۱۳۰ و ۱۳۱ آمده است.

۱۱

۱ عزّتی[۱] دیگر بود در دامن صحرا مرا	می‌گذاردهرکجاخاری است سر در پا مرا

گر به من خاشاک این دریا زندزخم نهنگ[۲]	از کسی چیزی به دل نبود حباب آسا[۳] مرا

۳ طرّه‌ات زین بیشتر بایست با من وا شود	تیره روزم دوست می‌دارد دل شبها مرا

گاه بادم می‌رباید، گاه آبم می برد	هرکجا شوریده‌ای دیدم برد از جا مرا

۵ مرگ‌راگردشمنم،نه[۴]زآرزوی‌زندگی است	می‌کند آخر کفن آلودهٔ دنیا مرا[۵]

همّتی‌ای خشکی طالع که زنجیر سرشک	دست و پایم بسته و سر داده در دریا مرا[۶]

۷ شب هم از کسب کمال آسوده‌دربستر نیم	می‌دهد درس خموشی صورت دیبا مرا

هیچ‌دردی‌نیست‌کاوراچاره‌ای‌همراه‌نیست	برسرآتش‌نشانیده‌است‌خارپامرا[۷]

۹ هم‌صفیری‌نیست،خاموشم‌درین‌گلشن‌کلیم

بلبل باغ ظفرخان می‌کند گویا مرا[۸]

۱ – «پ» و «م»: عزت.
۲ – پ: پلنگ.
۳ – پ: حساب آسا.
۴ – پ: نی.
۵ – بیتی بعد از این بیت در «پ» آمده است که در «م» و «س» نیست و آن بیت این است:
می شکافد سینه ام را عاقبت همچون صدف	می دهد گر قطره‌ای میراب این دریا مرا
۶ – این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۷ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» این بیت از این غزل آمده است.
۸ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۴ و در «م» صفحهٔ ۱۲۲ و ۱۲۳ و در «س» صفحهٔ ۱۲۷ و ۱۲۸ آمده است.

۱۲

۱ شـهیدِ آن قـد رعنـا وصیّت کـرده[1] هـمدم را
که بـندد نـیزه بـالا در عـزایش نـخل مـاتم را
اگرگویم‌که‌خـاتم‌چون دهـان‌اوست،از شـادی
شود به زخم‌ناسورش،علم سـازد قـد خـم را
۳ بدانی تا که شهد زندگـانی نـیست بـی تـلخی
خـدا در سـالِ عـمرت داده جـا مـاه مـحرّم را
ز پـیری و کـهن سـالی نشـد کـم قـوّت بـاده
همـــان‌یک‌جرعه‌اش‌ازدل‌بردغمهـای‌عالم را[2]
۵ درشتنداهل‌عالم،خواه‌شهری،خـواه صـحرایـی
قضـــانابیخته[3]گـــل‌کرد[4]گویی‌خـــاک‌آدم‌را
توهم ازفیض خاموشی چـوغوّاصـان گهریـابی
نگهداری‌گـراز بـیهوده گـفتن[5] یک نـفس دم را
۷ فـلک مـی‌آورد مـا را بـرون از کـورهٔ مـحنت
ولی‌روزی‌کـــه‌خودبیرون‌کندایـــن‌رخت‌مـــاتم را
بـه نـرمی چـارهٔ داغ جفـای دوسـتداران کـن
که‌داخل‌گر نباشد موم نـفعی نـیست مـرهم را
۹ عـلاج دیـدهٔ بـی‌آب جسـتم از خـرد، گـفتا
مقابل دار با خورشید، روی[6] چشم بـی نـم را
نـبینی پـایهٔ پسـتی کـه کس نـبود طلبکـارش
شـــرر ایـن آرزو دارد کـه یـابد عـمر شـبنم را
۱۱ بـــه‌غیرازخـــانه‌ویران‌ســـازی‌ورخت‌ســراســوزی
کـــلیم‌آخرچه‌حـــاصل‌آتشین‌اشک‌دمـــادم‌را[7]

۱ - پ:کرد.
۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۶ تنها این بیت از این غزل آمده است.
۳ - پ: ناپخته.
۴ - پ: گل کردست.
۵ - پ: گوئی.
۶ - پ: روئی.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۲ و در «م» صفحهٔ ۱۲۰ آمده است.

۱۴

۱ من نه آن صیدم که آزادی هوس باشد مرا   از قفس گویم، نفس تا در قفس باشد مرا

از پی راه فنا سامان ندارم ورنه من   خویش را می سوزم ار یک مشت خس باشد مرا

۳ بر سراپای دل آویزت نمی‌پیچم چو زلف   قانعم، زان هر دو لب یک بوسه بس باشد مرا

بسکه محنت بر سر محنت نصیبم می‌شود   بیم دام راه در کنج قفس باشد مرا[1] *

۵ ترک سر کردم که از مردم نبینم دردسر   از نفس بیزارم ار یک همنفس باشد مرا[2]

گر سرم را هست سامانی، همین[3] سودای توست   نقد داغ است ار به چیزی دسترس باشد مرا

۷ کار عالم گر همین[4] آزار من باشد کلیم
ناکسم، ناکس اگر کاری به کس باشد مرا[5]

۱ - این بیت در «س» به خط شاعر به غزل اضافه شده است.
۲ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۳ - پ: همه.
۴ - پ: همه.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۸ و در «م» صفحهٔ ۱۲۶ و در «س» صفحهٔ ۱۳۰ آمده است.

۱۴

۱ هیچ دلسوزی نداند چارهٔ کار مرا
شمع بگریزد اگر بیند شب تار مرا
دست هرکس رابه‌سان سبحه بوسیدم، چه‌سود[۱]
هیچ کس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا
۳ مانده در قید لباسم زان که گاهی می‌فروش
می‌ستاند در گرو این کهنه دستار مرا[۲]
همچو نقش ما[۳] ندارد بام و در ویرانه‌ام
روزگار از بسکه کوته ساخت دیوار مرا
۵ خوردنی‌زخم‌است و آشامیدنی خون جگر
چون کنم، این سازگار افتاده بیمار مرا
گرسیه‌بختم[۴]ولی‌چون‌سرمه‌خواهانم‌بسی‌است
روشنی‌ازمن‌بودچشم‌خریدارمرا
۷ نزد رندان، قول و فعل من سند باشد کلیم
سهل باشد زاهد ار بد گفته[۵] اطوار مرا[۶]

۱ - پ: بوسیدم ولی.
۲ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۳ - «پ» و «م»: پا.
۴ - «پ» و «م»: سیه روزم.
۵ - «پ» و «م»: گفت.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۵ و در «م» صفحهٔ ۱۲۳ و در «س» صفحهٔ ۱۲۸ آمده است.

۱۵

۱ با هرکه بد شوی فگنی از نظر مرا / منظور بودنی است، بس است اینقدر مرا

بوی گل است موی دماغ ضعیف من / ناصح مده ز صندل خود درد سر مرا

۳ اشکی ز دیده‌ای نچکاند حدیث من / شمعم که هست دود و دمی[1] بی اثر مرا

هر وقت هست، قیمت من نقد می‌شود / گر می‌توان به هیچ ز دوران بخر مرا

۵ چون داغ اگر[2] به قدر شناسی شوم دچار / مشکل زدست اگر بگذارد[3] دگر مرا

طالع نگر که سبز شود هم ز اشک من / خاری که دهر می‌شکند در جگر مرا

۷ چون شیشهٔ شکسته به میخانهٔ وجود / لب از شراب کام نگردیده[4] تر مرا

سرمایه‌ام[5] جز آبله و خار پای نیست / قسمت کنند راهزن و راهبر مرا

۹ تنها نیم کلیم چو پروانه تیره روز

چون شمع بهره نیست ز شام و سحر مرا[6]

۱ - م:دود ودم.
۲ - پ: داغ گر.
۳ - م: مشکل اگر ز دست گذارد.
۴ - پ: نگردید.
۵ - پ: سرمایه ای.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۲ و ۱۰۳ و در «م» صفحهٔ ۱۲۸ و ۱۲۹ و در «س» صفحهٔ ۱۳۳ آمده است.

۱۶

۱ درین چمن چو گلی نشنود فغان مرا کجاست برق که بردارد آشیان مرا

حدیث زلف تو از دل به لب چو می‌آید به سان خامه سیه می‌کند زبان مرا

۳ ز بسکه مانده ز پروازم اندرین گلشن ز نقش پا نشناسند آشیان مرا

به زندگی ننشستی[1] به پهلویم هرگز مگر خدنگ تو بنوازد استخوان مرا

۵ چو شمع در ره باد صبا سبک روحم نسیم وصل تواند ربود جان مرا

ندید کوچهٔ زخمی که ره بدر نرود[2] چو بر دلم گذر افتاد[3] دلستان مرا

۷ چو نخل شعله به باغ جهان به یک حالم نه کس بهار مرا دیده نه[4] خزان مرا

ز بسکه نقش سیه چردگان به دل جا کرد به تن سیاه چو رگ ساخت استخوان مرا

۹ کلیم وام کن از خامه هم زبانی چند

که یک زبان نکند شرح داستان مرا[5]

۱ – م: ننشینی.
۲ – پ: ندیده کوچهٔ زخمی که دل برون نرود.
۳ – پ: افتاده.
۴ – پ: دید نه. م: دید ونه.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۸۹ و در «م» صفحهٔ ۱۱۷ و در «س» صفحهٔ ۱۲۴ آمده است.

۱۷

۱ لب فـرو بسـتم، زبـان دارد زبان دانی مـرا
چشـــم پــوشیدم، نـمی‌زیبید عریـانی مـرا
شانه در زلف[1] تو یادی می‌دهد از حال من[2]
بی تو زین سان در میان دارد پریشانی مرا
۳ نکته‌سنجی چیست، عیب‌کس نفهمیدن‌که‌چیست[3]
مــی‌کند فــهمیدگی تـعلیم نـادانـی مـرا
یک‌دوگامی‌ازسر کویش سفر خواهم گزید[4]
بــاز پس گـر نـاورد اشک پشیمـانی مـرا[5]
۵ گر چه خوارم، عزّتم‌این بس، که در بیع نیاز
می‌دهی خود را به من تا آنکه[6] بستانی مرا
گرچنین‌از بار غم خواهم به خود رفتن فرو[7]
شـمع سـان آخـر کـند دامـن گریبانی مرا
۷ از خـرابـی کس نـمی‌گردد بـه گرد خانه‌ام
پـاسبانی نـیست مشـفق تـر ز ویـرانی مـرا
روشنـاس ابـر رحـمت گشـته‌ام از فیض او
عــاقبت آمـد بـه کـار، آلوده دامـانی مـرا
۹ گرم کردم جای خود را گوشهٔ گلخن کلیم
کـی دگـراز جـا بـرد تـخت سلیمـانی مرا[8]

۱ - پ: شانه و زلف.
۲ - پ: جان من.
۳ - پ: نفهمیدن بود.
۴ - م: خواهیم کرد.
۵ - بیتی بعد از این بیت در «پ» و «م» آمده است که در «س» نیست و آن بیت این است:
بندگی را در ره خدمت ز بس شایسته ام　　　مـی شود داغ غلامی خط پیشانی مرا
۶ - پ: تا اینکه.
۷ - پ: فرو رفتن بخود.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۰ و در «م» صفحهٔ ۱۱۹ و در «س» صفحهٔ ۱۲۶ آمده است.

۱۸

۱ فصلِ گُلِ روی تو جوان ساخت جهان را — حسن تو از این باغ برون کرد خزان را
بر طاقت ما کار چنین تنگ مگیرید — ای خوش کمران تنگ مبندید میان را
۳ بر سبزهٔ نوخیزِ خطت می‌نگرد زلف — زان سان که به حسرت نگرد پیر، جوان را
مژگان تو خنجر به رخ ماه کشیده — ابروی تو زد بر سر خورشید کمان را
۵ از بسکه درین بادیه‌ام راهبری نیست — خضر ره خود می‌شمرم ریگ روان را
شد دامن الوند کنارم ز گل اشک — کردیم دوا داغِ فراق همدان را[1]
۷ خاموشی پروانه کند کار خود آخر — ای شمع بیندیش و نگهدار زبان را
چشمان تو ترک دل عاشق نتوانند[2] — با شیشه‌گران کار بود باده‌کشان را
۹ پیش که برم شکوه **کلیم** از ستم دوست
از مه نستاند چو کسی داد کتان را[3]

۱ - این بیت در «پ» نیست.
۲ - پ:نتواند.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۸۸ و در «م» صفحهٔ ۱۱۷ و در «س» صفحهٔ ۱۲۴ آمده است.

۱۹

۱ به‌سان شانه‌ات سر پنجه‌ای کردم[1] گریبان را
به‌چنگ آرم مگر زین دست آن زلف پریشان را
نباشد نیک باطن در پی آرایش ظاهر
به نقّاش احتیاجی نیست دیوار گلستان را
۳ مگو از گریهٔ بی‌حاصلم کاری نمی‌آید
به دامن رهنمایی می‌کند چاک گریبان را
به خاک آستانت جبههٔ ما دارد آن نسبت
که‌ندهدرخصتِ آنجانشستن نقش دربان را
۵ اگر چشم ترم یک روز میراب چمن باشد
به فرق باغبان ویران کنم دیوار بستان را
نماز بی‌وضوی زاهدان اجر دگر دارد
وضو آبی بود کالای این طاعت‌فروشان را[2]
۷ نه‌ازخواری‌است‌گرقدرسخن‌راکس‌نمی‌داند
به‌بازارجهان‌قیمت‌که‌داند آب‌حیوان‌را
به‌کویش چون رسی ای‌اشک ازهمخانه یادی‌کن
به‌یاد آستان او دهی جاروب مژگان را[3]
۹ علایق لازم این نشأه باشد بلکه زینت هم
که بی‌زنجیر نبود رونقی زندان شاهان را[4]
کلیم از عشوه‌های او چه خوش کردی، نمی‌دانم
تغافلهای رسوا یا نوازشهای پنهان را[5]

۱ - پ: سر پنجه گردانم.
۲ و۳ و ۴ - این سه بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۴ و ۲۱۵ تنها این سه بیت از این غزل آمده است.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۷ و در «م» صفحهٔ ۱۲۵ و در «س» صفحهٔ ۱۲۹ و ۱۳۰ آمده است.

۲۰

۱ چشمت به فسون بسته غزالان ختن را — آموخته نطق از نگهت طرز[۱] سخن را

پیداست که احوال شهیدانش چه باشد — جایی که به شمشیر ببرّند کفن را

۳ معلوم شد از گریهٔ ابرم که درین باغ — جز باد[۲] به کف نیست هوادار چمن را

آب دم تیغت چو به خاطر گذرانم — خمیازه کند باز لب زخم کهن را

۵ هرشمع‌که‌سرکش‌تر[۳]ازآن‌نیست درین بزم — روشن کند آخر ز وفا چشم لگن را

میخانه نشینیم نه از باده پرستی است — کز دل[۴] نتوان کرد برون حبّ وطن را

۷ در نیل کشند ار نبود دسترس خون — عشّاق تو بی رنگ نپوشند کفن را[۵]

بی سینهٔ روشن رخ معنی ننماید — آیینه همین است عروسان سخن را

۹ زاهد نبرد نام کلیم، این ادبش هست[۶]

اوّل اگر از باده نشُسته است دهن را[۷]

۱ – پ: آموخته طوطی ز نگاه تو.

۲ – پ: جز باده.

۳ – پ: روشنتر.

۴ – پ: از دل.

۵ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۴ فقط این بیت از این غزل آمده است.

۶ – «پ» و «م»: بس.

۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۲ و در «م» صفحهٔ ۱۲۱ و در «س» صفحهٔ ۱۲۷ آمده است.

۲۱

۱ ای بـرو دوش تـو آفتی دل و دیـن را — آن نه، کمر مور خرمنی است سـرین را

کـام[۱] دلم نـیست جـز گـزیدن آن لب — گرچه بـه دنـدان کسـی نکـنده نگـین را

۳ یک شبکی هـم چـراغ خـلوت مـا شـو — چـند تـوان شــمع بـود خـانهٔ زیـن را

نـاصح از آن غـمزه زخـم تـازه نـدارد — قـــدر چـــه دانـــد تـبسّم نـمکین را

۵ کیست که مایل به خال کنج لبت نیست — هـرکه بـود، راغب است گـوشه‌نشین را

هـــرکه فـــروتن، مســلّم است ز آفت — نـقش سـفید است و روسیاه نگـین را

۷ صـــندل هــندو بتــان زخـون کـلیم است
زیـن شـفق آراســتنا صــبح جـبین را[۲]

۱ - «م» و «ح»: کار.
۲ - این غزل در «م» صفحهٔ ۱۲۶ و ۱۲۷ و در «ح» صفحهٔ ۲۱۵ و در «س» صفحهٔ ۱۳۱ آمده است.

۲۲

۱ نمی‌بیند سرم چون شمع شبها روی بالین را
به چشم دیگران پیوسته بینم خواب شیرین را
کدورت بیشتر آن را که جوهر بیشتر باشد
نمی‌باشد[۱] غبار زنگ هرگز تیغ چوبین را
۳ نیارد همنشین آنجا خلل در عیش تنهایی
پرستش می‌توان کردن ازین ره خانهٔ زین را
به ناصح طرّهٔ او را چرا بیهوده بنمایم
که‌بااین سرمه ربطی‌نیست چشم مصلحت‌بین را
۵ اگر همرنگ رویت لاله‌ای در بیستون روید
بیفشاندچوگرداز دامن خود نقش شیرین را
به شیرینی نمی‌دارند مستان رغبت و ترسم
که‌نستاند بهای غمزه، چشمت[۲] جان شیرین را[۳]
۷ دودستم هردو دربند است در زلف و لب ساقی
ندانم گر بگیرم جام، بگذارم کدامین را
اگر بر بالش پر سر ندارم، چشم آن دارم
که شبها اشک حسرت نرم سازد[۴] خشت بالین را
۹ *کلیم* افشان‌کن اول صفحه‌ای را[۵] از خوی خجلت
که بر هر کاغذی نتوان نوشتن شعر رنگین را[۶]

۱ - پ: نمیگیرد.
۲ - م: چشمش.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - پ: سازم.
۵ - پ: صفحهٔ رو.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۵ و در «م» صفحهٔ ۱۲۳ و ۱۲۴ و در «س» صفحهٔ ۱۲۸ آمده است.

۲۳

۱ دلا بر چشم تر نه آستین را | چه می‌شویی[1] عبث روی زمین را
ز محراب دو ابروی تو پیداست | که با خود کرده روی کفر و دین را
۳ ز موی پوستْ تختِ فقر تابند[2] | ملائک رشتهٔ حبل‌المتین را
به غیر از عجب، از تحسین ندیدم | بدل کردم به نفرین آفرین را
۵ شکست ایّام گوهرهای بی‌عیب | که سازد سرمه چشم عیب‌بین را
ز نه خرمن که دارد کشت افلاک | نبینی بهره ور یک خوشه چین را
۷ به حکّاکی چه استاد است چشمت | کَند از جنبش مژگان نگین را
به ارباب معانی داده ایزد | درین دنیا وصال حور عین را[3]
۹ دوات از کلک فکرم سر نپیچید | عجب ربطی است با چشم آستین را

کلیم آن می که کوه غم ز دل برد

نبرد از روی او چین جبین را[4]

۱ - پ: میپوئی.
۲ - پ: بافند.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۵ تنها این بیت از این غزل آمده است.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۳ و ۹۴ و در «م» صفحهٔ ۱۲۱ آمده است.

۲۴

۱ زتیغش چاک شد دل، چون نهان سازد[1] غم او را
گریبان پاره شد گل را، کجا پنهان کند بو را
سپهردون در فیض آنچنان بسته است بر عالم[2]
که سیلاب بهاری تر نمی سازد لب جو را
۳ سخن در هر زبان بی‌زحمت تعلیم می‌گوید
اگر طوطی ببیند یک ره آن چشم سخنگو را
به کنج گلخنم[3] نه بستری باشد، نه بالینی
چو خاکستر به اخگر می‌نهم پیوسته پهلو را
۵ زرسوایی به عالم عیب[4] من شد فاش و آسودم
که دیگر در حق من فکر[5] حرفی نیست بدگو را
نروید سبزه از هر جا نمک زار است،[6] حیرانم
که خط چون سبز و خرّم می‌کند لعل لب او را
۷ به زاری کام دل حاصل توان کردن کلیم، امّا
مقیّد همچو بلبل گر شوی یار تنک رو را[7]

۱ - پ: سازم.
۲ - پ: از عالم.
۳ - م: خلوتم.
۴ - «پ» و «م»: راز.
۵ - «پ» و «م»: هیچ.
۶ - پ: نمکزاریست.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۳ و در «م» صفحهٔ ۱۲۲ و در «س» صفحهٔ ۱۲۷ آمده است.

۲۵

۱ بند از زنجیر نتوان کرد دل وارسته را — می‌تواند زد به عالم پشت پای بسته را

تشـنهٔ یک آرزو از همّت والا نیم[1] — خاک‌هم آبست‌دست‌ازآب‌حیوان‌شسته را

۳ تا توانی ناتوانان را به چشم کم مبین — یاری یک رشته جمعیّت دهد گلدسته را

رحمت‌حق‌راهرآن‌رهرو[2]که‌بشناسددرست — دانـداجری‌نیست‌چندان‌توبهٔ‌بشکسته‌را

۵ هیچگه راه جدایی در میانشان وا نشد — دوست دارد الفتم[3] آن ابروی پیوسته را

ای دل اندر بزم او پر زاری از حد می‌بری — یاد گیر از شمع آنجا گریهٔ آهسته را

۷ خنده‌بد مستی است درایّام‌ما[4] هشیارباش — محتسب بو می‌کند اینجا دهان بسته را

می‌نهم در زیر پای فکر، کرسی از سپهر — تا به کف می‌آورم یک معنی برجسته را

۹ کس به جز شاعر[5] تلاش ما نمی‌فهمد کلیم

شعرفهمان جمله صیّادند صید بسته را[6]

۱ – پ: نه ایم.
۲ – پ: عارف.
۳ – پ: دارم الفت.
۴ – پ: او.
۵ – پ: ساغر.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۳ و در «م» صفحهٔ ۱۲۲ و در «س» صفحهٔ ۱۲۷ آمده است.

۲۶

۱ بی تو از گلشن چه حاصل خاطر پژمرده را
خندهٔ گل درد سر می‌آورد آزرده را
ساغری خواهم دم آخر، مگر همراه او
سوی لب باز آورم جان به لب آورده را
۳ نه‌همین‌بی‌سوز عشق‌است،ازهوس‌هم‌گرم‌نیست
سینه‌تابوت‌است‌گویی‌زاهدافسرده[1]را
کاغذ غمنامه را کردم حنایی از سرشک
تا به یاد او دهم چشم به خون پرورده را
۵ صورت ظاهر اگر در حسن باشد آفتاب
آورد تاریکی دل پی به معنی برده را
عیب عریانی ما را حق چو پوشید از کفن
برنمی‌دارد ز کار ما به محشر پرده را[2]
۷ دل‌مکن ازدوست‌گرخواهی‌به‌اوپیوست باز
کس به گلبن باز کی بندد گل پژمرده را[3]
چون ز خاک خاکساری گل دمیدن سرکند
سر شود یک دستهٔ گل خاک بر سر کرده را
۹ چشم مست او کجا پروای دل دارد کلیم
هیچ نسبت نیست با می‌خورده پیکان خورده را[4]

۱ - پ: دل مرده.
۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۵ تنها این بیت از این غزل آمده است.
۳ - پ: کس بگلبن تا بکی بندد گل افسرده را.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۴ و در «م» صفحهٔ ۱۲۲ آمده است.

۲۷

۱ دنبـــال اشک افتـادهام، جـویم دل آزرده را
ازخون توان برداشت‌پی، نخجیر پیکان‌خورده را
با این رخ افروخته، هرجا خرامان بگذری
از باده دامن می‌کنی روشن چراغ مرده را
۳ گر تُرک چشم رهزنت نشناخت قدر دل چه شد
قیمت چه داند لشکری جنس به غارت برده را
تاری ز زلف آن صنم در گردن ایمان فگن
ای شیخ تا پیداکنی سررشتهٔ گم کرده را
۵ گر جان به جانان نسپرم دلبستهٔ آن نیستم
نتوان به دست پادشه دادن گل پژمرده را
زاهد ز بی‌سرمایگی کرده است در صد جاگرو
دین به دنیا داده و ایمان[1] شیطان برده را
۷ در دشمنی باخویشتن فرصت به‌خصم خود مده
خودبرفگن همچون حباب از روی کارت‌پرده را
دوران به یک زخم جفا کی از سر ما وا شود
صیّاد از پی می‌رود نخجیر ناوک[2] خورده را
۹ آخر به جان آمد کلیم از پاس خاطر داشتن
تا کی به دل واپس برد حرف‌به لب‌آورده را[3]

۱ - پ: داده را ایمان.
۲ - م: پیکان.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۶ و در «م» صفحهٔ ۱۲۵ و در «س» صفحهٔ ۱۳۰ آمده است.

۲۸

۱ بـر سـر خـود مـی‌کند ویـران سـرای دیـده را
پختگی حـاصل نشـد اشک جهـان گـردیده را
کی توانی ترک ما کردن که با هم الفتی است
طـــالع بـــرگشته و مژگـــان بـــرگردیده را
۳ دستگـــاه مـــا کجـــا شـایستهٔ تـاراج اوست
غـیر زانـو نـیست سـامانی سـر شـوریده را
کوه محنت سخت می‌کاهد مرا، ساقی بـده
بـــادهٔ تـــندی کـــه بگـذارد غـم بـالیده را
۵ در زمان تـیره روزی دوست دشـمن مـی‌شود
بـی‌تو مژگـان[1] مـی‌زند دامـن[2] چـراغ دیـده را
حـاصل پـرهیز زاهـد نـیست جـز آلودگی
کـــرده پـر خـار تـعلّق دامـن بـرچـیده را
۷ در تـرازوی صـدف گـوهر نگـنجد از نشـاط
بـا گـهر هـمسر کـنم گـر نکتهٔ سنجیده را
بُرده را پنهـان کـند دزد و دلیـران مـی‌برند
بـر سـر بـازارِ شـهرت مـعنی دزدیـده را[3]
۹ مـی‌کنم[4] تـدبیر، بـخت بـدمروّت مـانع است
سهل بـاشد چاره کـردن دشـمن خـوابیده را
نـامه‌ات را قـاصد آورد و نـمی‌خوانـد کـلیم
از دلش نـاید کـه بـردارد ز راهـت دیـده را[5]

۱ – م: دامن.
۲ – م: مژگان.
۳ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۶ تنها این بیت از این غزل که مصراع دوم آن تغییر دارد آمده است و مصراع بدین شکل ضبط شده: بر سر بازار معنی شهرت دزدیده را.
۴ – پ: میکند.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۷ و ۹۸ و در «م» صفحهٔ ۱۲۵ و در «س» صفحهٔ ۱۳۰ آمده است.

۲۹

۱ تـــا یـــافتم رســـایی دست کشـیده را
آورده‌ام بـــه چـــنگ مـــراد رمـــیده را
عریان تنی خوش است، ولی ذوق دیگر است
جـیب دریـده، دامـن در خـون کشـیده را
۳ کـــاری اگـــر ز صـورت بـی‌معنی آمـدی
مـــی‌بود دلبـــری خـم زلف بـــریده را
خـاری اگـر بـه پـای طلب نارسیده ماند
از ســر بگـــیر[1] راه بـــه پـایان رسـیده را
۵ مـنکر شـدن ز صـحبت پنهـان چـه فـایده
نـتوان نـهفت چـون لب[2] لعـل گـزیده را
جایی[3] کـه شـمع روی تـو افـروخت، باغبان
دامـــن زنـــد چـــراغ، گـل نـو دمـیده را
۷ آنجـا کـه[4] کـار دانـه کـند قـطرهٔ شـراب
آرد بـــه دام طـبع ز عـالم رمـیده را
در گـــردن هـــزار تمنّا فگـــنده‌ای
ای شـــیخ شـــهر، دست ز دنیـا کشـیده را
۹ اشک سبک‌عنـان بـه رفیقـان نـایستاد
در ره بجـــا گـــذاشـــته رنگ پـــریده را
ایـن بـخت بـی‌تصرف مـا رام خـود نکـرد
یک ره کـــلیم دلبـــر عـــاشق نـدیده را[5]

۱ – پ: مگیر.
۲ – پ: خون، لب.
۳ – پ: آنجا.
۴ – پ: جائیکه.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۱ و ۹۲ و در «م» صفحهٔ ۱۲۰ و ۱۲۱ و در «س» صفحهٔ ۱۲۶ و ۱۲۷ آمده است.

۳۰

۱ بگذاشتم به هم بد و نیک زمانه را / آزاده‌ام، نه دام شناسم، نه دانه را

سرمای سرد مهری گل بود در چمن / آتش زدیم خار وخس آشیانه را

۳ کنج قفس به ایمنی او بهشت نیست / بی دام دیده‌ایم درین[۱] گوشه دانه را

از حلقه‌های زلف تو داغم، که می‌دهند / انگشتر سلیمان، انگشت شانه را

۵ تیر مراد من به هدف بر نمی‌خورد / در خانهٔ کمان بنهم گر نشانه را

خواهم اگر ز گوشهٔ عزلت برون روم / گم می‌کنم ز نابلدی راه خانه را

۷ در کوی یار سر بنه و خود برو کلیم
با خود مبر امانت این آستانه را[۲]

۱ – پ: ازین.
۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۱ و در «م» صفحهٔ ۱۱۹ و ۱۲۰ و در «س» صفحهٔ ۱۲۶ آمده است.

۳۱

۱ دوش گم کردم ز بیهوشی ره کاشانه را … یافتم باز از نوای جغد آن[1] ویرانه را

من که در دام آمدم نه از فریب دانه بود … غیرتم نگذاشت در دام تو بینم دانه را

۳ دل در آن کو باز یاد سینهٔ من می‌کند … کنج گلخن بهتر از گلشن بود دیوانه را

طالع بدبین که بر چاک دلم خندید و رفت … آنکه مرهم می‌نهاد از رحم، زخم شانه را

۵ شوری از من برنمی‌خیزد به بزم می‌کشان … داغ دارم در[2] خموشیها لب پیمانه را

تاکی ای سر در هوادرآسمان جویی خدا … ذوقی‌ازبالانشستن نیست صاحب خانه را

۷ آرزوی‌بوسه‌ازساقی‌نه‌حدّچون‌منی است … مستم و با ترس می‌بوسم لب پیمانه را

در حریم دل چه[3] شمع ناله افروزی ***کلیم***

حاجت شمع و چراغی نیست آتشخانه را[4]

۱ - پ: این.

۲ - م: از.

۳ - پ: چو.

۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۱ و در «م» صفحهٔ ۱۲۸ و در «س» صفحهٔ ۱۳۲ آمده است.

۳۲

۱ ای ز بالای تو طوبی در کنار آیینه را
وز گل روی تو سامان بهار آیینه را
صبح را رشک رخت افکنده است از چشم[۱] خویش
دیگر از خورشید ننهد در کنار آیینه را
۳ زلف دلبند تو چون حیران خود می‌بیندش
بخشد از هر حلقه چشم سرمه دار آیینه را
در طریقت دل به رنگ و بوی دادن ابلهی است
کس نمی آراید از نقش و نگار آیینه را
۵ قیمت روشندلان بنگر که در روز مصاف
شیر مردان حرز جان سازند چار آیینه را
اشتیاق آن گل رو سازدش چون بی‌قرار
آورد تا آن سر کو خارخار آیینه را[۲]
۷ این چنین کز رشک رویت دست بر سر می‌زند
می‌سزد گر کس نسازد دسته دار آیینه را
دل مدام از گرد غمهای تو می‌بالد به خویش
در دیار عشق می‌سازد[۳] غبار آیینه را
۹ برق حسنش نه همین[۴] بر خرمن ما زد کلیم
کرد خاکستر نشین چون ما هزار آیینه را[۵]

۱ – م: خشم.
۲ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۶ از این غزل همین بیت آمده است.
۳ – پ: میباید.
۴ – پ: نه همی.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۳ و در «م» صفحهٔ ۱۱۹ آمده است.

۳۴

۱ از آن چشمی که می‌داند زبان بی‌زبانی را
نکویان یاد می‌گیرند طرز نکته دانی را
به نزد آنکه باشد تنگدل از دست کوتاهی
درازی عیب می‌باشد قبای زندگانی را
۳ شدم گر در جوانی پیر، شادم کز سر حسرت
نخواهم یاد کردن رونق عیش جوانی را[۱]
نمی‌خواهی که زخمت را به مرهم احتیاج افتد
سپر از سینه کن تیر جفای آسمانی را
۵ کنون کز رعشهٔ پیری به جامم نم[۲] نمی‌ماند
چه حاصل گر دهد دوران شراب کامرانی را
به سان گریه گر از ناتوانیها زمین گیرم
زهمراهان نیم واپس، بنازم سخت جانی را
۷ زرویش دیده محروم‌است‌وگوش‌ازمژدهٔ وصلش
که گردون[۳] بسته بر دل چار راه زندگانی را[۴]
دلم سیمای جنگ از چهرهٔ صلح تو می‌یابد
به آن چشمی که بیند در تغافل همزبانی را
۹ بود رمزی که[۵] می در پردهٔ شب جلوه‌گر گردد[۶]
به ظلمت گر نشان دادند آب زندگانی را
کلیم الفت به خار این چمن از گل بود بهتر[۷]
که دامن گیریش دارد نشان مهربانی را[۸]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۶ تنها این بیت از این غزل آمده است.
۲ - پ: می.
۳ - پ: دوران.
۴ - پ: شاهراه شادمانی را.
۵ - پ: روزیکه.
۶ - پ: جلوه‌گر ماند.
۷ - پ: بهتر بود از گل.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۳ و در «م» صفحهٔ ۱۱۷ و ۱۱۸ آمده است.

۱ در آتش ار فکـــنم تـــخم مهربـانی را   دهـــم بـــه تـربیتش آب زندگـانی را
به دوستی که گرم دسترس به جان باشد   بـه مـزد کینه دهـم دشمنـان جـانی را
۳ حنای عیش جهان چون شفق نمی‌پاید[1]   دلا ز دست مـــده اشک ارغـوانـی را
تعلّقم به حیات است وقت پیری بیش   کـه مـفت باخته‌ام مـوسم جـوانـی را
۵ غمی ز کار فرو بسته نیست، مـی‌ترسم   کـه از بـدیههٔ اشکـم بـرد روانـی را
بـه آن رسـیده کـز آیینه رو بگـردانـی   چو خوش رسانده‌ای آیین سرگرانـی را
۷ بـه اختیـار، جهـان دلنشین کس نشـود   چنـان کـه مـنزل بـی آب کـاروانـی را
به سرو خـانگی ار آشنـا شـود قـمری   ز بـــال[2] ارّه کـــند سـرو بوستـانـی را
۹ کلیم، بخت، مرا روز خوش نصیب نکرد
مبـــاد یـــاد کـــنم روز[3] شـادمانی را[4]

۱ - «پ» و «م»: نمی ماند.
۲ - پ: ببال.
۳ - پ: عهد.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۱ و در «م» صفحهٔ ۱۲۳ و در «س» صفحهٔ ۱۲۸ آمده است.

۳۵

۱ بدل کردم به مستی عاقبت زهد ریائی را — رسانیدم به آب از یمن می بنیاد تقوی را

ز سینه این‌دل بی معرفت را می‌کنم بیرون — چرا بیهوده گیرم در بغل مینای خالی را

۳ تعلّق نیست با جان گر نیفشاند[1] به پای او — من بیدل نمی‌فهمم تکلّفهای رسمی را

گذشتن از جهان ناید به پای همّت هرکس — نباشدهیچ معجز بهتر از تجرید، عیسی را

۵ بود آرایش معشوق حال در هم عاشق — سیه‌روزی مجنون‌سرمه‌باشدچشم‌لیلی را

پس از درد جدایی محنت ایّام ننماید — زآتش هیچ پروانیست، دورازآب ماهی را

۷ دومصرع درسبک روحی *کلیم* آن طورمی‌باید[2]

که در پروازِ شهرت بال باشد مرغ معنی را[3]

۱ – پ: نیفشاند. م: نیفشانم.
۲ – پ: بنماید.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۸۸ و در «م» صفحهٔ ۱۱۷ و در «س» صفحهٔ ۱۲۴ آمده است.

۳۶

۱ سر به بستان چو دهی[1] جلوهٔ یغمایی را اوّل از ســـرو گـنـد جـامهٔ رعنـایی را

پای سعیم شـده از خـار رهت پـوشیده چاره زیـن بـه نـتوان کـرد تـهی پـایی را

۳ زان شب و روز گریزم ز مه و مهر که کرد سایه‌ام[2] تلخ بـه مـن عشـرت تنهـایی را

مـا ز گـیرایـی مژگـان تـو پـا بـر جـاییم ورنـــه اول نگـهت بـرده تـوانـایی را

۵ چشم جمعیّت‌ازودور،که خوش می‌سازد فکـر زلف تـو دمـاغ مـن سـودایـی را

خاکپـای تـو قـدم گـر نگـذارد بـه مـیان که به هم صلح دهـد دیـده و بینـایی را

۷ لحظه‌ای خستهٔ مژگان و دمی بستهٔ زلف

خوش رها کرده *کلیم* این دل هرجایی را[3]

۱ – پ: دهد.
۲ – پ: سایه هم.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۶ و در «م» صفحهٔ ۱۲۴ و در «س» صفحهٔ ۱۲۹ آمده است.

۳۷

۱ نیلگون شد فلک از تیرگی اختر ما	گردد آیینه سیه تاب ز خاکستر ما
بی‌کسانیم، گذاری به سر ما که کند	مگر از گریه گهی بگذرد آب از سر ما
۳ ای دل انگار که چون تیغ به بند افتادیم	بهتر آنست که ظاهر نشود جوهر ما
نه تذرویم و نه[1] طاووس، چه در ما دیده[2]	که پرد دیدهٔ دام از پی بال و پر ما
۵ روی گرمی چو نبینیم به کس وا نشویم	نخل مومیم و به جز شعله نچینند بر ما
نشأه از باده ندیدیم و طرب در مستی	خاک محنت زده‌ای بود گل ساغر ما
۷ اشک اختر همه از دیدهٔ گردون بچکد	مصلحت نیست که دودی بکند مجمر ما[3]
پیش این جوهریانی که درین بازارند	قیمت رشته فزون‌تر بود از گوهر ما
۹ نیست دور از اثر طالع پست تو کلیم
که به چاه افتد اگر سیر کند اختر ما[4]

۱ – پ: نه تذرویم نه.
۲ – پ: دیدست.
۳ – م: اختر ما.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۲ و در «م» صفحهٔ ۱۲۰ و در «س» صفحهٔ ۱۲۶ آمده است.

۳۸

۱ بـه غـیر خـانهٔ زنجیر و دیدهٔ تر ما　　　کدام خانه که ویران نکـرد[1] بـر سـر مـا
به حیرتم که خبر چون به سنگ حادثه رفت　　　که صلح کرد می مدّعی[2] بـه سـاغر مـا
۳ ز گـرمی تب مـا تا شـود طبیب آگـه　　　کـفی سـپند فشـاند بـه روی بستر مـا
به سینه صافی و روی گشاده چون مانیست　　　بگـیر[3] آیـنه، گـو خـویش را بـرابـر مـا
۵ ازین سـرایت سـرگشتگی تـوان دانست　　　که همچو گردش جام است[4] سیر اختر ما
دل از جفای که نالد، شکایت از که کند　　　به شهر طـفلان افتـاده مـرغ بـی پـر مـا
۷ دگر چه بخیه چه مرهم، ز هر دو کار گذشت　　　که زخم، همچو قفس گشت جزو[5] پیکر ما
کدام بزم طرب را جدا ز روی تـو دیـد　　　که می نه آبِ[6] سیه شد به چشم ساغر ما
۹ به دست دهر همان تیغ آزموده که هست　　　ز ننگ طالع بد پیچ و تـاب جـوهر مـا[7]

دمـاغ درد سـر دولت از کجـاست کـلیم
گرفتم اینکه هما سایه کـرد بـر سـر مـا[8]

۱ - پ: نگشت.
۲ - پ: مدعا.
۳ - پ: مگیر.
۴ - پ: دامست.
۵ - پ: دور.
۶ - پ: ز آب.
۷ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۶ تنها این بیت از این غزل با تغییری در مصراع اول آمده است: بدست دهریم آن تیغ آزموده که هست.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۸ و ۹۹ و در «م» صفحهٔ ۱۲۳ آمده است.

۳۹

۱ جز حرف عشق نیست سراسر بیان ما — چون شمع یک سخن گذرد بر زبان ما

گرمی درین چمن ز بهار و خزان ندید — نگرفت آتشی به خس آشیان ما

۳ آرام را ز قافلهٔ اشک برده‌اند — یکجا نشد مقام کند کاروان ما

مشکل که چشم دهر تواند که بنگرد — رنگ شکسته نیز به روی خزان ما

۵ از بار عشق اگرچه دو تاییم، یک دلیم — از راستی دو خانه ندارد کمان ما

از شوق ناوکت همه تن آب می‌شویم — پیکان چسان بماند در استخوان ما

۷ چون جنبش نسیم تغافل شود[1] کلیم

مانند موج می‌رود از کف عنان ما[2]

۱ - پ: وزد.
۲ - این غزل در «م» صفحهٔ ۱۱۸ و در «ح» صفحهٔ ۲۱۴ و در «س» صفحهٔ ۱۲۵ آمده است.

۴۰

۱ تا پیش پای بیند دور از تو دیدهٔ ما / نزدیک کرده ره را پشت خمیدهٔ ما
از سیل گریهٔ ما آفت ز بسکه دیده است / ناید به روی ما باز رنگ پریدهٔ ما
۳ زآسایشی که دارد، رفته به خواب راحت / در دامن قناعت پای کشیدهٔ ما
پیوند آشنایی از نیک و بد بریدیم / نه گل نه خار داند[1] دامان چیدهٔ ما
۵ دارد ز اشک و مژگان آب روان و سبزه / از دل اگر به تنگی، بنشین به دیدهٔ ما
تا بر زمین رسیده است باران[2] شرار گردد / در مزرع امیدِ آفت رسیدهٔ ما
۷ دارد به سیر گیتی همچون سخن رفیقی / دلگیر از سفر نیست نام دویدهٔ ما
وحشی طبیعتی را آخر به سر نبردیم / با عزلت آشنا شد طبع رمیدهٔ ما[3]
۹ زلف به پا فتاده تأثیر آن همین است / کافتد کلیم در پا جیب دریدهٔ ما[4]

۱ - پ: گیرد.
۲ - پ: رسیده باران.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۶ تنها این بیت از این غزل آمده است.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۵ و ۹۶ و در «م» صفحهٔ ۱۲۸ آمده است.

۴۱

۱ گل درین گلشن کجا دارد سر پروای[1] ما — خار هم از سرکشی کی می‌رود در پای ما

گر به مستی آرزوی ابر و باران می‌کنیم[2] — سنگ می‌بارد ز ابر پنبه بر مینای ما

۳ در شکست ما فراقت هیچ تقصیری نکرد — پر شکن مانند مکتوب است سر تا پای ما

دیده بینایی بهای خاک راهت چون دهد — آب دریا دیده کم قیمت بود کالای ما

۵ سرفرازی همچو نقش پا[3] نمی‌دانیم چیست — خاکساری می‌توان فهمید[4] از سیمای ما

سرکش و مغرور از رُستای غیرت میرسم — برنخیزد خار دامن گیر از صحرای ما[5]

۷ دامن از دنیا چه برچینیم، کی خواهد رسید — آب این دریا به پشت پای استغنای ما

پستی ما بر سرکوی تو خوش اوجی گرفت — نقش پا را عار می‌آید که گیرد جای ما

۹ چند ازین خواری تو خود خجلت نمی‌فهمی کلیم

در زمین خواهد فرو شد سایه از بالای ما[6]

۱ - م: سودای.
۲ - پ: میکنم.
۳ - پ: ما.
۴ - م: فهمیدن.
۵ - این بیت در «م» نیست.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۹۹ و در «م» صفحهٔ ۱۲۶ و در «س» صفحهٔ ۱۳۱ آمده است.

۴۲

۱ قـرار مـی‌برد از خـلق آه و زاری مـا — بـه ایـن قـرار اگـر مـاند[1] بـی‌قراری مـا

شویم گرد و بـه دنبـال تـوسنت[2] افـتیم — دگر بـرای چـه روزست خـاکساری مـا

۳ خمار صحبت تو عقل و هوش از ما برد — چه مستیی ز قفا داشت میگساری[3] مـا

تو چون روی به ره انتظار دیـدهٔ خـلق — به هـم نیـاید چـون زخمهـای کـاری مـا

۵ به روی دشت اگر گرد بادت آید پیش — ازو بـپرس تـو احـوال[4] بـی‌قراری مـا

کـدام بـار غـم از خـاطری ز یـاد آیـد — کـه دهـر ننهد بـر دوش بردبـاری مـا

۷ نمـاند[5] جـان و دلی تـا بـه یـادگار دهیم

کـلیم را بـبر از مـا بـه یـادگاری مـا[6]

۱ - پ: مانده.

۲ - پ: محملش.

۳ - پ: هوشیاری.

۴ - پ: ز احوال.

۵ - پ: نمانده.

این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۲ و در «م» صفحهٔ ۱۲۸ و در «س» صفحهٔ ۱۳۲ و ۱۳۳ آمده است.

۱ منم بـه کنج قناعت،رمیده از درها   به خویش بسته ز نقش حصیر زیورها

غبار خاطر خودگر دهم به سیل سرشک   شود بـه بحر گل آلود آب گوهرها

۳ به من عداوت گردون بجا بود تا کی   نشان ناوک آهم شوند اخترها

مسلّم است مرا دعوی وفاداری   خجل ز داغ وفای منند محضرها

۵ ز جام لاله و گل قطره‌ای نریزد می   تمام حیرتم از این شکسته ساغرها

ز بد نهادی ابنای این زمان چه عجب   که شیر باز شود خون به طبع مادرها

۷ به هیچ بزم نرفتم که روی دل بینم   منم سپند و مجالس تمام مجمرها

اگر نه در غم عشقت زنند سر بر سنگ   چرا چنین شده مودار کاسهٔ سرها

۹ بس است بهر رمیدن ز خویش و قوم *کلیم*

هرآنچه یوسف دیده است از برادرها[1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۰ و در «م» صفحهٔ ۱۲۱ آمده است.

۴۴

۱ تا خان و مان ما را بر باد داده آب — مانند اشک از نظر ما فتاده آب

دیوار و در فتاده چو مستان به هر طرف — کردست در نهاد جهان کار باده آب

۳ جز خانهٔ حباب دگر منزلی نماند — تا روی در خرابی عالم نهاده آب

چون آفتاب سر زده آید به خانه‌ها — مانند فرش در همه منزل فتاده آب

۵ چیزی که متصل بود امروز، اشک ماست — اجزای دهر را همه از هم گشاده آب[۲]

بسته است بر میان کمر بندگی ز موج — بس بر در خدیو جهان ایستاده آب[۳]

۷ دایم ز آب مدحت نوّاب خان تر است

کس چون کلیم تیغ زبان را نداده آب[۴]

۱ - پ: تا خانمان ما همه.

۲ - این بیت در «پ» بیت دوم است.

۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۶ تنها این بیت از این غزل آمده است.

۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۴ و در «م» صفحهٔ ۱۲۹ و در «س» صفحهٔ ۱۳۳ آمده است.

۴۵

۱ چــــند از شــرم تــو بــاشد در نقــاب — رخ بپوشـــان تـــا بـــرآيـــد آفتــاب
بـــر ســر هــرعضو مــن دردت نهــاد — نــــقطهٔ داغـــی نشـــان انتخـــاب
۳ تـــا در آب افتـــاده عکس عــارضت — مـی نیاسوده است مـوج از اضـطراب
بـــر بیـــاض دیــده از خـون جگــر — مـــی‌نویسم خـــطّ بـــیزاری خــواب
۵ مـــی‌کند هرشـــام در تـــحت الثّری — خـــاک از رشک تـو بـر سـر آفتـاب
دســتهٔ گـــل تـــحفه مـی‌آرد نسیم — تـــا بـــرد از ســـینه‌ام بـوی کبـاب
۷ شب کــلیم از دیــده می‌بـارد سرشک
روز از مـــنزل بـــرون مــــی‌ریزد آب[1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۴ و در «م» صفحهٔ ۱۲۹ و در «س» صفحهٔ ۱۳۳ آمده است.

۴۶

۱ عارف که جا بجز سر کوی فنا[1] نساخت — جایی که سیل راه ندارد سرا نساخت

افلاک را به فکر من انداخت وصل او — کم بخت را سعادت بال هما نساخت

۳ در ملک زندگی دل بی شور عشق نیست — آری به دهر کس جرس بی صدا نساخت

زان کوی پا کشیدم و رفتم ز یاد او — داروی ناگوار صبوری مرا نساخت

۵ عاشق‌که‌چشم‌حسرت‌اووقف‌آن‌لب است — تا داشت دسترس به نمک توتیا نساخت

دانی که را ز شیردلان مرد گفته‌اند — آن راکه تنگدستی بی دست و پا نساخت

۷ گفتم که دل به دست من آید[2] ز ترک عشق — دل کز تو شد جدا به من بی نوا نساخت

شمشیر امتیاز جهان را برش نماند — یک‌جوهری[3]دروخزف‌ازهم‌جدانساخت

۹ در روزگار، تنگ دلی عام شد کلیم
زان سان که شمع دردل فانوس جانساخت[4]

۱ – م: وفا.
۲ – پ: آمد.
۳ – م: یک جوهر.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۴ و در «م» صفحهٔ ۱۳۳ و در «س» صفحهٔ ۱۳۷ آمده است.

۴۷

۱ نه همین سودای ابرویت مرا دیوانه ساخت
برهمن ازشوق او محراب در بتخانه ساخت
مستی چشم تو را نازم که در دوران او
سبحه را زاهد به می گل کرد،ازو[1] پیمانه ساخت
۳ رخنه در آهن فتد از سایهٔ مژگان تو
یک نفس آیینه‌ات را[2] می‌تواند شانه ساخت
دانهٔ بسیار در کار است بهر صید خلق
حق بدست زاهد است ار سبحه[3] را صد دانه ساخت
۵ تا به کی باشم طفیل جغد در ویرانه‌ها
من که از سنگ حوادث می‌توانم خانه ساخت
یک نفس هشیار بودن عمر ضایع کردن است
گر نداری باده، باید خویش را دیوانه ساخت
۷ فارغ از در یوزهٔ میخانه‌ها گردیده‌ام
کار عقل و هوش را آن نرگس مستانه ساخت
تا شوند آگه[4] که مسکین کشتهٔ بیداد کیست
گنبد از فانوس باید بر سر پروانه ساخت
۹ آن نگاه آشنا سرمشق فکرم شد کلیم
آشنایم با هزاران معنی بیگانه ساخت[5]

۱ - پ: وزان.
۲ - «پ» و «م»: آیینه را هم.
۳ - پ: زاهد از آن سبحه.
۴ - «پ» و «م»: شود روشن.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۷ و در «م» صفحهٔ ۱۴۱ و در «س» صفحهٔ ۱۴۳ و ۱۴۴ آمده است.

۴۸

۱ فراق همنفسان جان بی قرارم سوخت
گیاه خشکم و هجران نوبهارم سوخت
چو من مباد کس آوارهٔ هزار وطن
فلک ز داغ جدایی هردیارم سوخت[۱]
۳ زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت
پس از وفات من آورد و بر[۲] مزارم سوخت
سرشک راه به دامن نبرددرشب هجر
چوشمع،لَخت جگر گرچه درکنارم[۳] سوخت
۵ چه مایه داری کینه است! چشم بد مرساد
دلش تهی نشد ارچه هزار بارم سوخت[۴]*
طبیب خسته دلان[۵] بعد مرگ مشفق شد
به وعده کرد وفا چون ز[۶] انتظارم سوخت*
۷ مرا جدایی جانان اگر[۷] نگشت کلیم
چه منّت است، تف آهِ شعله بارم سوخت[۸]

۱ - پ: فلک ز داغ فراقت هزار بارم سوخت. م: فلک بداغ جدایی ز هردیارم سوخت.
۲ - «پ» و «م»: آورده بر.
۳ - پ: برکنارم.
۴ - این بیت در «پ» و «م» نیست و با بیت بعد به خط شاعر به غزل اضافه شده است.
۵ - پ: مرده دلان.
۶ - «پ» و «م»: در.
۷ - پ: دگر.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۳ و در «م» صفحهٔ ۱۳۷ و در «س» صفحهٔ ۱۴۰ آمده است.

۴۹

۱ دایم اندر آتش خود عاشق دیوانه سوخت
شمع محفل را گناهی نیست گر پروانه سوخت
دیده باعث شد اگر ویرانه‌ام را آب برد
از تف دل بود آن آتش که ما را خانه سوخت
۳ طرّه اش زان آتش رخسار تابی یافته
کز حدیث زلف او گفتن زبان شانه سوخت
لاله داغ است از فغان بلبل و گل بی خبر
آشنا رحمی نکرد اما دل بیگانه سوخت
۵ نیست از سوز درون با ما[1] صفای باطنی
دل سیه شد بس که آتش اندرین ویرانه سوخت
من که همچون ساغر لبریزم آب از سرگذشت
از که می‌ترسم، که باید بی‌لب پیمانه سوخت[2]
۷ تا نشاند شورش پروانه را شمع آب شد
لیک آتش تند بود و عاشق[3] دیوانه سوخت
تا ز دل آهی کشیدم جمله دلها درگرفت
باد بود، از آتش یک خانه چندین خانه سوخت
۹ رفته بودم تا از آن بی رحم وا سوزم کلیم
بازم آن تاب کمر وآن جلوهٔ مستانه سوخت[4]

۱ – م: ما را.
۲ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۰ تنها این بیت از این غزل آمده است.
۳ – م: بود عاشق.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۳ و ۱۳۴ و در «م» صفحهٔ ۱۶۴ و در «س» صفحهٔ ۱۶۲ و ۱۶۳ آمده است.

۵۰

یاعلی*

۱ پیش چشم و مژگانی،[1] کز سرشک شاداب است
سیل آب شمشیر است، موج تیغ بی‌آب است

بخت بد نشد بیدار، ساده لوح پندارد
درد تلخکامی را، چاره از[2] شکرخواب است

۳ باده هر که آخر شد، اول سیه روزی است
شیشه تا که می‌دارد، خانه پر ز مهتاب است

گر ز خویش می‌گذری، هرچه هست می‌گذرد
پای چون ز سرکردی، بحر عشق پایاب است

۵ گر نشان بسی باشد، نیست غیر یک مقصد
قبله جز یکی نبود، گر هزار محراب است

حبس و قید با معشوق، راحت است و آسایش
بی خطر بود ماهی، دام تا که[3] در آب است[4]

۷ حسن لاف استغنا می‌زند ولی مشنو
بهر دامن گلچین، نوک خار قلاب است

دل اگر بود مخزن، نیست بهر سیم و زر
کعبه خانه است اما، نه برای اسباب است

۹ سایه افکند کس را، بخت چون که سست[5] افتد
خرمن ار زما باشد، برق کرم شب‌تاب است

آتش حوادث نیست، آفت سرای ما
زان که اشک ریزان را، رخت خانه سیلاب‌است

۱۱ می ربوده مستان را، گر کلیم هشیاری
بوسه‌ای تو هم بربا، تا که یار در خواب است[6]

۱ - پ: چشم مژگانی.
۲ - «پ» و «م»: در.
۳ - م: تا که دام.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: پست.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۰ و ۱۴۱ و در «م» صفحهٔ ۱۳۲ و در حاشیهٔ «س» صفحهٔ ۱۴۸ به خط شاعر آمده‌است.

۵۱

۱ گر آه و ناله داری در ملک عشق باب است
بد یمن شادمانی چون خندهٔ[۱] حباب است
چشمت به خون‌عاشق گر تشنه‌است سهل است
چیزی‌که‌می‌توان‌خواست‌ازدوستان‌شراب است
۳ دشمن ز شغل خصمی آسودگی ندارد
تا بخت دشمن ماست در آرزوی خواب است
چون در سرا نداری سرمایهٔ تعلق
آن شب که آتش افتد در خانه ماهتاب است
۵ گر چرخ بد نگردد[۲] بخت کسی زبون نیست
روزم اگر سیاه است تقصیر آفتاب است
محنت چو گشت عادت جور فلک چه باشد
چون تن به بند دادی زنجیر موج آب است
۷ تو پادشاه حسنی مشمار بوسه بر ما
زیرا که عیب شاهان دانستن حساب است
با بار منّت خضر آب بقا سبک نیست
آبی که خوشگوار است از چشمهٔ سراب است
۹ نادانی تغافل هنگام پرده‌پوشی
نزد کلیم بهتر از علم صد کتاب است[۳]

۱ - پ: خانهٔ.
۲ - پ: برنگردد.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۳ و در «م» صفحهٔ ۱۵۶ و در «س» صفحهٔ ۱۵۶ آمده است.

۵۲

۱ در کلبهٔ ما تا به کمر موج شراب است   تا ساغر تبخالهٔ ما پر می ناب است

چشمت لب ما غمزدگان را ز فغان بست   خاموش نشستیم[1] که بیمار به خواب است

۳ بیتابی پروانه برِ او چه نماید   آن شعله که خورشید ازو در تب و تاب است

در گریه ندانم که چرا می روم از خود   بیهوشیم از چیست چو در ساغرم آب است

۵ یک گل ز هوا داری[2] گلشن به کفم نیست   از تربیت باغ چه در دست سحاب است

ویرانهٔ من پرتو خورشید ندیده است   هر چند که این خانه ز بنیاد خراب است

۷ درسر به سر ملک وی ازتو به[3] خلل نیست   تا ساقی ما پادشه عالم آب[4] است

امید درین ره به دل سوخته دارم   پرواز من از بال و پر مرغ کباب است

۹ می رنجم ازو، رنجش دیوانه ز طفلان   پروای که دارد گله ام در چه حساب است

آن شعله که در جان کلیم آتش کین زد

بر بوالهوسان هر شررش قطرهٔ آب است

۱ – پ : نشینیم .

۲ – پ: بهواداری .

۳ – پ : گریه .

۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۱ و در «م» صفحهٔ ۱۴۰ و در «س»صفحهٔ ۱۴۲ و ۱۴۳ آمده است .

۵۳

۱ سـرد مهریهـای دوران را تـلافی از تب است
سـوزن خـار ملامتهـا ز نـیش عقرب است
نه همین ما می گـدازیـم از غـم بخت سیاه
هرکجا روشندلی دیدیم شمع این شب است
۳ ناله هـرجـا مـی رسد رنگ دگـر بـر مـی‌کند
آتش غمخـــانه و بـــاد چـراغ کـوکب است
بـیدلان از یک نگـاه گـرم از جـا مـی رونـد
ظرفهـای طـاقت مـا را مگـر یک قـالب است
۵ گـفتگوی اهـل عـالم بـر سر دنیا بـه هـم
جمله بی‌اصل است،جنگ طفلهای مکتب است
از خدا، کامی اگر خـواهـی بـه از آرام نـیست
درحقیقت‌یک‌سؤال‌است و دروصدمطلب است
۷ قـطع راه کـعبه و بتخـانه در یک گـام کـرد
طی ارض عـارف از گـام فـراخ مشـرب است
دانـــهٔ دام مـــلایک در زمـــین حســن هست[1]
کس نمی‌داند دُرِ گوش است یا خال لب است
۹ از طبیبان حال خود پوشیده چون دارم کـلیم
جـامه ام پـیراهـن فـانوس از تـاب تب است[2]

۱ - پ: تست .
۲ - این غزل در «پ»:صفحهٔ ۱۱۷ و در «م» صفحهٔ ۱۴۱و در «س» صفحهٔ ۱۴۳ آمده است .

۵۴

۱ در شراب صحبت احباب زهر غفلت است
گر به چاه افتد کسی بهتر ز دام صحبت است
منکر آیینه‌اند آنها که اهل عزلتند
خلوتی کابنای جنسی گنجد، آنجا کثرت است
۳ با وجود ناتوانی نرگس بیمار او
شوق خونریزیش بیش از آرزوی صحّت است
می رساند خوشه اش خود را به ابر از شوق برق
مزرع امّید ما از بس که عاشق آفت است[۱]
۵ دهر را هم مشرب عزلت پسند افتاده است
نیست بی وجهی که دایم دشمن جمعیّت است
در ره عشقت که دارد پیش و پس را صد خطر[۲]
پیش رفتن پردلی، پاپس نهادن جرأت است[۳]
۷ پیش ساغر شیشه گردن کج کند، دانی چرا؟
یعنی از گیرنده بر بخشنده جای منّت است[۴]
زیور آیینهٔ دل روشنی باشد نه عکس
خانهٔ تاریک را شمعی به از صد صورت است
۹ بوی خون باید شنید آنگه قدم در ره گذاشت
نیست سودی در سفر[۵] در راه اگر امنیّت است[۶]
قدّت از پیری کمان شد، گوشه‌ای خوش کن **کلیم**
از پی خوبان دویدن با عصا، بی نسبت است[۷]

۱ - این بیت در «پ» نیست .
۲ - م: صد خطر از پیش و پس.
۳ - ح: پیش رفتن پر خطر و پس نهادن جرأتست .این بیت در «پ» نیست .
۴ - این بیت در «پ» نیست .
۵ - ح: با سفر .
۶ - این بیت در «پ» نیست .
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۶ و در «م» صفحهٔ ۱۴۰ و ۱۴۱ و در «ح» صفحهٔ ۲۲۳ فقط ابیات شماره ۹،۷،۶،۴ و در «س» صفحهٔ ۱۴۳ آمده است.

۵۵

۱ روزی طلب مکن، تو چه دانی که آن کجاست
تیر از چه افگنی چو نیابی[1] نشان کجاست
در کوی عشق[2] باش و مقیّد بجا مشو
پروانه را به باغ جهان آشیان کجاست
۳ مسند نشین بزم جهان بی تکلّفی است
کاگه نشد که صدر کدام، آستان کجاست
صد بار دل به همرهی[3] زلف تاکمر
رفت و نشان نیافت که موی میان کجاست
۵ هرکس به‌حرف و صوت گرفت از تو کام خویش
ای روزگار قسمت این بی زبان کجاست
عمری دلم که همسفری کرد با سرشک
آگه نشد که منزل این کاروان کجاست[4]
۷ در وادیی که سیل فنا بیستون کَند
از استخوان سوختهٔ ما نشان کجاست[5]
صیّاد آرزو به هوای تو پیر شد
ای طایر مراد تو را آشیان کجاست
۹ هرکس شناخت قدر مرا قیمتم شکست
گوهرشناس بی غرضی در جهان کجاست
امشب که یار مست بود در برت کلیم
لب برلبش گذار وببین کان[6] دهان کجاست[7]

۱ - پ:ندانی.
۲ - پ:دوست.
۳ - پ: زهمرهی.
۴ - این بیت در«پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۳ این بیت از این غزل آمده است.
۵ - این بیت در «پ» نیست.
۶ - پ: آن.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۸ و ۱۲۹ و در «م» صفحهٔ ۱۴۹ و ۱۵۰ و در «س» صفحهٔ ۱۵۰ آمده است.

۵۶

۱ جگرززخم تومعمور ودل زغم شاد است
ز یمن جور تو اقلیم درد آباد است

اجل ز هرغمم آسوده کرد و دانستم
که شمع را اگر آسایشی است از باد است

۳ به آن رسیده‌که رامم شود رمش‌ندهی
دمی به‌خواب‌شوای‌بخت‌وقت‌امداداست

بهشت حقّ بنی آدم است[1] دل خوش دار
که مانده از پدر این باغ و وقف اولاد است

۵ ز شرم قد تو در باغ سرو پا بر جا[2]
چو بندگان بگریزد اگرچه آزاد است

هنوز تیشه سر از پیش بر نمی‌دارد
زبس که منفعل از سعی‌های فرهاد است

۷ کسی که زلف به پایت فتاده می‌بیند
گمان برد که ز شمشاد سایه افتاد است

هلاک همّت مرغ شکسته بال دلم
که از شکاف قفس در کمین صیّاد است

۹ چه حاجت است به قاصد که نامه‌های کلیم
به دست آه، روان همچو کاغذ باد است[3]

۱ – پ: بهشت چون ز بنی آدم است.
۲ – پ: پا بر جای.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۱ و ۱۱۲ و در «م» صفحهٔ ۱۵۰ و در «س» صفحهٔ ۱۵۱ آمده است.

۵۷

۱ زلف‌توکه طفلان هوس را شب عید است | شامی‌است که آبستن صدصبح امید است

تـا رفـته، بـه او نـامهٔ نـنوشته فـرستم | یعنی که ز هجران توأم دیده سفید است

۳ عاقل سر فرمـان نکشـد از خـط سـاغر | پیر است شراب کهن و عقل مرید است

من مست به هشیاری چشم تـو نـدیدم | مدهوش ولی با همه درگفت وشنید است

۵ از بس تنم از فرقت می در رمضان کاست | انگشت نماتر ز هـلال شب عـید است

تا[1] تشنهٔ یک قطره، تو میراب[2] مـحیطی | ساقی قدح نیمه ز لطف تو بـعید است

۷ سـهل است کـلیم از هـمه پیوند بـریدن
چیزی که بود مشکل، ازو قطع امید است[3]

۱ - «پ» و «م»:ما.
۲ - پ: سیلاب.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۵ و در «م» صفحهٔ ۱۵۵ و در «س» صفحهٔ ۱۵۴ و ۱۵۵ آمده است.

۵۸

۱ عشق را بخت تیره در کار است — جلوهٔ شمع در شب تار است

خوش به گرد سر تو می گردد — جگرم خون ز رشک دستار است

۳ بس که بازار خار و خس گرم است — شاهد گل غریب گلزار است

رشک ابروی تو ز کارش برد — پشت محراب زان به دیوار است

۵ مو به مویم ز بسکه مضطرب است — کوکب داغ سینه سیّار است

سینه بی ناوکی نخواهد ماند — مرغ این آشیانه بسیار است

۷ نیست مژگان به گرد چشم کلیم

در رهت پای دیده بر خار است[۱]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۹ و در «س» صفحهٔ ۱۴۶ آمده است.

۵۹

۱ صبح شکفتگی ز شفق کم بقاتر[1] است خوکن به گریه، خنده زگل بی وفاتر است

رسم و رهش[2] ز همّت اهل جهان مخواه طفلند و دستشان به دهن آشناتر است

۳ ما اجر از عبادت ناکرده می بریم هرطاعتی که فوت شود بی ریاتر است

در باغ دهر از خنکیهای روزگار هرجا سموم بیش وزد خوش هواتر است

۵ بر ساز بخت، تار کشیده است عنکبوت طنبور ما زدست تهی بی نواتر است

بخت سیاه بر سرمعراج کوتهی است از موی زنگیان طربم نارساتر است[3]

۷ لخت جگر به کوی تو نگرفت قدر اشک آتش ز آب در همه جا کم بهاتر است

آنجا که کار تیغ، زبانِ خموشی است هرکس لب از سؤال ببندد گداتر است[4]

۹ دیدم کلیم، قصر غنی[4]، کلبهٔ فقیر
ویرانهٔ جنون ز همه دلگشاتر است[5]

۱ - پ: کم بهاتر.
۲ - پ: رسم رهش.
۳ و ۴ - این دو بیت در «پ» نیست و در «ح» تنها این دو بیت از این غزل آمده است.
۵ - پ: فقر غنی.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۳ و در «م» صفحهٔ ۱۵۲ و ۱۵۳ و در «س» صفحهٔ ۱۵۳ آمده است.

۶۰

۱ بـــاغ و راغ مـــن خـــونین جگـــر است — قـفسی[1] کـز دل مـن تـنگ تـر است

زآنـچه زان صبر[2] به خـود مـی پیـچد — پـــیچش طـــرّه و تـــاب کـمر است

۳ بـــی زبـــان بـــاش، نـبینی کـه قـلم — تا زبان یافت، سرش[3] در خطر است

آب از اشک جگـــــــرسوز خـــورد[4] — نـخل آهـم کـه شـرارش[5] ثمر است

۵ هـــــمّت عـــالی بـــادستِ تـــهی[6] — شاهبازی است که بی بال و پر است

بـــرنگردید[7] بـــه چشـــم، تـا رفت — خـواب بـا اشک مگـر همسفر است

۷ نگـــــهت گــــوهر دلهـــا سـفته — مـــژه حکّاک عـــقیق جگـــر است

بـــیم ســـر بـاشد اگـر در ره عشـق — چون سرت پای شـود بـی خطر است

۹ آســـتین هـــرکه بـــه دستش افتاد — در پـــی کشـــتن شـمع هـنر است[8]

اخـــــتر طـــــالع وارون کـــــلیم

نــــظر تـــربیتش از شـــرر است[9]

۱ - پ: نفسی.
۲ - پ: ز آنچه آن سرو.
۳ - پ: بازبانست و سرش.
۴ - پ: جگر سوزی خورد.
۵ - «پ» و «م»: سراسر.
۶ - پ: ما هست تهی.
۷ - پ: بر نگردیده.
۸ - پ: سحرست.
۹ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۱و ۱۴۲ و در «م» صفحهٔ ۱۳۴ و ۱۳۵ و در «س» صفحهٔ ۱۳۸ آمده است.

٦١

یاعلی*

۱ پای بی‌کفش ازسری کآید به سامان بهتراست
زخم مرهم گیر ازو[1] چاک گریبان بهتر است
از جهان بی‌بهره را نبود تمنّا[2] عمر خضر
روز کوتاه از برای روزه‌داران بهتر است
۳ دارم از خضر این وصیّت را که در راه طلب
جای مژگان دیده را خارمغیلان بهتر است[3]
آب با خود دارد این جاروب در راه وفا
آستان دوست را رُفتن به مژگان بهتر است
۵ گر در این میخانه از بیداد دوران چون قدح
دل زخون لبریز باشد چهره خندان بهتراست[4]
بر سیه‌بختان بود داغ وفا[5] زیبنده‌تر
شب چو تاریک است از بهر چراغان بهتراست
۷ سخت بی‌دردی است بار خاطر بلبل شدن
سیر گل از رخنهٔ دیواربستان بهتر است
تاتوان دلخوش به این بودن که درخاک است گنج
خانه ویران بر سر اسباب و سامان بهتر است[6]
۹ نیست جز ترک تکلّف زینت روشندلان
گر لباسش[7] اطلس است آیینه عریان بهتر است
از حیات جاودان خضر نزد اهل دل
تشنه مردن در کنار آب حیوان بهتر است
۱۱ هر کجا نسبت فزون‌تر، ربط چسبان‌تر کلیم
دل که[8] آشفته است در زلف پریشان بهتر است

۱ – پ : مرهم گیر از. م: بی مرهم از.

۲ – پ: شمار.

۳ – این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.

۴ – این بیت در «پ» و «م» بیت هفتم است.

۵ – م: جفا.

۶ – بیتی بعد از این بیت در «م» آمده است که در «پ» و «س» نیست و آن بیت این است.

وقت رفتن دل ازو بر داشتن دشوار نیست گوشهٔ ویرانه از ملک سلیمان بهتر است.

۷ – «پ» و «م»: لباس.

۸ – م: گر.

۹ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۷ و در «م» صفحهٔ ۱۴۸ودر«س»حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵۱به‌خط شاعرآمده‌است.

۶۲

۱ به زخم تیغ[۱] جفا مرهم عتاب چراست		نمک به روی نمک بر دل کباب چراست

فلک به تشنه لبان قطره را شمرده دهد		به عاشقان کرم اشک بی‌حساب چراست

۳ تمام نسل بزرگان اگر نکو باشد[۲]		ز بحرزاده، تنک ظرفی حباب چراست

ز ذوق فقر و فنا بی‌خبر چه می‌داند		که جغد معتکف خانهٔ خراب چراست

۵ تو در کنار کسی در نیامدی به خیال		کمر همیشه درآغوش پیچ و تاب چراست

شبی‌است عمر طبیعی چو شمع عاشق را		به‌قتل سوختگان پس توراشتاب چراست

۷ به راه شوق که پر هم کم است[۳] سالک را		شکسته‌پای تو دایم‌دلا به‌خواب چراست[۴]

گزک ضرور نباشد شراب غفلت را		دلت بر آتش حرص اینقدرکباب چراست

۹ کلیم‌مرغ دل بال و پر شکستهٔ تو[۵]

همیشه در قفس از چنگل عقاب چراست[۶]

۱ – پ: تیر.
۲ – پ: باشند.
۳ – ح: کمست.
۴ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحه ۲۲۲ این بیت از این غزل آمده است.
۵ – پ: ما.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۰ و ۱۲۱ و در «م» صفحهٔ ۱۶۵ و در «س» صفحهٔ ۱۶۳ آمده است.

٦٣

١ سرخوش ازمی چونیم موج هواشمشیراست
ابر را خود چه کنم قطرهٔ باران تیر است
زور بازوی توانابیم از فیض می است
باده درطبع من آبی است[1] که درشمشیر است
٣ موج سان بر سر هر قطرهٔ می می‌لرزم
چه توان کرد مس طبع مرا اکسیر است
بر سرم لشکر غم آمده از کف ننهم
آنچه شمشیر جوان‌است وعصای[2] پیر است
۵ با گل روی تو دعوای نکویی خورشید
برطرف چون[3] نکند زلف‌تو جانب‌گیر است
گر بجوشیم به هم ما و تو ساقی وقت است
ابرومهتاب به‌هم همچوشکردر[4] شیر است
٧ در خم زلف تو دلها چه به هم ساخته‌اند
چون نسازند به پای همه یک زنجیر است
اینقدر فرق میان خط یک کاتب چیست؟[5]
سرنوشت همه گر از قلم تقدیر است
٩ سبق نظم[6] به پیش همه خواندیم کلیم
آزمودیم، خموشی است که خوش تقریر است[7]

١ - پ: آبست.
٢ - پ: جوانست عصای.
٣ - پ: گر.
۴ - «پ» و «م»: با.
۵ - پ: نیست.
۶ - پ: نطق.
٧ - این غزل در «پ» صفحهٔ ١۴٠ و در «م» صفحهٔ ١۶٣ و در «س» صفحهٔ ١۶٢ آمده است.

۶۴

یاعلی*

۱ همیشه کارم در کار خیر تأخیر است — که توبه مانده درست و بهار کشمیر است
درین چمن نرود عهد[1] خوشدلی به شتاب — زموج سبزه به پای نشاط زنجیر است
۳ زمان بی‌غمی کودکی چنان برگشت[2] — که پیر رابه شراب انس طفل با شیر است[3]
نقیض‌گیری افلاک را چو[4] می‌دانی — علاج عقدهٔ دشوار ترک تدبیر است
۵ بپوش جوهر خود را که از بلا برهی — کزین گناه گرفتار بند شمشیر است
جنون به خانهٔ زنجیر اگر پناه برد — بجاست خانهٔ تاریک عقل دلگیر است
۷ به صیدگاه محبّت که صیدها رامند — رمی که باشد صیّاد را ز نخجیر است
دلم که ردّ فروشنده و خریدار است — زتیره بختی همدرد بندهٔ پیر است[5]
۹ دلم[6] که بهره ز خوبان نمی‌برد گویی — که باغبان[7] در بوستان تصویر است
ز دلخراشی کز جور آسمان دیدم — هلال عیدش[8] در دیده ناخن شیر است[9]
۱۱ سپهر تفرقه‌افگن کلیم ز آتش رشک
کباب الفت و پیوند[10] شکّر و شیر است[11]

۱ - م: دور.
۲ - ح: پرگشت.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۶ این بیت از این غزل آمده است.
۴ - «پ» و «م»: چه.
۵ - پ: تیرست.
۶ - م: دلی.
۷ - پ: باغبانی.
۸ - پ: عیدم.
۹ - این بیت در «پ» بیت هفتم و در «م» بیت هشتم است.
۱۰ - پ: الفت پیوند.
۱۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۹ و در «م» صفحهٔ ۱۸۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۳ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۱ شمیم خلد، گدای بهار[1] کشمیر است | شکفتگی، گل خار دیار[2] کشمیر است
لب پیاله ز تبخال رشک می‌سوزد | که نشأه وقف لب جویبار کشمیر است
۳ اگر چه مایهٔ دلبستگی است قامت سرو | عنان هوش به دست چنار کشمیر است
به زیر پنبهٔ ابر آسمان از آن گم شد | که پای تا به سرش دغدار کشمیر است
۵ بقای[3] سبزه‌اش از آب سرو[4] میگذرد | خضر ز چشمهٔ خویش‌آبیار کشمیر است
به دیده خاصیت توتیا[5] دهد، لیکن | به چشم، آنچه نیاید غبار کشمیر است
۷ به راه،جادّه نتوان شناخت از جدول | چه آبهاست که بر روی کار کشمیر است
پیام عالم بالا که گوش تشنهٔ اوست | ترانه‌ای است که با آبشار کشمیر است[6]
۹ گذشتن[7] از لب ساقی گلعذار، **کلیم**
خنک چو توبهٔ می در بهار کشمیر است[8]

۱ – پ: دیار.
۲ – پ: بهار.
۳ – پ: صفای.
۴ – پ: عمر خضر. م: آب خضر.
۵ – پ: کیمیا.
۶ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۹ این بیت از این غزل آمده است.
۷ – پ: گذشتی.
۸ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۸ و ۱۳۹ و در «م» صفحهٔ ۱۶۱ و در «س» صفحهٔ ۱۶۰ آمده است.

۶۶

۱ در صد زخم جفا زان مژه بر دل باز است
غمزه زان ناوک کج سخت درست انداز است
چشم پوشیدهٔ ما بر رخ دل دوخته است
که حباب ار نظرش بسته به دریا باز است[۱]
۳ هرکه گردید خود آرا زهنر بهره ندید[۲]
همچو طاووس‌که پرزینت و کم پرواز است
سرّ توحید ز زنجیر شود معلومت[۳]
صددهان نغمه‌سرا باشد و یک[۴] آواز است
۵ یک سرو گردن[۵] از خاک مذلّت بالد[۶]
به هنر هرکه[۷] ز ابنای زمان ممتاز است[۸]
دخل بیجا ندهد غیر خجالت اثری
تیر کج باعث رسوایی تیرانداز است
۷ دیده بگشا که هم امروز بود روز جزا
زنگ آیینه سزا یافتن غمّاز است[۹]
در وفا طایر تصویر توان گفت مرا
بستهٔ یک چمنم دایم و بالم باز است[۱۰]
۹ طوطی آن روز که منقار به خون رنگین کرد
گشت روشن که چه روزی سُخن پرداز است[۱۱]
چون دل مرده شود زنده ز تأثیر سخن
این گهر گرنه کلیم‌از صدف اعجاز است[۱۲]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحه ۲۲۲ این بیت با بیت پنجم این غزل آمده است.
۲ - پ: هرکه خود بین و خود آرا ز هنر بی‌خبرست.
۳ - پ: معلومست.
۴ - م: باشد یک.
۵ - ح: گردنی.
۶ - م: بالید.
۷ - ح: بهتر آنکس که.
۸ - این بیت در «پ» نیست.
۹ و ۱۰ - این دو بیت در «پ» به ترتیب ابیات ششم و هفتم است.
۱۱ - این بیت در «پ» بیت پنجم است.
۱۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۴ و ۱۲۵ و در «م» صفحهٔ ۱۵۹ و در «س» صفحهٔ ۱۵۸ آمده است.

۶۷

۱ ای دل دویدن از پی هر بی‌وفا[۱] بس است　　گر تو هنوز سیر نگشتی مرا بس است

خواهی به دیده تا به کی آن خاکِ پا کشید　　ای ساده لوح کور شدی توتیا بس است

۳ فیض دم مسیح به دل مردگان گذار　　آمد طبیب مرگ، تلاش دوا بس است

ای دل به موج اشک سیاهی مبر ز چشم　　صیقل مزن که آینه‌ام را جلا[۲] بس است

۵ رهزن بسی است تا بتوانی جریده رو　　سامان راه عشق همین خار پا بس است[۳]

قد می‌کشد ولیک فرو می‌رود به خاک　　آری نهال بخت مرا این نما بس است[۴]

۷ منّت ز خضر با همه کوری نمی‌کشم　　در کف ز استقامت طبعم عصا بس است

مژگان چو هست چشم تو ماراچه می‌کند　　دارد هزار عاشق رو بر قفا بس است

۹ زین بیشتر تلاش جدایی مکن کلیم　　در قرب چون تو اونشدی[۵] این تو را بس است[۶]

۱ - پ: آن بیوفا.
۲ - پ: بی جلا.
۳ و ۴ - این دو بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۹ این دو بیت از این غزل آمده است.
۵ - پ: در قرب ناتوان نشدی.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۶ و در «م» صفحهٔ ۱۵۸ و در «س» صفحهٔ ۱۵۷ آمده است.

۶۸

۱ یک‌شهر سنگدل‌را یک سخت‌جان‌بس‌است	جایی که صد خدنگ بود یک نشان بس‌است

زلفت هزار حلقه کمان را چه می‌کند	گر صید دل مراد بود یک کمان بس است

۳ دل زان توست بر سر جان گر سخن بود	قسمت کنیم با تو مرا نیم جان بس است

گمراه آنکه پیرو ارباب عادت است	خضر ره تو ماندن[1] ازین کاروان بس است

۵ با دهر، جنگ شیشه به سنگ آزمودن است	با روزگار صلح کن این امتحان بس است

گر نیک بنگریم غبار وجود ما	از بهر چشم بستن ازین[2] خاکدان بس است

۷ در پیش سر فگندن نرگس اشارت است[3]	یعنی دگر نظارهٔ این بوستان بس است

بند دگر به پای دلت از وطن منه	بیرون نرفتن از قفس آسمان[4] بس است

۹ خواهد گسیخت رشتهٔ طاقت ز پیچ و تاب
دیگر کلیم آرزوی آن میان بس است[5]

۱ – پ: تو ماند.
۲ – پ: این.
۳ – پ: اشاره‌ایست.
۴ – پ: آشیان.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۸ و ۱۱۹ و در «م» صفحهٔ ۱۳۷ و ۱۳۸ و در «س» صفحهٔ ۱۴۰ آمده‌است.

٦٩

۱ نوبهـــــارآمدگردلهـــاخوش‌ودنیاخوش‌است
خانه‌دررهن‌شراب‌اولی‌است‌تاصحراخـوش‌است
در میان نیک و بد زین بیشتر هـم فـرق نیست
گل‌به سرگرمی پسندی خارهم دریا خوش است
۳ سربه‌سرعمرش‌به‌تلخی هیچ‌کس چون‌من نرفت
روز بر پروانه گر بد بگذرد شبهـا خـوش است
حسن مستغنی است امـا عشـق مـی‌گوید بـلند
خاطر خورشید از سرگرمی حربا خـوش است
۵ پر تنک ظرف است مینا، هرزه خند افتاده جام
بد حریفانند دیگر[۱] می‌کشی تنها خـوش است[۲]
مـــی‌کند زنـــجیر کـــار ســـبزه و آب روان
ای دل از زندان غم بیرون نیایی،[۳] جاخوش است
۷ هیچ منظوری به بزم می‌کشان چون شیشه نیست
عالم آب است اینجا، سـبزهٔ مینـا خـوش است
نام خـود را رخـصت سیر جهـان بـهر چـه داد
گر ز کنج عزلت خود خاطر عنقا خـوش است
۹ _ تا ازین خون گرم‌تـر گـردند غـمخواران[۴] کـلیم
گاه گاه از دوستداران شکوهٔ بیجا خوش است[۵]

۱ – پ: ایشان. م: اینها.
۲ – این بیت در «پ» بیت هفتم است.
۳ – پ: نیا. م: نیابی.
۴ – م: می‌خواران.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۶ و در «م» صفحهٔ ۱۳۰ و در «س» صفحهٔ ۱۳۴ و ۱۳۵ آمده است.

۱ شیب و شباب راه عدم را مراحل است | عمر تو راه دور و درازش دو منزل است
وارسته را ز جذبه دهند[1] امتیاز قرب | کی کهربا رباید کاهی که در گل است
۳ چشمت هنوز حلقهٔ تعلیم ساحری است | سحرش به دور چشم[2] تو هرچند باطل است
عشق از هوس جدا کن و زاری شناس باش | در گریهٔ فسرده‌دلان آب داخل است
۵ در مرگ هست آنچه در آب حیات نیست | آسان زیاد مرگ شود آنچه[3] مشکل است
افتاده‌ام به صید گهی در دیار عشق | کاینجا به قید دام و قفس مرغ بسمل است
۷ از بستگی کار درین روزگار تنگ | چیزی که روگشاده بود[4] دست سائل است
در عشق دست و پایی ازین بیش می‌زدم | آن دست ماند برسر وآن پای درگل است[5]
۹ دوری اگر بود همه یک کام می‌کشد | ماهی جدا ز آب، هلاکش به ساحل است
در دعوی وصول به حق، شیخ شهر را | ترک نماز و روزه گواهان عادل است[6]*

۱۱ عمر کلیم صرف به بازی شد و هنوز
آن بی‌خبر ز بازی ایام غافل است[7]

۱ – پ: دهد.
۲ – پ: خط.
۳ – پ: هرچه.
۴ – پ: چیزی اگر گشاده شود.
۵ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲ این بیت از این غزل آمده است.
۶ – فقط این بیت از این غزل در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵۱ «س» به خط شاعر باقی مانده است و بقیه آن براثر بریدن حاشیه صفحه از میان رفته لست.
۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۶ و در «م» صفحهٔ ۱۴۶ و ۱۴۷ آمده است.

۷۱

۱ در کورهٔ غم سوختنم مایهٔ کام است — آتش به‌از آب است در آن کوزه که خام است

بی‌مصلحت ساقی این دور نباشد — گر گریهٔ شیشه است[1] وگر خندهٔ جام است

۳ آسیب جهان پیش رسد گوشه نشین را — دامی[2] نبود در ره آن صید که رام است

دل را چه تفاوت کند ار لطف تو کم شد — کم حوصله خود بیشتر از باده تمام است

۵ در راه فنا[3] قافله دان اهل جهان را — وین ماندن دنیا همه یک روزه[4] مقام است[5]

از نور خرد کس نرسیده است به جایی — این عقل چراغی است که در خانه حرام است

۷ مشاطهٔ حسن تو بود بخت سیاهم — محبوبی شمع این همه از پرتو شام است

گر حلقهٔ دام است وگر حلقهٔ زنجیر — سر حلقه به غیر از من دیوانه کدام است

۹ هرچند که از خاک بود طینت هردو — خشتی که بود پخته به‌از آدم خام است[6]*

در خیل اسیران تو هرچند به نامی است[7]

خرسند کلیم از تو بپرسیدن نام است[8]

۱ – پ: میناست.
۲ – پ: دامن.
۳ – م: وفا.
۴ – ح: یک روز.
۵ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۰ تنها این بیت از این غزل آمده است.
۶ – این بیت در «پ» و «م» نیست و در «س» این بیت به خط شاعر به غزل اضافه شده است.
۷ – پ: هرچند نگنجد.
۸ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۴ و در «م» صفحهٔ ۱۶۴ و ۱۶۵ و در «س» صفحهٔ ۱۶۳ آمده است.

۷۲

۱ پیچیده تر ز طُرّهٔ او دود آه ماست — برگشته تر از آن مژه بخت سیاه ماست

در راه ما[۱] به خون خود از بسکه تشنه‌ایم — هرکس که چاه می‌کندآن[۲] خضرراه ماست

۳ ما را چو کاه تکیه به دیوار خلق نیست — خاکیم و بردباری پشت و پناه ماست

یک‌کس به‌سوی مقصد خودپی[۳] نمی‌برد — دنیا زبسکه تیره ز روز[۴] سیاه ماست

۵ ما راکه سوختی[۵] تو هم افسرده[۶] می‌شوی — ای شعله سرکشیت ز مشت گیاه ماست

کوتاه می‌شود همه شمعی ز سوختن — شمعی که سر به عرش رسانیده آه ماست

۷ تا دیده‌ای به گلشن[۷] رخسار او کلیم

همچون نسیم نکهت گل با نگاه ماست[۸]

۱و۲ ـ پ: او.
۳ – «پ» و «م»: ره.
۴ – پ: زبخت.
۵ – پ: چو سوختی.
۶ – پ: افزوده.
۷ – م: تا دیده‌ایم گلشن.
۸ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۰ و در «م» صفحهٔ ۱۴۷ و ۱۴۸ و در «س» صفحهٔ ۱۴۹ آمده است.

۷۳

۱ تمام کاهش تن جمله آفت جان است مگوی عشق که این آتش نیستان است[۱]

به راه شوق که پایی نمی‌رسد به زمین غمی که هست ز محرومی مغیلان است

۳ بکن لباس تعلّق که خار وادی قرب گرفته دامن دیوانه‌ای که عریان است

ز سود راه فنا قطره می‌شود دریا حباب دشمن سرِ بهر جمع سامان است

۵ رواج شور جنون بین‌که[۲]بی‌نمک شد شهر در این دو روز که دیوانه در بیابان است

ز انقلاب زمان در پناه جهل گریز که آنچه‌مانده به‌یک حال عیش‌نادان است

۷ فروغ عارضت از حلقه‌های زلف سیاه چو روشنایی ایمان به کافرستان است

به ترک سر نتوانم ز سرنوشت برید وگرنه چون قلم از سرگذشتن آسان است

۹ ملایمت کن اگر طاقت جدل تنگ است

کلیم‌چربی کاغذ علاج باران است[۳]

۱ - پ: آتش و نیستانست.

۲ - پ: جنون کو که.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۸ و در «م» صفحهٔ ۱۴۸ و در «س» صفحهٔ ۱۴۹ آمده است.

۷۴

۱ نام تو را شنیدن چون آرزوی جان است
برلب مقام دارد، چون ورد[1] لب همان است
یک مرغ فارغ‌البال، در این چمن ندیدم
در قید دام اگر نیست،[2] در بند آشیان است
۳ شوخ الف قد من، هرگه کمان کشیدی
پنداشتم که تیری،[3] در خانهٔ کمان است
دل شد هزار پاره، ناله[4] هزاردستان
این خود ز قصّهٔ عشق، آغاز داستان است
۵ در باغ آفرینش، ما بخت سفله داریم
هرچار فصل ما را، قسمت همین خزان است
از دست و پا زدنها، کاری نمی‌گشاید
پا بر نیامد از گل، دستم به سر همان است
۷ آهی‌که بی‌سرشک است، از دل به‌لب نیاید
هرجا که باشد، این گرد، همراه کاروان است
گر در بلای غربت، آوارهٔ وطن را
چیزی به از وطن هست، مکتوب دوستان است
۹ غم را کلیم ، شادی، از بخت خفتهٔ ماست
پیوسته دزد خوشدل از خواب پاسبان است[5]

۱ - پ: درد.
۲ - پ: نباشد.
۳ - خدنگی.
۴ - پ: نالد.
۵ - این در غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۲ و در «م» صفحهٔ ۱۳۵ آمده است.

۷۵

۱ دلم با چشم تر یک رنگ از آن است   که پای اشک خونین در میان است

به آب تیغ او نازم که در خاک   همان خونابهٔ زخمش روان است

۳ چه طفل است اینکه گاه مشقِ بیداد   خطش زخم‌است‌ولوحش‌استخوان است

جهد از خاک ما فوّارهٔ خون   همین شمع مزار کشتگان است

۵ پر و بالم ز سنگ سرد مهران   ز هم پاشیده‌تر از آشیان است

زبان و دل یکی کرده است در عشق   جرس را ناله پر تأثیر از آن است

۷ ز گریه دامن ما گرچه دریاست   ولی آلوده دامانی همان است

درین وادی منم وامانده، ورنه   به منزل رفته گر ریگ روان است

۹ زبس در زیر بار لخت دل رفت   نگه بر دیده‌ام بار گران است

اسیر توست دل، گر[1] خاک گردد   غبار طرّهٔ عنبرفشان است

۱۱ کلیم‌از هند دلگیری ندارد

پس از الفت قفس هم آشیان است[2]

۱ – پ: ور.

۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۰ و ۱۳۱ و در «م» صفحهٔ ۱۳۵ و ۱۳۶ و در «س» صفحهٔ ۱۳۹ آمده است.

۱ آزادگی ز منّت احسان رمیدن است | قطع امید دست طلب را بریدن است
بحری‌است‌زندگی‌که‌نهنگش‌حوادث‌است | تن‌کشتی‌است‌ومرگ‌به‌ساحل‌رسیدن‌است
۳ امّید کام یافتن از روزگار ما[۱] | فکر گلاب[۲] از گل اختر[۳] کشیدن است[۴]
سیر ریاض عالم جان با حجاب تن | گلزار را ز رخنهٔ دیوار دیدن است
۵ در دور ما ز خسّت ابنای روزگار | دشوارتر ز مرگ، گریبان دریدن است
درکوی‌دوست خاک نشینی ز حد گذشت | ای تیغ جور، نوبت در خون طپیدن است
۷ تدبیر تنگدستی جستم ز عقل، گفت | دستی‌که کوته‌است علاجش بریدن است
افتاد پیش، در سخن آنکس که ایستاد | عیب کمیت خامه درین ره دویدن است
۹ در بند جامه[۵] با همه آزادگی کلیم
از اشتیاق پای به دامن[۶] کشیدن است[۷]

۱ - ح: روزگارها.
۲ - ح: عطر گلاب.
۳ - م: اخگر.
۴ - این بیت در «پ»نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۱ تنها این بیت از این غزل آمده است.
۵ - پ: خانه.
۶ - پ: بداماں.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۴ و در «م» صفحهٔ ۱۳۶ و در «س» صفحهٔ ۱۳۹ آمده است.

۷۷

۱ آنکه زخمی از زبان او نخوردم سوسن است
وانکه بر عیبم ندوزد چشم بدبین سوزن است
رخصت سیر جهان می‌خواستم از عقل، گفت:
اهل عزلت را سفر از یاد مردم رفتن است
۳ تا شکست کاملان جستن هنر گردیده است
عیب جوی طلعت خورشید چشم روزن است
عمرها با تیره روزی ساختم تا این زمان
خلوتم را شمع کافوری بیاض گردن است
۵ نه فلک در پیش چشم اهل همّت خرمنی است
هرکه کام از آسمان جوید گدای خرمن است
هرکجا شور جنون ما را به بازار آورد
سنگ مانند ترازو خانه زاد دامن است
۷ دل که شد سلطان تن، خیل وحشم دارد ز اشک
از شرر باشد سپاهش هرکه میر گلخن است
آه سرد از حسرت روغن چراغم می‌کشد
ساز و برگ روزم از سامان شبها روشن است
۹ در دیار فقر کآنجا جوشن از عریان تنی است
حامی شمع از خطر فانوس بی‌پیراهن است
نسبت ما با جفای او[۱] کلیم امروز نیست
تیغ بیداد و دل ما هردو از یک آهن است[۲]

۱ – پ: با جفاهایش.
۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۹ و در «م» صفحهٔ ۱۳۹ و در «س» صفحهٔ ۱۴۱ آمده است.

۷۸

۱ چشم هرکس گر به یار ماه سیما روشن است
ز آتش دل همچو مجمر دیدهٔ ما روشن است
بر گلی[۱] کز رشتهٔ گلدسته گردد پای‌بند
پیچ و تاب عندلیب رشته بر پا روشن است[۲]
۳ عقل دیوانه است هرجا بوی می افسون دمید
روح پروانه است هرجا شمع مینا روشن است[۳]
منّت زلف تو طوق گردنم بادا، کزو
حال دلها بر تو در شبهای یلدا روشن است[۴]
۵ کار ما گر نیست دلخواهش نگیرد کار تنگ
از تغافلها که دارد کار فرما روشن است[۵]
اینکه اشک است، این زمان خون جگر خواهد شدن[۶]
پیش بین[۷] امروز بر روی حال فردا روشن است[۸]
۷ هرکه را ایّام پیش آورد زودش پس نشاند
این پشیمانی ز مدّ و جزر[۹] دریا روشن است[۱۰]
نور بی‌برگی کند در خانه‌ها[۱۱] کار چراغ
عمرها شد کز حباب این نکته برما روشن است[۱۲]
۹ شیشهٔ می عینک بینایت بادا کلیم
تا بدانی دیده‌ها از نور صهبا روشن است[۱۳]

۱ - ح: هرگلی.
۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۱ این بیت از این غزل آمده است.
۳ تا ۵ - این سه بیت به ترتیب در «پ» ابیات چهارم تا ششم است.
۶ - م: خواهد شدن خون جگر.
۷ - پ: پیش پیش.
۸ - این بیت در «پ» بیت هفتم است.
۹ - «پ» و«م»: ز جزر و مد.
۱۰ - این بیت در «پ» بیت دوم است.
۱۱ - م: دیده‌ها.
۱۲ - این بیت در «پ» بیت سوم است.
۱۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۳ و در «م» صفحهٔ ۱۳۷ و در «س» صفحهٔ ۱۴۰ آمده است.

۷۹

۱ خالت از تنگی جا، غنچه به کنج دهن است
چه کند، ساخته با گوشهٔ خود چون وطن است[1]
پستی پایه چو غوّاص شگون است مرا
پر ز یوسف بود آن چاه که در راه من است
۳ چند در خانه‌اش آتش فتد از پرتو تو
زین ستم آینه در فکر جلای وطن است
از جنونم به سوی عقل دلالت مکنید
گم شدن بهتر از آن ره که در آن[2] راهزن است
۵ روز محشر ز شهیدان که نشانها[3] طلبند
کشتهٔ تیغ تو آن است که خونش[4] کفن است
بکر معنی را مشّاطه سخن فهمانند
ناخن دخل بجا شانهٔ زلف سخن است
۷ حسن و عشق از همشان نیست جدایی هرگز
اینقدر[5] هست که آن یوسفِ این[6] پیرهن است
جز نمک باری در قافلهٔ اشکم نیست
دیده‌ام تاجرِ کان نمک آن دهن است
۹ گر میِ آخر شده، در فکر غزل باش کلیم
سخن تازه مگر کم ز شراب کهن است؟[7]

۱ - پ: خود بیوطنست.
۲ - پ: درو.
۳ - پ: روز محشر که نشانها زشهیدان.
۴ - پ: خونین.
۵ - پ: آنقدر.
۶ - پ: یوسف و این.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۴ و در «م» صفحهٔ ۱۶۵ و در «س» صفحهٔ ۱۶۳ و ۱۶۴ آمده است.

۸۰

۱ محتسب بر حذر از مستی سرشار من است
سنگ بگریزد از آن شیشه که دربار من است
آسمان مشتری جنس هنرها گردید
که دکان سوختنم گرمی بازار من است
۳ از دهن غنچه صفت دست اگر بردارم
قفل دیگر ز حیا برلب اظهار من است
گره گریه به تیغ از گلویم وا نشود
نخل ناکامیم و عقدهٔ غم بار من است
۵ نزنم یک نفس خوش که تلافی نکند
بخت بدگرچه به خواب است خبردار من است
گرد از چهرهٔ من پاک به سیلی سازد
آنکه در بی کسی عشق تو غمخوار من است
۷ از دل روشنم اسرار دو عالم پیداست
حیف ازین آینه کآرایش دیوار من است
دخل بیجا همه جا در سخنم می‌آید
این مگس لازم شیرینی گفتار من است
۹ شکوه از اختر طالع نتوان کرد کلیم
زینت بخت و گل تارک ادبار من است[۱]

۱ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۲ و در «م» صفحهٔ ۱۶۰ و ۱۶۱ و در «س» صفحهٔ ۱۵۹ آمده است.

۸۱

۱ منم که گرد ملال آبروی کار من است
فسردگی خزان حاصل بهار من است
دگر به بی‌کسی من بگو که گریه کند
که کار[1] شمع همین خنده برمزار من است
۳ به حیرتم چو در ابر سفید باران نیست
چه دجله‌هاست که درچشم‌اشکبار من است
به هرچه رو دهد آیینه‌وار می‌سازم
زمانه منفعل از طبع بردبار[2] من است
۵ به سان سرمه و چشمند عشق و بخت سیه
ازو چه شکوه کنم زیب روزگار من است
هنوز کلبهٔ من از متاع بی‌برگی
چنان پراست‌که‌صد جغد خانه‌دار من‌است
۷ به سان ناله[3] فغان را در آستین دارم
کلیم‌نوحه‌سرایی همیشه کار من است[4]

۱ - ح: چه کار.
۲ - ح: سازگار.
۳ - ح: نای.
۴ - این غزل در «م» صفحهٔ ۱۵۴ و در «ح» صفحهٔ ۲۱۹ و در «س» صفحهٔ ۱۵۴ آمده است.

۸۲

۱ گردون در آتش حسد از[۱] جوهر من است | پرواز من بلندتر از اختر من است
شبنم به بال جذبهٔ خورشید می‌پرد | کس را چه حدّ بستن بال و پر من است
۳ پا مال و خاکسار و زهر باد بی‌قرار | نقش قدم به راه وفا همسر من است
سهلش مبین که سکهٔ مردان همین بود | نقش حصیر فقر که بر پیکر من است
۵ سالک به مقصد از ره تجرید می‌رسد | در راه عشق رهزن من رهبر من است
گر در غم تو نگذرد[۲] از سر چه فایده | خوناب دل که صندل دردسر من است
۷ زان[۳] آتشی که در ته پایم نهاده شوق | اشکم‌به‌دیده سوخته چون‌اختر[۴]من است
از سایه می‌هراسم،ازآیینه‌می‌رمم | هرجا[۵]دوکس‌به‌هم‌رسدآن‌محشرمن‌است
۹ بدنام فسق و زاهد[۶] میخانه‌ام، کلیم
از باده[۷] روزه‌دار، لب ساغر من است[۸]

۱ - پ: از حسد.
۲ - پ: بگذرد.
۳ - پ: از.
۴ - پ: اخگر.
۵ - پ: هرگه.
۶ - پ: فسق زاهد.
۷ - پ: وز باده.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۶ و در «م» صفحهٔ ۱۵۲ و در «س» صفحهٔ ۱۵۲ و ۱۵۳ آمده است.

۸۴

۱ یار اگر امروز با ما دوست، فردا دشمن است
گـاه ابـر کشـتهٔ مـا، گـاه برق خـرمن است
تـا تـو در دل جا گـرفتی از فـروغ عـارضت
دیده‌هـای داغ روشـن‌تر ز چشـم روزن است
۳ در کمین منشین[۱] اگر خواهی شکار افتد به دام
خویش را بنما که آن روی نکو صیدافگن است
انس مـــی‌گیرم بـه مـردم، پُـر بیـابانی نـیم
هـم وثـاق شـعله‌ام، آرامگـاهم گـلخن است
۵ گرچه بی‌روزن بـود غمخـانهٔ مـا چـون حبـاب
لیک دایـم از صفـای سینهٔ مـا روشـن است
بسکه قـدر گـلرخان در دور حسـن او شکست
گل ز بس خواری، تو پنداری غریب گلشن است
۷ چـــارهٔ سـوز درون از مـن نـمی‌آید کـلیم
فکر خود کن کآب این آتش نهان در آهن است[۲]

۱ – ح: بنشین.
۲ – ح: در دامنست. این غزل در «م» صفحهٔ ۱۵۱ و در «ح» صفحهٔ ۲۱۸ و در «س» صفحهٔ ۱۵۱ آمده است.

۸۴

یاعلی●

۱ منم که داغ بلاگلشنی به نام من است | گل شکفتهٔ من حلقه‌های دام من است
چنان نمک که توان بست خون ناحق از آن | ملاحتی است که باسرو خوش خرام من است
۳ قلم نمی‌شکند، نامه‌ات نمی‌سوزد | زبان کلک تو بیزار چون زنام من است
مرا به دام حوادث، نه حرص[۱] دانه فکند[۲] | کدام دانه به غیر از گره به دام من است
۵ چنان به حوصله ممتازم از قدح‌نوشان | که درد نه خُم افلاک وقف جام من است
غرض ز اشک فشانی گهر فروشی نیست | که گریه درغم‌او ورد صبح وشام من است
۷ چو نیست بهره‌ام ازکام دل، همان‌گیرم | که هرچه صید مراد است جمله رام[۳] من است
همیشه سلسلهٔ زلف توست در خاطر | که با کمال جنون ربط با کلام من است

۹ کدورت من از ابنای دهر نیست کلیم
تمام کلفتم از بخت ناتمام من است[۴]

۱ - پ: ز حرص.
۲ - «پ» و «م»: کشید.
۳ - م: دام.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۳ و در «م» صفحهٔ ۱۳۶ و ۱۳۷ و در حاشیه صفحهٔ ۱۶۱ «س» به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۸۵

۱ شکفت غنچه، ولی موسم‌خزان من است   فروغ عارض گل برق آشیان من است

چنان نهفته‌ام اسرار عشق را که لبم   خبر نیافت که نام که بر زبان من است

۳ زبان بسته به اشک روان گذاشت سخن   چو طفل بسته زبان گریه‌ام بیان[1] من است

عزیز مصر جفایم گذشت آن خواری   کنون همه قسم ناوکت به جان من است[2]

۵ سفیدرویی آماجگاه جور ازاوست[3]   به‌این[4] تو خوارمبینش که‌استخوان من‌است

به غیر از این که به نظّاره‌ات ز خویش روم   دگر به هرسفری گر روم[5] زبان من است

۷ مرا برای تغافل به بزم می‌خواند[6]   به داد تا نرسد گوش بر فغان من است

به چاک سینه و فریاد، پیرو اویم   جرس به راه وفا میر کاروان من است

۹ کلیم‌این‌همه خون‌بس[7] زفیض‌کاوش کیست

اگرنه[8] آن مژه درچشم خونفشان من است[9]

۱ - پ: گریه ترجمان.

۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۷ این بیت از این غزل امده است.

۳ - پ: کزوست.

۴ - پ: چنین.

۵ - «پ» و«م»: میروم.

۶ - پ: می‌طلبد.

۷ - «پ» و«م»: پس.

۸ - م: وگرنه.

۹ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۹ و در «م» صفحهٔ ۱۴۷ و در «س» صفحهٔ ۱۴۸ آمده است.

۸۶

۱ هـرقدم لغـزیدنی فـرش قدمگـاه مـن است
چاه راهم چون قلم پیوسته هـمراه مـن است
گشــته از افتــادگی آن سـرفرازی حـاصلم
کآسمــان در ســایهٔ دیـوار کوتـاه مـن است
۳ از طـریق راست خـاشاک خطرهـا رفته‌انـد
هرچه در راه من است از طبع گمراه من است
گرچه این ره[۱] را به سر طی می‌کنم همچون قلم
ســرنوشت تـازه‌ای هرگـام در راه مـن است
۵ روی مـقصودی نـدیدم هیچگـاه از پـرتوش[۲]
ســـرمهٔ افتـاده از چشـم اثـر آه مـن است
از شکست کـــار، کـــار مومیـایی[۳] دیـده‌ام
روز بد یارب نبیند هـرکه[۴] بـدخواه مـن است
۷ کاهش فقر[۵] از غـرور خـاکساران[۶] کـم نکـرد
هـــمّت پـــرواز عنقـا در پرکـاه مـن است
ایـن نفـاق[۷] جـان و دل آخـر نـمی‌گردد کـلیم
هرچه جانکاه است در این راه دلخواه من است[۸]

۱ – پ: گرچه راهی.
۲ – پ: از پرده پوش.
۳ – پ: بس شکست ازکارگاه مومیائی.
۴ – پ: روز بد هرگز نبیند گرچه.
۵ – م: کاهش تن.
۶ – پ: خاکساری.
۷ – پ: این فغان.
۸ – م: همراه منست. این غزل در«پ» صفحهٔ ۱۲۱ و در «م» صفحهٔ ۱۵۱ و ۱۵۲ و در «س» صفحهٔ ۱۵۲ آمده است.

۸۷

۱ منم که تنگدلی باغ دلگشای من است
به دست[۱] آبله جام جهان‌نمای من است
رسیده[۲] همرهی بخت واژگون جایی
که هرکه خاک رهم بود خارپای من است
۳ به دستگیری افلاکم احتیاجی نیست
چنین که شیوهٔ افتادگی[۳] عصای من است
به خاک و خون کشدم هرکجا که سرو قدی است
هرآن نهال که بالا کشد بلای من است
۵ چنین که دیدن وضع زمانه جانکاه است
به دیده هرچه غبار است توتیای من است
طبیب در عرق شرم نسخه‌ها را شست
زبسکه[۴] منفعل از درد بی‌دوای من است
۷ به هر کجا که رود دیده، می‌روم، چه کنم
زاشک، یک سر زنجیر او به پای من است[۵]
ز بسکه موج غمم در میان گرفته کلیم
ز من کناره کند هرکه آشنای من است[۶]

۱ - پ: بدستم.
۲ - «پ» و «م»: رسید.
۳ - پ: کلیم وقتم و افتادگی.
۴ - م: چنین که.
۵ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۰ تنها این بیت از این غزل آمده است.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۳ و در «م» صفحهٔ ۱۶۴ و در «س» صفحهٔ ۱۶۲ آمده است.

۸۸

۱ آن بلبلم که عقدهٔ دل دانهٔ من است — آبی که هست در قفسم، آب آهن است

طالع نگر که کِشت امیدم ز آب سوخت — در کشوری که برق هوادار خرمن است

۳ او را زحال دیدهٔ حیران چه آگهی — کی آفتاب را خبر از چشم روزن است

در گلشن امید نچیدم اگر گلی — از وصل‌خار صدگل جا کم به دامن است

۵ گفتی چه سود کآتش شوقت به ما چه کرد — احوال خانه سوخته بر خلق روشن است

هرکس مرا شناخت ز همراهیم رمید — نشناخته است سایه هنوزم که با من است

۷ در چار موسمش نبود رنگ و بو کلیم

این عالم فسرده که نزد تو گلشن است[1]

۱ - در «ح» صفحهٔ ۲۲۳ و ۲۲۴ فقط سه بیت از ابیات افتادهٔ این غزل آمده است:

در دیده و دلم نبود اشک را قرار — طفلی که شوخ طبع بود خانه دشمن است

گر دل مکدر است نظر از جهان ببند — در خانه هر غبار که باشد ز روزن است

تا ساختم به نیک و بد خشکسال دهر — خاکی که میکند به سرم بخت روشن است

این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۵ آمده است.

۸۹

۱ ز اختر طالع که مهر او همه کین است / خیر ندیدیم اگر چه خیر درین است[۱]

دوست به هیچم فروخت با همه یاری[۲] / یارفروشی درین زمانه همین است

۳ آینهٔ حسن و عشق روی بروبند / شوری بختم از آن لب نمکین است

دیده عزیز است از سرشک جگرگون / قیمت خاتم به اعتبار نگین است

۵ دردل ما از غبار کلفت گیتی / زخم جفاها چو جاده خاک نشین است

خوبی ظاهر مخر به هیچ که دریا / دشمن جان آمد و گشاده جبین است

۷ صورت حال مرا چو روی نکویان / زلف پریشانی از یسار و یمین است

ریش به قدر عصا گذار که امروز / کوتهی شید، هتک[۳] حرمت دین است

۹ در دل پر کلفت کلیمز هجران

بسکه غبار است نقد داغ دفین است[۴]

۱ – م: همین است.
۲ – پ: زاری.
۳ – پ: کوتهی ریش هتک. م: کوتهی شید ننگ.
۴ – م: همین است. این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۶ و ۱۲۷ و در «م» صفحهٔ ۱۳۸ و در «س۹» صفحهٔ ۱۴۱ آمده است.

۹۰

یاعلی*

۱ این‌سطرهای چین‌که‌زپیری‌به‌روی ماست   هریک جداجدا خط معزولی قواست
دل در جوانی از پی صد کام می‌دود   پیری که هست موسم آرام، کم بقاست[۱]
۳ چشم دگر ز عینک گیرم به عاریت   اکنون که وقت بستن دیده ز ماسواست
ضعفم بجا گذاشته از خرمن وجود   کاهی که در برابر صد کوه غم به‌پاست[۲]
۵ سامان ساز و برگ سرا، تا[۳] کجا بود   در کلبه‌ام که موجهٔ سیلاب بوریاست
هر بی جگر کجا ز قناعت رسد به کام   آری نهیب فقر بر این گنج اژدهاست[۴]
۷ کی می‌دهد رهم بر آن پادشاه حسن   این‌بخت دون که پست‌تراز همّت گداست
دستی که وا نشد ز قناعت به نزد خلق   انگشت آن[۵] به یمن به از شهپر هماست
۹ خون حنا[۶] به گردن اهل طلب بود   قتل گدا به قصد قصاص حیا رواست

غم می‌خورم بجای غذا[۷] چون کنم کلیم
این است آن غذا[۸] که نه محتاج اشتهاست[۹]

۱ – پ: کم بهاست.
۲ – پ: غم بجاست.
۳ – پ: سراپا.
۴ – این بیت در «پ» نیست.
۵ – پ: او.
۶ – پ: خون حیا.
۷ و ۸ – م: قضا.
۹ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۷ و ۱۴۸ و در «م» صفحهٔ ۱۵۳ و در حاشیهٔ «س» صفحهٔ ۱۵۳ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۹۱

۱ امشب گل خورشید به دامان نگاه است   آیینهٔ دل روشن از آن زلف سیاه است[۱]

زنهــار مکــررّ نشــوی در نـظر خــلق   انگشت نما ماه،[۲] هـمین اول مـاه است

۳ پــامال حــوادث نـتوانـم کـه نبـاشم   چون نقش قدم خانهٔ من بر سر راه است

یک چشم زدن زد[۳] نتوانست جدا شد   گویی نگهش عاشق آن چشم سیاه است

۵ چون شعلهٔ شمعم نگسسته است زهم آه   بر راستی ایـن سـخنم شـمع گـواه است

سیّـار در آن کـوی بـه امـداد نسـیمم   پرواز بـه بـال دگـری در پـر کـاه است[۴]

۷ در چشم تـرم لخت جگـر بـار گشـوده[۵]   هرجا که سرچشمه بود قافله گـاه است

از سـوز جگـر بـهره نـداریـم وگـرنه   تأثیر قبایی است که بـر قـامت آه است

۹ گر دیـده سـفید است کـلیم‌از اثـر اشک

در مرگ اثر جامهٔ آهـم چـه سیـاه است[۶]

۱ – پ: چشم سیاهست. م: روی چو ماهست.
۲ – پ: مانده.
۳ – پ: زو.
۴ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۹ این بیت از این غزل آمده است.
۵ – پ: گشودست.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۶ و ۱۳۷ و در «م» صفحهٔ ۱۵۸ و در «س» صفحهٔ ۱۵۷ آمده است.

۹۲

۱ از من غبار بسکه به دلها نشسته است   بر روی عکس من در آیینه بسته است

اندیشه‌ای ز تیر کمان[۱] شکسته نیست   ز آهم نترسد آنکه دلم را شکسته است

۳ خار است[۲] آنکه تا همه جا همرهی کند   نقش قدم به خاک ازین ره[۳] نشسته است

روشندلان فریفتهٔ رنگ و بو نیند   آیینه، دل به هیچ جمالی نبسته است

۵ وحشی طبیعتم، گنه از جانب من است   نامم اگر ز خاطر احباب جسته است

بر توسن ارادهٔ خود کس سوار نیست   در دست اختیار عنان گسسته است

۷ کار کلیم بسکه ز عشقت به جان رسید

ناصح به آب دیده ازو دست شسته است[۴]

۱ - پ: تیر و کمان.
۲ - پ: خوار است.
۳ - پ: ازین رو.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۹ و ۱۲۰ و در «م» صفحهٔ ۱۶۳ و در «س» صفحهٔ ۱۶۲ آمده است.

۹۴

۱ ضعفم مدد ز قوّت صهبا گرفته است — دستم عصا ز گردن مینا گرفته است

کلک قضا مداد خط سرنوشت ما — گویی ز دود[1] آتش سودا گرفته است

۳ این نه صدف ز گوهر آسودگی تهی است — آهم خبر ز عالم بالا گرفته است

تخم نهال سرو[2] شود قطره‌های اشک — تا قامتش به چشم و دلم[3] جاگرفته است

۵ چیزی که باز پس طلبد[4] از جهان مگیر — عاقل همین کناره ز دنیا گرفته است

دارم رهی به پیش کز انگشت خارها — از من حساب آبلهٔ پا گرفته است

۷ صبحی‌است‌عارضت‌که‌دل‌ازآب ورنگ آن — سامان اشک ریزی شبها گرفته است

زان برق حسن کآفت هرگوشه گیر شد — آتش در آشیانهٔ عنقا گرفته است

۹ غیر از زیان ندیده به راه طلب کلیم
گر زان که قطره داده و دریا گرفته است[5]

۱ - پ: درد.
۲ - پ: سرد.
۳ - پ: چشم دلم.
۴ - پ: طلبند.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۳ و ۱۱۴ و در «م» صفحهٔ ۱۳۳ و در «س» صفحهٔ ۱۳۷ آمده است.

۹۴

۱ دل که چون نرگس مستت به شراب افتاده‌است
دفـتر مـعرفت مـاست، در آب افتـاده‌است
مـــا ز آغـــاز و زانجـــام جهـان بـی‌خبریم
اوّل و آخـــر ایـــن کـهنه کتـاب افتـاده‌است
۳ غمزه‌ات کار دلم ساخت به یک چشم زدن
دامـنی تـا زدی آتش بـه کبـاب افتـاده‌است
شُکـر چشـم تـو کـند محتسب شهر کزو
هرکجـا میکده‌ای هست خراب افتاده‌است
۵ شیشه از باده به رنگی است که می‌پنداری
دخـــتر رز را آتش بـــه نقـاب افتـاده‌است
از حریفـــان قمـــار تـــو نمـاندست کسـی
کـار سرباختن اکنون بـه حباب افتـاده‌است
۷ بـــر رخ ســـاقی گـــلرنگ پریشـــانی زلف
عکس موجی‌است که‌بر روی شراب افتاده‌است
دفتر حسن بهار است کـه در عـهد تـو شست
برگ گل نیست کـه از بـاد در آب افتـاده‌است
۹ چشـــمه ساری شـده است از نگـه شـادابش
چشم گریان کـلیم‌ار بـه سراب افتـاده‌است[۱]

۱ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۹ و در «م» صفحهٔ ۱۴۰ و در «س» صفحهٔ ۱۴۲ آمده است.

۹۵

۱ نخل امّید ز بار افتاده‌است — باغم از چشم بهار افتاده‌است

بی حساب است[1] همان درد دلم — نفسم گر به شمار افتاده‌است

۳ گریه زین تخم که بر سینه فشاند — ناله‌ها آبله‌دار افتاده‌است

بود[2] بر سر کشیم سرکوبی — حیف دستم که ز کار افتاده‌است

۵ درد را درخور طاقت ندهند[3] — شعله در جان شرار[4] افتاده‌است

در دکانم ز کسادی چه که نیست — گرد بر روی غبار افتاده‌است

۷ تخته آخر پی تابوت کسی است[5] — که ز دریا به کنار افتاده‌است[6]

اضطراب نگهت از دل ماست — باز چشمش[7] به شکار افتاده‌است

۹ حسن تو با همه بی‌پروایی — در پی خون بهار افتاده‌است

همه جا آه کلیم از پی اوست
گرد دنبال سوار افتاده‌است[8]

۱ – م: بی شمارست.
۲ – پ: برد.
۳ – پ: بدهند.
۴ – پ: شرر.
۵ – ح: تابوت که است.
۶ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۰ این بیت از این غزل آمده است.
۷ – پ: چشمت.
۸ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۷ و در «م» صفحهٔ ۱۶۲ و در «س» صفحهٔ ۱۶۱ آمده است.

۹۶

۱ پاس وفا داشتیم،[1] بی‌اثر افتاده است | آفت اوقات بود، خوب برافتاده است
شکوه‌ام از دهر نیست، داد ز ابنای او | در همه ملک این پدر بد پسر افتاده است
۳ از سر نو قسمتی باز نخواهندکرد | خار به پا می‌رسد گل به سر افتاده است[2]
بسکه درین تنگنا چشم و دلم[3] تنگ شد | دیده‌ام از گلرخان بر کمر افتاده است
۵ بر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم | تیرِ نیفگنده‌ام کارگر افتاده است
گرمی احباب را دیده و سنجیده‌ام | سردی ایّام از آن گرم‌تر افتاده است
۷ رشتهٔ گوهر شده‌است جادّه‌ها سربه سر | در ره سودای او بسکه سرافتاده است

ظاهر و باطن *کلیم* همچو حبابم یکی‌است
صد بار از کار ما پرده برافتاده است[4]

۱ - م: وفا داشتن.
۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۰ این بیت از این غزل آمده است.
۳ - پ: چشم دلم.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۸ و در «م» صفحهٔ ۱۶۶ و در «س» صفحهٔ ۱۶۴ آمده است.

۹۷

۱ توبه‌کردی،[1] مستی از چشم بتان افتاده است

تاک راهم از خزان آتش به جان افتاده است

دست تا کش بشکند گر بر در عیش است قفل

کز همین سر پنجه چندین پهلوان افتاده‌است

۳ شیشه کی باشد که درپیشت دلی خالی کند

شکوه‌ها داردکه[2] ساقی‌سرگران افتاده‌است

در زبانها گفتگو گم کرده راه از تیرگی

هرکجا حرفی ز بختم در میان افتاده است

۵ فصل‌گل‌رفت و سراززانوی گلبن برنداشت

غنچه پنداری به فکر آن دهان افتاده است

کاهش غیرت ز مو باریک تر دارد مرا

بر زبانها تا حدیث آن میان افتاده است

۷ تا چه خواهد بر سرم آورد کین باغبان

از گلم آتش به خار آشیان افتاده است[3]

حاصل‌دنیابه‌چشمم‌چون‌درآید جاکجاست

اشک، آنجا کاروان در کاروان افتاده است

۹ شد کلیم‌آوازه‌اش از صبح عالم‌گیرتر

تا چو شمع صبحگاهی از زبان افتاده است[4]

۱ – پ: توبه کردم.

۲ – پ: چو.

۳ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۹ این بیت از این غزل آمده است.

۴ – در «پ» و «م» بیتی اضافه آمده و در آن دو مأخذ بیت چهارم غزل است که در «س» نیست و آن بیت این است: بوی خون می آید از راهی که ما سرکرده ایم – نقش پا هرگام چون برگ خزان افتاده است. این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۸ و در «م» صفحهٔ ۱۶۰ و در «س» صفحهٔ ۱۵۸ و ۱۵۹ آمده است.

۹۸

۱ دگر بهار چمن را چه دلگشا کرده‌است — شکوفه بر سر سبزه نثارها کرده‌است

چمن ز لاله و گل آن چنان که آب روان — اگر گذشته، از آن روی بر قفا کرده‌است

۳ چنین که چوب قفس پر گل است بلبل را — غریب ساخته صیاد اگر[1] رها کرده‌است

نه از ترانهٔ بلبل شکفته گل در باغ — که بهر کسب هوا غنچه سینه واکرده‌است

۵ چه عقده‌ها که ز خاطر گشوده[2] غنچهٔ گل — بهار بین که گره را گره‌گشا کرده‌است

چوبی می است، از آن ساغر سفالین به — چه‌شد که‌نرگس جام‌خوداز طلا کرده‌است

۷ هر آن نهال که از برگ دست بر دارد — بهار گلشن کشمیر را دعا کرده‌است

به حیرتم ز هوایش ببین که در هر طبع[3] — هزار رنگ تلّون چگونه جا کرده‌است

۹ به روی کار[4] هوا را زهر گلی رنگی است — به‌رنگ‌هریک‌ازآن‌جلوه‌ای جداکرده‌است

درین بهار کلیم آنکه هست قدرشناس

برای خار سرانجام رونما کرده‌است[5]

۱ - پ: صیادش ار.
۲ - پ: گشود.
۳ - پ: یک طبع.
۴ - پ: بیادگار.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۳ و ۱۴۴ و در «م» صفحهٔ ۱۴۰ آمده است.

۹۹

۱ دجلهٔ اشک‌ازبهارشوق طغیان کرده است
رازهای سینه‌راخاشاک طوفان کرده است
دل گمان دارد که پوشیده‌است‌رازعشق را
شمع رافانوس پندارد که پنهان کرده است
۳ زاهد از حسن جهان‌آرای جانان می‌کند
آنقدر ذوقی که دیوار گلستان کرده است
منّت باران به کشت آرزویش می‌نهند[1]
غمزه‌ات‌گرخسته‌ای‌راتیرباران کرده است
۵ می‌شود اول ستمگر کشتهٔ بیداد خویش
سیل‌دایم‌برسرخودخانه ویران کرده‌است
در گلستان وفا بلبل به گل هرگز نکرد
آن نظربازی‌که چشمم‌بامغیلان کرده‌است
۷ ربط سرهامانده[2] بازانوی غم دیگر سپهر
هرکجا دیده است پیوندی‌پریشان کرده است
زلف هندوی تو را از دلبری خط توبه داد
کافری را کافر دیگر مسلمان کرده است
۹ فکر پرواز گلستان دارد اندر سر کلیم
ساز راه گلشن کشمیر سامان کرده است[3]

۱ - پ: مینهد.
۲ - «پ» و «م»: ماند.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۴ و در «م» صفحهٔ ۱۵۳ و در «س» صفحهٔ ۱۵۳ آمده است.

۱۰۰

۱ آن صید پیشه فکر مدارا[۱] نکرده است — گر سربریده، رشته ز پا وا نکرده است
امروز در بهشتی اگر بی تعلّقی — هرگز کریم وعده به فردا نکرده است
۳ در[۲] روزگار خاک گل آدم است[۳] و بس — خاکی که عشق او به سرما نکرده است
تا راه برده‌است خرابی به خانه‌ام — یک سیل رو به جانب دریا نکرده است
۵ زاهد که برنداشته دست از عصای شید — دارد گمان که تکیه به دنیا نکرده است
عقل این ملایمت که به این[۴] سرکشان کند — در هیچ دور پنبه به مینا نکرده است
۷ بی برگی نهال محبّت ببین که دل — از نخل آه سایه تمنّا نکرده است
سالک اگر به کوی تعلّق درآمده — چون تیرخانه ساخته و جا نکرده است
۹ دل برده از کلیم‌در آن زلف، روبرو[۵]
دزدی که شحنه او را پیدانکرده است[۶]

۱ – م: مداوا.
۲ – پ: از.
۳ – پ: گل و آدم است.
۴ – پ: برین.
۵ – پ: کلیم و بود زلف او برو.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۹ و ۱۵۰ و در «م» صفحهٔ ۱۵۹ و در «س» صفحهٔ ۱۵۷ و۱۵۸ آمده است.

۱۰۱

۱ صبر را از دهنت حوصله تنگ آمده است
نالەها را ز دلت تیر به سنگ آمده است
مژه‌ات آفت جان، طرز[1] نگاهت خون ریز
بسته آن غمزه دو شمشیر و به جنگ آمده است
۳ بدگمانی دلم ز آن صف مژگان داند
گر به[2] اسلام شکستی ز فرنگ آمده است
دامن ار[3] دامن صحراست درو کی گنجد
در سر کوی تو پایی که به سنگ آمده است[4]
۵ نیست چون جامهٔ ارباب جنون چاک برآر[5]
تنم از پیرهن پوست به تنگ آمده است[6]
چه قمار است که در کوی بتان می‌بازند
هرکه بازآمده، در باخته رنگ آمده است
۷ عیب آن زلف رسایی است[7] که در دامن تو
هرکه دستی زده آن طرّه به چنگ آمده است
ارّه تا نخل تمنّای مرا قطع کند
همه تن پا شده وز پشت نهنگ آمده است[8]
۹ در دل بر رخ هرکس نگشاییم کلیم
ای بسا عکس که بر آینه[9] زنگ آمده است[10]

۱ – پ: ترک.
۲ – م: که.
۳ – ح: از.
۴ – این بیت در «پ» نیست.
۵ – م: براز. ح: هزار.
۶ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۰ این بیت و بیت ما قبل آن از این غزل آمده است.
۷ – م: درازیست.
۸ – این بیت در «م» نیست.
۹ – پ: در آینه.
۱۰ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۵ و در «م» صفحهٔ ۱۶۵ و ۱۶۶ و در «س» صفحهٔ ۱۶۴ آمده است.

۱ هنوز طرهٔ او تا کمر نیامده است   ز پیچ و تاب رگ جان خبر نیامده است
به اعتماد سرین را به آن میان مسپار   که مور خازن تنگ شکر نیامده است
۳ همه حکایت مردم گیا فسانه شمار   گیاه مردمی از خاک برنیامده است
به‌جلوه‌گاه تو هردل که رفت از خود رفت   دگر کسی به وطن زین سفر نیامده است
۵ دعا ز عالم بالا همین خبر آورد[۱]   که تیر ناله یکی کارگر نیامده است
چرا به گرد بناگوش تو نمی‌گردد[۲]   اگر ز پای[۳] گهر رشته برنیامده است
۷ تمام کیست به عالم ببین که با آن فیض   سحر به شمع، مبارک اثر نیامده است[۴]
زجور مادر ایّام ترش رو منشین   خیال کن که ز پشت پدر نیامده است
۹ به رشوه داده[۵] پرو بال خود خدنگ تو را   به چشم دام تو مرغی که در[۶] نیامده است

چگونه عیش برد ره به خاطر[۷] تو کلیم
به این خرابه چو بار[۸] دگر نیامده است[۹]

۱ - پ: خبر دارد.
۲ - پ: همی گردد.
۳ - پ: بپای.
۴ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۰ این بیت از این غزل آمده است.
۵ - پ: داد.
۶ - پ: تو مرغ دگر.
۷ - پ: بخانهٔ.
۸ - پ: چو یار.
۹ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۹ و در «م» صفحهٔ ۱۶۲ و در «س» صفحهٔ ۱۶۰ و ۱۶۱ آمده است.

۱۰۳

۱ پای طلب به راه تو از کار مانده است / اشکم ز بس دویده، ز رفتار مانده است[۱]

بردل ز بس غبار کدورت نشسته است / بیچاره ناله در ته دیوار مانده است

۳ مرغ‌ازقفس‌پریدوبه‌فانوس‌سوخت شمع[۲] / دل همچنان به سینه گرفتار مانده است

دل را تو بردی و غم دل آنچنان بجاست / آیینه در میان نَه و زنگار مانده است

۵ پرهیز چون نمی‌کند از خون عاشقان / چشم تو را سزاست که بیمار مانده است

خوش همنشین آن بر رو[۳] گشته آبله / شبنم در آفتاب چه بسیار مانده است

۷ سررشتهٔ هزار موافق ز هم گسیخت / ربط ردای شیخ به زنّار مانده است

از زور رعشه پنجهٔ خورشید می‌برم[۴] / از باده گرچه دست من از کار مانده است

۹ باشد نشان پختگی افتادگی کلیم

آن میوه نارس است که بربار مانده است[۵]

۱ - این بیت مطلع در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۸ این بیت از این غزل آمده است.

۲ - پ: شمع سوخت.

۳ - پ: برو رو.

۴ - پ: میبرد.

۵ - پ: بردار مانده است. این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۳ و در «م» صفحهٔ ۱۵۲ و در «س» صفحهٔ ۱۵۳ آمده است.

۱۰۴

۱ دل رفیقان ره خوف و رجا را دیده است
شوق پا برجا و صبر بی وفا را دیده است
روز محشر بازگشت جان به تن از شوق توست
ورنه مسکین عمرها[1] این تنگنا را دیده است
۳ گر به ما داغ محبّت گرمخون باشد رواست
روز اول چشم تا واکرده[2] ما را دیده است
چشم مستت را غم برگشته مژگان تو نیست
همچو او صد عاشق رو برقفا را دیده است
۵ آب حیوان نیست چون خاک قناعت سازگار
از خضر پرسیده‌ام کآب بقا را دیده است؟
از سیه روزی رهایی نیست مژگان تو را
گرچه ز ابرویت[3] به سر بال هما را دیده است
۷ دیدهٔ ما شد سفید و خاکپایت را نیافت
گرچه کاغذ گاه وصل توتیا را دیده است
نیل رخت ماتم ما در خُم افلاک نیست
طالع ما مرگ چندین مدّعا را دیده است
۹ پا ز جیب و دست از دامن همی جوید کلیم
دست و پاگم کرده تا آن دست و پا را دیده‌است[4]

۱ - پ: عمر ما.
۲ - پ: چشم چون واکرد.
۳ - پ: گرچه ابرویت.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۵ و در «م» صفحهٔ ۱۳۰ و در «س» صفحهٔ ۱۳۴ آمده است.

۱۰۵

۱ پیوسته دل ز قطع امید آرمیده است　　　راحت درین چمن بر نخل بریده است

صبرم به جستن دل گم گشته رفته است　　　طفل سرشک در پی رنگ پریده است

۳ با گریه خنده رویم و با ناله گرم خون　　　باز از شراب غصّه دماغم رسیده است

شاد است بخت بد که به مفتم زدست داد　　　گویی مرا فروخته، یوسف خریده است

۵ مضراب مطرب از رگ طنبور خون گشاد　　　در خاطرش کرشمهٔ ساقی خلیده است[1]

بی مزد دست، خار ز پایی نمی‌کشد　　　همراهی زمانه به اینجا کشیده[2] است

۷ هرکس که تیغ حدّت طبعش برنده‌تر　　　اول زبان دعوی خود را بریده است[3]

تا چند نیش عقربی از دخل کج خورم　　　کسب کمال شعر دلم را گَزیده است

۹ رنگین سخن گمان نبری خویش را، **کلیم**

کز خامهٔ بریده زبان خون چکیده است[4]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۰ و ۲۲۱ این بیت با دو بیت بعد از آن آمده است.
۲ - پ: بدینجا کشیده. م: باینجا رسیده.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۴ و در «م» صفحهٔ ۱۳۵ و در «س» صفحهٔ ۱۳۸ و ۱۳۹ آمده است.

۱۰۶

۱ دل از سر کوی تو اگر پای کشیده است — باز آمدنش زودتر از رنگ پریده است

ناصح هذیان گوید و ما راتب عشق است — مابسمل و اومی‌طپداین راکه شنیده است

۳ حال دل صد پاره که در نامه نوشتیم[1] — در یار اثر کرد[2] که ناخوانده دریده است

در جیب تفکّر سر خود کرده فراموش — کس‌به ز جرس سربه‌گریبان‌نکشیده‌است

۵ مرغ دل ما را روش کاغذ باد است — بی‌رشته به پا از کف طفلان نپریده است

در پیرهن طاقت گلها زده آتش — آن سبزه که‌شبنم ز دُرگوش تو دیده است

۷ خون در جگرم کرده رم طایر معنی — تا بر سر تیر قلم فکر رسیده است

دانی عرق نقطه به روی سخن از چیست — بسیار به دنبال سخن‌فهم دویده است

۹ آن طفل که پرورده به دامان قناعت — گِل را چوشکرخورده‌واز شیربریده است

خرسند به هیچ است *کلیم*از چمن[3] حسن

برسرزده‌است‌آن[4]گل‌وصلی‌که‌نچیده‌است[5]

۱ – پ: نوشتم.
۲ – «پ» و «م»: کرده.
۳ – م: سخن.
۴ – م: این.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۴ و در «م» صفحهٔ ۱۳۱ و ۱۳۲ و در «س» صفحهٔ ۱۳۶ آمده است.

۱۰۷

یاعلی*

۱ چشم پوشیدن ز نیک و بد چراغ دیده است
روشنی دل را ز نور دیده‌ای[1] پوشیده است
با که گردون سازگاری کرد تا با ما کند
بر مراد دانه[2] هرگز آسیا گردیده است؟
۳ سرو را دانی چرا آزاد می‌گویند خلق
زان که دامان تعلّق زین چمن برچیده است
گر قفس تنگ است از بی‌رحمی صیّاد نیست
صید از ذوق گرفتاری به خود بالیده است
۵ گر به صحرا می‌رود ور سر به دریا می‌کشد
سیل راه برّ و بحر از اشک من پرسیده است
دیده‌ای دارم که ویران گشته از یک قطره اشک
خانهٔ چشمم تو گویی از گِل نم دیده است[3]
۷ جامهٔ لایق به آن دستار، عریانی بود
بر سر هرکس که سودای[4] جنون پیچیده است
چشم خود را بایدش دادن به مردم عاریت
هرکه خود را لایق بالانشینی دیده است
۹ با چنین همّت که جان‌بخشی به عالم می‌کند
حیرتی دارم که آن لب خنده چون دزدیده است[5]
دیدهٔ بی‌دل چه سان از زخم می‌ترسد کلیم
چشم داغ من ز مرهم آن چنان ترسیده است[6]

۱ - پ: دیده ها.
۲ - م: دیده.
۳ - این بیت در «پ» و «م» بیت ما قبل آخر است.
۴ - م: دستار.
۵ - این بیت در «پ» نیست.
۶-این غزل در«پ»صفحهٔ۱۵۳و۱۵۴ودر«ح»صفحهٔ ۲۲۱ودر«س»درحاشیهٔصفحهٔ ۱۵۰به‌خط‌شاعرآمده‌است.

۱۰۸

۱ دیـده چشـم می پرستی دیـده است | اشکم از مستی بـه سر غـلطیده است

دل بـر او رفت، اینجـا جـا نـبود | سـینه تـنگ و آرزو بـالیده است

۳ زلف در گـوش تـو شـرح حـال مـا[1] | گـفته است امّا بـه هـم پیچیده است

بسکـه مـی‌بیند ز مـا دیـوانگـی | دیـدهٔ داغ جـنون تـرسیده است

۵ روزگـار انـدر کـمین بـخت مـاست | دزد دایـم در پـی خـوابـیده است

غـمزه‌اش در بـند دارد خـنده را | زان لب شـیرین شکـر[2] دزدیـده است

۷ خویش و قومی نیست تـا رسـوا شـویم | عـیب مـا را بـی‌کسی پـوشیده است

خـار خـار آن بـر رو داشـته | بـر مـزار هـرکه گـل پـاشیده است[3]

۹ کـارم از غـم رونـقی دارد کـلیم
دست بـر سر، آستین بـر دیـده است[4]

۱ – م: حال گفت.
۲ – پ: زاب لب شیرین شکر. م: شیرین نمک.
۳ – این بیت در «پ» نیست.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۴ و ۱۴۵ و در «م» صفحهٔ ۱۴۴ و در «س» صفحهٔ ۱۴۵ آمده است.

۱۰۹

۱ تـا بـه نـام مـن زبـان خـامه‌ات گـردیده است
از نگــینم مــی‌رود بیرون ز بس بـالیده است
بـر هـوا مـی‌افگـند هـردم کـلاهی از حباب
قطره زین شادی که دریا حال او پرسیده است
۳ من که باشم کز[۱] چـو مـن بیقدر یـاد آورده‌ای
نامه از ننگ همین معنی به خود پیچیده است
تـا گشـادِ جـبههٔ خُـلق تـو را دیـده‌است صبح
بـر جهـان و دستگـاه تـنگ او خـندیده است
۵ سـایه‌ام را عـار مـی‌آید کـه افـتد بـر زمـین
آفتــاب التفـاتت تـا بــه مــن تـابیده است
از تفاخر آن چنـان سـر را بـه گـردون بـرده‌ام[۲]
کآسمـان از نـاخن مـاه نـوش[۳] خـاریده است
۷ دیده را کز خاک پایت خواست گـردی توتیـا[۴]
یک صفاهان سرمه کلک همّتت بخشیده است[۵]
تا سواد خطّ مشکینت بـه چشـمم جـا گـرفت
مردمک چون خطّ باطل بر بیاض دیـده است
۹ کـی بـود یـارب کـه یـابم دولت پـا بـوس تـو
همچو نام خود که پای خامه‌ات بوسیده است
در فـراقت جـان غـم فـرسوده‌ای دارد کـلیم
گریه پای قاصدت نفشاند ادب ورزیده است[۶]

۱ - پ: کس.
۲ - پ: برده ایم.
۳ - پ: ماه نواش.
۴ - پ: گیرد توتیا. م: گردتوتیا.
۵ - پ: ورزیده است.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۷ و در «م» صفحهٔ ۱۵۶ و ۱۵۷ و در «س» صفحهٔ ۱۵۶ آمده است.

۱۱۰

یاعلی*

۱ سیل در اقلیم ما پیرایه بند خانه است
رخنه مانند قفس آرایش کاشانه است
کام دنیا را برای اهل دنیا واگذار
جغد را ارزانی آن گنجی که در ویرانه است
۳ بر در و بام دلم غم بر سر غم[1] ریخته
میهمان در خانه‌ام دایم زیاد از خانه است
قابل چندین شکایت نیست وضع روزگار
هرچه[2] دارد تلخ و شیرین جمله یک پیمانه است
۵ صرفه‌ای[3] دیوانه‌ها دارند در امر معاش
بوریا گر فرش و گاهی جامهٔ دیوانه است
رشک بردن لازم عشق است برهرکس که هست
هرکه در بزم است بار خاطر پروانه است
۷ خوشهٔ شمع است بار کِشتهٔ امّید ما
آب و رنگی دارد امّا خوشهٔ بی‌دانه است
مرهم زخم جفای چند کس خواهد شدن
طرّهٔ او را یکی از سینه چاکان شانه است
۹ اختیار حلّ و عقد زلف او دارد دلم
خانهٔ زنجیر را دیوانه صاحبخانه است
می‌رمم از هرکه باشد آشنای من، **کلیم**
آشنای معنی بکرم، که آن بیگانه است[4]

۱ – «پ» و «م» : هم.
۲ – «پ» و «م» : آنچه.
۳ – «پ» و «م»: صرفه را.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۸ و در «م» صفحهٔ ۱۵۳ و ۱۵۴ و در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵۴ «س» به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۱۱۱

۱ بـعد وارستگیم سـوز تـو در تـن بـاقی است
آتش افسـرده، ولی گـرمی گـلخن بـاقی است

پـسنجه‌ام را بــه گریبـان کـفن بـند کـنید
که هـنوزم هـوس جـیب[1] دریـدن بـاقی است

۳ بـا قـفس سـاخته‌ام، لیک ز گـاریزی اشک
می‌توان یافت که ذوق[2] گل و گلشن باقی است

شـمع کـاشانهٔ مـا شـد شـبی آن مایهٔ نـاز
عمرها رفت و همان حیرت روزن بـاقی است

۵ کـهنه شـد مـاتم دل، آه سـیه‌پوش، همـان
شد زبان سوده ولی حسرت شیون باقی است[3]*

سـنگ را رحـم ازیـن سـنگدلان بیشتر است
مهربان شد فلک و کـینهٔ دشـمن بـاقی‌است[4]*

۷ شـمع سـان گشـته بـه عشـق تـو گرفتـار کـلیم
آتش شـوق تـواش تـا دم مـردن بـاقی است[5]

۱ - م: جامه.
۲ - پ: شوق.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۷ این بیت از این غزل آمده است و در «س» این بیت با بیت بعد به خط شاعر به غزل اضافه شده است.
۴ - این بیت در «پ» بیت سوم است.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۹ و در «م» صفحهٔ ۱۳۳ و در «س» صفحهٔ ۱۳۷ آمده است.

۱۱۲

۱ گربه‌قسمت قانعی بیش وکم دنیا یکی است
تشنه‌چون‌یک جرعه‌خواهدکوزه‌ودریایکی است
حرص اگر[1] دهقان‌نباشد،کشته[2]راشبنم‌بس است
خوشه و خرمن به پیش چشم استغنا یکی است
۳ کج نظر سود و زیان را امتیازی داده است
هرچه را احول دو می‌بیند بر بینا یکی است
ناامیدی دستگاه عیش می‌سازد فراخ
گر ببندی دیده، کنج[3] خانه و صحرا یکی است
۵ غم نه پیوندی به دل دارد کزو بتوان برید
گر به اصل کار بینی شیشه و خارا یکی است
ما که از افتادگی فیروز جنگ افتاده‌ایم
ازکه اندیشیم چون فتح و شکست ما یکی است
۷ عزّت و خواری که پشت و روی کار عالم است
نزد رندی کاو ندارد کار با دنیا یکی است
جزو جزو من جدا، آشفتهٔ هر جزو اوست
کو چو من‌دیوانه‌ای مجنون‌تمام‌اجزایکی است[4]
۹ در قفس بالا و پایینی نمی‌باشد کلیم
آستان و مسند دنیا بر دانا یکی است[5]

۱ - پ: گر.
۲ - «پ» و «م»: کشت.
۳ - م: دیدهٔ کج.
۴ - این بیت در «پ» و «م» نیست.
۵ - این بیت بر اثر افتارگی ورقی از نسخهٔ «م» در آن نیست. این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۷ و ۱۱۸ و در «م» صفحهٔ ۱۴۵ و در «س» صفحهٔ ۱۴۶ آمده است.

۱۱۳

۱ کسی که ماند[1] به بند لباس، زندانی است
پریدن از قفس نام و ننگ عریانی است

چنین که[2] چین جبین در دیار ما عام است
گشاده‌رویی آیینه جای حیرانی است[3]

۳ به پختگی جنون کی به من رسد مجنون
همین بس است که من شهری، او بیابانی است

ز چشم گریان، بی قدر شد متاع وفا[4]
به هر دیار که بارندگی است ارزانی است

۵ بهار آمده[5]، یارب چه رهن باده کنم
مرا که جامهٔ عیدی قبای عریانی است

دلا حقیقت این هردو نشأه از من پرس
حیات‌گردی و این مرگ دامن افشانی است

۷ کلیم‌دعوی دل را به زلف یار ببخش
دگر مپیچ برین[6] عالم پریشانی است[7]

۱ - پ: مانده.
۲ - ح: زبسکه.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۶ این بیت افتاده از این غزل آمده است.
۴ - پ: جنون.
۵ - م: آمد.
۶ - پ: بران.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۵ و در «م» صفحهٔ ۱۲۹ و ۱۳۰ و در «س» صفحهٔ ۱۳۴ آمده است.

۱۱۴

یاعلی*

۱ نخل قد تو را چون، صورت[1] نگار جان بست
گـلدستهٔ سـرین را، زان رشـتهٔ میـان[2] بست

از بسکـه شـد بـریده، پـیوند راحت از مـا
بر زخم ما به زنـجیر[3]، مـرهم نـمی‌توان بست

۳ جایی که غنچه سنگ است، بـر آشیـان بـلبل
عاشق چه سان تواند، خود را به گلرخان بست

دل از شکسـته بـالی، وز سـرکشی گـلبن
چون نقش پای آخر، بـر خـاک آشیـان بست[4]

۵ آب و گـل وجـودم، از رعشـه مـوج دار است
بی مـی نـمی‌تواند، مـغزم در اسـتخوان بست

هر بستگی که باشد، مـوج میش کـلید است
پـیر مغـان گشـاید، هـردر کـه آسمـان بست

۷ گلشن خوش و هوا خوش، گفتی دگر چه باید
بـاید نقـاب گـل را، بـر روی بـاغبان بست

تـاب تـلافی جـور، نـازک دلان نـدارنـد
بـر زخـم لاله و گـل، مـرهم نـمی‌توان بست

۹ از وضـع نـاگـوار اهـل جهـان دلی پـر
دارم کـلیم‌و بـاید، از نیک و بـد زبـان بست[5]

۱ – پ: صوت.

۲ – پ: رشته بر میان.

۳ – پ: بشمشیر.

۴ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۰ این بیت از این غزل آمده است.

۵ – این غزل در«پ» صفحهٔ۱۴۲ودر«م» صفحهٔ ۱۳۶ ودرحاشیهٔ «س» صفحهٔ ۱۴۸به خط شاعرآمده است.

۱۱۵

۱ دل بـه زیب و زینت گیتی[1] هـنرپرور نـبست
غـیر نـقش بوریا بـر خـویشتن زیـور نـبست
تا دلم در کنج غم بر حال زار خـود نسـوخت
همنشین بر زخم من مرهم ز خاکسـتر نـبست
۳ کـاروانهـا بـار عشرت بست بـهر نـاکسـان[2]
رنگ بر رویم سپهر از گـردش سـاغر نـبست
از عــلاج چـاکهـای سـینه دل بـرداشـتم
زانکه مرهم هیچکس بر روزن مـجمر نـبست
۵ شور بختی حاصل دریا ز گوهر پـروری است
از سخن سنجی جزاین طرفی سخن پرور نبست
صاحب انصاف را باشد نظر بر نقص خـویش
جرم بر بخت بـد و بـر گـردش اخـتر نـبست[3]
۷ آبـرو دارم ز یـمن عشـق هـرجـا مـی‌روم[4]
بر رخ پـروانـه کس در هـیچ بـزمی در نـبست
چشـم مـی‌بندیم از هـرجـا کـه بـاید بست دل
دام شیطـان تـعلّق طـرفی از مـا بـر نـبست
۹ صـید مـعنی را کـلیم از رشـتهٔ پُرتـاب فکـر
هیچ صیّاد سخن از بـنده مـحکم تـر نـبست[5]

۱ - پ: دوران.
۲ - پ: دیگران.
۳ - پ: بر رخ پروانه کس در هیچ بزمی در نبست. و در «ح» صفحهٔ ۲۲۲ این بیت از این غزل آمده است.
۴ - پ: صاحب انصاف را باشد نظر بر نقص خویش.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۰ و در «م» صفحهٔ ۱۵۹ و ۱۶۰ آمده است.

۱۱۶

۱ دل پس از طوف حرم بر در میخانه نشست

هرکجا شیشهٔ می‌دید چو پیمانه نشست

رفتی از دیده و من دشمن چشمم که چرا

به سفر زود رود هرکه درین خانه نشست

۳ کس گرفتار به ابروی[1] تو چون چشمت نیست

زیر آن تیغ بلا سخت اسیرانه نشست

همنشین، می‌دهیم پند ولی معذوری

خوی دیوانه گرفت آنکه به دیوانه نشست

۵ پیشتر از همه مرغ دل ما را کشتی

جرمش این بود که در دام تو بی‌دانه نشست

خواهم از پای خود این بند وفا بردارم

چون نگین چند توان بر در یک خانه نشست

۷ ترک این هرزه دویها[2] نتوان کرد کلیم

نمکش رفت چو دیوانه به ویرانه نشست[3]

۱ - پ: بر ابروی.

۲ - پ: هرزه رویها.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۸ و در «س» صفحهٔ ۱۴۶ آمده است.

۱۱۷

۱ اگر ز هستی ما نام، نه نشانی[1] هست
در آشیان هما مشت استخوانی هست
وبال[2] اختر بختم، نمی‌شود زایل
چو شمع دایم در طالعم زبانی هست
۳ تو بی‌زبانی و ما[3] را حریف حرف نه‌ای
به داد ما برس ای شوخ[4] تا زبانی هست
تهی ز لخت جگر نیست اشگ ما هرگز
همیشه قافله را سیر کاروانی هست
۵ کسی که مایل خونریز ماست می‌فهمیم[5]
میانهٔ دل و مژگان او نشانی هست
سجود خاک درت با سر بریده خوش است
که هیچ باک نباشد که[6] پاسبانی هست[7]
۷ رود به سیر چمن برق بیشتر ز سحاب
مگر به شاخ گلی تازه آشیانی[8] هست
به رشته‌های دو زلفش کمان حلقه بسی است[9]
دلا ببین که به بازوی ما کمانی هست[10]
۹ کلیم دل به همین قرب بی وصال منه
چه شد که در پس دیوار گلستانی هست[11]

۱ – پ: بینشانی.
۲ – پ: جمال.
۳ – پ: تو بیزبانی ما.
۴ – م: ای دوست.
۵ – پ: خونریزی است میفهمم.
۶ – پ: چو.
۷ – این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۸ – پ: از من آشیانی.
۹ – ح: بَسَست.
۱۰ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۰ این بیت از این غزل آمده است.
۱۱ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۹ و در «م» صفحهٔ ۱۶۱ و در «س» صفحهٔ ۱۶۰ آمده است.

۱۱۸

۱ جانیابی اگر ای دل گلهٔ بیجا چیست
تو که پروانهٔ بزمی هوس اینها چیست
سازگار همه طبع ار نبود آتش می[1]
پنبه را آرزوی همدمی مینا چیست
۳ سرو را سایه یکی بیش نباشد، یارب
این همه خاک نشین در پی[2] آن بالا چیست
شعله را سرکشی از سوختن خاروخس است
غیر[3] افتادگیم باعث استغنا چیست
۵ دو جهان دختر رز روی نما می‌طلبید[4]
ما کزو دست کشیدیم، دگر دنیا چیست
بس که نادیدنی از مردم عالم[5] دیدم
روشنم گشت که آسایش نابینا چیست
۷ من چه دانم سبب رنجش آن شوخ، کلیم
او که رنجیده، ندانسته گناه ما چیست[6]

۱ – پ: عیبی نیست.
۲ – پ: در ره.
۳ – پ: عز.
۴ – «پ» و «م» میطلبد.
۵ – پ: دنیا.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۸ و در «م» صفحهٔ ۱۴۲ و در «س» صفحهٔ ۱۴۴ آمده است.

۱۱۹

۱ دایم گلهٔ بخت[1] دلا ورد زبان چیست
گرناوک جوری[2] رسدت جرم کمان چیست

بی‌باکی آن غمزهٔ خونریز از آن است
کز تیر نپرسند که تقصیر نشان[3] چیست

۳ گر خاک نشینانْ فلک سیر نباشند
بر چرخ پس این جادّهٔ کاهکشان چیست

از خویش چنان راز غم عشق[4] نهان کن
کآگه نشود لب که تو را ورد زبان چیست

۵ گرنه اثر ربط سرین با کمر اوست
این کوه غمم بردل از آن موی میان چیست[5]

آن خال که در کنج لبت کرده فروکش
گرگوشه‌نشین است سیاه‌دل وجان چیست

۷ هر ذرّه[6] اگر گرم طلب نیست درین راه
در بادیه سرگشتگی ریگ روان چیست

در پیری اگر باشد امیدی ز شکفتن
دایم گرهٔ قبضه بر ابروی[7] کمان چیست

۹ بیرون نکشم پا ز گِل اشکِ ندامت
تا یافته‌ام قاعدهٔ راهروان چیست

گر هست[8] *کلیم* آگهی از صرفهٔ کارت
با عقل سبک آرزوی رطل گران چیست[9]

۱ - پ: گلهٔ چرخ.
۲ - پ: خاری.
۳ - پ: کمان.
۴ - پ: از خویش جهان را زغم خویش.
۵ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۳ این بیت با بیت هفتم این غزل آمده است.
۶ - پ: مرد ره.
۷ - پ: بابروی.
۸ - پ: تا هست.
۹ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۲ و در «م» صفحهٔ ۱۶۱ و در «س» صفحهٔ ۱۵۹ آمده است.

۱۲۰

۱ چوساخت چشم تو کارم نهفته دیدن‌چیست
بر آتشی که به نی درگرفته[1] دامن چیست
اگرنه صبح سیه بخت کار شام کند
سیاه روزی ما زان بیاض گردن چیست
۳ دلا تو چشم مرا کرده‌ای ز گریه سفید
ز آه، سرمه کشیدن به چشم روزن چیست
نباشد ار دل صیّاد دغدار از من
بریده چون پروبالم، قفس ز آهن چیست
۵ نبرد بهره برِ هرکه جمع شد نعمت
که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست
ز مرگ این همه اطفال آرزو، هرگز
دلم نسوخت که دانم طریق شیون چیست
۷ چه شد[2] اگر نشناسی حق وفای مرا
که هیچ بت نشناسد حق برهمن چیست
به خرمن ار بودت کام دل به کشت امید[3]
چو عمر باد بود، باد را ز خرمن چیست
۹ شناسد آنکه بپوشد برهنه پایی ما[4]
که نفع آبله‌های فراخ دامن چیست
دلت کلیم‌چو دارد غبار شکوه‌زدوست
دگربرآینه‌ات زنگ کین دشمن چیست[5]

۱ - پ: درگرفت.
۲ - پ: چه غم.
۳ - پ: کار دل زکشت امید.
۴ - پ: را.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۱ و در «م» صفحهٔ ۱۳۳ و ۱۳۴ آمده است.

۱ به کامی خواهش ما مبتلا نیست چو ماهی دانه‌ای در دام ما نیست
به چشم خاک پای دوست حیف است که کاغذ قدردان توتیا نیست
۳ به دست ما نیفتد دامن عیش کف شانه سزاوار حنا نیست
دل آگاه می‌باید، وگرنه گدا یک لحظه بی‌نام خدا نیست
۵ به زور گریه خون را آب کردم بریز اکنون که رنگیش از بها نیست
در این محنت‌سرای تنگ عرصه از آن ننشست نقش ما، که جا نیست
۷ خریدار گران جانی ما هست که آهن نیز بی آهن‌ربا نیست
سر کاهیده‌ام از بار سودا چو موی کاسه از زانو جدا نیست
۹ شب آدینه گر مهتاب باشد
کلیم از می گذشتن کار ما نیست[1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۴ و در «م» صفحهٔ ۱۵۵ و در «س» صفحهٔ ۱۵۵ آمده است.

۱۲۲

۱ باده در دور غمت بسکه نشاط‌افزا نیست — پنبه را نیز سر همدمی مینا نیست

هیچ ازین دیدهٔ خونبار[۱] گشادیم نشد — چه کنم گوهر مقصود درین دریا نیست[۲]

۳ می‌نمایند به انگشت مه عید[۳] به هم — سوی ابروی تو روی[۴] مژه‌ها بیجا نیست

لب ز هم وانشود تا زمیش تر[۵] نکنم — شیشه‌سان قلقل نطقم به جز از صهبا نیست

۵ هوش دادم به صبا بوی تو نگرفته هنوز — تا نگویند که مجنون تو خوش سودا نیست

همه هندو صنمان ورد زبانشان رام است — که رمیدن روش آهوی این صحرا نیست[۶]

۷ گر ندارد غم ما دهر، نرنجیم ازو — زان که در خاطر ما نیز غم دنیا نیست

آخر دور فلک شد، به کدورت خوکن — بادهٔ صاف دگر در ته این مینا نیست

۹ یک به یک وعدهٔ او را همه دیدیم کلیم — نیست یک وعده[۷] که شرمندهٔ صد فردا نیست[۸]

۱ - پ: خونابه.
۲ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۳ - پ: مینمایند مه عید با نگشت.
۴ - «پ» و «م»: میل.
۵ - پ: پر.
۶ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۶ این بیت از این غزل آمده است.
۷ - پ: یکروز.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۴ و ۱۰۵ و در «م» صفحهٔ ۱۲۹ و در «س» صفحهٔ ۱۳۳ و ۱۳۴ آمده است.

۱۲۳

۱ در مزرع بختم اثر نشو و نما نیست — از گریهٔ من آب اگر هست، هوانیست

چون کج نرود هرکه ز میخانه برآید[1] — این کج روشیها گنه آن مژه‌ها نیست

۳ چون شمع به هرجا که نشانند[2] نشینم — با هیچ کَسَم گفت و شنو بر سر جا نیست

هرچند که مژگان تو برگشته[3] ز عاشق — آن نیست[4] که روی‌سخنش جانب‌ما نیست

۵ صد بارم اگر[5] بخت به بازار فرستد — چون خونِ هدر بر سرمن نام بها نیست

آمیزش ابنای زمان[6] عین نفاق است — هرجا قدم صلح رسیده است صفا نیست

۷ شادی و غم عشق به هرکس نپسندیم — خارو گل او لایق هر بی سروپا نیست

بی قطع تعلّق عبث است این همه طاعت — سر تا نبریده است ازو سجده روا نیست

۹ می‌کوش کلیم ار ندهد فیض سخن روی

اینجاست که ابرامِ خنک عیب گدا نیست[7]

۱ - پ: در آمد.
۲ - پ: نشاندند.
۳ - پ: برگشت.
۴ - پ: آن هست.
۵ - پ: صد ره اگرم.
۶ - پ: جهان.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۰ و در «م» صفحهٔ ۱۶۳ و در «س» صفحهٔ ۱۶۱ و ۱۶۲ آمده است.

۱۲۴

۱ مراززلف‌تو غیرازشکست‌ومحنت نیست — بنای خانهٔ زنجیر بهر راحت نیست
برهنه پای نخواهیم ماند، آبله هست — در آن دیار که کفشی به پای همّت نیست
۳ چنین که قافلهٔ آه می‌رود به شتاب — به کشور اثرش فرصت اقامت نیست
صفا در آخر بزم شراب اگر نبود — عجب مدارکه ته شیشه بی‌کدورت نیست
۵ اثر اگر نبود با دعای من، سهل است — همین بس‌است که شرمندهٔ‌اجابت نیست[1]
دوام روزهٔ زاهد نه از برای خداست — که طفل طبعش قادر به ترک عادت نیست
۷ به نزد من که به آزار کس دلیر نیم — اگرچه‌کشتن‌شمع‌است‌بی‌شجاعت‌نیست
دکان شعر به بازار امتیاز، کلیم — توان گشود ولیکن زشرم رخصت نیست[2]
۹ سخن فروشی، فرزند خود فروختن است — کسی که لاف‌سخن زدزاهل غیرت[3] نیست[4]

۱ - این بیت در «پ» و «م» نیست.
۲ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۳ - پ: زد اهل ز غیرت.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۶ و ۱۰۷ و در «م» صفحهٔ ۱۳۱ و در «س» صفحهٔ ۱۳۵ آمده است.

۱۲۵

۱ راحتی دارم که باسودای عشقم کارنیست

در[۱] جگر،سوزی ندارم، چشمم[۲] آتشبار نیست

عندلیب ما به امّید چه بندد آشیان

شبنم و گل راچو[۳] آمیزش درین گلزار نیست

۳ گر وفا پایم نبندد روی گردان می‌شوم[۴]

پشت طاقت بر سر کوی[۵] تو بر دیوار نیست

ازگلستانی که زاغ و بلبلش هم نغمه‌اند

چشم بستم، بیش ازین دردیده جای خارنیست

۵ در محبّت بی‌کسی، درعشق تنهایی خوش است

شادمانی بهتراز آن غم، که بی غمخوارنیست

بسکه از چشم ترم دیوار کویش نم کشید

گل به شادابی چو خار آن سر دیوار نیست[۶]

۷ هجر تا آمد کلیم خسته، جان[۷] تسلیم کرد

می‌شناسد طاقت خود را، حریف آزار نیست[۸]

۱ - پ: ور.
۲ - پ: آهم.
۳ - پ: چه.
۴ - پ: میشود.
۵ - پ: در سر کوی.
۶ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۷ این بیت از این غزل آمده است.
۷ - پ: دل.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۲ و ۱۵۳ و در «م» صفحهٔ ۱۳۷ و در «س» صفحهٔ ۱۳۹ آمده است.

۱۲۶

۱ ما را طپیدن از غم روزی[1] شعار نیست   صد شکر کآب طینت ما موجدار نیست

بی جذبهٔ جنون نرسد کس به هیچ جا   سالک به راه ماند اگر نی‌سوار نیست

۳ آیـــینه‌وار روی دلش جـانب ریـاست   آن را که پشت کار به از روی کار نیست[2]

روشندلان حباب صفت دیده بسته‌اند   روزن چه احتیاج اگر خانه[3] تار نیست

۵ آن را که دل ز مشرب منصور آب خورد   کشکول فقر او[4] بجز از چوب دار نیست

قطع امید کرده نخواهد نعیم دهر   شاخ بریده را نظری بر بهار نیست

۷ دل را که باشد آتش شوقی به غم چه کار   آیینهٔ گداخته جای غبار نیست

مجلس‌فروز گبر و مسلمان یک آتش است   درسنگ دیر وکعبه به‌جزیک شرار نیست

۹ لوح مزار خویش ز دیوان خود کنم   یعنی مرا به غیر سخن یادگار نیست

در گلشنی که عشق بود باغبان کلیم
جز آشیان سوخته بر شاخسار نیست[5]

۱ - «پ» و «م»:دنیا.
۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۲ این بیت از این غزل آمده است.
۳ - پ: شیشه.
۴ - پ: فقر را.
۵ - ایـن غـزل در «پ» صـفحهٔ ۱۲۵ و در «م» صـفحهٔ ۱۵۴ و در «س» صـفحهٔ ۱۵۴ آمـده است.

۱۲۷

۱ ازکمی مشتری جنس سخن خوارنیست
تحفه گران قیمت است، جوش خریدارنیست
دست قضاهمچو شمع‌در چمن خوشدلی
گل به سری میزند کش غم دستار نیست
۳ گاهی[۱] خاشاک سیل، گاه خس شعله باش
ساکن یک مرحله سالک اطوار نیست
خاطر روشندلان زخم جفا می‌خورد
صیقل آیینه جز مرهم زنگار نیست
۵ چشم پریشان نظر، عاشق[۲] هرجایی است
دیده اگر بسته نیست لایق دیدار نیست
پایهٔ دونان بود نزد لئیمان بلند
خار سزاوار سر جز بر دیوار[۳] نیست[۴]
۷ پست و بلند سخن تابع احوال ماست
نالهٔ کنج قفس نغمهٔ گلزار نیست
غمزهٔ او مست ناز، نرگس او ناتوان[۵]
غیر پرستار مست بر سر بیمار نیست
۹ عاشق دلباخته باک ندارد کلیم
سنگ ستم گو ببار شیشه چو در بار نیست[۶]

۱ - م: گاه چو.
۲ - م: چشم پریشان عاشق.
۳ - ح: جز بر سر دیوار.
۴ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۳ این بیت از این غزل آمده است.
۵ - م: سرگران.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۷ و ۱۲۸ و در «م» صفحهٔ ۱۶۲ و ۱۶۳ و در «س» صفحهٔ ۱۶۱ آمده است.

۱۲۸

۱ زان‌سینه چه‌راحت[1]که ره‌زخم‌به‌در نیست — بادی نخورد بر دل اگر خانه دو در نیست

با این همه تنگی که نصیب دهن اوست — داغم که چرا روزی ارباب هنر نیست

۳ چشمت غم آن زلف سیه روز ندارد — از ماتم همسایه درین خانه خبر نیست

از خضر مکش منّت بیجا به ره عشق — کز بحر ره قافلهٔ موج به در نیست

۵ زان غمزه به دل می‌رسدم از ره دیده — صدزخم‌که درپیش‌رهش سینه‌سپر نیست

از چرخ چه می‌نالی اگر بخت نداری — بی‌طالعی طفل ز تقصیر پدر نیست

۷ زین طرفه[2] که در طینت ایام سرشته[3] — در باغ جهان سایه اگر هست ثمر نیست

گر بار به دوزخ نگشاییم چه سازیم — ما راکه متاعی[4] به جز از هیزم تر نیست

۹ در خاک وطن تخم مرادی نشود سبز
بیهوده کلیم این همه سرگرم سفر نیست[5]

۱ - م: حاصل.
۲ - پ: زین صرفه م: این طرفه.
۳ - «پ» و «م»: سرشتند.
۴ - مطاعی.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۶ و در «م» صفحهٔ ۱۵۱ و در «س» صفحهٔ ۱۵۱ آمده است.

۱۲۹

۱ ناله می‌آید به کـویت، راه چـندان دور نـیست

گر تو هم گاهی کنی یاد اسـیران، دور نـیست

گرچه مـا را مـی‌دهی بـر بـاد، بفشـان دامـنت

تا بدانی خاک مشتـاقان ز دامـان دور نـیست[1]

۳ کیست در کویت که شبها ناله‌ام نشـنیده است

جمله می‌دانـند کـاین‌بلبل زبستـان دور نـیست

می‌کند هجرت مدارا، زان که می‌داند کـه مـن

گر کشد کارم به مردن آب حیوان دور نـیست

۵ تا دل وجان بود دادیم[2]، ای صبـا آخـر تـوهم

بوی گل را قیمت ارزان کن، گلستان دور نیست

دست بیتابی به فرقم مشت خاکی هم[3] نریخت

تا ز دامـانت جـدا شـد از گریبـان دور نـیست

۷ با بلا هم پیرهن یـارب کسـی چـون مـن مبـاد

پای اگر[4] در دامـن آرم از مـغیلان دور نـیست

دور از آن درگــه نـدارد خـاطر جـمعی کـلیم

از وطن آواره گر بـاشد پریشـان، دور نـیست[5]

۱ - این بیت در «م» بیت ما قبل آخر است.

۲ - پ: دادم.

۳ - م: مشت خاشاکی.

۴ - پ: پا اگر.

۵ - ایـن غـزل در «پ» صـفحهٔ ۱۵۳ و در «م» صـفحهٔ ۱۳۸ و در «س» صفحهٔ ۱۴۰ آمـده است.

۱۳۰

۱ تا نمی‌گریم چراغ دیده‌ام را نور نیست
سیل اگر باز ایستد ویرانه‌ام معمور نیست
بسکه در عالم جفا از خوبرویان دیده‌ام
آرزوی جنّتم در دل ز بیم حور نیست
۳ هست در شرع محبّت رسم و آیینی[1] دگر
خوردن‌خون جایز است و دم زدن دستور نیست
ساغر خالیش از داروی بیهوشی پر است
هیچ دریا کش حریف کاسهٔ طنبور نیست
۵ کار ما در عاشقی مشکل‌تر از پروانه است
شمع سرکش هست، امّا همچو او مغرور نیست
حسن هم مانند عشق افتادگی می‌سازدش[2]
لشکر زلف بتان تا نشکند منصور نیست
۷ عاقبت از گریه می‌آید مراد دل به دست
غرق اشکم زان که گوهر جز در آب شور نیست
سر به سر دلهای آگه دانهٔ یک سبحه‌اند[3]
آنچه ما را در دل است از یکدگر مستور نیست
۹ بر جراحتهای ناسورم *کلیم*[4] از بی‌کسی
غیر حرف سرد مردم مرهم کافور نیست[5]

۱ - «پ» و «م»: آئین.
۲ - پ: میزیبدش.
۳ - م: سبحه یک دانه اند.
۴ - پ: ناسور کلیم.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۲ و در «م» صفحهٔ ۱۵۰ و در «س» صفحهٔ ۱۵۰ آمده است.

۱۳۱

۱ روشـــنی در خـــانهٔ مـــعمور نـــیست | نـیست یک ویـرانه کآن پـر نـور نیست
بسکـه بـر بـزم[۱] نشـاط مـا گـریست | قـطره‌ای خـون در رگ طـنبور نـیست
۳ دل ز مـــهر گـــلرخـــان پـــرداختیم | در بـهشت[۲] خـاطر مـا حـور نـیست
عمرهـــا پـــروانـــهٔ او بـــوده‌ام[۳] | در چـــراغ آشنـــایی نـــور نـــیست
۵ تـا تـو بـاشی رو بـه خـورشید آورد | ایـنقدر هـم چشـم روزن[۴] کـور نیست
بسکـه دیگـرگون شـد احوال جهان | فکـر مـی در خـاطر مـخمور نیست
۷ در نـــظر دارم لبت[۵] را روز و شب | چون توانم گفت چشمم شـور نیست
مـــی‌کنم قـــطع امـــید از تـــیغ تـو | زخـم اگـر در تـازگی نـاسور نـیست

۹ پـرده بـر حـالم[۶] چـه مـی‌پوشی کـلیم
شـمع در فـانوس هـم مستور نـیست[۷]

۱ - پ: در بزم.
۲ - پ: در بپشت.
۳ - «پ» و «م»: بوده ایم.
۴ - پ: روشن.
۵ - پ: لبی.
۶ - پ: برزخمم.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۶ و در «م» صفحهٔ ۱۵۶ و در «س» صفحهٔ ۱۵۵ و ۱۵۶ آمده است.

۱۳۲

۱ چو هست قدرت‌دست و دل توانگر نیست
صدف گشاده کف است آن زمان که گوهر نیست
دل فسرده به حالش رواست گریه ولی
سپند را چه کند مجمری کش اخگر نیست
۳ اسیر صیدگه او شوم که نخجیرش
چو دست و تیغ به خون سرخ کرد لاغر نیست
حلال‌زادهٔ اخوان، نفاق پیشه‌تر است
اگر به چاه نیندازدت برادر نیست
۵ فروتنی کند و همرهی به دشمن تند
وگرنه حرزی بر بازوی شناور نیست[1]
ز ترس نیست اگر می فروش دکّان بست
که خودنمایی آیین کیمیاگر نیست[2]
۷ ز ذرّه روی دل آفتاب می‌جویم
در آن دیار که خورشید ذرّه‌پرور نیست
مدار دهر، بنا در برابر افتاده است
وگرنه آینه با روی تو برابر نیست
۹ ز بزم قرب[3] به تقصیر خویش محرومم
وگرنه حلقه ازین خانه نیز[4] بر در نیست
ز جای خویش خضر کعبه را نیارد پیش
برو که دوری منزل گناه رهبر نیست
۱۱ به ششدر جهت افتاده‌ام کلیم، افسوس
نبسته بال و پرم، لیک راه دیگر نیست[5]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۷ این بیت از این غزل آمده است.
۲ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۳ - م: وصل.
۴ - پ: حلقهٔ این خانه تیر.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۱ و در «م» صفحهٔ ۱۳۸ و ۱۳۹ و در «س» صفحهٔ ۱۴۱ آمده است.

۱۳۳

۱ جز قامتت به چشم و دلم جای‌گیر نیست　　مهمان خانه‌های کمان غیر تیر نیست
دنیا و آخرت به ره او دو نقش پاست　　دلبستگی به نقش قدم دلپذیر نیست
۳ دریا دلیم و موجهٔ دریای همّت است[1]　　نقشی که هست بر تن ما از حصیر نیست[2]
جایی که من فتاده‌ام، آنجا که می‌رسد　　از بی‌کسی مدان اگرم دستگیر نیست
۵ تا گشته‌ام ز آمد و رفت نفس ملول　　وادید و دید هیچکسم در ضمیر نیست
بر دل نهم چو دست، کفم پر گهر شود　　سهل است تنگدستی اگر دل[3] فقیر نیست
۷ طرز فلک به هیچ دلی جا نمی‌کند　　پیری به بی‌مریدی این چرخ پیر نیست
عیب ازنهاد سخت‌دلان نیست رفتنی[4]　　ای‌خواجه‌موی‌کاسه چوموی‌خمیرنیست
۹ محروم باد چشم کلیم از رخت اگر
گلدسته بی‌تو در نظرش دسته تیر نیست[5]

۱ - م: رحمت است.
۲ - ح: ما را حصیر نیست.این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۸ این بیت از این غزل آمده است.
۳ - پ: گردست مفلس است ولی دل.
۴ - پ: سخت دلان در نمیرود.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۲ و در «م» صفحهٔ ۱۵۲ و در «س» صفحهٔ ۱۵۲ آمده است.

۱۳۴

یاعلی*

۱ چاره‌خاموشی‌بود هرجاسخن‌درگیر[۱] نیست — تیر بر سنگ آزمودن جز زیان تیر نیست
گر به خلق الفت نمی‌گیرم گناه من مدان[۲] — طینت ابنای دهر از خاک دامن‌گیر نیست
۳ خواری‌وعزّت[۳]دراین محنت‌سرا یکسان‌بود — آستان و مسندی در خانهٔ زنجیر نیست
مادر گیتی که باشد نار پستان، زین انار — خون بودگر بهره‌ای‌دارند طفلان‌شیر نیست
۵ خواب راحت روزی عاشق در آنجا می‌شود — جای آسایش به غیر از سایهٔ شمشیر نیست[۴]
یک هوادار[۵] از خطش بر جا نماند، آخر چرا — یک‌گلستان خار را یک خار دامن‌گیر نیست[۶]
۷ عاشق و معشوق بی‌آمیزش هم ناقصند — شاهد این مدّعی به از[۷] کمان و تیر نیست
کار فردا باکریمی دان‌که او[۸] از شوق عفو — عذرها را نشنود گر بدتر از تقصیر نیست
۹ یا زبان شمع باشد یا زبان من کلیم
آن زبانی کآشنای شکوهٔ تقدیر نیست[۹]

۱ - پ: در شیر.
۲ - پ: بدان.
۳ - م: خواری عزت.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - م: یک سواد ار.
۶ - این بیت در «پ» نیست، و این بیت با بیت تخلّص از این غزل در «ح» صفحهٔ ۲۲۲ آمده است.
۷ - م: غیر از.
۸ - پ: که آن.
۹ - م: شکوه و تقریر نیست. این بیت در «پ» نیست. این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۸ و ۱۴۹ و در «م» صفحهٔ ۱۵۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵۸ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۱۳۵

۱ صبرم حریف دوری طاقت گداز[۱] نیست — شام غم است این، سر زلف دراز نیست

هرکس که دست پیش به دشمن نداد طرح — گوپس نشین، که نقش مرادش به ساز نیست[۲]

۳ گر کوته است دست امیدم عجب مدار — در دعوی گزاف زبانم دراز نیست

برخاستن ندارد افتادنم چو اشک[۳] — از صد نشیب بخت مرا یک فراز نیست

۵ در دیده‌ای که آن بر رو[۴] جلوه می‌کند — یک قطره‌اشک نیست که آیینه ساز نیست

عادت به شام بخت سیه بسکه کرده‌ام — چشمم به روز چون پر پروانه باز نیست

۷ باشد پسند اهل جهان ردّ اهل دل — آب قبول در گهر امتیاز نیست

آب آنقدر که دست بشوییم از سخن — در جویبار خامهٔ[۵] معنی طراز نیست

۹ زین سان که در میان حوادث فتاده‌ام — در معرض خطر سپر تیغ باز نیست

هرگه کلیم دست دهد سر به پاش[۶] نه

وقت معیّنی ز پی این نماز نیست[۷]

۱ – م: طاقت دوری گداز.

۲ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۷ این بیت از این غزل آمده است.

۳ – پ: شمع.

۴ – پ: برورو.

۵ – پ: خانهٔ.

۶ – پ: بپایش.

۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۵ و ۱۱۶ و در «م» صفحهٔ ۱۳۲ و ۱۳۳ و در «س» صفحهٔ ۱۳۶ و ۱۳۷ آمده است.

۱۳۶

۱ در غـریبی هـیچکس بی‌طالع فـیروز نـیست
حیرتی دارم که چـون قـدر چـراغ روز نـیست
از فسـون عشـق شهبازی بـه چـنگ آورده‌ام
در بروبومی که آنجا بُـهله دست‌آمـوز نـیست
۳ چون‌سپند از روی‌گـرم هـرکس‌از جـا کـی روم
دل نمی‌سوزد در آن آتش که مجمر سوز نیست
بسکـه از ذوق شهـادت زندگـانی تـلخ شـد
غـیر شـمع کشـته مـا را انـجمن افـروز نـیست
۵ آستین خـامه کـوته دست و مـعنی بس بـلند
حیف یک خیّاط در واسط[۱] موافق دوز نیست
از شفق هرشام، می در جـام گـردون مـی‌کنند
تا شود روشن که وقت باده خوردن روز نیست
۷ شـعلهٔ مـا را بـه تـیغ مـوم کشتن مـی‌توان
گر به جنگ شیشه سنگ ما رود فیروز نیست[۲]
نقش پا ننشسته بود آنجا که نقش ما[۳] نشست
نسبت این جبهه با آن خاک در امـروز نـیست
۹ پـا ز عشرتخـانهٔ مشـرب مـنه بـیرون کـلیم
بزم می هرروز هست و روزهٔ سی روز[۴] نیست[۵]

۱ - ح: واسطه.
۲ - این بیت در «ح» نیست.
۳ - ح: نقش پا.
۴ - ح: سی روزه.
۵ - این غزل در «م» صفحهٔ ۱۵۱ و در «ح» صفحهٔ ۲۱۸ و در «س» صفحهٔ ۱۵۲ آمده است.

۱۳۷

۱ گنج دردت[1] که بجز ناله نگهبانش نیست   مخزنی بهتر ازین سینهٔ ویرانش نیست

چـو زنـد فـال تمـاشای گلستـان رخت[2]   دیدهٔ ما که بجز خواب پریشانش نیست

۳ چون رعیّت که سر از حاکم ظالم پیچد   مژه برگشته ازو ناز[3] بـه فرمـانش نیست

بسکه در محفل غم صـدر نشینند هـمه   زخم را جای به پهلوی اسـیرانش نیست

۵ هــرکه سـیر چـمن خـاطر نـاشادم کـرد   لاله‌سان غیر گل داغ بـه دامـانش نـیست

دیده آن روز که شد اشک فشان دانستم   کاین‌تنک‌زورق‌من‌درخور[4]طوفانش‌نیست

۷ عمرها شد که در اقـلیم غـم و درد، **کـلیم**

پادشاه است[5] ولی ناله به فرمانش نیست[6]

۱ - پ: دردش.
۲ - پ: رخش.
۳ - «پ» و «م»: باز.
۴ - پ: طاقت.
۵ - پ: پادشاهیست.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۰ و در «م» صفحهٔ ۱۳۴ و در «س» صفحهٔ ۱۳۸ آمده است.

۱۳۸

۱ دلا سر سفرت زین خرابه منزل نیست — تو گرچه غافلی از مرگ، مرگ غافل نیست

به کوی عشق ثبات قدم چه می‌داند — ز اشک خویش حریفی که پای درگل نیست

۳ مدام ز آتش هجران کسی نسوخت چو من — زشب زیاده تب وتاب شمع محفل نیست

رهی به کعبهٔ مقصد رسد ز زهد و صلاح — ولیک جرعهٔ آبی درین دو منزل نیست

۵ سرشک عاشق بیچاره همچو تخم وفاست — که در زمین بهشتش امیدِ حاصل نیست

به روز حشر ندارد ز سرخ رویی رنگ — شهید عشق اگر شرمسار قاتل نیست

۷ اگر چه ما نگرفتیم جای مجنون را — جنون ناقص ما کم ز عقل کامل نیست

سعادتی است اگر از سر زبان می‌بود — حدیث مهر و وفایت که از ته دل نیست

۹ ره گشایش کار آنچنان فلک بربست — که راه قافلهٔ موج سوی ساحل نیست

ندیده‌ام بجز از اشک بی‌قرار کلیم

مسافری که به آرام هیچ حایل نیست[۱]

۱ – این غزل در «ح» صفحهٔ ۲۲۴ آمده است.

۱۳۹

۱ هیچگه‌جوش سرشک‌از مژهٔ ما کم نیست
اینقدر آب سزاور گل آدم نیست
پست فطرت هوس گوشهٔ عزلت نکند
تا گدا بر سر ره نیست دلش خرّم نیست[1]
۳ ما به نظّاره پریشان و خرابیم ازو[2]
شانه از صحبت زلف تو چرا درهم نیست
جرم مستان همه بر گردن خود می‌گیرد
دختر رز، به جوانمردی او[3] آدم نیست
۵ همه ازحسرت لعل لب او بی‌تابند[4]
سنگ برسینه زنان کیست که چون خاتم نیست
نام‌اودرهمه‌دوری‌به‌زبانهابوده[5]
روشناس‌است‌زمی،شهرت‌جام‌ازجم‌نیست
۷ بی رخت تنگدلی بسکه جهان را بگرفت
درچمن عرصهٔ گنجایش یک شبنم نیست
بسکه دلهای عزیزان به نفاق[6] ازهم گشت
هرکجا بزم شود روی دوکس با هم نیست
۹ چشم داغ تو ز بس شور فتاده‌است **کلیم**
چون‌نباشدکه به‌غیراز نمکش‌مرهم نیست[7]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۹ این بیت از این غزل آمده است.
۲ - پ: از آن.
۳ - پ: دختر رزکه جوانمرد چو او.
۴ - پ: در تابند.
۵ - پ: بودست.
۶ - پ: ز نفاق.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۸ و در «م» صفحهٔ ۱۶۰ و در «س» صفحهٔ ۱۵۹ آمده است.

۱۴۰

یاعلی*

۱ علاج عاشق دلگیر سیرِ بستان نیست — به چشم تنگدلان غنچه کم ز پیکان نیست

ز استخوان شهیدان اگر نخیزد دود — دلیل راهروان کس درین بیابان نیست

۳ ز بهر تن زرهی نیست به ز نقش حصیر — برای سر سپری بهتر از گریبان نیست

حدیث تلخ از آن لب برون نمی‌آید — که شور طوفان در طبع آب حیوان نیست

۵ به دور حسن تو گل از نظر چنان افتاد — که چشم رخنهٔ دیوار بر گلستان نیست

مرا ز صحبت مینای باده شد روشن[1] — که راز هرکه تنک ظرف گشت پنهان نیست[2]

۷ ز راه پر خطر عشق زین عجب دارم — که سیل ریگ روانش به فکر طوفان نیست

حیات هم به سرآید چو رزق خورده شود — چه نعمتی است[3] که در کام پیر دندان نیست[4]

۹ یکی است خانهٔ زنجیر و خانهٔ دنیا — درین دو خانه فراغت نصیب مهمان نیست[5]

ز باد دامن، بر هم خورد محبّتشان — میان شعله و شمع اختلاط چسبان نیست

۱۱ چگونه پای به دامان عافیت پیچم[6] — کلیم آبله‌ها گر فراخ دامان نیست[7]

۱ – م: روشن شد.

۲ – این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.

۳ – ح: چه نعمتست.

۴ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۳ این بیت از غزل آمده است.

۵ – این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.

۶ – «پ» و «م»: پیچی.

۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۲ و ۱۱۳ و در «م» صفحهٔ ۱۶۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۲ به خط کلیم آمده است.

۱۴۱

یاعلی*

۱ بی آه سرشک من روان نیست   آری بی گرد کاروان نیست

تن گشته ز درد بسکه لبریز   گنجایش تب در استخوان نیست

۳ دارد در تاب زلف او را   رشک کمری که در میان نیست

از غارت عشق خانه دارا[1]   گر نام بود مرا نشان نیست

۵ چون دیدهٔ دام[2] باد بر خاک   چشمی که ز عشق خونفشان نیست

ته شیشه ز درد نیست خالی   راحت در زیر آسمان نیست

۷ ما گریه ز شمع یاد داریم   با سیلِ سرشکِ ما[3] فغان نیست

مرگی که نماند از تو چیزی   کمتر ز حیات جاودان نیست

۹ راز تو کلیم چون بپوشد

جز نام تواش چو بر زبان نیست[4]

۱ - ح: پرداز.
۲ - ح: وام.
۳ - ح: سرشک با.
۴ - این غزل در «ح» صفحهٔ ۲۲۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵۷ به خط شاعر آمده است.

۱۴۲

یاعلی*

۱ رفتن ز درت کار من دل نگران نیست — گرکشته شوم خونم‌ازآن‌کوی روان نیست

بـا تـیر بلا چون هدفم روی گشاده — گر کوه شود درد و غم[۱] عشق گران نیست

۳ حال من بی‌برگ و نوا[۲] را چه شناسد — آن سرو که آگاه ز تاراج خزان نیست

رسوایی ما را ز کفن پرده چه پوشید[۳] — گر شمع به فانوس رود باز نهان نیست

۵ شمشیرتوخوب‌است‌که‌بی‌خواست‌برآید — فیضی‌نرساندبه‌دل‌آبی‌که‌روان‌نیست

تنها نه ز دل زود برون رفته[۴] جفایت — بر پیکرم از این همه زخم تو نشان نیست[۵]

۷ طالع مددم[۶] گر نکند کی به کف[۷] آیی — بی‌یاری کس تیر در آغوش کمان نیست

چون روزه خوری جانب میخانه روان شو — بهتر ز سفر چاره برای رمضان نیست[۸]

۹ کس واقف حیرانی ما نیست درین بزم — کآنجاکه تویی دیده به غیری نگران نیست

در دامن الوند دگر غنچه شود گل
زنهار مگویید کلیم از همدان نیست[۹]

۱ – پ: درد غم.
۲ – پ: بی برگ نوا.
۳ – پ: پرده مپوشید.
۴ – م: برون رفت.
۵ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۷ این بیت با بیت هشتم از این غزل آمده است.
۶ – پ: مددی.
۷ – م: کی ببر.
۸ – این بیت در «پ» نیست.
۹ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۰ و در «م» صفحهٔ ۱۴۷ و در «س» صفحهٔ ۱۴۸ آمده است.

۱۴۳

۱ آن درد که استخوان شکن نیست   معمار کهن بنای تن نیست

امروز چراغ اهل فقرم   چون فانوسم دو پیرهن نیست

۳ نشنیده[1] حدیث آشنایی   هرکس که به خویش در سخن نیست

لعل لب او نگین تنگی است   افسوس که جای نام من نیست

۵ ما را ز کف اختیار رفته   جز باد به دست بادزن نیست

از جور تو ماجرا نخیزد   اینجاست که زخم را دهن نیست

۷ ایّام سیاه توبهٔ ما   زلفی است که کوته از شکن نیست

دودیم به گلخن زمانه   ما را آرام در وطن نیست

۹ در عریانی کلیم دارد
آن آسایش که در کفن نیست[2]

۱ – م: نشنید.

۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۶ و در «م» صفحهٔ ۱۶۲ و در «س» صفحهٔ ۱۶۰ آمده است.

۱۴۴

یاعلی*

۱ به راه عشق تو جز اشک و آه با من نیست — از آن متاع چه بهتر که باب رهزن نیست
ز بس گداختم از غم چنان سبک شده‌ام — که خون ناحق من نیز بار گردن نیست
۳ به غیر دیده و دل کز غمت فروغ برند — دو خانه هرگز از یک چراغ روشن نیست
درین چمن دل ما همچو غنچهٔ پیکان — ز صد بهارش امید یک[1] شکفتن نیست
۵ برای قافلهٔ کعبهٔ سبکباری — هزار بدرقه و راهبر چو رهزن نیست
دلم که در کف عشقت ز موم نرم‌تر است — چو وقت پندشودکم زسنگ وآهن[2] نیست
۷ به بحر هستی غیر از حباب نتوان یافت — سری که منّت تیغ تواش به گردن نیست
کم از هنر نبود عیب چون بجا باشد — که تنگ چشمی نقص است و عیب سوزن نیست
۹ کلیم را سر همخانگی به شعله نبود[3]
وگرنه جایی بهتر ز کنج گلخن نیست[4]

۱ - «پ» و «م»: یکی.
۲ - م: سنگ دامن.
۳ - پ: بود.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۷ و در «م» صفحهٔ ۱۴۹ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۴۹ به خط شاعر آمده است.

۱۴۵

۱ یک‌لختم[1] ودرکوی دو رنگیم وطن نیست — سیلم که مدارا به کسی شیوهٔ من نیست

افتادن دیوار کهن نو شدن اوست — جز مرگ کسی در پی آبادی من نیست

۳ خوبان نپسندند حق خدمت[2] دیرین — نظّاره فریب است متاعی[3] که کهن نیست

جام تهی و برگ خزان دیده نماید — روزی که ز رخسار تو آیینه چمن نیست

۵ هم طالع اشعار بلندیم به گیتی — ما را هنری بهتر از آواره شدن نیست

مستغنیم از ننگ[4] خورش زان که درین بزم — چون شیشه مرا داست هوس وقف[5] دهن نیست

۷ موجم که سفر از وطنم دور نسازد — آوارگیم باعث دوری ز وطن نیست

دخل کج این شعر شناسان زمانه — گر زلف شود لایق رخسار سخن نیست

۹ مخصوص کلیم است سیه بختی جاوید — این ابر به فرق دگری سایه فکن نیست[6]

۱ - پ: یکرنگم.
۲ - پ: صحبت.
۳ - پ: مطاعی.
۴ - م: برگ.
۵ - م: مرا دست وقف.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۷ و در «م» صفحهٔ ۱۴۵ و در «س» صفحهٔ ۱۴۵ و ۱۴۶ آمده است.

۱۴۶

۱ آن یار گزین که خشمگین نیست — خوشبوست گلی که آتشین نیست

همچون قلم از سیاه بختی — جز گریه مرا در آستین نیست

۳ مگذر ز قمار بوسه بازی — اینجاست[۱] که نقش بدنشین نیست

دل آب ز آهن قفس خورد — دیگر ز بهشت دانه چین نیست

۵ از بسکه دلم ز درد شادست — می‌سوزم و ناله‌ام حزین نیست

درد سری از خمار دارد — با زاهد اگرچه درد دین نیست

۷ در عالم خاک پای مگذار — بی خار آنجا گل زمین نیست

قدر دونان ز بس بلندست — دُردِ خم باده ته‌نشین نیست

۹ آن لعل لب و نشان بوسه — این نقش به نام آن نگین نیست

تا چند کلیم شکوه از دل

آتشکده‌ای است، بیش ازین نیست[۲]

۱ – پ: آنجاست.

۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۹ و ۱۳۰ و در «م» صفحهٔ ۱۳۱ و در «س» صفحهٔ ۱۳۵ و ۱۳۶ آمده است.

۱۴۷

۱ در طـریق خودنمـایی شیوهٔ دلخـواه نـیست
غـیر دعـوی بـلند و هـمّت کوتـاه نـیست
کـیسه‌ای بـر وعده‌هـای بـخت نـتوان دوخـتن
خفته گر در خواب حرفی گفت از آن آگاه نیست
۳ از نفـاق صـحبت مـردم ز بس رم کـرده‌ایـم
نـالهٔ مـا نـیز بـا خـضر اثـر همراه نیست
خـاطر آشـفته‌ای دارم کـه هرسـاعت نـفس
راه لب را مـی‌کند گـم گـر چـراغ آه نـیست
۵ هرکه ترکش می‌توان کردن به دست آورده گیر
غم ز ناکـامی نبـاشد، همّت ار کوتـاه نـیست
ربط خس با شعله چسبان تر، ازین هم باش گو
یار اگر بدخوست قرب مدّعی جانکاه نیست[۱]
۷ مرگ تلخ و زندگانی سربسر درد و غـم است
پشت وروی کار عالم هیچیک[۲] دلخواه نیست
کـعبهٔ عشـق تـو پـنداری سـر کـوی فناست
مـی‌توان رفـتن ولی در بـازگشتن راه نـیست
۹ زخـم صـید مـدّعی کـاری نمی‌باشد کـلیم
لخت دل گاهی که پیکـان خـدنگ آه نـیست[۳]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۳ این بیت با بیت آخر آمده است.
۲ - «پ» و «م»: هیچگه.
۳ - این بیت در «پ» نیست. این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۶ و در «م» صفحهٔ ۱۴۶ و در «س» صفحهٔ ۱۴۸ آمده است.

۱۴۸

۱ سیر گل امسال از تنهاییم دلخواه نیست — زآشنایان غیربلبل کس به‌من همراه نیست

هرمرادی را به همّت می‌توان تسخیرکرد — دست‌کوته‌سهل‌باشد،همّت‌ارکوتاه‌نیست

۳ نیست ما را دانه‌ای جز کاه در کشت امید — آن‌هم‌از بخت زبونم‌گاه هست وگاه نیست

ما و شمع انجمن را یک طبیعت داده‌اند — از لب ما برنیاید تا نفس[1] جانکاه نیست

۵ در پناه خاکساری ایمنیم[2] از گمرهی — هرکجانقش قدم باشدبه غیراز چاه نیست

طاعت مقبول درگاه الهی آگهی است — خامشی بهترازآن ذکری که دل آگاه نیست

۷ از ریاضت زردرو مانند زاهد زان نیم[3] — کآب تخمیر وجود من به زیر کاه نیست

این هم از کوتاهی بخت زبون باشد *کلیم*

گر مرا تار رسایی با کمند آه نیست[4]

۱ – پ: بر نیاید از لب ما گر نفس.

۲ – پ: ایمنم.

۳ – پ: من نیم.

۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۴ و در «م» صفحهٔ ۱۴۲ آمده است.

۱۴۹

۱ آرام در رم است دمـــی آرمـــیده نـــیست
آنکس که طبعش از همه عالم رمیده نیست
بــــر روی مـــا ز آفت ســـیلی روزگـــار
امّـــید بـــازگشتن رنگ پـــریده نـــیست
۳ خوش آن که دل به سلسله مویان نداده است
از[1] مشک زلف، بوی به زخمش رسیده نیست
دنیـــا شکســـته کشتی بـحر حـوادث است
در کشـــتی شکســـته کســـی آرمـیده نـیست
۵ دست ار گشاده نیست همانا که نیست دست
فـرقی میـان بسـته پـر و پـر بـریده نـیست
هـــرکس نـــدید[2] طـــرهٔ در پـــا کشـــیده را
چاکش ز جیب صبر به دامن رسیده نیست
۷ عـــمرم تمـــام صـــرف ره جســـتجوی شـــد
تـــا یـــافتم کـــه مـــهر و وفـــا آفـریده نـیست
شب طـــی کـــنند راه طـــلب را مـــجرّدان
با سایه چون رفیق شود کس، جریده نیست[3]
۹ یـــا خـــانهٔ حبـــاب بـــود، یـــا دل کـــلیم
جـــایی کـــه عـــنکبوت عـــلایق تـــنیده نیست[4]

۱ - ح: وز.
۲ - ح: ندیده.
۳ - این بیت در «ح» نیست.
۴ - این غزل در «م» صفحهٔ ۱۴۳ و ۱۴۴ و در «ح» صفحهٔ ۲۲۴ آمده است.

۱۵۰

۱ حسن اگر در پرده باشد عشق ازو دیوانه نیست
بر چراغ روز نورافشانی[1] پروانه نیست
تا طبیب خستگان عشق چشم مست اوست
نالهٔ بیمار غیر از نعرهٔ مستانه نیست
۳ نیست سامانی به غیر از رخنه در ویرانه‌ام
گر به سان دام ماهی آب دارد دانه نیست
با دل روشن کدورت همره دیرینه است
گر مرادت شمع بی‌دود است در این خانه نیست
۵ سیل گر جاروب منزل گاه فرش خانه است
فقر را زین به متاعی زینت کاشانه نیست
صید معنی را ز بس می‌بندم و وا می‌کنم
هرکه می‌بیند مرا گوید به جز دیوانه نیست
۷ مزرع امّید را از گریه نتوان سبز کرد
آب شور چشمهٔ ما سازگار دانه نیست
زخمها برداشت تا زلف تو را تسخیر کرد
دست سعی هیچ کس بالای دست شانه نیست
۹ هرکس از بیداد گردون شکوه‌ای دارد کلیم
گر تو هم داری بگو، اینجا کسی بیگانه نیست[2]

۱ - پ: بال افشانی.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۵ و در «م» صفحهٔ ۱۴۴ و در «س» صفحهٔ ۱۴۵ آمده است.

۱۵۱

۱ به ملک حسن که فیضی ز آشنایی نیست
در آشنایی خورشید روشنایی نیست
هرآنچه رفت ز دستم برون ز دل هم رفت
میان‌دست‌ودلم‌چون‌صدف‌جدایی نیست
۳ غبار خاطرم از شش جهت گرفته فرو
چو اخگرم سر پروای خودنمایی نیست
به کشوری که فتد عکس تیره روزی ما
ز آب و آینه امّید روشنایی نیست
۵ مرا که شیوهٔ افتادگی هنر باشد
شکست نفس به جز عیب خود ستایی نیست
ز درد فقر دلا غیرتی اگر داری
مخواه‌مرگ‌که‌خواهش بجز گدایی نیست
۷ به اضطراب گرفتارم آنقدر که قفس
شکسته است و مرا فرصت رهایی نیست
چو پا ز آبله پوشیده‌ای به ره[1] بنشین
که ناقص‌است سلوک‌ار برهنه پایی نیست
۹ که را کلیم ستودم که بر سپهر نرفت
هزار حیف که پروای خودستایی نیست[2]

۱ - پ: برو.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۸ و در «س» صفحهٔ ۱۴۶ و ۱۴۷ آمده است.

۱۵۲

۱ کوهکن تعلیم خاراسفتن از استاد[۱] داشت
هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یادداشت
کوه طاقت بودم امّا، تا فراقت رو نمود
هرسر مویم تو گفتی تیشهٔ فرهاد داشت
۳ تخم اشکی خود[۲] برای دیدهٔ ما واگذار
این چنین خواهی دیار درد را آباد داشت
میل هرجانب که کردم سیل اشکم برده است
کی سلیمان این‌چنین حکم روان برباد داشت
۵ از رم‌وحشی غزالان، حسن[۳] دام از صد دهن
خنده‌ها بر کوشش بیهودهٔ صیّاد داشت[۴]*
لابه هنگام جفای روزگار از ابلهی است
عجز و زاری کی اثر در خاطر جلّاد داشت[۵]؟
۷ گر کلیم افتاد مقبول غمش،[۶] پر دور نیست
هم سرشوریده‌بودش، هم‌دل‌ناشاد داشت[۷]

۱ - م: فرهاد.
۲ - پ: اشگی از.
۳ - م: چین.
۴ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۷ این بیت آمده است. و در «س» این بیت با بیت بعد به خط شاعر در حاشیه به غزل اضافه شده است.
۵ - این بیت در «پ» نیست.
۶ - پ: درش.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۰ و در «م» صفحهٔ ۱۳۴ و در «س» صفحهٔ ۱۳۷ آمده است.

۱۵۳

۱ آن جنگجو که هیچ ملال از جفا نداشت — صلحش به‌سان رنجش‌عاشق بقا نداشت[1]

دل از هجوم درد تو شرمندگی کشید — ویرانه حیف در خور سیلاب جا نداشت

۳ شمعم ز باد دامن فانوس می‌کشد — آن محنتی که در ره باد صبا نداشت

از های های گریهٔ من تا دلش گرفت — دیگر چو آب، تیغ سرشکم صدا نداشت

۵ بر سینه خطّ زخم چو خوانا نوشته‌ای[2] — داغ‌ازچه[3] بود، حاجت‌این نقطه‌هانداشت

روزی هزار بار اگر گریه، دیده را — می‌شست بی‌تو خانهٔ‌چشمم صفا نداشت

۷ جز خاک‌کوی دوست‌که نتوان‌ازو‌گذشت — از چاک سینه بستن خونم دوا نداشت[4]

گر آب و دانه در قفس مرغ دل نبود — صیّاد را چه جرم، قفس آن[5] فضا نداشت

۹ از گریه‌ام که زیب عروسان گلشن است — پای گلی نبود که رنگ حنا نداشت

دل ترک آشنایی ما زود کرد و رفت — زان شد پسند یار که عیب وفا نداشت[6]

۱۱ دست جنون لباس چو کند از تن[7] کلیم

چون غنچه غیر زخم به زیر قبا نداشت[8]

۱ - «پ» صفحهٔ ۱۰۹: هرگز دلت نشان گذار وفا نداشت - سنگی که ره فتاد بر او نقش پا نداشت.

۲ - «پ» صفحهٔ ۱۰۹: نوشته شد.

۳ - «پ» صفحهٔ ۱۰۹ و ۱۵۲: ارچه.

۴ - تنها این بیت از این غزل در «ح» صفحهٔ ۲۲۲ آمده است.

۵ - «پ» صفحهٔ ۱۱۰ و ۱۵۲: این.

۶ - این بیت در «پ» در صفحهٔ ۱۱۰ نیست و این بیت از این غزل در «ح» صفحهٔ ۲۱۷ آمده است.

۷ - «پ» صفحهٔ ۱۵۲: از بر. م: چو کند لباس از تن.

۸ - «پ» صفحهٔ ۱۵۲: چون غنچه رخت زیر بزیر قبا نداشت. این بیت در «پ» صفحهٔ ۱۱۰ نیست. این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۹ و ۱۱۰ و به تکرار در صفحهٔ ۱۵۲ و در «م» صفحهٔ ۱۴۵ و در «س» صفحهٔ ۱۴۷ آمده است.

۱۵۴

۱ زین چمن عاشق ز نخل عیش هرگز برنداشت
غیر زخم خون چکان دیگر گلی بر سر نداشت
عاقبت مکتوب ما را سوی او پروانه برد
تاب سوز نامه‌ام بال و پر دیگر نداشت
۳ بی‌قراری بین که بعد از سوختن همچون سپند
یک نفس خاکسترم جا بر سر اخگر نداشت
شب که از شمع جمالش دیده‌ام روشن نبود[۱]
مردمک در دیدهٔ من قدر خاکستر نداشت
۵ عشق آن روزی که از داغ وفای گلرخان
سینه‌ام را کرد روشن، آسمان اختر نداشت[۲]*
عشق می‌گیرد کمال از پرتو خورشید حسن
شمع تا روشن نشد، پروانه بال و پر نداشت[۳]*
۷ هرگز از دوران کلیم خسته آسایش ندید
در دلش صد نیش[۴] بود ار خار در بستر نداشت[۵]

۱ - پ: شود.
۲ و ۳ - این دو بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۷ این دو بیت از این غزل آمده است و در «س» این دو بیت به خط شاعر به غزل اضافه شده است.
۴ - پ: خار.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۹ و در «م» صفحهٔ ۱۳۲ و در «س» صفحهٔ ۱۳۶ آمده است.

۱۵۵

۱ چشم دلجویی دلم از مردم عالم نداشت

داغ من مرهم‌ندید و راز من محرم نداشت[۱]

بلبل این گلستان صد آشیان را کهنه کرد

آن گل خودرو وفایش عمر یک شبنم نداشت

۳ من که غمخوار دلم از من مپرس احوال او

عالمی غم داشت دل امّا غم عالم نداشت

بر سر ما تیغ بیداد تو ابر رحمت است

رحمتی‌زین به که زخمش حاجت مرهم نداشت

۵ از خموشی گوهر مقصود می‌آید به چنگ

هیچ غوّاصی نکرد آن کس که پاس دم نداشت

در وداعش دیده طوفان خیز می‌بایست، حیف

کز تف دل دیده‌ام چون چشم عینک نم نداشت

۷ برلب لعلت خراشی دیدم ومردم ز رشک

این نگین کی کنده‌شد،نقشی‌خود این‌خاتم‌نداشت

بسکه در خاطر خیال خال آن لب جا گرفت

کعبتین آرزویم غیر نقش کم نداشت

۹ عاقبت از دیده دست تربیت شستم کلیم

زان‌که آن‌گوهرکه‌من‌زین‌بحر[۲]می جستم نداشت[۳]

۱ – از بیت ۱ تا ۷ بر اثر افتادگی ورقی از «م» در آن نیست.

۲ – م: از بحر.

۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۱ و در «م» صفحهٔ ۱۴۵ و در «س» صفحهٔ ۱۴۷ آمده است.

۱۵۶

۱ ابر را دیدیم چون ما چشم گریانی نداشت
برق هم کم مایه بود، از شعله سامانی نداشت

با مسیحا درد خود گفتیم، پر سودی نکرد
زان که چون بیماری چشم تو درمانی نداشت

۳ سینهٔ ما هیچگه بی‌ناوک جوری نبود
این مصیبت خانه کم دیدم که مهمانی نداشت

لذّت رو بر قفا رفتن چه می‌داند[1] که چیست
هرکه در دل حسرت برگشته مژگانی نداشت

۵ از درو دیوار می‌بارد بلا در راه عشق
یک سرابم پیش ره نامد که طوفانی نداشت

نامه‌ام را می‌بری قاصد، زبانی هم بگوی[2]
خامه[3] شد فرسوده ورنه شکوه[4] پایانی نداشت

۷ مایهٔ حزن است هربیتم ز سوز دل کلیم
هیچ محنت دیده چون من بیت احزانی نداشت[5]

۱ – م: نمیداند.
۲ – «پ» و «م»: بگو.
۳ – پ: خانه.
۴ – پ: فرسوده و این شکوه.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۲ و در «م» صفحهٔ ۱۵۰ و در «س» صفحهٔ ۱۵۱ آمده است.

۱ آن سرو روان تا به گلستان گذری داشت / پروانه صفت گل هوس بال و پری داشت
دل از خم زلف تو برون رفت و نگفتی / کاین حلقهٔ ماتمزدگان نوحه‌گری داشت
۳ گامی به غلط هم سوی مقصود نرفتم[1] / گویی ره آوارگیم راهبری داشت
پیوسته چو آیینه طفیلی نگاهم / گر[2] سوی من افگند، نظر[3] با دگری داشت
۵ تا شد مژه بی اشک، فتاد از نظر من / اکنون چه کنم رشته که وقتی[4] گهری داشت
بی‌آب درین بادیه یک گام نرفتیم / هرنقش قدم در ره ما[5] چشم تری داشت
۷ آشفتگی زلف تو ربط از سخنم برد / زین پیشتراین‌رشتهٔ[6] شوریده‌سری داشت
پروانه‌کسی درقفس‌ای شوخ[7] نکرده است / در پای تو افشاند اگر بال و پری داشت
۹ منگر به کلیم از سر خواری که درین باغ
این خاربن سوخته هم برگ و بری داشت[8]

۱ - «پ» و «م»: نرفتیم.
۲ - پ: او.
۳ - پ: افکند و نظر.
۴ - پ: گاهی. م: روزی.
۵ - پ: او.
۶ - پ: زین بیشتر این رشته، .
۷ - پ: این شمع.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۷ و در «م» صفحهٔ ۱۴۱ و ۱۴۲ و در «س» صفحهٔ ۱۴۴ آمده است.

۱۵۸

۱ دل کار خود به طالع ناساز واگذاشت / شمع اختیار خویش به باد صبا گذاشت

با ماندگان بساز که کفر طریقت است / رهرو اگر نشان قدم را بجا گذاشت

۳ گل را شکفته در چمن خلد[۱] کس ندید / تا غنچه خنده را به لب یار واگذاشت

خونم زبس سرشتهٔ مهر و وفا شده است / رنگش نرفت هرکه به کف[۲] این حنا گذاشت

۵ خاکش به آب سیل سرشت از پی شگون / روزی که دهر غمکده‌ام را بنا گذاشت[۳]

نقش پیش چو خامه سیه شد ز سوز[۴] دل / سرگرم اشتیاق تو هرجا که پا گذاشت

۷ از هرکرانه برق بلا در وزیدن است
باید کلیم بخت سیه را بجا گذاشت[۵]

۱ - پ: دهر.
۲ - پ: آنکه بدست.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - پ: ز دود.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۵ و در «م» صفحهٔ ۱۵۵ و در «س» صفحهٔ ۱۵۵ آمده است.

۱۵۹

۱ چمن ز سردی ایّام برگ و بار گذاشت خوش آنکه عاریتی را به اختیار گذاشت
خزان رسید و به آزادگی سمر[1] شد نخل فشاند برگ به شکر همین که بار گذاشت[2]
۳ بس است سردی فصل خزان، کنون باید هوای زهد خنک را به یک کنار گذاشت
تو نیز پنجه ز می رنگ کن که باز[3] خزان حنا به دست عروسان شاخسار گذاشت
۵ چو سایه در قدم شاهدان بستان باش که برگ ریز به پای همه نگار گذاشت
دلم به حلقهٔ زلف نگار، خود را بست به این وسیله سری برکنار[4] یار گذاشت
۷ ز انقلاب سپهرِ دورو عجب دارم که بی‌قراری ما را به یک قرار گذاشت
چنان ممیر که چیزی بماند از تو بجا به غیر نام نباید به یادگار گذاشت
۹ چه می‌توان ز پریشان تیره روز گرفت
کلیم دعوی دل را به زلف یار گذاشت[5]

۱ - پ: ثمر.
۲ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۳ - پ: باد.
۴ - پ: درکنار.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۵ و ۱۲۶ و در «م» صفحهٔ ۱۴۹ و در «س» صفحهٔ ۱۴۹ و ۱۵۰ آمده است.

۱۶۰

یاعلی*

۱ امسال نوبهار قدم پیشتر گذاشت — گل نیز از بساط چمن پا به در گذاشت
سوسن به وصف باغ زبان را کبود کرد — نرگس ز شوق در قدح لاله سر گذاشت
۳ برگ شکوفه رقعهٔ معشوق باغ[1] بود — زان بوسه داد[2] نرگس و بر چشم تر گذاشت
شیرینی تبسّم هرغنچه را مپرس — در شیر صبح، خندهٔ گلها شکر گذاشت
۵ گل را غرور مشت زر خویش بس نبود — ابر بهار بر سر آن زر گهر گذاشت
بگذاشت یادگار بجا[3] خرمن گلی — بر هرگل زمین که شکم ابر تر گذاشت
۷ می‌آورد به رنگ[4] گل زرد سر برون — نتوان به خاک گلشن کشمیر زر گذاشت
شد شیشه ز آب سبزهٔ تر رنگ خون ازو — هرجا که کبک پای به کوه و کمر گذاشت[5]
۹ رمزی‌است‌اینکه‌عاشق‌ومعشوق‌یک‌کس‌است[6] — در پای خویش بید مولّه که[7] سرگذاشت

کوتاه ماند دست کلیم از گل مراد
هرچند آرزو به سر یکدگر گذاشت[8]

۱ – م: باد.
۲ – م: کرد.
۳ – پ: نگذاشت یادگار بجز.
۴ – «پ» و «م»: بسان.
۵ – این بیت در «پ» نیست.
۶ – پ: یکدلند.
۷ – «پ» و «م»: چو.
۸ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۵ و ۱۴۶ و در «م» صفحهٔ ۱۴۵ و ۱۴۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۴۷ به خط شاعر آمده است.

۱۶۱

یاعلی*

۱ هوای کشمیر از زهد خشک اثر نگذاشت | ز باده دست کشیدیم ابر تـر نگـذاشت

اگر چه کاسهٔ مستان شکست بر سرمن | دلم چو لاله[1]هوای قدح ز سر نگذاشت

۳ که دیده است ضعیفی به ایـن تـوانـایی | توان به هیچ تنی تاب آن کمر نگذاشت

که دید روی تو را ای بهار گلشن حسن | که صد هوس را بر روی یکدگر نگذاشت

۵ کسی که گشت فراغت شعار گوشهٔ فقر | نبرد خوابش تا خشت زیر سر نگذاشت

هـنروران هـمه رفـتند، بـاغبان قـضا | به باغ گیتی یک نـخل بـارور نگـذاشت

۷ کسی گذاشت پس از مرگ نام‌نیک به دهر | که قیمت کفن و مزد نوحه گر نگذاشت

بقـای دولت دنیـا ز شـمع روشـن شـد | که‌تاج زر به سرش دهر تا سحر نگذاشت

۹ کلیم زین سان بی خان و مان همیشه نبود

اثر ز غمکده‌اش اشک بی‌اثر نگـذاشت[2]

۱ - ح: به لاله.

۲ - این غزل در «م» صفحهٔ ۱۴۳ و در «ح» صفحهٔ ۲۲۵ و ۲۲۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵۷ به خط شاعر آمده است.

۱۶۲

۱ پیری رسید و مستی[1] طبع جوان گذشت / ضعف تن از تحمّل رطل‌گران گذشت
باریک بینیت چو ز پهلوی عینک است / باید ز فکر دلبر لاغر میان گذشت
۳ وضع زمانه قابل دیدن دوبار نیست / روپس نکرد هرکه ازین خاکدان گذشت
از دستبرد حسن تو بر لشکر بهار / یک نیزه خون گل ز سر ارغوان گذشت[2]
۵ حبّ‌الوطن نگر که زگل چشم بسته‌ایم / نتوان ولی ز مشت خس آشیان گذشت
طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی / یا همّتی که از سر عالم توان گذشت
۷ در کیش ما تجرّد عنقا تمام نیست / در قید نام ماند اگر از نشان گذشت[3]
مضمون سرنوشت دوعالم جز این نبود / کان سر که خاک راه شد[4] از آسمان گذشت
۹ بی دیده راه اگر[5] نتوان رفت پس چرا / چشم ازجهان چو بستی،ازو می‌توان گذشت
بدنامی حیات دوروزی نبود بیش / گویم کلیم باتو که آن هم[6] چه سان گذشت
۱۱ یک روز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دگر به کندن دل از جهان[7] گذشت[8]

۱ - پ: موسم.
۲ - بیتی بعد از این بیت در «پ» و «م» قبل از این بیت آمده است که در «س» نیست و آن بیت این است:
در راه عشق گریه متاع اثر نداشت / صد بار از کنار من این کاروان گذشت
۳ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۴ - پ: آن سرکه خاک شد بره از.
۵ - پ: بیدیده راه‌گر. م: بیدیده گر بره.
۶ - پ: آنهم کلیم با تو بگویم.
۷ - پ: دل زین و آن.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۳ و ۱۲۴ و در «م» صفحهٔ ۱۳۰ و ۱۳۱ و در «س» صفحهٔ ۱۳۵ آمده است.

۱ عاقل سپر زخم زبان گوش گران یافت — گر عقل بود این سخن[1] از پنبه توان یافت

شیطان چه تمتّع برد از اهل تجرّد — رهزن چه درین بادیه از ریگ روان یافت

۳ دنیا طلب از مور میانان نشد از جا — بس دیده که او حسن کمر در همیان یافت

ما را هدف ناوک بیداد نوشتند — آن روز که ابروی بتان شکل کمان یافت

۵ نازم به خرابات که از هردرخانه — آبی که سیاهی برد از بخت توان یافت

عنقا و وفا جفت نبودند، ندانم — ازبهرچه‌این‌هردو به‌یک‌جای مکان یافت[2]

۷ از فقر و فنا می‌برد آلودهٔ دنیا — فیضی که شکم بنده زماه رمضان یافت

هرتارک دنیا نه شناسای[3] جهان است — عنقا به حقیقت خبر از کار جهان یافت[4]

۹ سرگشته کلیم از پی آنم که درین راه

هرکس به طریق دگر از دوست نشان یافت[5]

۱ – پ: این سپر.
۲ – این بیت در «پ» نیست و این بیت با بیت ماقبل آخر این غزل در «ح» صفحهٔ ۲۲۲ آمده است.
۳ – ح: شناسائی.
۴ – این بیت در «پ» نیست.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۴۹ و در «م» صفحهٔ ۱۵۷ و ۱۵۸ آمده است.

١٦۴

١ ز بسکه سر زده مژگان او به دلها رفت　　حدیث شوخی و بیباکیش به هرجا رفت

چگونه خاطر جمع از فلک طمع دارم　　دریـن زمانه کـه جـمعیّت از ثریّا رفت

٣ به دامن آمد و آسود بی‌قراری اشک　　دگر چه شور کند سیل چون به دریا رفت

متاع اشک اگرچه به خاک یکسان شد　　بـه یـاد قـامت او کـار نـاله بـالا رفت[1]

۵ کسـی ثبـات قـدم در مـحبّت دارد　　که همچو سایه‌ات از جلوهٔ تو از جا رفت[2]

دوبال طایر رعشه است هردو پنجهٔ من　　زکف چـو لنگـر رطـل‌گران صهبـا رفت[3]

٧ ز یـمن اشکـم مـعمور شـد بیـابانها　　ز سیل گریهٔ من شهرها به صحرا رفت[4]

بـه چـرخ قـاصد آهـی روانـه ساز کـلیم
اگـر عـلاج تـو از خـاطر مسیحـا رفت[5]

١ - بیتی بعد از این بیت در «پ» آمده است که در «م» و «س» نیست و آن بیت این است:

ز تـیرگی کـه دگـر پیش پـا تـوانـد دیـد　　چـو آفتـاب ازیـن خـانه دست بـالا رفت

٢ - این بیت در «پ» بیت ماقبل آخر است.

٣ - این بیت در «پ» بیت ششم است.

۴ - این بیت در «پ» بیت هفتم است.

۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ١٣٧ و در «م» صفحهٔ ١۵٩ و در «س» صفحهٔ ١۵٨ آمده است.

۱۶۵

۱ جلوهٔ پیچ و خم از موی کمر خواهد رفت / تاب ازین[1] رشتهٔ باریک به در خواهدرفت

دل زسودای سر زلف تو خواهد واسوخت / از سر مجمرم این دود به در خواهدرفت

۳ یک جهان بارشکایت ز وطن خواهد بست / هرکه ازکشور هستی به سفر خواهدرفت

خار هم در قدم گرمروان[2] در سفر است / گل سپرگر[3] نشود تا به جگر خواهدرفت

۵ سفر ملک فنا ای دل اگر خواهی کرد[4] / وقت شد، قافلهٔ شمع، سحر خواهدرفت

بـه کمـال ار نـرسد[5] رابطهٔ نـاز و نیـاز / دود شمع از سر پروانه به در خواهدرفت[6]

۷ گر چنین شعله کشد کینهٔ یاران ز وطـن[7] / چون شرر درسفرم عمربه سر خواهدرفت

چرخ با صاف دلان بسکه بهانه طلب است / رشته گر پاره شود آب گهر خواهـدرفت

۹ گوش بر گریه‌ام افگن که سخن از تف دل / آب خواهد شد و از دیدهٔ تر خواهدرفت

گر بشـمشیر دهـد آب[8] تـف خـون کـلیم

جوهرازتیغ برون همچو شرر خواهدرفت[9]

۱ – پ: تاب این.
۲ – پ: راهروان.
۳ – م: گل سرگر.
۴ – م: می خواهی.
۵ – پ: ار برسد.
۶ – این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۷ – پ: یاران وطن.
۸ – پ: تاب.
۹ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۲ و ۱۲۳ و در «م» صفحهٔ ۱۵۵ و ۱۵۶ و در «س» صفحهٔ ۱۵۵ آمده است.

۱۶۶

۱ دل ز ناوکهای بیداد تـو پیکـان را گـرفت — تشنه لب از ابر رحمت، آب باران را گرفت

پر دلی کاری نسازد گاه استیلای[1] عشـق — شیر بگریزد دمی کآتش نیستان را گرفت

۳ سهل باشد مملکت گیری به امداد سپاه — نام من تنها، تمام اقلیم نسیـان[2] را گـرفت

تـا نگاه افگـنده‌ای تسـخیر شهری کرده‌ای — همچو بوی گل که تا برخاست[3] بستان را گرفت

۵ در کنـار آفتـاب افتـاده دایـم تیره روز — دود آه کیست کان زلف پریشان را گرفت

موج ابروی تو را تـا دیده ازجـا رفته‌است — دیدهٔ من گرچه صدره روی[4] طوفان را گرفت

۷ چشم ما و دیدهٔ زنجیر را طالع یکی است — خواب اگر لشکر کشد نتواند ایشان را گرفت

کام بخشیهای گردون نیست جز دادوستد — تا لب نانی عطا فرمود، دنـدان را گـرفت

۹ گل به گلشن بسکه از اشکم فراوان شد **کلیم**

بلبل از گل رخنهٔ دیـوار بستـان را گـرفت[5]

۱ - پ: نمیسازد ز استیلای.

۲ - پ: ایران. بنظر میرسد شاعر این غزل را در ایران سروده و سپس در هند «ایران » را به «نسیان» تغییر داده است.

۳ - پ: برخواست.

۴ - پ: ره راه.

۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۱ و در «م» صفحهٔ ۱۴۶ و در «س» صفحهٔ ۱۴۷ و ۱۴۸ آمده است.

۱۶۷

یاعلی*

۱ چشمت خراج باده ز میخانه‌ها گرفت / زلف تو باج مشک ز چین و ختا گرفت

آیینه را ز پرتو خورشید رو نداد / تابی که چهرهٔ تو ز آب حیا گرفت

۳ دل را فریب کام نیفگند[1] در بلا / در دام عشق بیشتر[2] از دانه جا گرفت

درخاک‌اگرنشست‌چوماکی‌به‌خون‌طپید[3] / نقش قدم کجا به رهت جای ما گرفت

۵ چشمی که شد ز حسرت لعل لبت سفید / چون چشم داغ من ز نمک توتیا گرفت[4]

از الفت قدیم که دارد به این هدف / تیر تو استخوان مرا از هما گرفت

۷ مستی ز چشم تو نبود خوش نما دگر / رویت ز خط چو ماتم اهل وفا گرفت[5]

در حیرتم که حال فقیران چه می‌شود / حرص غنی که کاسه[6] ز دست گدا گرفت

۹ منّت‌زدستگیرکشیدن‌کشنده‌است / ضعف‌آنچنان‌خوش‌است‌که‌نتوان‌عصاگرفت

هردم کلیم کآتش سودا دَرو فتاد

مانند شمع در شب آن[7] زلف جا گرفت[8]

۱ - ح: نیفگنده.

۲ - ح: پیشتر.

۳ - م: در خاک اگر نشسته بخون کی طپیده است.

۴ - بیتی بعد از این بیت در «م» آمده است که در «ح» و «س» نیست و آن بیت این است:

ای دل نشان فقر و فنا چیز دیگر است

سهل است آن نشان که تن بوریا گرفت

۵ - این بیت با بیت بعد در «م» پس و پیش آمده است.

۶ - ح: چو کاسه.

۷ - ح: این.

۸ - این غزل در «ح» صفحهٔ ۲۲۵ و در «م» صفحهٔ ۱۴۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵۶ به خط کلیم آمده است.

۱۶۸

۱ دل دامن مجاورت چشم تر گرفت — با طفل اشک صحبت دیوانه درگرفت

نقشم ز یمن فقر به افتادگی نشست — نتوان به سان سایه‌ام از خاک برگرفت

۳ بی‌طالع‌اززلال خضر خون خورد که شمع — جان کاستن وظیفه ز فیض سحر گرفت

در باغ دهر جز بر پژمردگی نداد — گویی نهال بخت من آب از تبر گرفت[1]

۵ آبی ز آبله به رخ پای خفته زن — باید ز پیش رفته رفیقان خبر گرفت

زنگ از دلت به صیقل سامان نمی‌رود — خواهی اگر چو آینه[2] خود را به زر گرفت[3]

۷ از دل حدیث آرزویت چون به نامه رفت — از اشتیاق، مورِ رقم بال و پر گرفت

صحبت میان صاف‌دلان هم به سر نرفت — در روزگار ما، دل آب از گهر گرفت

۹ چون کشورِ وجود عدم گرچه تنگ نیست — آسوده‌تر کسی است که جا بیشتر گرفت

صندل به خامه مال ز خوناب دل کلیم

کز حرف اشتیاق منش درد سر گرفت[4]

۱ - پ: شرر گرفت.

۲ - پ: ز آینه.

۳ - پ: زبر گرفت.

۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۲ و در «م» صفحهٔ ۱۴۹ و در «س» صفحهٔ ۱۴۹ آمده است.

۱۶۹

۱ پنبه‌هـــا بـــر روی داغ از آتش دل درگـــرفت
وقت‌مرهم‌خوش‌که‌بـازم‌سـوختن‌از سـرگرفت

سرکشی‌با خاکساران[1] کی به جایی می‌رسد
سرو من از خـاک نتوان سایهٔ خود بـرگرفت

۳ مـن کجـا، بدگردی افلاک و انجم از کجا
خاطرم در بزم عیش از گـردش سـاغر گـرفت

گلستـان چـون سـاقی مستـان نـدارد گـلبنی
تـا گـل سـاغر ازو چـیدم گـل دیگـر گـرفت

۵ از خشـن پـوشی بـرون آورد فـیض گـلخنم
تـن قبـای ته نما[2] اکنون ز خـاکستر گـرفت

اشک‌رادرچشـمم‌ازلخت‌جگـرنتوان شنـاخت
طـــفل‌خودسربود،رنگ‌همنشینـــان‌برگرفت[3]

۷ بسـتگی در کـار عـاشق مـایهٔ کـام دل است
رشـته نـتوانـد گـهر را بـی گـره در بـرگرفت

بـــر نـمی‌خیزد کـلیم از بسـتر راحت دگـر[4]
پیکر و بستر ز خـون دل بـه یکـدیگر گـرفت[5]

۱ - م: خاکساری.
۲ - پ: تن نما.
۳ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۴ - پ: تنم.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۷ و ۱۰۸ و در «م» صفحهٔ ۱۴۲ و در «س» صفحهٔ ۱۴۴ آمده است.

۱۷۰

۱ شیوهٔ نادان بود بر عاشق بی‌دل گرفت
بر اصول رقص بسمل کی کند عاقل گرفت
عشق با سیلاب پنداری ز یک سرچشمه است[1]
جای خود ویران کند هر جا دمی منزل گرفت
۳ طبع بی انصاف را از عیب جویی چاره نیست
گر به زیر تیغ آمد، نکته بر قاتل گرفت
هرکجا سامان فزون تر، بهره‌مندی کمتر است
تشنه ز آب جوی، بیش سیل کام دل گرفت
۵ سفله چون دستش قوی گردد زبون‌کش می‌شود
حرص هرجا غالب آمد لقمه از سائل گرفت
بادهٔ صحبت اگر یک دم بود دارد اثر
تیغ، تعلیم به خون غلطیدن از بسمل گرفت
۷ موج می تیغ است بر وی، جلوهٔ گل آتش است
هرکه را[2] طبع بلند از دهر بی‌حاصل گرفت[3]
راه‌عشق است اینکه نتوان بی ادب یک گام رفت
گرد اگر برخاست از جا رخصت از محمل گرفت
۹ رفته[4] عمرم در سفر، چون موج نتوانم[5] کلیم
گوشهٔ امنی ازین دریای بی‌ساحل[6] گرفت[7]

۱ - م: سرچشمه اند.
۲ - پ: هرکجا.
۳ - این بیت در «پ» بیت پنجم است.
۴ - پ: رفت.
۵ - پ: موج و نتوانم.
۶ - پ: درین دریای بیحاصل.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۱ و در «م» صفحهٔ ۱۳۵ و در «س» صفحهٔ ۱۳۸ آمده است.

۱۷۱

۱ دلهـا بـه یک نگـاه[1] ز نظّـارگان گـرفت — از یک گشادِ تـیر بـلا صـد نشـان گـرفت

بـی اختیـار مـی‌بردم اشک، چـون کـنم — خـاشاکِ سـیل را نـتوانـم[2] عـنان گـرفت

۳ مـی‌خواست روسـفیدی آمـاجگاه تـو — گـر شـعلهٔ فـراق کـمِ [3] اسـتخوان گـرفت

یک کـوکبش رعـیّت بـختم نـمی‌شود — آهم اگرچه کشور هـفت آسـمان گـرفت

۵ ای مست ناز، گر[4] همه باید به خاک ریخت — یک بار ساغر از کف ما مـی‌توان گـرفت

در[5] زلفش‌ای صبـا چـه سـراغ دلم کـنی — درشب چه‌حاجت است زآتش[6] نشان‌گرفت

۷ دایم زمـانه در پـی تـفتیش حـال مـاست — پـیوسته راهـزن خـبر از کـاروان گـرفت

هر رهرو از حقیقت این ره نه آگه است — نـتوان سـراغ کـعبه ز ریگ روان گـرفت[7]

۹ حـال کـلیم و عـیش گـوارای او مـپرس — گر آب خورد درگلوش[8] استخوان گرفت[9]

۱ – پ: نظاره.
۲ – پ: نتواند.
۳ – م: فراق تو کم.
۴ – پ: اگر.
۵ – م: از.
۶ – پ: از آتش.
۷ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۱۹ این بیت از این غزل آمده است.
۸ – «پ» و «م»: گلویش.
۹ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۴ و ۱۵۵ و در «م» صفحهٔ ۱۵۴ و در «س» صفحهٔ ۱۵۴ آمده است.

۱۷۲

۱ جز از غبار مذلّت دلم جلا نگرفت — به خاک تا نفتاد این گهر صفا نگرفت

ز دستبرد حوادث گریخت یک سر تیر — هدف به دشت بلا نیز جای ما نگرفت

۳ رمیده‌اند چنان از خطت[1] هواداران — که زلف جانب رخسارهٔ تو را نگرفت

شکار نعمت دنیا نمی‌شود قانع — بلی ز دانه فشانی کسی هما نگرفت

۵ ز کینه‌جویی ما دشمنان ملول[2] شدند . — ولی هنوز دل دوست[3] از جفا نگرفت

ز عشق رنگ نداری، به دوست رو منما — سرشک اگر ز رخت رنگ کهربا نگرفت

۷ به راه فقر و فنا منّت از کسی داریم — که گر ز پای فتادیم دست ما نگرفت

اصول رقص سپند از نهاد او مطلب — کسی کز آبله اخگر به زیرپا نگرفت

۹ کلیم یک ره از آن شوخِ زود سیر بپرس
وفا چه کرد که در خاطر تو جا نگرفت[4]

۱ – پ: از خط.
۲ – م: دلیر.
۳ – م: دل و دست.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۰ و در «م» صفحهٔ ۱۵۷ و در «س» صفحهٔ ۱۵۷ آمده است.

۱۷۴

۱ از پیچ و تاب فکر تنم صد شکن گرفت   آسان نمی‌توان سر زلف سخن گرفت

بر تشنگان عقیق لبت را حلال کرد   خطّت که آمد و سر چاه ذقن گرفت

۳ با عارض[۱] تو چهره شدن حدّ شمع نیست   گریان ز بزم رفت و سر خویشتن گرفت

بر روی آب رخصت سجّاده گستری   اول نداشت موج ز مژگان من گرفت

۵ معشوق خردسال بود سازگارتر   سروی که قد کشید[۲] دلش از چمن گرفت

دارم بتی چنان که سر انگشت را طبیب   برداشت تا ز دست[۳] من، اندر دهن گرفت

۷ بر حرف من کلیم نگفتی گرفت نیست
این چیست کآتش‌ازنفست درسخن گرفت[۴]

۱ - پ: بر عارض.
۲ - پ: کشیده.
۳ - م: تار نبض.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۰۵ و در «م» صفحهٔ ۱۳۰ و در «س» صفحهٔ ۱۳۴ آمده است.

۱۷۴

یاعلی*

۱ کدام شب که ز هجر آتشم به جان نگرفت / به سان شمع مرا اشک در میان نگرفت

رمیده‌ام ز گرفتن چنان به همّت فقر / که خاکم از قدم هیچکس نشان نگرفت

۳ علاقهٔ بدن[1] و جان دوسنگ راه وفاست / خوش آن رمیده که‌الفت به‌این و آن نگرفت

به هست و بود رگ و ریشهٔ من آتش شوق / چنان گرفت که آتش به نیستان نگرفت[2]

۵ کسی که تلخی منّت چشید همّت او / مراد جان و جوانی ز آسمان نگرفت

ز خوان نعمت دنیا چه بهره بردارد[3] / دلم که غیر سر انگشت در دهان نگرفت

۷ تو قدر دیدهٔ گریان چه دانی ای ناصح / چو[4] هرگز آتش عشقت به‌خان‌ومان نگرفت

کسی که تجربهٔ همّت زمانه نمود / هرآنچه باز توان داد از جهان نگرفت[5]

۹ سری که خدمت فتراک او نکرد کلیم
برات بوسه بر آن[6] خاک آستان نگرفت[7]

۱ – م: علاقه بدل.
۲ – این بیت در «م» نیست و در «ح» با بیت بعد پس و پیش آمده است.
۳ – ح: بهرهٔ دارد.
۴ – «م» و «ح»: که.
۵ – این بیت در «ح» نیست.
۶ – «م» و «ح»: از آن.
۷ – این غزل در «م» صفحهٔ ۱۴۳ و در «ح» صفحهٔ ۲۲۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵۸ به خط کلیم آمده است.

۱۷۵

۱ دختر رز از کنار میکشان یک سو گرفت — پرده‌ای کز کار ما برداشت خود بر رو گرفت[۱]

بزم عشرت روشنایی از کجا پیدا کند — کآتش می رفت و جایش[۲] دود تنباکو گرفت

۳ سیر گلشن کردی و گل غنچه شد بار دگر — بسکه از شرم جمالت دست پیش رو گرفت

در بهاران جا به دست کس نمی‌افتد به باغ — بیشتر از سبزه می‌باید کنار جو گرفت

۵ هندوان راهیچ جادلکش‌تر از بتخانه نیست — خال جادر گوشهٔ چشم تو خوش نیکو گرفت

او که[۳] از زلف سیاه خویشتن رم می‌کند — با سیه‌روزی چو من هرگز نخواهد خو گرفت

۷ خسته بسیار است در دارالشّفای عشق، لیک — آن شفا یابد[۴] که کار درد از دارو گرفت

بسکه کردم گریه رام من شد آن وحشی، *کلیم*

طفل اشکم از دویدن عاقبت آهو گرفت[۵]

۱ - پ: هررو گرفت.

۲ - پ: جانش.

۳ - م: آنکه.

۴ - پ: باید.

۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۵ و در «م» صفحهٔ ۱۵۷ و در «س» صفحهٔ ۱۵۶ و ۱۵۷ آمده است.

۱۷۶

۱ در آتش عشـــق مهوشـــان رفت   آســـان پـــی دل نـــمی‌توان رفت

دل از پـــی درد او روان شـــد   مـــنزل دنبـــال کـــاروان رفت

۳ ایـــن مهمـــان نـــخوانـــدهٔ آه   شـــد خـــار[1] ز بس بـــر آسمـــان رفت

تـــیر تـــو گـــرفت کشـــور دل   ایـــن مـــژده بـــه خـــانهٔ کمـــان رفت

۵ راه ســـفرت دلا نـــبسته است   گـــاهی از خـــویش مـــی‌توان رفت

ای گـــلبن تـــازه، خـــار جـــورت   اول در پـــای بـــاغبان رفت

۷ بـــا جـــذبهٔ دام بـــی پـــر و بـــال   بـــتوان چـــو صـــفیر از آشیـــان رفت

عـــاشق شـــمع است و قـــدر[2] او را   وقـــتی دانـــند کـــز میـــان رفت

۹ آوارگـــیی کـــلیم خـــواهـــم

کـــز هـــند تـــوان بـــه اصفهـــان رفت[3]

۱ – پ: خوار.

۲ – م: شمعت قدر.

۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۱۰ و ۱۱۱ و در«م» صفحهٔ ۱۴۸ و در «س» صفحهٔ ۱۵۰ آمده است.

۱۷۷

۱ آهم ز سرکشی به تلاش اثر نرفت
هرجا ندید روی دل، آنجا دگر نرفت
چون یافت اینکه شربتش از خون عاشق است
بیمار چشم تو که طبیبش به سر نرفت
۳ با آنکه در رهت ز دو عالم گذشته‌ایم
یک گام آشنایی ما پیشتر نرفت
جز خون دل که رنگ وفا داشت، این حنا[1]
دیگر چه داشتم که ز دستم به در نرفت
۵ بگریخت خواب[2] و روشنی از دیده رخت بست
بی روی تو چه ها که ازین چشم تر نرفت
خود را به پیچ و تاب هزار آرزو نداد
آسوده آنکه از پی تاب کمر نرفت
۷ دیگر به خواب، تشنه چه بیند به غیر آب
مردیم و شوق تیغ تو ما را ز سر نرفت
شعر بلند را چه غم از کاو کاو دخل
آب گهر به سفته شدن از گهر نرفت
۹ از آستین خامهٔ والای من کلیم
یک بار دست معنی خواهش[3] به در نرفت[4]

۱ – پ: رنگ حنا داشت از وفا.
۲ – پ: بخت.
۳ – پ: خواهش معنی.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۳۱ و ۱۳۲ و در «م» صفحهٔ ۱۳۹ و در «س» صفحهٔ ۱۴۲ آمده است.

۱۷۸

۱ دل یوسف نژادان یوسف چاه زنخدانت گریبان چاک می‌روید گل از شوق گریبانت

سپاه غمزه‌ات را در هزیمت فتح می‌باشد شکست افتاد بر دلها چو برگردید مژگانت

۳ حریف داد خواهان نیستی، بیداد کمتر کن چو گل بر می‌فروزی، گر بگیرد خار، دامانت

زچاک زخم صدجا می‌گشایم در به روی او زند گر بر در دل حلقهٔ زلف پریشانت

۵ چنان خواهم به مستی کام از لعل لبت گیرم که گردی از نمک باقی نماند در نمکدانت

به این ضعفی که نتوانم به بیهوشی زخود رفتن توانم رفت چون پروانه هر ساعت به قربانت

۷ تمام از پای تا سر مهربانی و وفایی تو به زخم صید مرهم می‌گذارد آب پیکانت

مگر بادی به قصد کشتن شمع مزار آید وگرنه کیست کآید بر سر خاک شهیدانت

۹ *کلیم* آن روز سردار وفا کیشان تو را دانم

که در راه وفای او نه سر ماند[۱] نه سامانت[۲]

۱ - پ: مانده.

۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۰ و ۱۵۱ و در «م» صفحهٔ ۱۳۹ و در «س» صفحهٔ ۱۴۱ و ۱۴۲ آمده است.

۱۷۹

۱ ای به از گل بر سر احباب خاک خواریت چاره ساز جان کار افتاده زخم کاریت

در کنار نامهٔ اغیار یادم کرده‌ای تا بدانم بعد از این قدر فرامش کاریت

۳ ای دل از آب حیات نامه‌های دوستان برکناری همچو خس دایم ز بی‌مقداریت

راه قاصد را به مژگان رُفت چشم[۱] انتظار عاقبت آورد بهر ما خط بیزاریت[۲]

۵ مرهم زخم‌دلم چون لاله غیراز داغ نیست چشم‌دارم‌اینقدردلسوزی[۳]ازغمخواریت[۴]

بخت شورم منفعل دارد که با این بی‌کسی بسته مرهم از نمک هردم به زخم کاریت

۷ دیدهٔ امّید را کردی سفید از انتظار دوستداران را نبود این چشم از دلداریت

کشور مهر و وفا بسیار بد آب و هواست تا درین ملکی دلا لازم بود بیماریت

۹ حاصل شب‌زنده‌داریهای تو دلمردگی است خواب بخت ای دیده بهتر باشد از بیداریت[۵]

نالهٔ بلبل درین گلزار بس باشد کلیم

خاطر گل را چه رنجانی تو هم از زاریت[۶]

۱ – پ: رفت و چشم.

۲ – این مصراع در «پ» بجای مصراح زیرین بیت بعد آمده است.

۳ – پ: دلجوئی.

۴ – این مصراع در «پ» بجای مصراع زیرین بیت قبل آمده است.

۵ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۱ این بیت از این غزل آمده است.

۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۲۲ و در «م» صفحهٔ ۱۴۲ و در «س» صفحهٔ ۱۴۴ و ۱۴۵ آمده است.

۱۸۰

۱ کرده است تیغت از سر خصم ابتدای فتح — ایـن است ابتدا، چه بـود انتهـای فـتح

ای از ازل بـه قـامت شـمشیر نـصرتت — همچون غلاف آمده چسبان قبای فتح

۳ آمـد ز بـحر لطـف الهـی بـه درگـهت — چون موج سوی ساحل، فتح از قفای فتح

بر دوش باد سیر کـند هـمچو بـوی گـل — در گـلشن جهـان خـبر غـم‌زدای فتح

۵ سرها که همچو غنچهٔ نشکفته چیده‌انـد — مشت گُلی است از چمن دلگشـای فـتح

بـر آب کس بنـا نـنهد دست قـدرتت — دایـم بـر آب تـیغ گـذارد بنـای فـتح

۷ سوفار را چو غنچه دهان پر زبان[1] شـود — در عـرصهٔ[2] نـبرد ز شـوق صـلای فتح

مـردان کـار هـمچونی تیر یک بـه یک — پا کرده سخت و بسته کمر از بـرای فتح

۹ ابـرو مثـال مـوی دمـد از زبـان تـیغ — از بس کـند بـرای دلیـران دعـای فتح

تیغ و سنان به حـال زره رشک مـی‌برند — کـو بـا هـزار[3] دیـده ببیند لقـای فتح

۱۱ گـلزار رزم شـاه جهـان پـادشاه را

آن بـلبلم کـلیم کـه دارم نـوای فـتح[4]

۱ - پ: غنچه زبان تر زبان.

۲ - پ: در عرصه ای.

۳ - پ: کو از هزار.

۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۵ و در «م» صفحهٔ ۱۶۶ و در «س» صفحهٔ ۱۶۴ آمده است.

۱۸۱

یاعلی*

۱ نه زمی هر جا تنک ظرفی که بود از پا فتاد آنکه لاف پهلوانی زد هم از صهبا فتاد

گردباد از سیر صحرا پای در دامن کشید نوبت هامون نوردی تا به اشک ما فتاد

۳ گریه نبود دیده‌ام گر دجله افشانی کند کآب در چشمم ز دود آتش سودا فتاد

تا دم آخر بود سر در هوا مانند شمع دیدهٔ هرکس که بر آن قامت رعنا[1] فتاد

۵ چون عصا هرکس که‌باشد بهره‌مند از راستی زیر دست خلق شد محکوم نابینا فتاد[2]

می‌دهد[3] آشفتگی گرد سیه روزی ز ما زلف‌او بااین پریشانی چه‌خوش سودا[4]فتاد

۷ عندلیب آن گلستانم که بندد باغبان دیده را هرگه نقاب از چهرهٔ گلها فتاد

هرکه در راه طلب خو کرد با آوارگی گر بسان شمع یکجا شد مقیم، از پا فتاد

۹ از کمال اتّحاد حسن و عشق آخر کلیم هرگره کز زلف او واشد به کار ما فتاد[5]

۱ - پ: زیبا.

۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۸ این بیت از این غزل آمده است.

۳ - پ: میدهد ز. م: میبرد.

۴ - پ: خوش انشا.

۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۵ و در «م» صفحهٔ ۲۰۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۰ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۱۸۲

۱ بـه حـال بـد، دل از چشـم تـر افتـاد　　سـیه گـردد چـو در آب اخگـر افتـاد

تـو گـر بـا ایـن لب شـیرین بـخندی　　بـه شـیر صـبح خـواهـد شکّـر افتاد

۳ چـه خـواری کـز وفـاداری نـدیدم　　کـنم صـد شکـر کـز عـالم بـرافتـاد

هـنر کـم ورز، گـیتی بـاغبانی است　　کـه خـواهـان نهـال بـی‌بر افتـاد[1]

۵ ز کـولب جـز سـیه روزی نـدیدم　　خوشـا بـختی کـه او بـی اختر افتاد[2]

گـزیدم بـندبند نـیشکر را　　سـرانگشت نـدامت خـوشتر افتـاد[3]

۷ حدیث عقل و عشـق از مـن چـه پـرسی　　چـراغـی بـود، بـا صـرصر در افتـاد

چه چسبان است بـا دل صـحبت اشک　　بـه دست طـفل مـرغ بـی‌پر افتـاد

۹ کـلیم آخـر ز بـیداد کـه نـالیم　　بـه کشت مـا گـذار لشکـر افتـاد[4]

۱ - این بیت در «م» بیت هشتم است.
۲ - این بیت در «م» بیت هفتم است.
۳ - ۳ تا ۵ - این سه بیت به ترتیب در «م» ابیات چهارم تا ششم است.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۳ و ۱۷۴ و در «م» صفحهٔ ۱۷۷ و در «س» صفحهٔ ۱۷۳ و ۱۷۴ آمده است.

۱۸۴

۱ خیال زلف تو بازم به دست سودا داد   چو سیل سلسله برپا سرم به صحرا داد

هر آنچه در حق ما گفت غم بجا آورد   به دیده قطره اگر[1] گفته بود دریا داد

۳ تمام چیده به تابوت آرزو بستم   درین چمن گل عیشی که گلبن ما داد

هزار رنگ گل حسرتم[2] به دامان است   ببین که گلشن طالع دگر چه گلها داد

۵ علاج طالع بیمار نَقل[3] آب و هواست   طبیبِ تجربه را هم به این[4] مداوا داد

درون سینه زبس غم‌نداشت‌جای نشست   دلم به پهلوی خود ناوک تو را جا داد

۷ کلیم عشق به خود راه آرزو ندهد
گمان مبر که سرابش فریب دریا داد [5]

۱ - پ: قطره ای ار.
۲ - پ: حیرتم.
۳ - پ: قفل.
۴ - پ: بدین.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۷ و در «م» صفحهٔ ۱۹۰ و در «س» صفحهٔ ۱۸۱ آمده است.

۱۸۴

یاعلی

۱ هنرم را ثمری چرخ جفا کار[1] نداد — دیدهٔ قدرشناسی به خریدار نداد

تا امیدت نشود یأس، به راحت نرسی — این نهالی است که تا خشک نشد بار نداد

۳ شمع را بنگرو داد و دهشِ دهر ببین — گر زبان داد به او[2] قوّت گفتار نداد

صحبتی نیست که که آخر اثرش گل نکند — خنده را غیر گل زخم به سوفار نداد

۵ سالک راه حق از ترک علائق دیده است — آنقدر نفع که پرهیز به بیمار نداد

هر که پیوند تعلّق ز بد و نیک برید — کاه در خانهٔ او پشت به دیوار نداد

۷ تاندامت به کفم چون صدف انگشت نهشت — بخت بدکار مرا عقدهٔ دشوار نداد

نشأهٔ باده نیابد ز سرش راه عروج — آن قدح نوش که دستار به خمّار نداد

۹ وای بر حال عزیزان که درین قحطِ تمیز — هیچ کس خار بهای گل بی‌خار نداد [3]

دهر[4] کامت ندهد مفت[5] که امّید گلاب — تا نیامد به میان آب به گلزار نداد

۱۱ تا نداد آب به این مزرعه از گریه کلیم — شعله سرسبز نگردید و شرر، بار نداد [6]

۱ – م: ستمکار.
۲ – پ: هرکه را داد زبان.
۳ – این بیت با بیت بعد در «م» پس و پیش آمده است.
۴ – م: مفت.
۵ – م: دهر.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۱ و در «م» صفحهٔ ۱۹۰ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۲ به خط کلیم آمده است.

۱۸۵

یاعلی*

۱ مــرا مسـوز کــه نـازت ز کبریـا افـتد / چو خس تمام شود شعله هـم زپا افـتد

غــم زمــانه زمــا بــی‌دلان نــدارد رنگ / بــه ســان دزد کــه در خــانهٔ گـدا افتد

۳ لباس فقر به زاری نصیب هرکس نیست / خوشا تـنی کـه بـه او[1] نـقش بوریـا افـتد

به چوب تاک بزن دست، بـاده‌گـر نـبود / چوکار ضعف بـه پـامردی[2] عصـا افـتد[3]

۵ دلم ز هـــمرهی اشک وا نمی‌مـــاند / نه آتشی است کـه از کـاروان جـدا افـتد

تلافی ار نکند، روزگـار عـقده گشـاست / گـره ز هـر چـه گشـاید بـه کـار مـا افـتد

۷ به غیر دیده که از گریه آب و تابش رفت / که دیـده ز آب روان خـانه از صفـا افـتد

چو قرعه در بدنم استخوان شکسته شود / ز ضعف اگر[4] بـه سـرم سـایهٔ همـا افـتد

۹ کشـنده‌تر ز مـرض مـنّت طبیبـان است / خوش است درد به شرطی که بی‌دوا افتد

حریص، چشم طمع دارد از کریم و لئیم / مگس بـه خـوان شـه و کـاسهٔ گـدا افـتد

۱۱ اگـر حمــایت فـقرش کـند سپرداری / نــمی‌گذارد کآتش بـــه بوریـــا افـــتد

سیــاه روزی مــا رنگ بست خـواهـدشد
کلیم اگر به من آن چشم سرمه‌سا افـتد[5]

۱ - پ: بر آن.
۲ - م: بپامزدی.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۹ این بیت از این غزل آمده است.
۴ - پ: گر.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۷ و در «م» صفحهٔ ۲۰۷ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۳ به خط کلیم آمده است.

۱۸۶

یاعلی*

۱ گهی که بر لب او چشم اشکبار افتد / دلم ز دیده نمکسود در کنار افتد
ز جنگجویی او ایمنم ز کینهٔ دهر / نمی‌گذارد نوبت به روزگار افتد
۳ فلک به خشک نبسته‌است آن چنان کشتی / که اشک حسرت ما نیز آبدار افتد
ز دوری تو به چشمم سیاه شد عالم / بسان آینه‌ای کآن[1] به زنگبار افتد
۵ نهشت دست جنون دامنی که بند شود / به خار زار تعلق گرم[2] گذار افتد
به چشم مست تو خون را حلال باید کرد / که ترک عربده جوید چو در خمار افتد
۷ تو را ز صید دل ما چراست این همه عار / نه پادشاه گهی در پی شکار افتد ؟
به می[3] زیاده ازین چهره شعله خیز مکن / چه لازم است که آتش به گوشوار افتد
۹ زرشک روی تو گلشن چنان خورد برهم / که آشیانهٔ مرغان ز شاخسار افتد
نجات غرقهٔ بحر تعلّق آسان نیست / مگر ز تختهٔ تابوت برکنار افتد

۱۱ کلیم عجز من و آن غرور، یار همند
به‌سان گرد که دایم پی سوار[4] افتد [5]

۱ – م: کو.
۲ – پ: علایق اگر.
۳ – پ: بمن.
۴ – م: پی شکار.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۵ و در «م» صفحهٔ ۱۹۷ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۵ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۱۸۷

۱ گرسیل فتنه خیزد، دل را چه مشکل افتد — جز اشک نیست ما را،باری که در گل افتد
عـاقل به کـار دنیـا بسیـار لاابـالی است — همسایهٔ جنون است عقلی که کامل افتد
۳ سیلاب‌اشک مجنون‌تادشتبان‌وادی است — کـی گـرد مـی‌توانـد دنبـال مـحمل افـتد
از لرز بـی‌قراری، عکس افـتد از کنـارش — آیــینه گــر بـه رویت روزی مقـابل افـتد
۵ یک‌دست‌وتیغ‌وشهری‌سرگرم‌سرخ رویی — یک‌بخیه زخم شاید دردست صددل افتد
گر روزگار خواهـی از تـو حسـاب گـیرد — آسان شمار بر خود کاری که مشکل افتد
۷ دریادلان کریمند در آنچه خود نخواهند — تاخس بود کی‌از بحرگوهر به ساحل افتد
راه گـریز را هـم چـالاکیی ضـرور است — چون می‌گریزد از کار طبعی که کاهل افتد
۹ کـار کــلیم بــاشد آنجـا مگس پــرانــی
هر جا کـه دلربـایی شـیرین شمـایل افـتد[1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۱ و در «م» صفحهٔ ۱۹۳ و در «س» صفحهٔ ۱۸۲ و ۱۸۳ آمده است.

۱۸۸

۱ به‌بزمت‌شب‌خوش‌آن‌عاشق‌که‌سرگرم‌فغان‌افتد
شودچون‌صبح‌روشن‌راست‌چون‌شمع‌اززبان‌افتد
چمن از بسکه تاریک است بی شمع جمال او
فروزم گر چراغ ناله، مرغ از آشیان افتد
۳ به خلوت هم نقاب از چهره هرگز برنمی‌دارد[1]
مبادا شمع را زین بیشتر آتش به جان افتد
قبول عشق اگر داری طمع، از خرّمی بگذر
که چون گل بشکفد اینجا، ز چشم باغبان افتد
۵ اگر بر هم خورد عالم همان بر جای خود باشم
نخواهد بردنش گر سایه در آب روان افتد
به سوز سینهٔ پر ناوکم گاهی نگاهی کن
تماشا دارد آن آتش که اندر نیستان افتد
۷ **کلیم** از چشم یار افگند این بخت سیه ما را
الهی کوکب بختم ز بام[2] آسمان افتد [3]

۱ - پ: بر نیندازد.
۲ - م: ز چشم.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۹ و در «م» صفحهٔ ۲۱۴ و در «س» صفحهٔ ۱۹۷ آمده است.

۱۸۹

۱ زان چشم ندیدم که نگاهی بـه مـن افتد / بیمار عجب نیست اگـر کـم سـخن افتد
نزدیک به آسیب چنانم که پس از مـرگ / از شـمع مـزار آتشـم انـدر کـفن افتد
۳ دل رنگ نـدارد ز تـو چـون داغ ز لاله / داغ است همان گر به تو هم پیرهن افتد
حاشا کـه دل از تـوبه پشیمـان بـود[1]، امّـا / هرکس دم آبی خورد، آتش به مـن افتد
۵ ای جیب و کنـار دگـران را گـل و بـا مـن / نـاسازتر از خـار کـه در پـیرهن افـتد
یوسف چو ز آسیب محبّت به چه افتد[2] / یعقوب چه نالد که به بیت‌الحـزن افتد
۷ غـافل نشـوی از نگـه بـاز پسـینش / بیمار غـمت را چـو زبـان از سـخن افتد

در دل بدل حب وطن، مِـهر غـریبی است
خوش وقت کلیم، ار به بهشت دکن افتد [3]

۱ - پ: شود.
۲ - م: افتاد.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۱ و در «م» صفحهٔ ۱۹۳ و در «س» صفحهٔ ۱۸۳ آمده است.

۱۹۰

۱ دل که لبریز الم شد ز نوا می‌افتد　　　جام هر چند که پر شد ز صدا می‌افتد

سوخت‌اسباب تعلّق دل‌وآسوده[۱] نشست　　　قدم برق به سرمنزل ما می‌افتد

۳ جامه در خون شهیدان‌کش و بخرام به ناز　　　به تو ای شاخ گل این رنگ قبا می‌افتد

دوستداری مرا دهر شگون نگرفته　　　گر به من سایه کند بال هما می‌افتد

۵ نتوان ناصح، عریانی ما را پوشید　　　راز پنهان نشود چون به ملا می‌افتد [۲]

زلف پرگار[۳] تو چون تن‌به‌شکستن ندهد　　　هر که از روی تو برخاست به جا می‌افتد

۷ نیست کس در ره افتادگی از ما در پیش　　　هر که از پای فتد بر سر ما می‌افتد

چه بگویم‌که شبم‌بی‌تو چه سان می‌گذرد　　　صبحم از تیرگی شب ز صفا می‌افتد

۹ شب آدینه به دریوزهٔ میخانه رویم[۴]　　　زان که از هفته همین شب به گدا می‌افتد

هر که عاجز تر از او خواسته امداد کلیم

دستگیرش بود آنکس که ز پا می‌افتد [۵]

۱ – م: دل آسوده.

۲ – این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.

۳ – پ: پرکار.

۴ – پ: میخانه روم. م: آدینه رویم.

۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۹ و ۱۶۰ و در «م» صفحهٔ ۱۶۹ و در «س» صفحهٔ ۱۶۷ آمده است.

۱۹۱

۱ دریــن گــلشن زبــدخویی گل ازآب روان رنـجد
نسیمی گـر وزد سـرو سـهی از بـاغبان[۱] رنـجد
کهن شد جرم و رنجش تـازه‌ترگردید طـالع بـین
که بهر یک گناه آن بـی‌مروّت هـر زمـان رنـجد
۳ به سان خندهٔ سوفار، عـیشم نـیست جـز نـامی
همان را باز پس‌گیرد ز مـن[۲] گـر آسمـان رنـجد
ســراپای‌وجودم‌بسکه خـوکرده‌است‌بـا دردت
نشان ناوکت گر نیست، مغز از استخوان رنـجد
۵ ز مژگانش مرنج ای دل که در این پرده می‌مانی
که خواهد داد صلحش، دزد اگر از پاسبان رنجد
به غیر از نـاله‌ای کآن نـیز[۳] بی‌فریـادرس بـاشد
چه می‌آید ز دستش گر جرس از کاروان رنجد
۷ در آن محفل که مهمانی تو، شمع آزرده برخیزد
بـلی دایـم طـفیلی از سـلوک میزبـان[۴] رنـجد
زشوخی حسن از بس جلوه در بازار می‌خواهد
گل از شوق دکان گل فروش[۵] از باغبان[۶] رنـجد
۹ کــلیم احــوال‌دل‌ازمــن‌چه مـی‌پرسی، نـمی‌دانی
چه باشدحال‌مخموری‌کزوساقی‌به جـان رنـجد [۷]

۱ – م: بلبلان.
۲ – پ: زمین.
۳ – پ: نالهٔ محمل که.
۴ – م: میهمان.
۵ – «پ» و «م»: دکان و گلفروش.
۶ – پ: گلستان.
۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۹ و ۲۰۰ و در «م» صفحهٔ ۲۰۰ و در «س» صفحهٔ ۱۸۷ آمده است.

۱۹۲

۱ کـی آن صیّـاد بـی‌پروا پی نـخجیر مـی‌گردد
که دایم در رهش صد صید از جان سیر می‌گردد
صبوری چون ز حد بگذشت کاری زو[۱] نمی‌آید
کـه دارو کـهنه چـون گـردید بـی‌تأثیر مـی‌گردد
۳ خـط سـبزت عنـان اختیـار از دست مـا[۲] بـرده
بهــار است و دگـر دیـوانـه بـی‌زنجیر مـی‌گردد
همین پـند از زبـان حـال گـوید شیشهٔ سـاعت
که فرصت دان غنیمت، دست بالا زیر می‌گردد [۳]
۵ سراپای وجودم باده شد از حرص می خـواری
ولی همچون حبابم چشم و دل کی سیر می‌گردد
شراب کهنه مـی نـوشم بـه بـزم او چـو بنشینم
بـه مـن تـا نـوبت آیـد دختـر رز پـیر مـی‌گردد
۷ کلیم آن گردش چشم و نگـاه دمبدم کـم شـد
چوسـاقی سـرگران‌افتـاد سـاغر دیـر مـی‌گردد[۴]

۱ - پ: رو.
۲ - پ: دست و دل.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۹ این بیت از این غزل آمده است.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۴ و در «م» صفحهٔ ۲۰۶ آمده است.

۱۹۳

۱ برلبم همچو جرس خنده فغان می‌گردد / آب اگر می خورم، از دیده روان می‌گردد

صاف دل را نبود قید علایق نقصی[۱] / عیب دار آینه کی زآینه‌دان[۲] می‌گردد

۳ مرد در کشور ما روی[۳] به خون رنگ کند / کاین خضابی‌است کزو[۴] پیر جوان می‌گردد

هوش باریک شود تا سخنم فهم کند / بسکه در خاطرم آن موی میان می‌گردد

۵ هر که سرگرم طلب گشت اگر در ره شوق / خاک بر فرق کند ریگِ روان می‌گردد

روش حرف زدن رفت ز یادم، چه کنم / نام یار است به چیزی که زبان می‌گردد

۷ چرخ‌ازبهر تو درکاربود، حرص‌تو چیست / آسیا از پی رزق دگران می‌گردد

آنچنان شوق قناعت زده راهم که کسی / خاک اگر می‌خورد آبم به دهان می‌گردد

۹ ناوک رشک خورد بر جگر خسته کلیم

هر که از بار غم عشق کمان می‌گردد[۵]

۱ - پ: عیبی.
۲ - پ: عیب دیرینه کی از آینه دان.
۳ - پ: گونه.
۴ - پ: کز آن.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۱ و ۲۱۲ و در «م» صفحهٔ ۲۲۸ و در «س» صفحهٔ ۲۰۹ آمده است.

۱۹۶

۱ بکن بیخ صبوری، حسرت دیدار می‌آرد — چومیردباغبان این نخل برگ و بار می‌آرد

کدورت می‌فزاید جام خالی[۱]،حیرتی دارم — که‌این‌آیینه چون بی‌نم شود[۲] زنگار می‌آرد

۳ دلی‌دارم‌چنان‌بیگانه‌ازعشرت‌که در گلشن — پـی نظّـارهٔ گـل روی در دیـوار مـی‌آرد

دیاری کش تو بی‌پروا طبیب دردمندانی — اجل از رحم، شربت برسر بیمار می‌آرد

۵ نصیبم‌نیست شهدراحتی‌بی زهر اندوهی — صبا بوی گلم[۳] گـر آورد بـا خـار مـی‌آرد

بهارعشرتم راخرّمی بنگر که بخت اکنون — پـی آرایش بـاغم گـل از بـازار مـی‌آرد[۴]

۷ کلیم از گریه گفتم آبـرویی رو دهـد مـا را

چه دانستم‌که‌اشک‌آتش‌به‌روی کار می‌آرد[۵]

۱ – پ: خاکی.
۲ – پ: بود.
۳ – پ: گلی.
۴ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۸ تنها این بیت از این غزل آمده است.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۳ و در «م» صفحهٔ ۲۰۲ و در «س» صفحهٔ ۱۸۹ آمده است.

۱۹۵

۱ مـی نشـاط نـه جـام جهـان نمـا دارد — کـه کیمیـای طـرب کـاسهٔ گـدا دارد
به راه شوق چو پرگار پایم از خار است[۱] — اگـر بگـردم بـر گـرد خـویش جـا دارد
۳ به کیش اهل تـجرّد نماز نـیست درست — بـه مسجدی کـه سـر انجام بوریـا دارد
مباش راست که درخاک‌وخون بود جانت — به گـوش هـوش نـی تـیر ایـن نـوا[۲] دارد
۵ مآل کـار دگـر، روی کـارها دگـر است — گیـاه نـیل همـان گـونهٔ حنـا دارد
در آسیای فلک هیچ رسم و نوبت نیست — شکست کـار هـمین از بـرای مـا دارد
۷ سبیل توست اگر خون عاشقان آب است — در آتش است خود[۳] آتش کجا بهـا دارد
بلای عشق، جفای نصیحتش ز پی است[۴] — کـه خـار پـا خـلش سـوزن از قفـا دارد
۹ سرشک، خانهٔ بینـاییم[۵] رسـانده بـه آب — بـه خـاکپـای تـو چشـمم امیدهـا دارد
خوش است با همه آمیزش اندکی پرهیز — حبـاب خـانه ز دریـا از آن جـدا دارد
۱۱ عـلاج نـاز طبیبـان نـمی‌توان کـردن — و گـرنه هـر مـرض مـهلکی دوا دارد

ز خار راه مـلامت کـلیم را چـه غـم است
کـه او ز آبـله آتش[۶] بـه زیـر پـا دارد[۷]

۱ - پ: از جا رفت.
۲ - پ: صدا.
۳ - پ: ور آتشست خود. م: در آتشست و خود.
۴ - پ: زیبا است. م: زیب است.
۵ - پ: سرشک خانهٔ بیتابیم. م: ز رشک خانهٔ بیناییم.
۶ - پ: اخگر.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۰ و در «م» صفحهٔ ۲۲۲ و ۲۲۳ و در «س» صفحهٔ ۲۰۳ و ۲۰۴ آمـده است.

۱۹۶

۱ کــند گــر آرزوی دیـــدنت آیـینه، جـا دارد
کـه از خـورشید رویت در بـرابـر رونمـا دارد
نداردبزم مـی خـواران‌بـه‌غیراز مـا تـنک ظـرفی
صــراحـی بـــررخ هرکس‌که‌می‌خنددبه‌مـا دارد
۳ نویسم‌نـامه‌وازبسکـه‌خون‌می‌گریم‌از هـجرت
تــو گــویی کـاغذ مکتوب مـن رنگ حنـا دارد
نشـد بـی‌بوی او چشـم سـفید از توتیـا روشـن
نــبیند بـــهره‌ای هــرچــند کــاغذ توتیــا دارد
۵ زهــم ربـــط نیـاز و نـاز را نـتوان گسست، آری
کشش بـــاقی بـــود تـــا کـــاه رنگ کهربــا دارد
چه[1] سرگردان شوی از بهر روزی پابه دامن کش
کــز آب و دانـه ایـن سـرگشتگی را آسیـا دارد
۷ زکویت چون *کلیم* آید، چو مستان هر قدم[2] افتد
نبیند پیش پـا بیچـاره، چـون رو بـر قفـا دارد [3]

۱ - پ: چو.
۲ - م: هرطرف.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۲ و در «م» صفحهٔ ۱۷۸ و در «س» صفحهٔ ۱۷۳ آمده است.

۱۹۷

۱ دارد اگـــر صفــایی دل از شــراب دارد　　روشن تر است شیشه گاهی که آب دارد

طینت‌چو[1] پاک‌باشدازمی کشی چه نقصان　　دریا چه شد که بر لب جام از حباب دارد

۳ از دل خطـا نگـردد مژگـان کـج نهـادت　　باآنکه راست رونیست تیری که تاب دارد

این بحر بی‌کرانـه هـمچون حبـاب مـا را　　گـاهی بـه پـای دارد گـاهی خـراب دارد

۵ درزاهدی‌ورندی‌دردست‌کس‌عنان‌نیست　　ایــن شــیشه‌گــاه‌باده گــاهی‌گلاب‌دارد

راحت‌که شدمکرّردلکوب تر ز رنج است　　داغ است ماهی از بس شوق سراب دارد

۷ مـا را بـود بـه دامـن از مـی اگـر نشـانی　　زاهد بـه دل ز حسـرت داغ شـراب دارد

در روزگار دیدم از راستی نشـان نـیست　　صبحش که صادق آمد در شیر آب دارد

۹ خـالش میـان ابـرو الحـق بجـا فتـاده　　بـیت‌الغــزل نشـانی از انتخـاب دارد

هستم *کلیم* نومید از دست بوس و پا بوس

آن را عنـان گـرفته، ایـن را رکـاب دارد [2]

۱ - پ: که.

۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۳ و در «م» صفحهٔ ۲۲۹ و ۲۳۰ و در «س» صفحهٔ ۲۱۰ آمده است.

۱۹۸

یاعلی*

۱ سر سودازدگان جنگ به افسر دارد — سپر داغ از آنست که بر سر دارد

فرش ره کرده رخ زرد مرا خواری عشق — این زری نیست که از خاک کسش بر دارد

۳ دامنش سدّ سکندر به ره وصل شود — عاشق بی زر اگر بخت سکندر دارد

هر که از داغ حسد بر دل او مهری هست — محضر ریختن خون برادر دارد

۵ چاره‌ای نیست به از گردش ساغر او را — تلخ عیشی که غم از گردش اختر دارد

پنبه‌های صدف گوش درین قحط تمیز — نزد ابنای زمان عزّت گوهر دارد

۷ دعوی داغ به رازی[1] بودش با تن ما — پر طاووس که صد مهر[2] به محضر دارد

دل زهم صحبتی دیده زخون گشت تهی — می در آن شیشه نماند که دو ساغر دارد

۹ باطن هرکه منوّر بود[3] از آتش عشق — میتوان یافت که چون‌شمع‌چه‌درسر[4] دارد

خضر این بادیه را چند نشان است کلیم
اول این کاو[5] قدم آبله‌پرور دارد [6]

۱ - پ: نزاری.
۲ - م: داغ.
۳ - پ: شود.
۴ - پ: بر سر.
۵ - پ: آنکو.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۵ و ۲۴۶ و در «م» صفحهٔ ۲۰۱ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۶ به خط کلیم آمده است.

۱۹۹

یاعلی*

۱ به دور دیده مژگان از دو سو لخت جگر دارد — چـراغـان بـر لب آب روان فـیض دگـر دارد

ندارم زینتی همچون صدف جز عقدهٔ خاطر — هـمیشه رشـتهٔ کـارم گـره جـای گـهر دارد

۳ مگـر یـاد لبت در خـاطر پیمـانه مـی‌گردد — که در بزم نشاط باده چشم از گریه تر دارد

به جزسرگشتگی وگردکلفت[1] حاصلش نبود — به سان گردبادآن راکه دهر از خاک بردارد

۵ نشان اهل غفلت جستم از پیر خـرد، گـفتا — نشانش اینکه درفصل بهار از خود خبر دارد

جنونی[2] شهر دشمن از[3] بیابان دوستی دارم — که‌چون‌سیلاب‌اشکم جنگ بادیوار و در دارد

۷ اگر برگ وبری‌داری زخودبفشان‌که پیوسته — تـبر پـیوند اینجـا بـا نهـال بـارور دارد

چرا پیوسته شمع انجمن صندل به سرمالد — زبـال افشـانی پـروانـه گـرنه دردسـر دارد

۹ اگر مردن نبودی، زندگی با ما چه‌ها کردی — درین‌دریااگرنشکست‌کشتی،صدخطر دارد

کلیم‌از جورگل‌خون‌شددل‌بلبل،چنین باشد
گرفتاری به آن معشوق بی‌پرواکه زر دارد[4]

۱ - پ: محنت.
۲ - «پ» و «م»: جنون.
۳ - پ: با.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۹ و در «م» صفحهٔ ۱۷۹ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۹ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۲۰۰

۱ به پرسش آمد و عاشق همین دو دم دارد		شکسته پا و بـه مـقصود[۱] یک قـدم دارد

ز راز خـاطر هــم آگــهیم و ســینهٔ[۲] مـا		زکاوش مژه چون سبحه ره بـه هـم دارد

۳ زنـقش پــای بیـابان‌نورد غـم پیداست		نشــان هــر سـرخاری کـه در قـدم دارد

سخن زمن نـتراود چـو سـینه چـاک نـیم		هــمیشه نــالِ تـنم عـادت قـلم دارد

۵ جدا زکوی تو خونم سبیل شد، چه کـنم		کــه مــرغ ایــمنی از پــرتو حـرم دارد

روان چو کـاغذ بـادش کـنم، نـه پـیچیده		زبسکه نامه‌ام[۳] از خـون دیـده نـم دارد

۷ بـه غـیر خـون نـتراود زنـامه‌های **کـلیم**

بـه کـف مگـر زنـیِ تـیرِ او قـلم دارد [۴]

۱ - پ: شکسته پای بمقصود. م: شکسته پای و بمقصود.
۲ - م: آگهیم سینهٔ .
۳ - پ: دیده ام.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۸ و در «م» صفحهٔ ۱۹۱ و در «س» صفحهٔ ۱۸۱ آمده است.

٢٠١

١ زمژگــان تــولوح سینه‌هــااز خــون رقــم دارد
رقــم‌سرخ‌است‌بــاچندین‌سیاهی‌کاین‌قلم دارد

به‌بــالین هــر آن بیمــار کآمــد[1] از الم رســته
طبیب مرگ هـرجـا مـی‌رود یـمن قـدم دارد[2]*

٣ به‌از[3] دل خلوتی خواهم که پنهان سازمت آنجا
که از مژگان تو چون سبحه دلها ره بـه‌هم دارد

زبــار مــنّت احســان اگــر آگــه شــوی دانــی
که هرکس دستِ بخشش بسته‌تر دارد کرم دارد

٥ زدنیا چون بـریدی قـطع کـن پیوند عـقبی هـم
کـه تـیغ هـمّت مـردان ایـن میدان دو دم دارد

زمژگــان بـیشتر خـار رهـت در دیـده جـا دادم
هنوز از تنگ چشمی رشک بـر خـار قـدم دارد

٧ به فرقم گل گران بودی کـلیم آن سرکشیهـا کـو
کنون سنگ حوادث مـنّتی هـم بـر سـرم دارد[4]

١ - پ: آمد.
٢ - این بیت به خط کلیم به غزل اضافه شده است و در «م» نیست و در «پ» بیت چهارم است.
٣ - م: بجز.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ١٩٨ و در «م» صفحهٔ ١٩٩ و در «س» صفحهٔ ١٨٧ آمده است.

۲۰۲

۱ کسی که از گل داغ تو گلستان دارد — ازو مرنج چو بلبل اگر فغان دارد

خدنگ خویش به غیری مزن که سینهٔ من — برای تیر تو از داغ صد نشان دارد

۳ زحیرتی که مدامش زکار کوهکن است — همیشه تیشه سر انگشت در دهان دارد[۱] *

به یاد دشمن غالب دهد ستیزه‌گری — کسی که شکوه زبیداد آسمان دارد[۲] *

۵ پی نظارهٔ گلزار چشم حیرانی است[۳] — نه رخنه است که دیوار گلستان دارد

توگرچه غافلی‌از حال دل[۴] ولی صد شکر — که ناوکت خبر از مغز استخوان دارد

۷ چنان زخویش بتنگم که هر[۵] سر مویم — زبهر قتلم با تیغ او زبان دارد

کلیم سکهٔ داغ ار به‌نام خویش زند
شه ولایت درد است جای آن دارد[۶]

۱ و ۲ - این دو بیت در «پ» و «م» نیست و در «س» به خط کلیم به غزل اضافه شده است.
۳ - پ: حیرانست.
۴ - پ: فارغی از حال ما.
۵ - پ: که بهر.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۴ و ۱۸۵ و در «م» صفحهٔ ۱۸۷ و در «س» صفحهٔ ۱۷۹ آمده است.

۲۰۳

۱ فـلک اسبـاب دولت را بـرای نـاکسان[1] دارد

همـا گـر سـایه‌ای دارد بـرای اسـتخوان دارد

زمـحرومی‌است‌دل‌گـرزاریـی‌داردرایـن وادی

بـه قـدر دوری مـنزل جـرس دایـم فغـان دارد

۳ ز رشک طـالع تـردامنـان داغـم در ایـن گـلشن

که شبنم خانه از گل، بلبل از خار[2] آشیان دارد

خموشی پیشه کن کز نطق آفتهـاست سـالک را

جـرس دایـم زبـان بـا رهزنـان کـاروان دارد

۵ به عاشق ناز معشوقان به یک نسبت نمی‌ماند

کـه تـیر رفـته آخـر بـازگشتی بـا کمـان دارد

اگر راحت هـوس داری بـه کـوی نـامیدی رو

کـه دایـم بـاغبان آسـودگی فـصل خـزان دارد

۷ هـــواداران گـــروه دیگــرند و عــاشقان دیگــر

نگـیرد جـای بـلبل گـل اگـر صـد بـاغبان دارد

میـــان زاهـــدان خشک کـــمتر اهـــل دل بـــینی

نه هرجا استخوانی هست مغزی در میـان دارد

۹ صراحی چون دلی خالی کـند دیگـر نـمی‌گرید

کلیم است اینکه دایم دیده‌های خونفشان دارد[3]

۱ - پ: ز بهر ناکسان.

۲ - پ: خس.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۹ و ۱۷۰ و در «م» صفحهٔ ۱۷۶ و در «س» صفحهٔ ۱۷۲ آمده است.

۲۰۴

۱ دست از ساغر امّید کشیدن دارد / لب پیمانه خالی چه مکیدن دارد

تا کی از غیرت او بر سر آتش باشیم[۱] / ای حریفان پر پروانه بریدن دارد

۳ سخنم می‌شنود با همه بی‌پروایی / حرف بی‌ربط زدیوانه شنیدن دارد

پستی بخت بلندم زسپهر دون است / زیر سقفی که نگون است خمیدن دارد

۵ دل به‌خون تا نطپید اشک قراری نگرفت / ازپی طایر بسمل چه دویدن دارد

عاقبت زاهد، سر در قدح باده نهاد / بسکه عادت به دهن آب کشیدن دارد

۷ کارم از ضعف چنان شد که زجامی‌بردم[۲] / دیده هرگاه که آهنگ پریدن دارد

در بر عاشق دیوانه به فتوای[۳] جنون / گر همه جامهٔ کعبه است دریدن دارد[۴]

۹ پر گر از ناوک بیداد بود، عاریه کن / در ره عشق به پروانه رسیدن دارد

رایگان منّت آزار هم از چرخ مکش / نمک زخم ازین سفله خریدن دارد

۱۱ می‌برد آینه همراه به کوی تو کلیم / که چنان می‌رود از کار[۵] که دیدن دارد[۶]

۱ – پ: باشم.

۲ – «پ» و «م»: میپردم.

۳ – م: بفتوی.

۴ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۷ این بیت از این غزل آمده است.

۵ – پ: از راه.

۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۹ و ۱۸۰ و در «م» صفحهٔ ۱۸۳ و ۱۸۴ و در «س» صفحهٔ ۱۷۶ آمده است.

۱ حسنی که به او عشق سر و کار ندارد　　　مانند طبیبی است که بیمار ندارد
حرفی که دل غمزده‌ای زو بگشاید　　　غیر از لب پرخندهٔ سوفار ندارد
۳ ضعفم نکند تکیه به نیروی بزرگان　　　کاه تن من پشت به دیوار ندارد
از بخت سیه نالهٔ ما یافت رواجی　　　شب تا نشود شمع خریدار ندارد
۵ از روی تنک، تن به کدورت دهد، ارنه　　　آیینه سر صحبت زنگار ندارد
خار است به پیراهنِ فانوس گل شمع　　　گر رنگی از آن گلشن رخسار ندارد
۷ در جستن من آبله زد پای کسادی　　　یک جنس نیابی که خریدار ندارد
شوریدگی از خاطر ما دور نگردد　　　دیوانه ز ویرانهٔ خود عار ندارد
۹ بهتر زگلی کو دل بلبل بخراشد[1]　　　خاری‌که به دامان کسی کار ندارد
در مشرب رندان به نسب نیست بزرگی　　　در بزم، سر آن است که دستار ندارد

۱۱ در چشم کلیم از اثر گریه گل افتاد
دیگر هوس دیدن گلزار ندارد[2]

۱ - پ: نخراشد.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۴ و در «م» صفحهٔ ۱۷۲ و ۱۷۳ و در «س» صفحهٔ ۱۶۹ آمده است.

۲۰۶

۱ با آنکه هیچ در بار[۱] غیر از خطر ندارد　　عاشق چو شیشهٔ می پروای سر ندارد

غرق وصال آگه زآسیب[۲] چشم بد نیست　　تا دام بر نیاید ماهی خبر ندارد[۳]

۳ تا نغمه‌ای نباشد نتوان زهوش رفتن　　مسکین مسافری کو ساز سفر ندارد[۴]

دل را خراب دارم تا بستگی نبیند　　از قفل بی‌نیاز است چون خانه در ندارد[۵]

۵ دارد فلک ز انجم تخم هزار آفت　　اما چو گریهٔ ما تخم شرر ندارد

دل را جز آن بر رو[۶] عشرتگهی نباشد　　آیینه جز جمالت باغ دگر ندارد

۷ نشوونمای‌رفعت[۷] در آب و خاک ما نیست　　در ملک خاکساری سیمرغ پر ندارد

برداشت گر ز خاکم‌خواهدبه‌خون نشانید[۸]　　چون تیغ روزگارم بیهوده بر ندارد

۹ بی‌آفت‌است دیده‌تاجوش‌خون‌دل هست　　آب ار تنک نباشد کشتی خطر ندارد

چون دیدهٔ جهنده در خانه‌ام مسافر

سیرم کلیم منّت از راهبر ندارد[۹]

۱ - م: دریا.
۲ - پ: ز آشوب.
۳ - این بیت در «پ» بیت چهارم است.
۴ و ۵ - این دو بیت به ترتیبب در «پ» ابیات دوم و سوم است.
۶ - پ: پریرو.
۷ - پ: راحت.
۸ - پ: خاکم دانم بخون نشاند. م: خاکم خواهد بخون نشاندن.
۹ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۰ و ۱۸۱ و در «م» صفحهٔ ۱۸۵ و در «س» صفحهٔ ۱۷۷ آمده است.

۲۰۷

۱ عشـقت کـمی از چاره و تـدبیر نـدارد — در گـرمی تب مِـروحه تأثـیر نـدارد
گفتی قفس عقل حصاری است ز آهـن — دیـوانـه مگـر خـانهٔ زنـجیر نـدارد
۳ مانند صدف رجعت معموری ما رفت[1] — ویـرانـهٔ مـا طـالع تـعمیر نـدارد
بر طفل مزاجان جهان چون گـذرد حال — امـروز کـه پستـان امـل شـیر نـدارد
۵ تسکین‌ده عاشق نه فراق و نه وصال است — پیری است غـم عشـق کـه تـدبیر نـدارد
پـرهیز از آن کـار کـه افتـاد بـه آخـر — زان نـاله بـیندیش کـه تأثـیر نـدارد
۷ ایـمن‌ترم از چشـم تـو تـا ریـخته مژگـان — مـن بـندهٔ آن تـرک کـه شـمشیر نـدارد
زافتادگی[2] از عـرش گـذشته است سـراو — تـقدیم سـرافـرازی تأخـیر نـدارد
۹ آسایش هـر کـام زشـیرینی مـرگ است — جـایی کـه شکـر غـیر نیِ تـیر نـدارد

گرمی‌کشدم یار کلیم این نه ز خصمی است
صیّـاد بـه دل کـینه ز نـخجیر[3] نـدارد[4]

۱ - م: یافت.
۲ - پ: افتادگی.
۳ - «پ» و «م»: کینهٔ نخجیر.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۶ و در «م» صفحهٔ ۱۷۴ و در «س» صفحهٔ ۱۷۰ آمده است.

۲۰۸

۱ دل بیهده افغان زتو ناساز ندارد — چون شیشه که تا نشکند آواز ندارد

این عیب به گیرایی مژگان تو ماند — از رفتن اگر اشک مرا باز ندارد

۳ در خلوت دل پرده‌نشین کیست به جز تو — در سینه صدف غیر گهر راز ندارد

هر رازکه دل داشت نهان،اشک اگر[1] گفت — پیکان تو رازی است که غمّاز ندارد

۵ چون دام درو سرزده نتوان به درون رفت — عیب است قفس را که در باز ندارد[2]

تا نشکند آن زلف و مژه روی نتابد — امّید ظفر از سپه ناز ندارد[3]

۷ من لب اگر از نوحه[4] و فریاد نبندم[5] — پروانه درین بزم هم آواز ندارد[6]

در محفل دیوان کلیمش نتوان یافت — گر شمع سخن شعلهٔ انداز ندارد[7]

۱ - «پ» و «م»: دگر.
۲ - این بیت در «پ» بیت ششم است.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - م: ناله.
۵ - پ: به بندم.
۶ - این بیت در «پ» بیت پنجم است.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۳ و در «م» صفحهٔ ۲۱۰ و در «س» صفحهٔ ۱۹۵ آمده است.

۲۰۹

۱ میخانه چو من رند نکو نام ندارد / از می کشیم شکوه لب جام ندارد
از ثابت و سیارهٔ گردون به حذر باش / کاین مزرعه یک دانهٔ بی‌دام ندارد
۳ هرسنگ‌که‌خورداز‌کف‌اطفال، نگهداشت / دیوانه، مگو فکر سرانجام ندارد
پیوستگی مقصدم از پا ننشاند / گر موج به ساحل رسد آرام ندارد
۵ در چارسوی دهر خریدار وفا نیست / باآنکه متاعی است که ایّام ندارد
از بوسه[1] اگر رنجه شود تلخ نگوید / همچون لب ساغر لب دشنام ندارد
۷ در زلف دل سوخته‌ام بهرچه بندی / این مرغ کباب آگهی از دام ندارد
نه[2] تاب کمر دارد و نه[3] کوه سرینی / شمع است همین قامتی اندام ندارد[4]
۹ آمد به سر شکر کلیم از پس شکوه
برگشت از آن راه که انجام ندارد[5]

۱ - پ: از او سر.
۲ و ۳ - ح: نی.
۴ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۸ این بیت از این غزل آمده است.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۰ و ۲۰۱ و در «م» صفحهٔ ۲۰۰ و در «س» صفحهٔ ۱۸۷ و ۱۸۸ آمده است.

۲۱۰

۱ نـه طـرّه‌ات غـم شبهـای تـار مـن دارد — نه چشم مست تـو فکـر خمـار مـن دارد

زگریه چشمم چون شـد سـفید[۱] دانسـتم — که صـبحی از پـی شبهـای تـار مـن دارد

۳ زضبط خنده چو گل عاجز است پنداری — خــبر زگــریهٔ بــی‌اختیــار مــن دارد

دوچشم کم نگهت کاشکی به من می‌داشت — سـری کـه زلف تـو بـا روزگـار مـن دارد

۵ زداغ کـهنه گـل تـازه‌ام فسـرده‌تر است — بـه روی کـار چـه آبـی بهـار مـن دارد

به مرگ، صلح کنم با زمانه، تا نفسی است — جهــان بــر آیــنهٔ دل غبـار مــن دارد

۷ عـجب مـدار کـه آتش بـه گـورم انـدازد — همــان شــرار کـه سـنگ مـزار مـن دارد

دریــن بهــار گــل چـاک آن چنـان بـالید — که یک گل است که جیب و کنار من دارد

۹ گــل شکــایت نشکــفته و شکـفته کـلیم
دل پــر آبــلهٔ داغــدار مــن دارد[۲]

۱ – پ: سپید.
۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۸ و ۱۸۹ و در «م» صفحهٔ ۱۹۱ و در «س» صفحهٔ ۱۸۱ آمده است.

۲۱۱

۱ جور تو زپی فغان ندارد　　زخم ستمت دهان ندارد

جان گرچه به چشم در نیاید　　گمنامی آن میان ندارد

۳ ازبس دهن تو تنگ دست است　　نام ار بودش نشان ندارد

دل را گله‌ای زکوی او نیست　　خار و خس آشیان ندارد[1]

۵ دل بی آب است و دیده ویران　　بی مایه، غم دکان ندارد

در باغ جهان دهان خندان　　دیدم گل زعفران ندارد

۷ او را هم از آن میان خبر نیست　　زان گمشده کس نشان ندارد

افسانهٔ وصل چیست، دانی؟　　بامی است که نردبان ندارد

۹ در حشر زما دگر چه خواهند　　غارت زده ارمغان ندارد

راحت مطلب کلیم از چرخ
چیزی است که آسمان ندارد[2]

۱ - این بیت در «پ» نیست.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۱ و ۱۶۲ و در «م» صفحهٔ ۱۷۱ و در «س» صفحهٔ ۱۶۸ آمده است.

۲۱۲

۱ گل در چمن بجز خار در پیرهن ندارد — آب و هوای راحت خاک وطن ندارد

ترک کلاهِ تجرید بر هیچ سر نچسبید[۱] — بتخانهٔ تعلّق یک بت شکن ندارد

۳ باشد برای طفلان مینا زباده بهتر — در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد

بینند اهل ظاهر تن را طفیل جامه — فانوس، ره به بزمی بی پیرهن ندارد

۵ در سرنوشت بختم، خطّ[۲] مسلّمی نیست — گم می‌کنم رهی را کآن راهزن ندارد

در برگ ریز تجرید، باشد بهار ارواح — خوش وقت مرده‌ای کو برگ کفن[۳] ندارد

۷ تا کار تیشه آید از ناخن تفکر — گوهر به کان معنی آخر شدن ندارد

از بحر فیض گردند[۴] قانع به قطره‌ای خلق[۵] — سرمایهٔ ترقّی، دزد سخن ندارد

۹ از پاره چوب یک کلک سر کرد چار پاره — گرچه کلیم دستی در هیچ فن ندارد[۶]

۱ - پ: نچسبد.
۲ - م: حکم.
۳ - پ: رنگ کفن.
۴ - پ: گردد.
۵ - پ: حیف.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۴ و در «م» صفحهٔ ۲۱۸ و در «س» صفحهٔ ۲۰۰ آمده است.

۲۱۳

۱ آشـوب طـمع،[۱] خـاطر فرزانه نـدارد	زنـبور هـوس، در دل مـا خـانه نـدارد
انــدازهٔ مســتی نـتوانـیم نگـهداشت	زان بـاده خـرابـیم کـه پیمـانه نـدارد
۳ در مـزرعهٔ طاعت ما تـخم ریا نـیست	اینجـاست کـه تسبیحِ عـمل دانـه نـدارد
دیدم چو پریشانی زلفت جگرم سوخت	غـیر از دل صـد رخنهٔ مـن شـانه نـدارد
۵ جـایی نـنشستیم کـزآنجـا نـرمیدیم	جـغدیم در آن شـهر کـه ویـرانه نـدارد
در کشور این زهدفروشـان نتوان یـافت	یک صـومعه کآن راه بـه بتخـانه نـدارد
۷ عاشق همه جا شیفتهٔ ناز و عتاب است	شـمعی کـه نـیفروخته پـروانه نـدارد
آن گرد کدورت که بود همره یک خویش	هـرگز قـدم لشکـر بیگـانه نـدارد

۹ باد است[۲] که غـارتگر سـامان کـلیم است
کـاندوخته جـز گـرد[۳] بـه کـاشانه نـدارد[۴]

۱ - پ: طلب.
۲ - پ: پیداست.
۳ - پ: درد.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۳ و در «م» صفحهٔ ۱۹۵ و در «س» صفحهٔ ۱۸۴ آمده است.

۲۱۴

۱ بــه تکــلّفی آن عــارفی کــه خــو دارد — نظر بپوشد[1] از آن گل که رنگ و بـو دارد

ببین به جذبهٔ نسبت کـه خـامهٔ دو زبـان — هـمیشه الفت بـا صـفحهٔ [2] دو رو دارد

۳ کسی که بندهٔ عشق است بی نشان نـبود — زمــوج گـریهٔ خـود طـوق بـر گـلو[3] دارد

دلم زتیغ تو چون شانه شد تمام انگشت — حسـاب حـلقهٔ آن زلف مـو بـه مـو دارد

۵ به راه یک جـهتی سـالکی کـه روی نـهد — نــبیند آیــنه‌ای را کــه[4] پشت و رو دارد

قسم به‌ذوق محبّت‌که دشمنی‌مرضی است[5] — عــلاج ســینه کـن ار کـینه‌ای عـدو دارد

۷ ز روسـفیدی مـیخوارگـان دهـد خـبری — گــلی کــه در چــمن خــرّمی کـدو دارد

به محفل غم و شادی بود عزیز چو شمع — جگــرگدازی کــز گــریه آبــرو دارد

۹ زبــان هــر مــژهٔ چشــم نکــته پــردازش — کــلیم، بـا من، صـد قسـم گـفتگو دارد[6]

۱ – پ: ببندد.
۲ – م: با خامهٔ .
۳ – پ: درگلو.
۴ – پ: نه بیند آینه را زانکه.
۵ – پ: فرضست.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۲ و در «م» صفحهٔ ۱۷۰ و در «س» صفحهٔ ۱۶۸ آمده است.

۲۱۵

۱ دل تمنّای درد او دارد   خانه سیلاب آرزو دارد

خویشِ یکدگرند عجز و غرور   تیغ پیوند با گلو دارد

۳ چون کنم شرح حال دیده رقم   خامه‌ام گریه در گلو دارد

کو به کو، دربدر زبس گردید   گریه در پیش ناله رو دارد

۵ یک زبانم من و نمی‌گویم   سخنی را که پشت و رو دارد

چشم باریک‌بین اگر باشد   قدح آفتاب مو دارد

۷ عکس را نیست جا در آینه‌ام   به دلم بسکه در درو دارد

در سر کوی می‌فروشان است   گر کسی مغز در کدو دارد

۹ پرغبار است دل زغمخواری   خانه‌ام گرد رفت و رو دارد

از مریدان درد اوست[1] کلیم

خرقهٔ داغ را ازو[2] دارد[3]

۱ - پ: آن در است.

۲ - «پ» و «م»: داغ آرزو.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۴ و ۱۹۵ و در «م» صفحهٔ ۱۹۷ و در «س» صفحهٔ ۱۸۵ آمده است.

۲۱۶

۱ می‌آشــام غـمت پیمـانه و سـاغر نـمی‌دارد

بـه جز تبخاله بـرلب سـاغر دیگـر نـمی‌دارد

ندانـم‌ازخـدابـرگشته مژگـانت چـه مـی‌خواهـد

کـه سـر از سـجدهٔ مـحراب ابـرو بـر نـمی‌دارد

۳ تـو بـی‌پروا درون دل ولی از حـال دل غـافل

کــه آتش آگــهی از سـوزش مـجمر نـمی‌دارد

کـنم‌ازهرنِگـاهت‌مستی‌دیگرچـه‌سرمست[1] ایـن

کسی صدرنگ می، ای شوخ، در ساغر نمی‌دارد

۵ چو نقش پا نـدارد بسـتر و بـالین[2] به کـنج غـم

کــه از سـر در گریبـانی تـن مـا سـر نـمی‌دارد

متاع صبر و آرام از دلم جستی[3] عـجب از تـو؟

نـمی‌دانی کـه گـلخن غـیر خـاکستر نـمی‌دارد

۷ سرت گردم، مگردان این‌چنین یکباره محرومم

که دارد سایه‌ای سرو سهی، گـر بـر، نـمی‌دارد

مــن بــی‌کس هــلاک گـرمی داغ جـنون گـردم

که تـا شـد پـاسبانم، چشـم از مـن بـرنمی‌دارد

۹ کلیم ار شعر رنگین نیست بیت ساده مـی‌گوید

عروس تنگدستان بیش از این زیـور نـمی‌دارد[4]

۱ - پ: چه بزمست.

۲ - پ: ندارد بسترم بالین. م: ندارم بستر و بالین.

۳ - م: جویی.

۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۲ و در «م» صفحهٔ ۲۰۱ و در «س» صفحهٔ ۱۸۸ آمده است.

۲۱۷

۱ گرم آسوده دوران می‌گذارد — کی آن زلف پریشان می‌گذارد

به خون ما چنان تشنه است تیرت — که پا در آب پیکان می‌گذارد

۳ گذارد زاد راهی رهزن عشق — اگر سر برد، سامان می‌گذارد

هزار آسیب دیگر در کمین است — که کشتی را به طوفان می‌گذارد

۵ سفید از گریه چشمم گشت، تا کی — دل این کاغذ به باران می‌گذارد

جنون یکباره عریانم نسازد — به پا خار مغیلان می‌گذارد

۷ ز شوق گوشهٔ چشم تو سرمه — بهشتی چون صفاهان می‌گذارد

کلیم آسایش عیش وطن را

برای اهل کاشان می‌گذارد [1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۰ و در «م» صفحهٔ ۲۲۷ و در «س» صفحهٔ ۲۰۸ آمده است.

۲۱۸

۱ دود آهــم رنگ از خــورشید عــالمتاب بــرد
دست مژگــان تــرم ســر پــنجهٔ پنجــاب بــرد
خــواســتم هــر جــا کــه زنجیر عــلایق بگسلم
ســســتی بــختم گــرو از رشــتهٔ بی‌تــاب بــرد
۳ دربــدر نــتوان بــه دنبــال خــریداران دویــد[1]
خوب شدکاسباب مارایک‌قلم سیلاب برد
دیــده‌خودرابــاخت‌تادلخواه‌کاراشک ساخت
آخــر از شــادابــی گــوهر صــدف را آب بــرد[2]
۵ دیــده‌ام سرمــایه‌ها[3] انــدوخت از ســودای دل
هر قدر کآورد حیرت در عــوض خونــاب بــرد
راه عشــق آســایشی دارد کــه جــان می‌پرورد
بــرسر هــر خــار پــای رهــروان را خــواب بــرد
۷ راه خرج ارباب دنیا بسکــه بــر خــود بسته‌انــد
بــاده نــتوانــد غبــار از خــاطر اصحــاب[4] بــرد
عــدل و داد عشــق را نــازم کــه در اقــلیم او
ابــر تــاوان می‌دهد گــر خــانه را سیلاب بــرد
۹ صــحبت دوشــین مــارا دیــده بــرهم زد کــلیم
آری آری ابــر دایــم رونــق مهتــاب بــرد[5]

۱ - پ: خرید.
۲ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۳ - پ: سرمایه ای.
۴ - «پ» و «م»: احباب.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۱ و ۱۸۲ و در «م» صفحهٔ ۱۸۶ و در «س» صفحهٔ ۱۷۷ آمده است.

۲۱۹

۱ ابر، سرمایه گر از چشم تر ما ببرد
لوث آلودگی از دامن دنیا ببرد
طالع دون چو قوی گشت حریفش نشویم
گو هما سایهٔ دولت ز سر ما ببرد
۳ تیغ بیداد تو چون کشور دل بگشاید
ناوکت مژدهٔ این فتح به اعضا ببرد
خانهٔ صبر و خرد رُفتی وبس نیست که باز
مژه‌ات نقب به گنجینهٔ دلها ببرد
۵ چشم مست تو حریفی است که گر یابد دست
عکس را از دل آیینه به یغما ببرد
قدر کالای مرا سیل نکو می‌داند
که اگر نیک و گر[1] بد، همه یکجا ببرد
۷ کم مبین خواری ما را که به این بی‌قدری
سیل از خار و خسم تحفه به دریا ببرد
روغن از مغز قلم می‌کشد اندیشهٔ من
گر[2] دماغ خردم خشکی سودا ببرد
۹ خاک بادا به سر طاقت و صبر تو کلیم
درد سر چند کسی پیش مسیحا ببرد [3]

۱ – م: نیک و وگر.
۲ – پ: کز.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۱ و ۲۳۲ و در «م» صفحهٔ ۲۱۶ و در «س» صفحهٔ ۱۹۹ آمده است.

۲۲۰

۱ طرّه‌ات گر زدلم صبر چنین خواهدبرد　　گریه‌ام شکوهٔ زلف تو به چین خواهدبرد

صاف میخانهٔ ایّام بود در ته خم　　غمی از دل[1] نفس بازپسین خواهدبرد

۳ چشم بد دور که از دولت بی سامانی　　کلبهٔ ما گرو از خانهٔ زین خواهدبرد

صد رهم اشک ندامت اگر از سرگذرد　　عرق شرم کجا ره به جبین خواهدبرد

۵ نامم از صفحهٔ ایام اگر گم نشود　　تحفهٔ روسیهی بهر نگین خواهدبرد

غمزه‌باعاشق بی‌برگ ونوا خواهد ساخت　　سروسامان چونباشددل ودین‌خواهد برد

۷ دل به‌پیکان‌تو خوش داشت‌کلیم آن‌هم‌رفت
کی‌گمان‌داشت‌که‌کس راه‌به‌این‌خواهدبرد[2]

۱ – پ: غم دل را.
۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۸ و در «م» صفحهٔ ۱۶۷ و ۱۶۸ و در «س» صفحهٔ ۱۶۶ آمده است.

۲۲۱

۱ کشش اوست که ما را به سر کار برد — بلبل از نکهت گل راه به گلزار برد

بر در میکده مستی به ترنّم می‌گفت — باده آبی است که از آینه زنگار برد

۳ سوداین دادوستد چیست‌که‌در خلوت‌قرب — فرصت حرف دهد، قّوت گفتار برد

استخوانم نشود پیش خدنگ تو سفید — گرنه زخمم گرو خنده ز سوفار برد

۵ یک چمن آب خورد از عرق خجلت گل — نکهت زلف تو گر باد به گلزار برد

مژه را داد زکف چشم تو در آخر حسن — تُرک،مفلس چو شود تیغ به بازار برد

۷ شور بختیم و شهید لب او، کاش کسی — استخوانهای مرا سوی نمک زار برد

تاب بیداد کلیم این همه چون می‌آرد

گرنه دل می‌دهدش آنکه دل از کار برد [۱]

۱ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۳ و در «م» صفحهٔ ۲۲۴ و در «س» صفحهٔ ۲۰۶ آمده است.

۲۲۲

۱ از هستی من عشق تو چون نام ونشان برد		پی بر سر شوریدهٔ من داغ چه سان برد
کس دعوی ویرانه به سیلاب‌نکرده است		از عشق، دل باخته واپس نتوان برد
۳ از تاب دُرِ گوش تو در آتش رشکم		کان گوشه‌نشین عیش دو عالم زمیان برد
هرگز به بتان نقش قمارم ننشسته		باهر که نظر باختم‌از من دل و جان برد
۵ آبی‌است‌درآن‌روی‌که‌سرجوشِ بهاراست		رنگی‌است‌برین چهره‌که‌ناموسِ‌خزان برد
از بسکه گرفتار به خون خوردن خویشم		انگشت ندامت نتوانم به دهان برد
۷ با مور میانی سروکار است دلم را		کاو خرمن آرام سلیمان زمیان برد
تاب سفر دور ندارد ز نزاکت		از دل نتوان حرف میانش به زبان برد

۹ نام تو کلیم ار نبرد یار، نرنجی
از ننگ تو آن نام نداری که توان برد [۱]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۸ و ۱۶۹ و در «م» صفحهٔ ۱۷۶ و در «س» صفحهٔ ۱۷۱ آمده است.

۲۲۳

۱ سالک نه ره به گم شده از جستجو برد باید به خود فرو شود و پی[۱] به او برد

تن پروری که راحت زخم تو را شناخت بی آب تیغ، لقمه نیارد[۲] فرو برد

۳ خونابه‌اش گلاب فشاند به پیرهن زخم کسی که از گل روی تو بو برد

هرکس امین گنج قناعت نمی‌شود این فیضِ خاص را دل بی‌آرزو برد

۵ صبرم چو آبروی عزیزان زجور[۳] تو جایی نرفته‌است که کس پی به او برد

گلدسته‌ای زشعله نبندد[۴] به سان شمع گر تحفه‌ای کسی بر آن تند خو برد

۷ تنگ‌است راه بیش[۵] سبک شوکه‌مرد عشق سر را بجا گذاشت که نام نکو برد[۶]

جایی که تُرکِ چشم تو گردد بهانه جو سر را به مزدِ ریختن آبرو برد

۹ از کوه غم ببند به خود لنگری کلیم
تا چند سیل اشک، تو را کوبه‌کو برد[۷]

۱ - م: ره.
۲ - پ: بی آب لقمه ای نتواند.
۳ - پ: عزیزان جور.
۴ - «پ» و «م»: به بندد.
۵ - ح: پیش.
۶ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۹ این بیت از این غزل آمده است.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۴ و در «م» صفحهٔ ۲۰۴ و در «س» صفحهٔ ۱۹۱ آمده است.

۲۲۴

یاعلی*

۱ دست حسنت پنجهٔ خورشید تابان می‌برد　　تُرک چشمت تاخت بر ملک سلیمان می‌برد

خوش قماری بیش ازین نبود که در اقلیم عشق　　هرکه می‌بازد دلی آن چشم فتّان می‌برد

۳ هر تنک ظرفی که نقد صبر او کم می‌شود　　بدگمانی پی به آن زلف پریشان می‌برد

از مغیلان بخت پاانداز سامان می‌کند　　هرگهم شور جنون سوی بیابان می‌برد

۵ ای که آب خضر رابا می برابر می‌کنی　　کی غمی از خاطر کس آب حیوان می‌برد

می‌شمارد داخل رزقش سپهر خرده‌بین　　گر کس انگشت ندامت را به دندان می‌برد

۷ همّت صد خضر می‌باید که همراهی کند　　اشک ما سرگشتگان تا پی به داman می‌برد[1]

سالک راه فنا را می‌گدازد رشک[2] شمع　　کاو به یک شب راه هستی را به پایان می‌برد

۹ برندارد کس شهیدان را زقربانگاه عشق　　کشته را سیلاب خون اینجا زمیدان می‌برد

چون طمع غالب شود تمییز[3] برخیزد کلیم

نیک‌وبد راحرص چون‌سیلاب یکسان‌میبرد[4]

۱ - این بیت در «پ» و «م» نیست و شاعر این بیت را جایگزین بیت: « دست ما از کار اگر افتاد پر بیکار نیست - تحفهٔ چاک گریبانی به داman می برد» کرده که در «پ» و «م» این بیت هست و کلیم با خط زدن آن این بیت را از غزل حذف کرده است.

۲ - م: را سوخت درد رشک.

۳ - پ: از جای.

۴ این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۸ و در «م» صفحهٔ ۲۱۸ و ۲۱۹ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۰ به خط کلیم آمده است.

۲۲۵

یاعلی*

۱ وصلت غبار غم ز دل ما نمی‌برد	می صیقل است و زنگ زمینا نمی‌برد

سرگشتگی به چرخ مرا تا نیاورد	یک گردباد راه به صحرا نمی‌برد

۳ آخر ز دست شوخی طفلان گریختیم	جایی که اشک پی به سر ما نمی‌برد

شهرت به هرچه یار شد آفت به او رسید	رشکی دلم به عزلت عنقا نمی‌برد

۵ زین‌سان‌که ازوطن‌همه طبعی رمیده است	صورت عجب که رخت ز دنیا[1] نمی‌برد

ایمن نمیشود ز شبیخون گریه‌ام	سیلاب تا پناه به دریا نمی برد

۷ بهر عصای راه عدم، ناتوان عشق	جز آرزوی آن قد و بالا نمی‌برد

مکتوب را ز درد دل از بس گران کنم	گر سیل، نامه بر شود از جا[2] نمی‌برد

۹ قانون گردباد بود روزگار را	جز خاروخس زمانه به بالا نمی‌برد

هرگز کلیم آرزوی کام هم نکرد
ناموس فقر را ز تمنّا نمی‌برد [3]

۱ - پ: ز دیبا.
۲ - پ: آنرا.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۶ و در «م» صفحهٔ ۱۸۰ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۸ به خط کلیم و با رقم طالب آمده است.

۲۲۶

۱ دل راکی آن‌طاقت بود کز فکر جانان بگذرد

بایک جهان لب‌تشنگی‌ازآب‌حیوان بگذرد

من راه هجران‌رابه خودهرگزنمی‌دادم ولی

آتش ره خود وا کند چون از نیستان بگذرد

۳ هرکس‌که‌بیندحال‌من‌داندکه‌هجران دیده‌ام

آری‌خرابی‌ظاهراست‌آنجاکه‌طوفان بگذرد

بی‌تو سرشکم‌در[1]کناراز‌بسکه‌ریزدچشم تر

دامان من گر بفشری آب از گریبان بگذرد

۵ هر موی‌براعضای من کوکو زند چون فاخته

هرگاه در دل یاد آن سرو خرامان بگذرد

خواهم شب و روز نوی خورشید و ماه روشنی

کاین تیره روزی بس شود، شبهای هجران بگذرد

۷ خاک ره شاه جهان، تاج سر خود می‌کنم

تا فرق بخت من کلیم از اوج کیوان بگذرد [2]

۱ – پ: بر.

۲ – پ: کیهان بگذرد. م: گردون بگذرد. این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۲ و در «م» صفحهٔ ۲۱۰ و در «س» صفحهٔ ۱۹۴ و ۱۹۵ آمده است.

۲۲۷

۱ رود آرام ز عمری که به هجران گذرد / کاروان از ره ناامن شتابان گذرد

بر گرفتاری دل خنده زنان می‌گذرم / همچو دیوانه که از پیش دبستان گذرد

۳ بخت شاد است ز ویرانی ما در غم عشق / عیدجغداست‌به معموره چو طوفان گذرد

قسمت‌این‌بودکه‌چون موج‌به‌دریای وجود / هرکجا رونهم احوال پریشان گذرد

۵ حسن بی پردهٔ او بیشترم می‌سوزد / چون تهی دست که بر نعمت ارزان گذرد

چشم بر راه خضر سالک و عارف نبود / در پی راهزن افتد، ز بیابان گذرد

۷ آگه از عیش جوانی نشدم در غم عشق / همچو آن عید که بر مردم زندان گذرد

هرکجا مور قناعت پر همّت واکرد / می‌تواند[۱] ز سر ملک سلیمان گذرد

۹ دست و پا بیهده زد در غم عشق تو کلیم / به شنا کس نتواند که ز عمّان گذرد[۲]

۱ - پ: چه عجب گر.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۲ و ۱۷۳ و در «م» صفحهٔ ۱۷۸ و در «س» صفحهٔ ۱۷۳ آمده است.

۲۲۸

۱ نگه چو گرم بر آن پر حجاب می‌گذرد	گلابِ آن گلِ رو[۱] از نقاب می‌گذرد
اگر ز دل به تغافل گذشته، مژگانش[۲]	چنان گذشته که سیخ از کباب می‌گذرد
۳ سپند آتش شوقیم، کار ما سهل است	به یک طپیدن دل اضطراب می‌گذرد
ندیده محنت سرگشتگی چه می‌داند	درین محیط چه‌ها بر حباب می‌گذرد
۵ غم زمانه چرا نگذرد به آسانی	چنین که عمر ز غفلت به خواب می‌گذرد
حنا به توسن آن شهسوار می‌بندد	گهی که اشک منش از رکاب می‌گذرد
۷ به غیر زخم جفاهای بی‌شمار تو نیست	به ملک عشق اگر بی‌حساب می‌گذرد
نمی‌رود قدم عقل در ره جرأت	شناور است و به کشتی زآب می‌گذرد

۹ کلیم را تو اگر رخصت سؤال دهی
به این نشاط ز فکر جواب می‌گذرد [۳]

۱ - پ: گل روی.
۲ - م: مژگانت.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۵ و ۲۲۶ و در «م» صفحهٔ ۱۸۴ و در «س» صفحهٔ ۱۷۶ آمده است.

۲۲۹

یاعلی*

۱ شکفت غنچه و این عقده‌ام به دل جا کرد / که دهر چون گره از کار بسته‌ای وا کرد

پسند خاطر یک تن نیم، چه چاره کنم / که بی‌نفاق به یک دل نمی‌توان جا کرد

۳ به کشوری که سر زلفها پریشان است / نمی‌توان سر شوریده را[1] مداوا کرد

نه دشمنم به رقیبان، چرا به من نرسید / فلک وصال تو را گر نصیب اعدا کرد

۵ کسی که مشق مدارای او کمال[2] گرفت / زهیچ[3] خصم نمی‌بایدش مدارا کرد

که دید دیدهٔ گریان من که رحم[4] نکرد / به غیر دوست که پنداشت سیر دریا کرد

۷ به ضبط دامنم اکنون سرشک تن ندهد / که طفل خودسر، عادت‌به سیرصحرا کرد

زطرّهٔ تو هر آن عقده‌ای که شانه گشاد[5] / بـه یادگاری آن زلف[6] در دلم جا کرد

۹ به جور دوست که تن همچو ما نهاده[7] کلیم
به گل حساب شد ار خاک بر سرما کرد[8]

۱ - م: شوریده‌ای.
۲ - پ: مدارائی ازکمان.
۳ - پ: بهیچ.
۴ - پ: گریه.
۵ - م: گشود.
۶ - پ: زلف تو.
۷ - پ: نهاد.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۹ و در «م» صفحهٔ ۲۱۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۲ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۲۳۰

۱ کـی تغـافل مـی تـوانـد عـاشق بیتـاب کـرد

چـون تـوان بـا تشنگی قـطع نـظر از آب کـرد

مـو بـه مـو قربـان آن ابـرو شـدم، امّـا هـنوز

طـاعتی مـقبول نـتوانـم در آن مـحراب کـرد

۳ حیف‌ازاشک‌من‌که[1] چون‌ریگ‌روان بی‌حاصل‌است

شـمع از یک‌قـطره تیغِ[2] شـعله را سیراب کـرد

باهمه دریا کشی، مستی ندانستم[3] کـه چیست

گـریه از بس بـی تـو آبـم در شـراب نـاب کـرد

۵ از پـی بـیداری شبهـای وصـل آمـد بـه کـار

شرمسار از یاری بختم که چندی[4] خواب کـرد

کـلبهٔ ویـران مـا[5] خـواهـد بـه آبادی رسید

کـز پـی تـعمیر او سیلاب، گـل در آب کـرد

۷ حسن چون دل را بـرد از مـا چـه مـی‌آید کـلیم

بر سر ویـرانـه نـتوان جنگ بـا سیلاب کـرد[6]

۱ – پ: اشکم که.
۲ – پ: نخل.
۳ – پ: نمیدانم.
۴ – «پ» و «م»: چندین.
۵ – پ: من.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۷ و در «م» صفحهٔ ۲۲۱ و در «س» صفحهٔ ۲۰۲ آمده است.

۲۳۱

۱ دانسته بخت زلف تو را انتخاب کرد / چندان که شب دراز شد او نیز خواب کرد

ای دل به پشت گرمی اشک اینقدر مسوز / خونابه کی تلافی سوز کباب کرد

۳ سیری نداشت نرگست از خون ما، چه شد / بیمار را طبیب مگر منع آب کرد

معشوق اگر چه پرده نشین شد نهان نشد / غیرت به روی آب نقاب از حباب کرد

۵ دایم چو شیشه باده به تکلیف خورده ایم / اکنون مرا تغافل ساقی کباب کرد

پیر مغان جزای عمل زود می دهد / تا توبه کرده ام به خمارم عذاب کرد

۷ کلک سخن طراز رگ خواب بخت بود / زان دم که من گرفتمش آهنگ خواب کرد

دایم کلیم چون مزه از می جدا مباش[1]

مارا چو بخت شور طفیل شراب کرد [2]

۱ – پ: نباش.
۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۴ و در «م» صفحهٔ ۱۹۶ و در «س» صفحهٔ ۱۸۵ آمده است.

۲۳۲

۱ گاهی[1] اندیشه‌ای از روز جزا باید کرد
گذری بر سر خاک شهدا باید کرد

تو که ضبط نگه خود نتوانی کردن
منع رسوایی احباب چرا باید کرد

۳ با همه سرکشی افتادگی از دست مده
گر همه شعله شوی کار گیا باید کرد

طلب شاهد مقصود زهر سو شرط است
هر قدم در ره او رو به قفا باید کرد

۵ به دلم حسرت در خاک طپیدن مگذار
بسملم کرده‌ای، از دست رها باید کرد[2]

شب‌شود روز حیات و نرود حسرت وصل
ما چنان روزه نگیریم که وا باید کرد

۷ طرفه‌حالی‌است که درخون‌دل‌خویش **کلیم**
دست و پایی نه و چون موج شنا باید کرد[3]

۱ - پ: گاه.
۲ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۳ و ۲۱۴ و در «م» صفحهٔ ۲۰۵ و در «س» صفحهٔ ۱۹۱ آمده است.

۲۳۳

یاعلی*

۱ شیخ از مسواک، دندان طمع را تیز کرد
سبحه را هم بهر تخم شید دست آویز کرد
اهل عالم طفل طبعانند و بیمار هوس
کی تواند طفل چون بیمار شد پرهیز کرد
۳ خونم از ذوق شهادت جنگ دارد با بدن[1]
هرکه تیغی بر فسان زد[2] شوق او را تیز کرد
حیرتی دارم که گردون چون به دانایان[3] بد است
او که نتواند میان نیک وبد تمییز کرد
۵ هرکجا زهری است باید ریخت در کام[4] حیات
تا توان پیمانهٔ یک عمر را لبریز کرد
صوت بلبل جای قلقل گشت[5] از مینا بلند
چون زتاب باده ساقی چهره را گلریز کرد
۷ سر بلندی هرکجا کمتر، سلامت بیشتر
باد نتواند ستم بر سبزهٔ نو خیز کرد
گر نبردی سیل اشکم می‌شدم فرسوده پا
گریه در راه طلب سعی مرا ناچیز کرد
۹ دیده را سامان یک شبنم کلیم اول نبود
این زمانش موج حسن یار طوفان خیز کرد[6]

۱ - م: بر بدن.
۲ - پ: هرکه تیری بر نشان زد.
۳ - پ: گردون بدانایان.
۴ - پ: جام.
۵ - پ: فلفل.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۸ و در «م» صفحهٔ ۱۸۲ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۵ به خط کلیم آمده است.

۲۳۴

۱ به عهد جور تو دل ترک آه و افغان کرد　　به جرم بی اثری ناله را به زندان کرد

درون سینه به ذوقی نشست ناوک او　　که ناله را ز برون آمدن پشیمان کرد

۳ به هوش باش دلا، آه شعله ناک مکش　　کنون که ناوک او سینه را نیستان کرد

به چشم روشنی داغهای کهنه روم　　تبسّمش نمک تازه در نمکدان کرد

۵ همان به قیمت جان می خرند از لب او　　چه شد که گریهٔ من نرخ گوهر ارزان کرد

به رو در آید اشکم چو طفلِ نو رفتار　　اگر چه در طلبش طی صد بیابان کرد

۷ بدان مثابه که خیزد سخن ز روی سخن　　کسی که نام[1] مرا برد یار نسیان کرد

نم سرشک لب بسته[2] را گشاد از هم

کلیم آخر ما را زگریه خندان کرد [3]

۱ - پ: یاد.

۲ - پ: تشنه.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۲ و در «م» صفحهٔ ۲۲۴ و در «س» صفحهٔ ۲۰۵ آمده است.

۲۳۵

۱ با آن رخ شکفته چون عزم گلستان کرد   در زیر بال بلبل، گل روی خود نهان کرد
مانند شیشهٔ می بی گریه پیش ساقی   حرفی نمی توانم از درد دل بیان کرد
۳ آنجا که طبع یابد لذّت زگوشه گیری   صد سال همزبانی با سایه می توان کرد
در گلشن محبت نخل امید عاشق   چون سبزهٔ خط او پیوند با خزان کرد [1]
۵ از کشتن اسیران گیرد کجا ملالش   تیری که بزم عشرت در خانهٔ کمان کرد
عزلت مگو که ما را در پردهٔ خفا داشت   عیش و حضور ما را از چشم بد نهان کرد
۷ مکتوب اشک شسته، دادم به قاصد دل[2]   یعنی که انتظارت چشم مرا چنان کرد
سرپنجه رفت از دست ازبس‌گزیدم انگشت   رفت آنکه در غم او خاکی به سر توان کرد
۹ از زیر چرخ بگریز یادم مزن که نتوان   از آسمان شکایت در زیر آسمان کرد

اشکم کلیم آموخت از جلوه‌اش روانی
سرو قدش نفس را در سینه‌ام فغان کرد [3]

۱ - این بیت در «پ» نیست.
۲ - پ: او.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۸ آمده است و با جنگ اشعاری به یادگار مانده از اواخر دورهٔ صفویه که چند غزل از کلیم نیز در آن نوشته آمده است مقابله گردید. دقت و صحت ضبط اشعار مندرج در آن قابل اعتنا و توجه است. این جنگ متعلق به دوست گرامی و شاعر گرانقدر جناب آقای حسین لاهوتی کاشانی است که برای امر مقابله در اختیار اینجانب قرار دادند بدینوسیله از مشارٌالیه سپاسگزار است.

۲۳۶

یاعلی*

۱ خیال گلشن کویت به دل گذار نکرد / که مو به موی تنم نالهٔ هزار[1] نکرد
اگر چه شانه ز سر تا به پای شد انگشت / حساب حلقهٔ آن زلف تابدار نکرد
۳ پیاده وادی دیوانگی به سر نرساند / کسی که شور جنونش به نی سوار نکرد
چو کوه در ته تیغ است سر بلندی او / کسی که شیوهٔ افتادگی شعار نکرد
۵ زبسکه گرد کدورت نشست بر سر هم / به دل خدنگ جفای[2] زمانه کار نکرد
به خاکساران[3] ربطی است سر فرازان را / سوار، ننگ ز همراهی غبار نکرد [4]
۷ کمال اجر شهادت به آن شهید دهند / که غیر شمع کشش گریه بر مزار نکرد
نبردم از سخن خویش بهره ای که صدف / به گوش از گهر خویش گوشوار نکرد
۹ کلیم بادهٔ خون سبیل یک اقلیم
وفا به مستی[5] آن چشم پر خمار نکرد[6]

۱ – پ: تنم را چو لاله زار.
۲ – پ: جفای خدنگ.
۳ – م: خاکساری.
۴ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۸ این بیت از این غزل آمده است.
۵ – م: وفا بگردش.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۵ و ۲۱۶ و در «م» صفحهٔ ۱۸۹ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۹ به خط کلیم آمده است.

۲۳۷

۱ تا تو رفتی جان دگر آمیزشی با تن نکرد   عکس درآیینه بی‌صورت دمی مسکن نکرد

پاک طینت با گرانان سازگاری می کند   آب آهنگ جدایی هرگز از آهن نکرد

۳ مفلسان را کس نمی‌خواهد، زمینا کن قیاس   تاتهی‌شد دیگرش کس‌دست درگردن نکرد

تودهٔ خاکستر دلها به گردون تا نرفت   روزگار آیینهٔ خورشید را روشن نکرد

۵ بسکه بی آرامیم در عشق او تأثیر داشت   کینه‌ام یک لحظه جا در خاطر دشمن نکرد

سبزه وگل راکه بینی آتش و خاکستر است   چشم یک بین امتیاز گلشن از گلخن نکرد

۷ در گلستان هم دل خرّم نباید داشتن   غنچه تا نشکفت‌کس بیرونش‌ازگلشن نکرد

بسکه با تاریکی شبها کلیم الفت گرفت
خانه روشن از چراغ وادی ایمن نکرد [۱]

۱ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۷ و ۲۲۸ و در «م» صفحهٔ ۲۱۲ و در «س» صفحهٔ ۱۹۶ آمده است.

۲۳۸

۱ شمع‌ازآن حوصله‌را[1] برهمه‌کس روشن کرد | که تواند همه شب گریهٔ بی شیون کرد
زود رفت آنکه ز اسرار جهان آگه شد | از دبستان برود آنکه سبق روشن کرد
۳ ناله گفتم دل صیّادِ مرا نرم کند | این اثر داد که آخر قفسم ز آهن کرد
دیده اش پاکی دامان مرا خواب ندید | زاهد خشک که عیب من تر دامن کرد
۵ مار در پیرهنت به که رگ اندر گردن | که به افسون نتوان چارهٔ این دشمن کرد
ناله گر برق شود با دل سنگین چه کند | راهزن‌را چه‌غم[2] از این که جرس شیون کرد
۷ خانهٔ دیده سیه باد به مرگ بینش | خلوت دل را تاریک همین روزن کرد
سینه را از نمدِ فقر اگر بنمایم | می‌توان شمع ز آیینهٔ من روشن کرد

۹ چاک را همچو قفس جزو بدن ساز کلیم
تا به کی خواهی از آن زینت پیراهن کرد [3]

۱ - پ: شمع این مسئله را.
۲ - م: چه به.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۵ و در «م» صفحهٔ ۲۱۰ و ۲۱۱ و در «س» صفحهٔ ۱۹۵ آمده است.

۲۳۹

یاعلی*

۱ به وقت گرسنگی نفس دون گدایی کرد — چو یافت یک لب نان دعوی خدایی کرد
گره گشاد زکارم که سخت تر بندد — جز این نبود فلک گر گره گشایی کرد
۳ شهید تیغ تو خون را حلال چون نکند؟ — به محشر از کفن سرخ خود نمایی کرد
نکرد همرهی تن به سیر باغ و بهار — به خار راه تو پایی که آشنایی کرد
۵ قدم به راه تجرّد چو آشنا گردد — زکفشِ آبله می‌بایدش جدایی کرد
کسی که دل به غم روزگار کرد گرو — گرفت جام جم و کاسهٔ گدایی کرد
۷ طمع نتیجهٔ حرمان دهد اگر چه کسی — ز آفتاب تمنّای روشنایی کرد
چو قدر دان هنر نیست، خوار نتوان بود — ضرور شد که هنرمند خود ستایی کرد
۹ برهنه پایی دیوانگی است، می باید — سلوک راه طلب، با[1] شکسته پایی کرد

زیاده رغبت آن تند خو[2] به خونریزی
کلیم خون سبیل مرا بهایی کرد [3]

۱ - «پ» و «م»: در.
۲ - پ: آن ماه شد.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۷ و ۱۵۸ و در «م» صفحهٔ ۱۶۹ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۵ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۲۴۰

یاعلی*

۱ چون وقت شد که کشت امیدم بر آورد — از خوشه برق حادثه‌ای سر بر آورد

صد گونه انقلاب درین بحر اگر شود[1] — خس را نمی برد که گهر بر سر آورد[2]

۳ صد گلبن امیدِ من از ریشه کند چرخ — وزپای من نکرد که خاری بر آورد

شد بی‌زوال دهر و ز زادَن نمی‌فتد — این فتنه زای چند ز بد بدتر آورد

۵ سربازی آن حریف تواند که همچو شمع — تا سر به باد داد[3] سر دیگر آورد

در آب و خاکِ زاهد دلمرده فیض نیست — آب گِل[4] وجود گر از کوثر آورد

۷ در خانهٔ دل ار نگرفته است[5] آتشی — بیهوده چون پناه به چشم تر آورد

از دستگیر امید بریدم چو آن نهال — کش باغبان زبی بری از پا در آورد

۹ تیغت که هست تشنه به خونم عجب مدار — از شوق مور جوهرش از پر[6] بر آورد[7]

گر میرود کلیم به میخانه نیست عیب

آیینهٔ ضمیر به روشنگر آورد[8]

۱ – پ: رسد.
۲ – پ: سر برآورد.
۳ – م: داده.
۴ – پ: آب و گل.
۵ – م: دل را بخانه گر نگرفتست.
۶ – ح: از.
۷ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۷ این بیت از این غزل آمده است.
۸ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۸ و ۱۷۹ و در «م» صفحهٔ ۱۹۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۵ به خط کلیم آمده است.

۲۴۱

یاعلی*

۱ ز پــایم دهــر خــاری بــر نیــاورد	کــه بــختم صــد بــلا بــر ســر نیــاورد

هــزاران خــر زمــانه بــرد بــر بــام	ولی یک یــوسف از چــه بــر نیــاورد [1]

۳ اجــل از شــیر مــردان هــرکه را بــرد	بــه جــایش دهــر جــز دخــتر نیــاورد

دریـــن عـــهد از رواج تــیره روزی	کس آیـــینه بـــه روشـــنگر نیـــارود

۵ قــدم افشــرد هــرجــا غــیرت عشــق	جگــر پــای[2] کــم از خــنجر نیــارود

زحســـنِ عـــافیت ایـــن بس کــه دوران	بـــه پـــیش مـــا زبـــد بـــدتر نیـــاورد

۷ ز آب دیـــده و خـــاک مـــذلّت	فــلک مــا را چــه هــا بر سر نیــاورد [3]

چه دلسـوزی کـنی چـون رفـتم از دست	کســـی از کشـــته پیکـــان بـــر نیـــاورد

۹ ســرم چــون دولت فــتراک دریــافت
کـــلیم ار او بـــه مـــا[4] ســـر در نیـــاورد [5]

۱ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۸ و ۲۲۹ این بیت با بیت هفتم از این غزل آمده است.
۲ – «پ» و «م»: پائی.
۳ – این بیت در «پ» نیست.
۴ – پ: از درد ما. م: از او بما.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۶ و در «م» صفحهٔ ۱۹۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۳ به خط کلیم آمده است.

۲۴۲

۱ نه رحم کرد که خونِ دلِ خراب نخورد　　غرور او ز سفال شکسته آب نخورد

قتلگاه وفا تا شهید او نشدم[1]　　دهان تیر نخندید و تیغ[2] آب نخورد

۳ تن ضعیف مرا کم مبین که این رشته　　به دست حادثه صد ره فتاد و تاب نخورد

به روز باده مخور، می کشی زچرخ آموز　　که روزتا نگذشت از شفق شراب نخورد

۵ زچشم حسرت[3] عاشق نهان تویی ورنه　　کدام غنچه که بادیش بر نقاب نخورد

کباب حسن توام، قدر خط نکو دانم　　ز سایه ذوق نکردآنکه آفتاب نخورد

۷ زهیچ کوچه ای آن ترک لشکری نگذشت　　که موج خون شهیدانش بر رکاب نخورد

کلیم لطف ازو دیده‌ای، که می‌خواهی

زشعله شکوه مکن گر غم کباب نخورد[4]

۱ - م: نشدیم.
۲ - پ: تیغ بخندید و تیر.
۳ - پ: حیرت.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۷ و ۱۹۸ و در «م» صفحهٔ ۱۹۸ و در «س» صفحهٔ ۱۸۶ آمده است.

۲۴۳

۱ شـعلهٔ آتش حسـن تـو چـو بـالا گـیرد
فـلک انگشت بـه دنـدان ز ثریّـا[1] گـیرد
کـاهش عشـق زبس جسـم نـزارم بگـداخت
رنگ در چـهرهٔ مـن پـرده بـه سیمـا گـیرد
۳ خلوت وصل‌تو را محرم و محروم[2] دل است
چـند از بـزم تـو بـیرون رود و جـا گـیرد
خود اگر گوشه نشین، نام جهانگردْ[3] خوش است
طـرز بـاید کـه کسـی یـاد زعنقـا گـیرد
۵ بـوی مـی مـرهم کـافور بـود کـاش کسـی
پـنبهٔ داغ مـرا از سـر مینـا گـیرد
اشک تا هست به خوناب جگر پرورده است
این نـه طفلی است کـه از شیر کشش واگیرد
۷ بـه طـپیدن پروبـالی نـتوانـند شکست
دل مرغـان قـفس زود زصـحرا گـیرد
بسکه بسته[4] است به معراج، تو گویی رفته است
بـخت مـن آبـله‌ای گـربه تـه پـا گـیرد
۹ بـا چـنین طـالع وارون چـه تـوان کـرد کـلیم
زهـر تـا چـند کس از دست مسیحـا گـیرد [5]

۱ - «پ» و «م»: بدندان ثریا.
۲ - پ: محرم محروم.
۳ - پ: نام جهانگیر.
۴ - پ: پست.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۰ و در «م» صفحهٔ ۲۱۵ و در «س» صفحهٔ ۱۹۸ آمده است.

۲۴۴

۱ کجاست بخت که تنگش کسی به بر گیرد		نگین لعل لبش نقش بوسه بر گیرد
چنین که صحبت ما با زمانه در نگرفت		عجب که بر سر خاکم چراغ در گیرد
۳ به غیر اشک کسی حال دل نمی‌داند		همیشه طفل ز دیوانگان خبر گیرد
همای تربیت عشق جانور کندش		اگر چه بیضهٔ فولاد زیر پر گیرد
۵ نه آن دهان به شکایت گشاده[1] زخم ستم		که سعی بخیه‌لبش را به یکدگر گیرد
من آن نیم که کند یار اجتناب ازمن		همیشه صحبت آتش به شمع در گیرد
۷ بنای خانهٔ آسودگی کلیم نهاد
کزین خرابه همین خشت زیر سر گیرد[2]

۱ - م: گشود.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۳ و در «م» صفحهٔ ۲۱۷ و در «س» صفحهٔ ۱۹۹ آمده است.

۲۴۵

یاعلی*

۱ هرگز دل عاشق زهوس رنگ نگیرد — در کشور ما آینه را زنگ نگیرد

در ساغر امّید زبی رنگی عشق است — خونی که لب از خوردن آن رنگ نگیرد

۳ روزیِ دل از تیغ جفای تو فراخ است — زخمی که خورد، بخیه بر او تنگ[1] نگیرد

از خاک نشینی فقیران خبرش نیست — زان روی[2] که دل شاه ز اورنگ نگیرد

۵ گر ترک جفا می‌کند، از مهر و وفا[3] نیست — گه صلح کند تا دلش از جنگ نگیرد

رشک‌است برآن سالک‌مغرورکه چون سیل — در ره خبر از منزل و فرسنگ نگیرد

۷ عهدی است که با صبح، صفا نیست، ندانم — کآیینهٔ خور چون ز دَمش زنگ نگیرد

زر درکف غیری است، ترازوی[4] تمیزش — خود را چه کند گر طرف سنگ نگیرد

۹ از باده کلیم آینهٔ طبع شود صاف — بگذار که زاهد می گلرنگ نگیرد[5]

۱ - پ: ننگ.
۲ - «پ» و «م»: زانرو.
۳ - پ: بهر وفا.
۴ - «پ» و «م»: غیرست و ترازوی.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۱ و در «م» صفحهٔ ۲۲۱ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۴ به خط کلیم آمده است.

۲۴۶

یاعلی*

۱ گر فلک هرچه به ما کرده عطا[1]، می‌گیرد — گوشهٔ فقر و فنا را که زما می‌گیرد

زان سعادت که بود لازم ویرانهٔ فقر — خویش را جغد برابر به هما می‌گیرد

۳ جذبهٔ حرص به طبعی که برد پنجه فرو — از گدا کاسه و از کور عصا می‌گیرد

طرفه رسمی است که باشد زهمه واپس تر — هرکه در کوی تو پیش از همه جا می‌گیرد[2]

۵ گل به بازار چمن خردهٔ خود را همه روز — به صبا می دهد و بوی تو را می‌گیرد

چون سوی غنچه به یاد دهنت می‌نگرم — نمک لعل لبت چشم مرا می‌گیرد

۷ در غم آباد جهان طبع شرارم هوس است — که دلش زود ازین آب و هوا می‌گیرد

طرّه در غارت جان[3] و مژه در دزدی دل — زین میان عاشق بیچاره[4] که را می‌گیرد

۹ بسکه آمیخته خاکستر دل با نفسم — از دم گرم من آیینه جلا می‌گیرد

تیغ نازش به ستم جان بستاند[5] زکلیم
زخم او جان زپیش روی نما می‌گیرد[6]

۱ - م: هرچه عطا کرد زما.
۲ - این بیت در «م» نیست.
۳ - م: دین.
۴ - م: دل خسته.
۵ - پ: نستاند.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۱ و در «م» صفحهٔ ۱۸۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۱ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۲۴۷

۱ ساقی از تاب می آن لحظه که در می گیرد   عرق از عارض او، رنگ شرر می‌گیرد

می‌پذیرند بدان را به طفیل نیکان   رشته را پس ندهد آنکه[۱] گهر می‌گیرد

۳ صاف دل ترک حق از بهر خوش آمد نکند   زشت رو آینه بیهوده به زر می‌گیرد

هر دمی را اثری هست که از صحبت خلق   هر نفس آینه‌ام زنگ[۲] دگر می‌گیرد

۵ چشم بندد زجهان تا بگشاید دل تنگ   مرغ دلگیر که[۳] سر در ته پر می‌گیرد

منم آن نخل برومند که دهقان قضا   می فروشد ثمرم را و تبر می‌گیرد

۷ اشک آگاه بود از دل شوریده کلیم
بیشتر طفل ز دیوانه خبر می‌گیرد[۴]

۱ - م: هرکه.
۲ - پ: رنگ.
۳ - پ: تو.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۲ و در «م» صفحهٔ ۱۷۸ و در «س» صفحهٔ ۱۷۳ آمده است.

۲۴۸

۱ کسی که از خضر آب بقا نمی‌گیرد — پیاله را به جز از دست ما نمی‌گیرد

زبی نصیبی اهل هنر عجب دارم — که استخوان به گلوی هما نمی‌گیرد

۳ میان یک جهتان آن چنان نفاق افتاد — که کاه هم طرف کهربا نمی‌گیرد

به این دماغ که با بوی گل به سر نبری — چه می‌کنی که دلت از جفا نمی‌گیرد

۵ بیا بیا که چنان بی تو زندگی تلخ است — که موج، دامن آب بقا نمی‌گیرد

نخورده پیچش و تابی به کام دل نرسی — گهر به رشتهٔ بی تاب جا نمی‌گیرد

۷ درین خمار به فریاد ما رس ای ساقی — که غیر رعشه کسی دست ما نمی‌گیرد

حلاوتی که دل از کنج فقر یافته است — چرا شکر زِنیِ بوریا نمی‌گیرد

۹ حنای موسم گل تا نرفته است زدست[1]

کلیم پای گُلی را چرا نمی‌گیرد [2]

۱ – پ: از دست.

۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۰ و ۲۴۱ و در «م» صفحهٔ ۲۲۳ و در «س» صفحهٔ ۲۰۴ آمده است.

۲۴۹

۱ بت پیمان شکن دم از وفا زد | اثر نقشی بر آب گریه ها زد
خوشا آسایش دردی که ما را | چنان گیرد که نتوان دست و پا زد
۳ ز بخت تیره روزی هر که شب شد | بجای شمع، آتش در سرا زد [۱]
ز دردِ رشک همکاران کباییم | به مجلس اشکِ شمع آتش به ما زد
۵ چرا آب بقا نبود سیه روز | که راه راحت آبادِ فنا زد
قمار پاکبازان خوش نشین شد | دوشش فقرم زنقشِ بوریا زد
۷ شکر خند گل ساغر صدا داشت | حریفان صبوحی را صلا زد
خدنگ آه چون تیر هوایی است | کزو نتوان شکار مدّعا زد
۹ سموم عشق رخت هستیم سوخت | در آن وادی که مجنون را هوا زد

کلیم از مطلب نایاب بگذشت
به دست آورده راهم پشت پا زد [۲]

۱ - این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۰ و در «م» صفحهٔ ۲۱۵ و ۲۱۶ و در «س» صفحهٔ ۱۹۷ و ۱۹۸ آمده است.

۲۵۰

یاعلی*

۱ عشق آن است که چون داغ تمنّا سوزد همچو خورشید به یک داغ سراپا سوزد

شعله‌اش سرو شود، فاخته گردد[۱] شررش هرکه در آرزوی آن قد رعنا سوزد

۳ خبر از گرمی این راه قدم کاه بود سالکی را که سر از آبلهٔ[۲] پا سوزد

گاه در جامهٔ فانوس هم آتش گیرد عجبی نیست اگر شیشه زصهبا سوزد[۳]

۵ دل ز تر دامنی نفس شود زاهل جحیم روش هیزم تر نیست که تنها سوزد

نتواند چو گذشت ازسر یک‌قطره، چه سود که به لب تشنگی مادل دریا سوزد

۷ بسکه پست‌است و زبون جای تعجّب نبود کرم شب تاب اگر اختر[۴] ما را سوزد

هیزم گلخن خسّت بود، آن دل نبود[۵] که مدام از غم ناکامی دنیا سوزد

۹ کَرم ایزدیش باز نسوزد در حشر

هرکه[۶] امروز کلیم از غم فردا سوزد[۷]

۱ - م: کرده.
۲ - پ: ما.
۳ - این بیت در «پ» بیت هفتم است.
۴ - پ: اخگر.
۵ - پ: هیزم گلخن حسن تو هم آن دل نشود.
۶ - پ: اگر.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۷ و در «م» صفحهٔ ۲۱۱ و ۲۱۲ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۶ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۱ دلی دارم کـــزو دلهـــا بســـوزد　　تـــرو خشک تعلّقهـــا[1] بســـوزد
چـــو اخـــتر بـــر ســـپهر خـــاکساری　　بـــیمرد روزهـــا، شبهـــا بســـوزد
۳ میـــان غمگســـاران ســـوزم از غـــم　　چـــو آن کشـــتی کـــه در دریـــا بســـوزد
ز دودش اشک اخـــتر هـــا بـــریزد　　چـــو خـــاشاک وجـــود مـــا بســـوزد
۵ هـــنر مـــار ا چـــنین نـــاکـــام دارد　　چـــراغ خـــانه رخـــتم را[2] بســـوزد
زدودش ســـرو بـــندد بـــر هـــوا نـــقش　　چـــو دل از شـــوق آن بـــالا بســـوزد
۷ بـــه نـــادان کـــار دانـــا مهربـــانی است　　دل بینـــا بـــه نـــابینا بســـوزد [3]
فـــلک از ســـرد مـــهری ســـوخت مـــارا　　چـــو آن نـــخلی کـــه از سرمـــا بســـوزد
۹ کجـــا دارد کـــلیم آن پـــیش بـــینی
کـــه امـــروز از غـــم فـــردا بســـوزد[4]

۱ – پ: تعلق را.
۲ – پ: خانهٔ رختم.
۳ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۹ این بیت از این غزل آمده است.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۰ و ۲۲۱ و در «م» صفحهٔ ۲۰۸ و ۲۰۹ و در «س» صفحهٔ ۱۹۳ و ۱۹۴ آمده است.

۲۵۲

۱ ای خوش آن دم که‌دلت‌از سر کین برخیزد   بنشینی و ز ابروی تو چین بر خیزد

تا به کنج دل من جای نبیند اول   نیست ممکن که غباری ز زمین بر خیزد

۳ هرکه صیّاد تو، آن وقت به دامش آیی   که زپیری نتواند زکمین بر خیزد

کار مژگان سیه مست تو شد کج روشی   هرکه بر خاست زمیخانه، چنین بر خیزد

۵ سرم از زانوی اندوه جدا خواهد شد   سر نوشتم اگر از لوح جبین بر خیزد

آخر ای شوخِ جهانسوز سواری تا چند   تا به کی آتشی از خانهٔ زین بر خیزد

۷ تا تو رفتی ز کنارم به نظرها خوارم   بشکند قیمت خاتم چو نگین بر خیزد

این زمان‌را نیم از بزم و ندانی که کلیم

آید آن روز که گویی بنشین، بر خیزد [۱]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۴ و در «م» صفحهٔ ۲۱۹ و در «س» صفحهٔ ۲۰۰ آمده است.

۲۵۳

۱ نه مرا خاطر غمگین، نه دل شاد رسد
به من آخر چه ازین عالم ایجاد رسد

ای جرس تا به کی از ناله گلو پاره کنی
کس درین بادیه دیدی که به فریاد رسد؟

۳ ای خوش آن صید که کس‌گر نرسد بر سر او
از پر تیر تواند که به صیّاد رسد

تیشه با سخت‌دلی می‌نهد انگشت به گوش
نتواند که به دردِ دل فرهاد رسد

۵ بسکه از دود دلم راه جهان مسدود است
شورش دجله نیارد که به بغداد رسد

لذّت کشته شدن، شمع اگر در یابد
پر ز پروانه بگیرد به ره باد رسد

۷ شانه‌از زلف‌تو خوش کامرواشد،ستم است
گر ،[1] دگر آب درین باغ به شمشاد رسد

بعد مردن نشود نقد سخن از دگری
این[2] نه مالی است که میراث به اولاد رسد

۹ حیف باشد ره میخانه نمودن به کلیم
میسندید که این ننگ به ارشاد رسد [3]

۱ - «پ» و «م»: که.
۲ - پ: کاین.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۷ و ۱۶۸ و در «م» صفحهٔ ۱۷۵ و در «س» صفحهٔ ۱۷۱ آمده است.

۲۵۴

یاعلی*

۱ ناخلف را بـه کسی فخر ز آبا نرسد — نسب گوهر بی آب بـه دریا نـرسد

رشتهٔ طول امل عارف روشندل را — راست چون رشتهٔ شمع است، به‌فردا نرسد

۳ بخت چون سَدّره کام شود عاشق را — اثـر گرمی خورشید به حربا نرسد

دو جهان حسرت بالایت[1] الف کش دارد — سرو را با تو به یک فاخته دعوا نرسد[2]

۵ آنقدر[3] کارشکن صافدلان را شده جمع — که دگر دشمنی شیشه به خارا نرسد

حالت شمع دلیل است که در کشور عشق — سر به سامان بجز از آتش سودا نرسد

۷ ظاهر و باطنم از بسکه بود دور از هم — رنگ خونم ز ته پوست به سیما نرسد

ما در این غمکده همطالع زخم آمده ایم — خنده بی گریهٔ خونین به لب ما نرسد

۹ همتم هست رسا، بخت[4] اگر کوتاه است — پشت پایم رسد، ار دست به دنیا نرسد

کس چه‌داند که *کلیم* ابر کدامین وادی است

قاصد سیل گر از جانب صحرا نرسد[5]

۱ – پ: بالات.

۲ – این بیت در «م» نیست.

۳ – م: اینقدر.

۴ – پ: بختم.

۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۵ و ۱۹۶ و در «م» صفحهٔ ۱۹۸ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۶ به خط شاعر و با رقم طالب آمده است.

۲۵۵

۱ گاهی که سنگ تفرقه از آسمان رسد — اول بلا به مرغ بلند آشیان رسد

ای باغبان ز بستن در پس نمی رود — غارتگر خزان چو به این گلستان رسد

۳ حرف شب وصال که عمرش دراز باد — کوته تر است از آنکه زدل بر زبان رسد

آخر همه کدورت گلچین و باغبان — گردد بدل به صلح چو فصل خزان رسد

۵ مرهم به داغ غربت ما کی نهد وطن — گوهر ندیده‌ایم که دیگر به کان رسد

من جغد این خرابه‌ام، آخر هما نیم — از خوان رزق تا به کیم استخوان رسد

۷ رفتم فرو به خاک ز سرکوب دوستان[۱] — نوبت کجا به سرزنش دشمنان رسد

بی بال و پر چو رنگ ز رخسار می پریم — روزی که وقت رفتن ازین آشیان رسد

۹ پیغام عیش دیر به ما می رسد کلیم — می در بهار اگر بکشم[۲] در خزان رسد[۳]

۱ – پ: دشمنان.
۲ – پ: نکشم.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۱ و در «م» صفحهٔ ۲۱۵ و در «س» صفحهٔ ۱۹۸ و ۱۹۹ آمده است.

۲۵۶

۱ از عدم دیر آمدیم، این قسمت ما میرسد

کم نصیب است آنکه در آخر به یغما می‌رسد

بخت ما گر نارسا افتاد، زلف او رساست

طرّه اش آخر به دست کوته ما می‌رسد

۳ در پناه باده از آسیب دوران باک نیست

صد شکست از شیشهٔ مستان به خارا می‌رسد

واعظ از افسون نخواهد توبه داد از می مرا

پا نخواهم خورد تا دستم به مینا می‌رسد

۵ عشق اگر مهلت دهد هم، تا به کی خواهد کشید

شمع اگر بسیار امان یابد به فردا می‌رسد

مردمی می زیبد الحق چشم بیمار تو را

خود به این حال و به حال خستگان وا می‌رسد

۷ چشمت از مستی چه‌داند حال دلها راکه چیست

کنجکاویهای مژگانت به اینها می‌رسد

خرّمی درطالعت[1] چون‌نیست بیهوده‌است سعی

خس نخواهد سبز گردید ار به دریا می‌رسد

۹ بر ز نخل آرزو هرگز نمی چینی کلیم

در چه فصل این میوهٔ خام تمنّا می‌رسد[2]

۱ – ح: طالعم.

۲ – این غزل در «م» صفحهٔ ۲۲۰ و در «ح» صفحهٔ ۲۳۰ و ۲۳۱ و در «س» صفحهٔ ۲۰۱ آمده است.

۲۵۷

۱ دولت به ملک عشق به هر سر نمی رسد　　تا سر بریده نیست بـه افسـر نـمی رسـد

هرجاکه تشنه‌ای‌است رسدگربه‌کام خویش　　زین بحر قطره نیز بـه گـوهر نـمی رسـد[1]

۳ جایی که عارض تو به دعوی طرف شود　　مـیراث آیـنه بـه سکـندر نـمی رسـد

ناامن گشته میکده کز دست رهزنان　　می از حجاب شیشه به ساغر نمی رسد

۵ زین بخش آب و تاب که روی تو برده است　　جز گـرد روی کـار بـه اخگـر نـمی رسـد[2]

پـیدا نـمی کـند نـمکی[3] شـور رستخیز　　تـا گـریه ام بـه دامـن مـحشر نـمی رسـد

۷ بر سر زن آنقدر　که رسد کف به آبله　　دستت اگر به سـاغر دیگـر نـمی رسـد[4]

تـا غـنچهٔ دهـان تـو را نـقش بسته انـد　　تنگی دل به عـاشق بـی زر نـمی رسـد[5]

۹ بیگـانه پـی بـه دقت مـعنی نـمی بـرد　　جـز آشنا بـه داد سـخنور نـمی رسـد[6]

چشـم اثـر کـلیم نـدارم ز آه خـویش
آری ز نـخل سـوخته نـوبر نـمی رسـد[7]

۱ - این بیت در «پ» و «م» بیت چهارم است.
۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۷ این بیت از این غزل آمده است.
۳ - پ: نمک.
۴ - این بیت در «م» نیست.
۵ - این بیت در «پ» و «م» بیت ماقبل آخر است.
۶ - این بیت در «م» نیست.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۸ و در «م» صفحهٔ ۱۶۶ و ۱۶۷ و در «س» صفحهٔ ۱۶۶ آمده است.

۲۵۸

۱ تا تیغ او به داد اسیران نمی رسد　　یک سر به کوی عشق به سامان نمی‌رسد

جایی که پای خاطر من در میان بود　　آشفتگی به زلف پریشان نمی‌رسد

۳ از خود چو نگذری به مرادی نمی رسی　　تا سر بریده نیست به سامان نمی‌رسد

در بیت ابروی تو که بی عیب آمده است　　جز دخل کج به خاطر مژگان نمی‌رسد

۵ ما طفل بوده ایم و شب جمعه دیده ایم　　هرگز به صبح شنبهٔ مستان نمی‌رسد

یک‌حرف‌بیش‌نیست سراسر حدیث شوق[۱]　　وین طرفه تر[۲] که هیچ به پایان نمی‌رسد

۷ کوتاهی زمانه بجایی رسیده است　　کز می دماغ باده پرستان نمی‌رسد

چون شیشهٔ شکسته ز ما دست شسته اند　　اصلاح ما به خاطر دوران[۳] نمی‌رسد

۹ پهلو تهی کنند ز مست برهنه تیغ　　ز آن رو نگاه یار به مژگان نمی‌رسد

شعرت کلیم اگر[۴] همه شعریٰ نسب بود

نبود بلند اگر[۵] به سخندان نمی‌رسد[۶]

۱ - پ: بیان عشق.
۲ - پ: اینطرفه.
۳ - پ: یاران.
۴ - م: ار.
۵ - پ: تا.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۶ و ۲۴۷ و در «م» صفحهٔ ۲۲۵ و در «س» صفحهٔ ۲۰۶ آمده است.

۲۵۹

۱ بسمل ز تیغ او به طپیدن نمی رسد — وز[1] کشتگان کفن ببریدن نمی رسد

چون خندهٔ گل است، ز بس ضعف ناله ام — کز لب چو بگذرد بشنیدن نمی رسد

۳ گر پا شکسته نیستی این راه سر مکن — رهرو به کام دل بدویدن نمی رسد

از بسکه برق تشنه لبِ آب و خاک اوست — کشت امید ما بدمیدن نمی رسد

۵ جایی که نرگس تو بود نوبهار را — در چشم لاله سرمه کشیدن نمی رسد

ما را که تلخکام، نخست آفریده اند — غیر از لب پیاله مکیدن نمی رسد[2]

۷ گوش گرانِ پیکر دهریم، نزد ما — پیغام آشنا برسیدن نمی رسد

این است اگر زمانه و ابنای او کلیم

هیچ آرمیدنی به رمیدن نمی رسد[3]

۱ – پ: از.

۲ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۰ این بیت با بیت تخلص از این غزل آمده است.

۳ – این بیت در «پ» نیست. این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۹ و ۲۳۰ و در «م» صفحهٔ ۲۱۴ و در «س» صفحهٔ ۱۹۷ آمده است.

۲۶۰

۱ عاشق از حیرت درین وادی به جایی می‌رسد

تا نگردد راه گم کی رهنمایی می‌رسد

خون خود بر گلرخان شهر قسمت می‌کنم

هرکه می آید به دست او حنایی می‌رسد

۳ رشک بر سنگ فلاخن برده سرگردانیم

کاو پس از سرگشتگی آخر به جایی می‌رسد

گرچه سیلم برنمی‌دارد ز راه انتظار

می‌روم از جا اگر آواز پایی می‌رسد

۵ با رخت افسانهٔ گلشن ز بس کوتاه شد

نه ز گل بویی، نه از بلبل نوایی می‌رسد

وعدهٔ وصلت به دل گر می‌دهم بر من مخند

هرکه بیند خسته را، گوید شفایی می‌رسد

۷ در سر کوی تغافل نیستم بی کس کلیم

گر به فریادم نگاه آشنایی می رسد[1]

۱ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۲ و در «م» صفحهٔ ۱۹۴ و در «س» صفحهٔ ۱۸۴ آمده است.

۲۶۱

۱ عـیب را کـی بـه پناه هـنرم جا باشد — دُرد میخـانهٔ مـن بـر سـر مینـا باشد

چون‌کشی خنجرکین بخت‌نگین می‌خواهم — که ز زخم تـو نشـان بـر همه اعضـا باشد

۳ از همان بزم که جز من دگری راه نداشت — بـایدم رفت کـه بهر دگـران جـا باشد[1]

کرده‌ام شرط که پا را نکشم جانب شهر — سرم آن روز کـه در دامـن صحرا باشد

۵ اغنیـا بــهره ز انـدوختهٔ خـود نـبرند — که همین خشک لبی قسمت دریا باشد

همچو رگ در قدم راهـروان سبز شـود — خـار، سـیراب گـر از آبـلهٔ پـا بـاشد

۷ هربد از پرتو نیکان نبرد بهره، کـه زهـر — می‌کشد گر همه از دست مسیحا باشد[2]

ماکه باشیم کـه کس جـانب مـا را گـیرد — اینقدر بس که شکست از طرف ما باشد

۹ زآتش داغ گر افروخته دستم چه عجب — کـه کـلیم مـن و اینم یـد بیضـا باشد[3]

۱ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.

۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۹ این بیت از این غزل آمده است.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۴ و در «م» صفحهٔ ۲۰۵ و در «س» صفحهٔ ۱۹۱ آمده است.

۲۶۲

۱ کسی تا کی به سان موج دایم در سفر باشد
دری نشناسد و چون باد دایم دربدر باشد

به خضرم احتیاجی نیست گر این است گمراهی
که کوران را عصا هم می تواند راهبر باشد

۳ زبس برخویشتن می بالد از ذوق گرفتاری
قفس هرلحظه بر مرغ دل ما تنگ تر باشد[1]

چنان شادی دنیا را به غم پیوند چسبان[2] شد
که نبود بد نما گر در عروسی نوحه گر باشد[3]*

۵ سبک پی قاصدی باید که چون غمنامهٔ ما را
به دست او دهد کاغذ، هنوز از گریه تر باشد[4]*

درین وحشت سرایم گوشهٔ امنی نشد روزی
که همچون شمع هرجا می‌روم سردرخطر باشد

۷ کلیم از دل به در کن آرزوی آن کمر، ورنه
مدام از اشک حسرت موج خونت تا کمر باشد[5]

۱ – این بیت در «پ» بیت چهارم است.
۲ – م: محکم.
۳ – این بیت در «پ» نیست و با بیت بعد در «س» به خط شاعر به غزل اضافه شده است.
۴ – این بیت در «پ» بیت سوم است.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۲ و ۱۹۳ و در «م» صفحهٔ ۱۹۴ و در «س» صفحهٔ ۱۸۴ آمده است.

۲۶۳

یاعلی*

۱ زیک قطره سرشکم تن ز جا شد | بلی اشک از رخ من کهربا شد
به من نوبت نداد آن چشم پرحرف | پس از عمری که راه حرف وا شد
۳ حنای پنجهٔ قاتل نشد حیف | که خونم آب از شرم بها شد
همیشه در طریق حق شناسی | اگر گم گشت راه از رهنما شد
۵ به یکتایی عَلَم گردید زلفش | به زیر بار دلها چون[1] دو تا شد
ندیدم جز غبار خاطر از چرخ | نصیبم گرد ازین نه آسیا شد
۷ به افسر گر رسد رفعت نیابد | سری کز کرسی زانو جدا شد
چو ندهد فرصت برخوردن از کام | مگیر[2] آن کام کز گردون روا[3] شد
۹ کلیم از ننگِ عریانی برآمد
تنش را جامه نقش بوریا شد[4]

۱ - «پ» و «م»: تا.
۲ - پ: بگیر.
۳ - پ: جدا.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۵ و در «م» صفحهٔ ۱۹۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۴ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۲۶۴

یاعلی*

۱ دارم آن سر که اگر در ره دشمن باشد   چون سر شیشهٔ می عاریه بر تن باشد

حرص از طول امل تا به کمندت نکشد   باید این رشته به کوتاهی سوزن باشد

۳ هرکسی حاصلی از مزرع امّید برد   عشق دهقان چو بود، آبله خرمن باشد

دیدهٔ آبله ها گر مژه[1] از خار نیافت   نقص سالک بود ار پای به دامن باشد

۵ مرد هرچند سرافراز بود، همچون شمع   آخر کار همان به که فروتن باشد

کار بر اهل سخن[2] دهر ز بس تنگ گرفت   قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد

۷ با تو دشمن نکند آنچه کند کینهٔ او   زنگ آیینهٔ دل کینهٔ دشمن باشد

رخنه ها[3] تیغ سیه تاب بود بی رخ دوست   کلبهٔ ما چو قفس گر همه روزن باشد

۹ سخن راست کلیم از من دیوانه شنو
عاجز نفس، زن است ارچه تهمتن باشد[4]

۱ - پ: مزه.
۲ - م: هنر.
۳ - پ: رخنهٔ.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۴ و در «م» صفحهٔ ۲۰۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۲ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۲۶۵

۱ از لذّت جـور تـو خـبر دار نبـاشد　　زخـمی کـه لبش بر لب سوفار نباشد

چشمـان تـوام تشـنه بـخونند، مبـادا　　این شربت کم، بخش دو بیمار نباشد

۳ بی روی تو چشم از همه بستم که ندیدم　　عکسـی کـه بـرین آینه زنگار نباشد

واپس ترم از سایه در آن کوی کـه هـرگز　　از نـاکسـیم جـا پس دیـوار نباشد

۵ جز مهر تـوام نـیست متاعی و ز غیرت　　جـایی بـفروشم کـه خـریدار نباشد

مـجنون نـتوان بـود بـه ژولیـدگی مـو　　مسـتی بـه پریشـانی دستـار نباشد

۷ یک نـاله بـه انگـیز نـخیزد ز رگ دل　　ابـروی تـو گـر نـاخن این تـار نباشد

زنهـار کـلیم از مـدد بـخت حذر کن[1]

این بخت همان به که به کس یـار نباشد[2]

۱ - پ: بپرهیز.

۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۸ و ۲۳۹ و در «م» صفحهٔ ۲۲۲ و در «س» صفحهٔ ۲۰۳ آمده است.

۲۶۶

یاعلی*

۱ گر حق نگری لایق منصور نباشد   داری، که ز چوب شجر طور نباشد

سهل است، به غمنامهٔ[1] ما یک نظر افگن   این مهر و وفا نیست[2] که منظور نباشد

۳ کی پنبه کند کار نمک بر سر داغم   بخت من سودا زده گر شور نباشد

یا رب نمک لعل لبت باد حرامش   هر زخم جفای تو که ناسور نباشد

۵ در خویش توان‌دید چو بینش به کمال است   آن کعبهٔ مقصد که رهش دور نباشد

دست هوسم از لب ساغر نشود دور   تا پای امیدم به لب گور نباشد

۷ کوری است که با دستکش خویش نسازد   گر عقل تو را نفس تو مأمور نباشد

گر اهل رضا راه به فردوس نیابد[3]   در دوزخ او[4] شعله کم از حور[5] نباشد

۹ قسمت به کلیم از اثر بخت بد افتاد
کامی که میّسر به زر و زور نباشد[6]

۱ – م: بغمخامهٔ.
۲ – پ: وفائیست.
۳ – «پ» و «م»: نیابند.
۴ – پ: در دوزخشان. م: در دوزخ اگر.
۵ – پ: نور.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۵ و ۱۶۶ و در «م» صفحهٔ ۱۷۴ و ۱۷۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۵ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۲۶۷

۱ کم بختی هنرمند نقص هنر نباشد
گر رشته نارسا شد عیب گهر نباشد
آزاد از تعلّق چون نخل در خزان باش
زر را به خاک افشان سایل اگر نباشد
۳ شیرازه بند الفت نبود به غیر نسبت
گر سر سبک نباشد، بالش ز پر نباشد
دستی که بخت دارد در جمع کردن غم
گاه[1] گرفتن کام جز زیر سر نباشد
۵ خود را چنانچه هستی بنما به عیب جویان
چون پرده ای نداری کس پرده در نباشد
در چار باغ گیتی گردیده ام،[2] ندیدم
نخلی که سایهٔ او به از ثمر نباشد
۷ خود را به هرچه[3] سنجی چیزی ز خویش کم کن
خواهی گر از[4] تو افزون کس در هنر نباشد
نقش و نگار خانه در شهر ما همین است
کز سیل حادثاتش دیوار و در نباشد
۹ چشمت طبیب دلهاست کز حال خستگانش
او را خبر نباشد گر نوحه گر نباشد
نتوان کلیم تنها رفتن به راه غربت
آوارگی به این کس[5] گر همسفر نباشد[6]

۱ - «پ» و «م»: گاهی.
۲ - «پ» و «م»: گردیدم و.
۳ - پ: بهر که.
۴ - «پ» و «م»: که.
۵ - پ: درین ره.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۳ و در «م» صفحهٔ ۱۷۲ و در «س» صفحهٔ ۱۶۹ آمده است.

۲۶۸

۱ اگـر چـه نـخل هـنر را ثمر نمی‌باشد — ز سنگ بد گهران بی خطر نمی‌باشد

لبـاس عـافیتی بـهر دل نـمی دوزم — کـه ابـره در گـرو آسـتر نمی‌باشد[۱]

۳ ز آه خـلق بپرهیز کآیـنه است[۲] گـواه — کـه در زمـانه دم بـی اثـر نمی‌باشد

درین محیط گر از سود چشم می پوشی — سـفینه را ز شکسـتن خـطر نمی‌باشد

۵ به هرکه سینهٔ صد چاک را نمودم، گفت — بـرو کـه مـرهم زخـم سپر نمی‌باشد

سـپهر تـا پـدری مـی کند نمی بینم — پسـر کـه تشـنهٔ خـون پدر نمی‌باشد

۷ دل آن بـود کـه بجوید ز تیغ جور پناه — دمی که سینه سپر شد جگر نمی‌باشد

به تیغ[۳]، خط به مزار شهیدِ خویش کشد — ستیزه جـویی[۴] ازیـن بیشتر نمی‌باشد[۵]

۹ بـه نـزد پـایه شنـاسان بـلند پروازی — بـه غـیر ریـختن بـال و پـر نمی‌باشد

ز هوش رفته دل ما بـه خـود نیـامد[۶] باز — بـه ایـن درازی، عـمر سفر نمی‌باشد

۱۱ سـرم ز پـنبهٔ مینـا سبک تـر است کلیم — کـه مـغز در سـرم از درد سـر نمی‌باشد[۷]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۰ این بیت از این غزل آمده است.
۲ - م: حذر کن که آینه است.
۳ - پ: ز تیغ.
۴ - م: ستیزه خویی.
۵ - این بیت با بیت بعد در «م» پس و پیش آمده است.
۶ - «پ» و «م»: نیاید.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۸ و در «م» صفحهٔ ۲۱۳ و در «س» صفحهٔ ۱۹۶ و ۱۹۷ آمده‌است.

۲۶۹

یاعلی*

۱ عیش در کلبهٔ هرگوشه نشین می‌باشد — دید و وادید مکن، عید همین می‌باشد

سروسامانم چون‌شیشهٔ می از خود نیست[۱] — روش اهل خرابات چنین[۲] می‌باشد

۳ هرکه حرصش نکند[۳] هردری و هر جایی — همه جا صدر نشین همچو نگین می‌باشد

گر نیاید نگهش از پس مژگان بیرون — چه عجب، شیوهٔ صیّاد کمین می‌باشد

۵ رفتنی نیست غبار دل آزردهٔ ما — همچوگردی‌است که برروی زمین می‌باشد

آب در دیدهٔ آیینهٔ خورشید آرد — آب و تابی که در آن صبح جبین می‌باشد

۷ رویه محراب چوزهّاد نشستن‌ز چه روست — چشم جادوی تو چون آفت دین می‌باشد

کلبهٔ فقر هم اسباب تجمّل دارد — بوریا مسند ویرانه نشین می‌باشد

۹ خانهٔ صبر من از دیدن او سوخت کلیم

این چه‌شمع‌است[۴]که درخانهٔ‌زین می‌باشد[۵]

۱ - پ: می نیست ز خود.
۲ - م: همین.
۳ - پ: فکند.
۴ - «پ» و «م»: شمعیست.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۵ و در «م» صفحهٔ ۱۷۳ و در «س» حاشیه صفحهٔ ۱۶۹ به خط کلیم آمده است.

۲۷۰

۱ بهار آمد و جانی به جسم مینا شد   پیاله، چشم تو روشن که باده پیدا شد
عرق فشا نیت از تاب می شکیب نهشت   چه قطره بود که سیلاب طاقت ما شد
۳ هنوز رنج تب و لرزِ[1] آفتاب بجاست   چه فیض برد[2] که همخانهٔ مسیحا شد
نکرد چارهٔ لب تشنگی به وادی‌شوق[3]*   دلم خوش‌است که چشمم زگریه دریا[4] شد
۵ ز دیده رفتی و تاریک شد سراچهٔ چشم   به دل در آمدی و چشم داغ بینا شد
به غیر خار که در پای رهروان مانده است   دگر همه سرو سرمایه صرف[5] یغما شد
۷ کلیم چاک شد از تیغ او سرا پایت   به سینه سنگ چه کوبی کنون که در واشد[6]

۱ – پ: تب لرز.
۲ – پ: بود.
۳ – پ: نه رفع تشنه لبی می کند،نه سوز جگر.این مصراع در «س» به خط کلیم در حاشیهٔ غزل آمده و با حذف مصراع سرودهٔ قبلی جایگزین آن شده است.
۴ – م: بینا.
۵ – پ: دگر به راه غمت هر چه بود.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۵ و در «م» صفحهٔ ۲۰۵ و ۲۰۶ و در «س» صفحهٔ ۱۹۱ و ۱۹۲ آمده است.

۲۷۱

۱ زان رخنه ها که تن را از ناوک جفا شد — در دشت استخوانم دام ره هما[1] شد

تا دیدهٔ توقّع از روزگار بستم — در چشمم ار غباری بنشست توتیا شد

۳ یک باره عشق کس را زیر و زبر نسازد — دستم به سر همان است، پایم اگر ز جا شد

بر خاطر شکسته بارست مومیایی — آسود از کشاکش دردی که بی دوا شد

۵ عریانی جنون را نتوان لباس پوشید — پنهان نمی‌توان کرد رازی که برملا شد

در باغ آفرینش آسایشی نمانده است — ناسازگاری گُل بدتر ز خار پا شد

۷ از[2] کوی میفروشان دریوزه ای که کردیم[3] — هر کاسهٔ گدایی جام جهان نما شد

تا دل طپیده اشکم بنیاد شور[4] کرده — زنجیر می‌خروشد، دیوانه چون ز جا شد

۹ دارم کلیم امیّد از تیره روزی خویش

تا چشم نیم مستش با سرمه آشنا شد[5]

۱ - پ: بلا.

۲ - پ: در.

۳ - پ: دریوزهٔ که گردیم.

۴ - پ: شوره.

۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۸ و ۱۵۹ و در «م» صفحهٔ ۱۶۸ و در «س» صفحهٔ ۱۶۶ آمده است.

۲۷۲

۱ دل نه ازوست نه زما، یار چوبی نقاب شد | رفت ز دست‌کس برون آینه ای که آب شد
گر زغمت شکست‌دل رازتو فاش کی‌شود[1] | گنج نهفته تر شود خانه اگر خراب شد
۳ بند سکوت هیچ گه از لب بی هنر مجو | قابل مهرکی بود شیشه که بی شراب شد
لایق حسن بی زوال آینه ای نداشت او | شکرکه شمع هستیم ز آتش عشق آب شد
۵ مست رسید با رخی چون گل تر ز تاب می | چشمم[2] از آب و رنگ او چشمهٔ آفتاب شد
تاب نگه نداشتم، پای کشیدم از درش | توبه بود سزای او، هرکه تُنُک شراب شد
۷ در چمن جمالت ای گلبن باغ رنگ و بو | شبنم گوشواره را آب گهر گلاب شد
ابر بهار عهد ما عام نکرده فیض[3] را | ریزش قطره‌های او نقطهٔ انتخاب شد

۹ چون گل شمع بی‌نقاب، آمده‌حسن اوکلیم
از طرف تو دیده را گریه چرا حجاب شد[4]

۱ - م: کی کند.
۲ - پ: چشم.
۳ - پ: فیض نکرده عام.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۷ و در «م» صفحهٔ ۱۸۳ و در «س» صفحهٔ ۱۷۵ آمده است.

۲۷۳

یاعلی*

۱ چو سایه گمرهی از ما جدا نخواهد شد — هواپرستی غفلت، قضا نخواهد شد

پیاده طی ره کعبه گر کند زاهد — ازین به راه خدا آشنا نخواهد شد

۳ ز سخت گیری دوران چه باک قانع[1] را — ز قحط سال، هما بینوا نخواهد شد[2]

درین زمانه چنان شهد زندگی تلخ است — که حقّ خنجر قاتل ادا نخواهد شد

۵ سؤال ما نبود غیر آرزوی محال — نشسته‌ایم بر آن در که وا نخواهد شد

سری که دولتش از سایهٔ گریبان است — به زیر سایهٔ بال هما نخواهد شد

۷ سعادتی است سروپا برهنگی، چه کنم — که کفش آبله از پا جدا نخواهد شد

کلیم منع دل از ناله در طریق طلب
عبث مکن که جرس بی صدا نخواهد شد[3]

۱ - پ: عارف.

۲ - بعد از این بیت، بیتی در «پ» و «م» آمده است که در «س» نیست و آن بیت این است:

نه هرکه صدر نشین عزیز شد، که غبار — اگر به دیده فتد توتیا نخواهد شد

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۸ و در «م» صفحهٔ ۲۲۰ و در «س» حاشیه صفحهٔ ۱۹۴ به خط شاعر آمده است.

۲۷۴

یاعلی*

۱ تـا در ره تـو چشـم امیدم چهار[1] شـد / طوفان چار موجه بـه دهـر آشکـار شـد
بر خاک آدم این همه باران غم که ریخت / سـیلش روان ازیـن مـژهٔ اشکبـار شـد
۳ شمع ار بود چه باک ز تاریکی شب است / گو بخت تیره بـاش اگـر عشـق یـار شـد
راه نفس به سینه ام از گـریه بسته گشت / شـادم از ایـنکه آیـنه ام بـی غـبار شـد
۵ یک خـلعت عنایت گـردون رسـا نـبود / مـن تشنه مـاندم ار مـژه ام آبـدار[2] شـد
تن نِه به تیغ جور گرت شهرت آرزوست / کان دم که زخم خورد نگین نـامدار شـد
۷ نام و نشان ز عشق[3] به غیر از هوس نماند / از سـیل رفـته خـارو خسـی یـادگار شـد
صید مگس مکن، دل اهـل هـوس مـبند / در دام طـرّه‌ای کـه مـلا یک شکـار شـد
۹ جـز مـن رفـیق در ره افـتادگی نـداشت / روز ازل کـه نـقش قـدم خـاکسار شـد
از خـاک بـرگرفتهٔ دوران چـو نـی سـوار / دایـم پـیاده رفت اگـرچـه سـوار شـد

۱۱ هـرجـا کـلیم نـو خـطی آورد در نـظر
بـهر جـنون کـهنهٔ او نوبهـار شـد[4]

۱ - پ: دچار.
۲ - «پ» و «م»: اشکبار.
۳ - پ: نشان عشق.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۰ و در «م» صفحهٔ ۱۹۹ و ۲۰۰ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۷ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۲۷۵

یاعلی*

۱ زشیرینی جـــانها[1] بسکه تیغت[2] شهدپرورشد
لب زخمش[3] به هم چسبیدومن خوشدل[4] که بهترشد
ز آغـاز انتهـای کـار دنیـا مـی تـوان دیـدن
شـرر را زنـدگی در سـاعت اول مکـرّر شـد
۳ سـمـوم کشت طـالع گشت گـرمی هـواداران
به شمع بخت ما باد پـر[5] پـروانـه صـرصر شـد
ز تاب باده هرگه شعله ور شد شمع رخسارت
درآن چشمی که حیران توگردیداشک اخگر شد
۵ شـود در پـلّهٔ اهـل کـرم سنجیده‌ای داخـل
که مانند ترازو سنگ و زر[6] نـزدش بـرابـر شـد
خیـال شـادمانی زان بـه یـاد مـن نـمی آیـد
که در راهش غبار خـاطرم[7] سّـد سکـندر شـد
۷ نـدارد چـارهٔ تـر دامـنی چـون خشکـی زاهـد
نشستم گر در آتش[8] دامنم از خون دل تـر شـد
به وقتی دهرِ کم فرصت کشید از کـام دنـدان را
کـه انگشت نـدامت داخـل رزق مـقدّر شـد
۹ کلیم ار عافیت خواهی مکن تن پـروری کآنـجا
نجات از تیغ بی رحمی نصیب صید لاغر شد[9]

۱ – م: تیغت.
۲ – م: جانها.
۳ – پ: تیغت.
۴ – «پ» و«م» شادم.
۵ – م: بشمع ما زبخت بدپر.
۶ – «پ» و«م» سنگ در.
۷ – پ: خاطر.
۸ – «پ» و«م»: در آتش گر نشستم.
۹ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۴ و۲۴۵ و در «م» صفحهٔ ۲۲۷ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۴ به خط کلیم آمده است.

۲۷۶

۱ ز خوان غیب یک نعمت نصیب ما و ساغر شد
ز خون خوردن چرا نالیم کاین روزی مقدّر شد
دل از آمیزش بیگانه و خویشان به تنگ آمد
بیابان جنونی کو که صحبتها مکرّر شد
۳ در حرص ار به رویت بسته گردد گنجها یابی
توانگر گشت محتاجی که اومحروم[1] ازاین‌در شد
نگه در نیمه ره ماند ز بس کز گریه نم دارد
چه پرواز آید از مرغی که او را بال و پر تر شد
۵ چه تکلیف نشستن می کنی آشفته حالی را
که بیرون رفتنی[2] از بزم، همچون دود مجمر شد
نیم نومید، کوته گشت اگر از وصل او دستم
به ته خواهد رسیدن شمع اگر پروانه بی پر شد
۷ کلیم اشکت زسر نگذشته[3] دست‌وپامزن چندین
درین آب تنک زین سان نمی باید شناور شد[4]

۱ - م: نومید از آن.
۲ - پ: رفتنش.
۳ - م: بگذشت.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۱ و در «م» صفحهٔ ۲۰۹ و در «س» صفحهٔ ۱۹۴ آمده است.

۲۷۷

یاعلی*

۱ دل چون ز خاک راه طلب توتیا کشد — از بهر میل خار مغیلان ز پا[1] کشد

ما را نه زور جذبهٔ شوقی بود که مرگ — دامان آرزوی تو از دست ما کشد

۳ یک ره به روی جانِ به لب آمده بخند — تا بادهای ز ساغر تبخالهها کشد

چون جنگ‌سنگ و شیشه‌به‌ماآن ستیزه جو[2] — جنگی نمی‌کند که به صلح و صفا کشد

۵ می‌داشت کاش قوّت دندان لقمه خای — حرصم که طعمه از دهن اژدها کشد

سنجد مرا به مهر و وفا چون به مدّعی — ای کاش از ترازوی تیر جفا کشد

۷ غافل بود ز سایهٔ دیوار کنج فقر — آن را که دل به سایهٔ بال هما کشد

سوزن درین ره آفت تجرید سالک است — از خار تازه خار کهن را ز پا کشد

۹ کاهیده ام چنین که من از غم عجب مدار — از تن گر استخوان مرا کهربا کشد

آشفتگی ز صحبت ما چون شود ملول — آید دمی به سایهٔ زلف تو واکشد[3]

۱۱ خونم که از در تو بشستن نمی رود — خواهد تو را به جانب اهل وفا کشد

آن را که هست رایحهٔ مردمی هوس

این بوی را[4] کلیم ز مردم گیا کشد[5]

۱ - پ: بپا.

۲ - پ: ستیزه خوی. م: ستیزه خو.

۳ - این بیت در «م» بیت چهارم است.

۴ - پ: این بوی خوش.

۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۳ و در «م» صفحهٔ ۲۱۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۱ به خط کلیم آمده است.

۲۷۸

یاعلی*

۱ چند در وصل تو دل حسرت دیدار کشد — در چمن نالهٔ مرغان گرفتار کشد

دل که غیر از دم آخر نفس خوش نزند[1] — در ته تیغ نشیند که ز پا خار کشد

۳ گرچه دست هوسم یک گل ازین باغ نچید — جذب پای طلبم خار ز دیوار کشد

منم آن عاشق قانع که به کنج گلخن — شعله در بر به هوای قد دلدار کشد

۵ شمع بگداخت سراپا و شد از رشک[2] خلاص — تا به کی خجلت از آن قامت و رخسار کشد

هرسری را که بود مغز خرد یک سرمو — تا بود خاک[3] چرا منّت دستار کشد

۷ آنکه گل را به جمال تو برابر گیرد[4] — روکشی بر رخ آیینه ز زنگار کشد

آب در گوهرم از گرد کسادی شده گِل — کی به این مهرهٔ گِل طبع خریدار کشد

۹ همدم آورده[5] طبیبش به سر از بسکه *کلیم*

یاد آن چشم کند، نالهٔ بیمار کشد[6]

۱ - م: نکشید.
۲ - پ: شرم.
۳ - پ: داغ.
۴ - پ: هرکه گوید که بروی تو بود گل مانند. م: آنکه گوید که بروی تو بود گل مانند.
۵ - پ: آورد.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۲ و ۱۸۳ و در «م» صفحهٔ ۱۹۲ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۸ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۲۷۹

یاعلی*

۱ صاحب همّت که دست از کار دنیا می‌کشد
کی دگر زان دست خار محنت[۱] از پا می‌کشد
از ستم بر ناتوانان بالد آن سرکش به خویش
شعله گر[۲] مشت خسی را سوخت بالا می‌کشد
۳ آینه از باطن صاف است، خواری[۳] کش ز زنگ
شیشه از روشندلی بیداد خارا می‌کشد
اشک ریزان تا غبار جلوه گاهش رفته اند
زلف را در خون کشد گاهی که در[۴] پا می‌کشد
۵ جاهلان را فخر چون نبود[۵] ز جهل خود که دهر
انتقام جرم نادان را ز دانا می‌کشد
شانه روکش کرده زلفش را، هلاک قد اوست
ز آرزوی قامت او این الفها می‌کشد [۶]
۷ ما به این سامان چرا شرمنده باشیم از سپهر
گوهر بی آب کی منّت ز دریا می‌کشد
تا قلم برداشت، قمری آشیان خواهد نهاد
سرو بالای تو را نقّاش هرجا می‌کشد
۹ دشمنی را باعثی باید، نمی دانم کلیم
اشک از بهر چه لشکر بر سر ما می‌کشد [۷]

۱ - پ: یأس.
۲ - «پ» و«م»: چون.
۳ - «پ» و «م»: محنت.
۴ - پ: تا.
۵ - پ: فخر می‌باید.
۶ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۱ این بیت از این غزل آمده است.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۵ و در «م» صفحهٔ ۲۲۸ و ۲۲۹ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۷ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۲۸۰

۱ دل که چندین آه از جان می‌کشد　　نقش آن زلف پریشان می‌کشد
دیده‌ام پست و بلند روزگار　　دل به آن چاه ز نخدان می‌کشد
۳ شیشهٔ ناموس را خوش جذبه ای است　　سنگ را از دست طفلان می‌کشد
تا تواند بر سر من خاک بیخت　　بخت دست از آب حیوان می‌کشد
۵ مور خط، لعل لبت را خوش گرفت　　خاتم از دست سلیمان می‌کشد
تیغ بیداد تو هرجا شد علم　　شعله هم سر در گریبان می‌کشد
۷ اشک رسوا کرد ما را، ورنه دل　　ناله را از سینه پنهان می‌کشد
کاش بگذارد گریبان مرا　　یار، از دستم چو دامان می‌کشد
۹ مزرع امیّد دل آبی نخورد　　انتظار تیرباران[1] می‌کشد

در کشاکش تا به کی باشم[2] کلیم
دل به درد و جان به درمان می‌کشد[3]

۱ - م: تیر یاران.
۲ - م: باشد.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۲ و در «م» صفحهٔ ۱۸۵ و در «س» صفحهٔ ۱۷۷ و ۱۷۸ آمده است.

۲۸۱

۱ دل‌به‌جذب‌خواری‌خودجوردشمن‌می‌کشد — شیشهٔ‌مـــاسنگ‌ازدست‌فــلاخن‌می‌کشد

نشنودگر بوی خار از دامن صد پاره اش — سالک راه طلب کی پا به دامـن مـی‌کشد

۳ تا لبم را بسته شرم عشق، می‌سوزم ز رشک — هرکجا بینم که دودی سر ز روزن مـی‌کشد

از مغیلان کار سـوزن گـیر، در راه طـلب — نیست‌سالک آنکه‌خار ازپابه‌سوزن می‌کشد

۵ کشتهٔ ما را اگـر نـنواخت بـرق حـادثات — نیست غافل، انتظار وقت خرمن می‌کشد

در بیابان طلب لب تشنگی بردم به خاک — بر[1] مزار من چراغ مـرده روغـن مـی‌کشد

۷ گر به هجران شادمانم، از امید وصل اوست — در قفس بلبل صفیر از شوق گلشن می‌کشد

بخت ما هرجا که بزم عشرتی سامان کند — شیشه راه سنگ می بیند چو گردن می‌کشد

۹ در کنار خویشتن پروردمش عـمری کـلیم

اشک‌کم‌فرصت‌که لشکربرسرمن می‌کشد[2]

۱ – پ: از.

۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۴ و در «م» صفحهٔ ۱۸۷ و در «س» صفحهٔ ۱۷۹ آمده است.

۲۸۲

یاعلی*

۱ چنان ز عکس رخ دوست[1] دیده پر گل شد — کـه شـاخ هـر مژه آرامگـاه بـلبل شـد
چه لازم است چنان مشق سرگرانی کرد[2] — که یک نفس نتوان غـافل از تغافل شـد
۳ چو مار بر سر گـنجش اگـر بـود مسکـن — گداست مـرد اگـر عاری از تـوکّل شـد
که همچو تیر هوایی به خویش رفعت بست — کـه نـه تـرقّی او مـایهٔ تـنزّل شـد
۵ گلی که بوی وفـایی دریـن چـمن نـدهد — بـه قـدر، کـم ز خس آشیـان بـلبل شـد
غلط بـود کـه کـند صـبر کـارها بـه مـراد — به من، که دشمن غالب شد، از تحمّل شد
۷ خطـاب یـافته دیـوانهٔ دو ز نـجیره — ستمکشی که هوادار زلف و کاکل شـد[3]
بلا به چاره گران تند و تـلخ بیشتر است — که زور سیل همه صرف کـندن پـل شـد
۹ کـلیم تـوبه اگـر مـی‌کنی بیـا وقت است — ز توبه، توبه کن اکنون که موسم گل شـد[4]

۱ - م: یار.
۲ - م: سرکشی کردن.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۸ این بیت از این غزل آمده است.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۳ و در «م» صفحهٔ ۲۰۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۸ به خط کلیم آمده است.

۲۸۴

یاعلی*

۱ نفاق پیشه گران بر دل کسی کم شد — نگفت حرف حق و دلنشین عالم شد

کسی که موم صفت چرب و نرم شد ز نفاق — به مجلس غم و شادی چو شمع محرم شد

۳ به دانش آنکه سرآمد، طرف به کس[1] نشود — وگر طرف شد، ناکرده بحث ملزم[2] شد

که همچو آینه در دهر حق نمایی کرد — که او نه منتظر کلفت دمادم شد

۵ ز خلق غیرتری سر نزد[3] نمی دانم — چه آب بود که داخل به خاک آدم شد

غرور حسن چه پروای قتل ما دارد — که آفتاب نه گرم از برای شبنم شد

۷ نمی توان چو قفس یافت در سرا پایم — ز تیغ جور تو زخمی که به ز مرهم شد

جهان چو تنگ شود کسب نیک نامی کن — که هرکه از سر فلسی گذشت حاتم شد

۹ زبان که تیشهٔ دشمن تراشی است کلیم
چو ترک آن نتوانست کرد ابکم شد[4]

۱ - ح: سرآید به کس طرف.
۲ - ح: شده ناکرده بخت نازم.
۳ - ح: سر او.
۴ - این غزل در «م» صفحهٔ ۱۸۰ و در «ح» صفحهٔ ۲۳۱ و ۲۳۲ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۰ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۲۸۴

۱ حدیث نامه را تعویذ جان شد　　قلم را نام تو ورد زبان شد

دگر از خود چه گلها می توان چید　　به راهت خار مغز استخوان شد

۳ به نرمی با درشتان می توان ساخت　　زبان همخانهٔ دندان از آن شد

به این راهی که دل در پیش دارد　　نیارد راهزن بی کاروان شد

۵ به گیتی هرکه نام او سفر کرد　　غریب عالم امن و امان شد

به خار پای من تا دیده وا کرد　　ز چشم نقش پایم خون روان شد

۷ بکن کسب کمال از می فروشان　　ز یک پیمانه آدم می توان شد

چنان در تیره روزیها تمامم　　که یک یک استخوانم سرمه دان شد

۹ درین گلشن کلیم از سیر چشمی
ز گل قانع به خار آشیان شد[1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۱ و در «م» صفحهٔ ۲۲۸ و در «س» صفحهٔ ۲۰۸ و ۲۰۹ آمده است.

۲۸۵

۱ بخیه‌هـای زخـم تـا شیرازهٔ اعضـا نشـد　　در غمت جمعیّت خاطر نصیب ما نشـد

حسن و عشق از اتّحاد آینه روی هـمند　　غنچه تا نگشود لب منقـار بـلبل وا نشـد

۳ حلّهٔ فردوس اگر پوشد نباشد جامه زیب　　غـیر داغ او لبـاس کـعبهٔ دلهـا نشـد

جنس‌نایابی به‌این خواری‌به عالم‌کس ندید　　در چـنین قـحط وفـا نـرخ وفـا بـالا نشـد

۵ در حقیقت‌توبهٔ‌می دست‌ازجان‌شستن است　　دل گـذشت از بـاده امّـا مـنکر صهبـا نشـد

پنبه چون شبنم ز روی سبزهٔ[۱] مینا نـرفت　　آفتـاب روی سـاقی تـا جهـان آرا نشـد

۷ صورت‌دیباست‌عریان‌گر چه‌غرق‌جامه‌است　　هـیچ‌عیب‌اغنیـاپوشیده‌ازدنیـا[۲] نشـد

دیده‌گرطوفان‌خورددل‌رادرین‌تقصیرچیست　　نـاخدای‌هیچ‌کشتی‌ضـامن‌دریا نشـد

۹ سرمه‌های تیره‌روزی‌حیف[۳]تأثیری نداشت　　دیدهٔ بختم به عـیب خـویشتن بینـا نشـد

آخر از اشکم حنا شد سبز در راه طـلب　　دست بوسش گر ز بخت بد نصیب ما نشد

۱۱ از مـقیم کـعبهٔ دلهـا سـر آزادگـان　　تا نشد طرح غزل طرح سخن پیدا نشـد

هـمچو شـبنم مـحرمم از پـاکدامانی کـلیم
درگلستـانی کـه آنجـا گـل بـه بـلبل وا نشـد[۴]

۱ - م: پنبهٔ.
۲ - پ: دیبا.
۳ - م: هیچ.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۵ و در «م» صفحهٔ ۲۱۹ و در «س» صفحهٔ ۲۰۰ و ۲۰۱ آمده است.

۲۸۶

یاعلی*

۱ جز به می هیچ دل از بند غم آزاد نشد
خطِّ آزادی ما جز خط بغداد[1] نشد

از سخن حال خرابم نشد اصلاح پذیر
همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد

۳ گرچه نقش قدم و سایه و ما همکاریم[2]
کس چو من در فن افتادگی استاد نشد

معنی بکر تراشی چه بود کوه کنی
خامهٔ فکر کم از تیشهٔ فرهاد نشد

۵ چو زبان[3] بر سر فرزندِ سخن می لرزم
در جهان کیست که دلبستهٔ اولاد نشد

بخت، مزدور سپهر است ازو شکوه مکن
هرکه را شاه کشد، دشمنِ جلّاد نشد

۷ شید این جذبه که در صید خلایق دارد
مهرهٔ سبحه چرا دانهٔ صیّاد نشد

در قبول نظر خلق مجو آسایش
بنده هرگاه که دلخواه شد آزاد نشد

۹ ما همین تنگدلیم از غم خود ورنه کلیم
درجهان نیست کسی کز غم من[4] شاد نشد[5]

۱ – م: تعداد.
۲ – م: همراهیم.
۳ – پ: هر زمان.
۴ – م: ما.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۶ و در «م» صفحهٔ ۱۹۰ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۰ به خط کلیم آمده است.

۲۸۷

یاعلی*

۱ چشم از جهان که بست که او دیده ور نشد | قطع نظر که کرد که صاحب نظر نشد
گرد از رخ گهر نتوان شست از آب[۱] او | رفع ملال خاطر کس[۲] از هنر نشد
۳ بگریز همچو درد ز درمان روزگار[۳] | کو صندلی که مایهٔ صد درد سر نشد
یک جا مرا ترقّی طالع نگه نداشت | حالم کدام روز که از بد بتر نشد
۵ در حیرتم که تفرقه سازی روزگار | چون در پی جدایی شیرو شکر نشد
در راه شوق، خود قدم از سر نهاده ایم | ورنه کسی ز عشق تو زیر و زبر نشد
۷ عمرم به‌سرشد و شب هجران به سر نرفت | آب از سرم[۴] گذشت و لب خشک تر نشد
سرگشته هرکه نیست به جایی نمی رسد | تا راه گم نگشت خضر راهبر نشد
۹ از کار خود فتاد زبان، سوده شد لبم
دیگر مگو کلیم، دعا کارگر نشد[۵]

۱ - پ: زاب.
۲ - پ: ما.
۳ - پ: درمان روزگار چه دردیست جانگداز.
۴ - پ: آبم زسر.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۶ و ۱۶۷ و در «م» صفحهٔ ۱۸۰ و ۱۸۱ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۷ به خط کلیم آمده است.

۲۸۸

۱ بیا که بی تو سیاهی ز چشم روشن شد / زگریه دیدهٔ ما همچو چشم روزن شد

جدا ز لعل لبت جام، ماتمی دارد / زدم چو بر لبش انگشت گرم شیون شد

۳ برای سوختن آماده ام چنان که کسی / اگر بر آتش ما آب ریخت روغن شد

قفس به دیدهٔ مرغ اسیر تاریک است / چه شد که بام و در او تمام روزن شد

۵ ز چاک پیرهن آن سینه را ببین ای بخت / سری ز خواب برآور که صبح روشن شد

ز بسکه بر سرهم ریختیم و سبز نشد[1] / به زیر خاکم تخم امید خرمن شد

۷ خیانت است اگر در ره بهشت نهی

کلیم پای تو هرگاه وقف دامن شد[2]

۱ - «س» صفحه ۲۰۵: نگشت.

۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۱ و ۲۴۲ و در «م» صفحهٔ ۲۲۳ و در «س» صفحهٔ ۲۰۴ و به تکرار در صفحه ۲۰۵ نیز آمده است.

۲۸۹

۱ گـر سـرو قـدت جـلوه بـه بستـان نفروشد
گـل هـم بـه کسـی چـاک گریبـان نـفروشد
کـالای دل از مشـتری قدرشنـاس است
عشـق[1] آتش خـود جـز بـه نیستـان نـفروشد
۳ از عـربدهٔ چشـم تـو هـر سـوی منادی است
در شـهر، کـه کس بـاده بـه ترکـان نـفروشد
در بـوم و بـر مـلک تـجرّد نـتوان یـافت
آن مـور کـه هـمّت بـه سلیمـان نـفروشد
۵ آن جـنس کسـادم کـه بـه هیچ ار خـردم کس
مشکـل کـه مـرا بـاز بـه نقصـان نـفروشد
مهلت‌مطلب بوسه به جان چون[2] دهدت دوست
گـر نسیه دهـد جـنس بـه ارزان[3] نفروشد
۷ سنگ از کف طفلان بخریدن چـو تـوان خـورد
دیـوانـه چـرا مـلک بیـابان[4] نـفروشد[5]
در صـحبت افسـرده دلان شـعر نـخوانـیم
کس مـروحه در فـصل زمستـان نـفروشد
۹ افـزون طـلبی نـیست کـلیم از روش عـقل[6]
دانـا سـر خـود در ره سـامان نـفروشد[7]

۱ - پ: برق.
۲ - «پ» و «م» گر.
۳ - پ: جنس خود ارزان.
۴ - م: ملک سلیمان.
۵ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۸ این بیت از این غزل آمده است.
۶ - م: روش عشق.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۵ و ۱۸۶ و در «م» صفحهٔ ۱۸۸ و در «س» صفحهٔ ۱۷۹ آمده است.

۲۹۰

یاعلی*

۱ ای دل ز نخل ناله و آهت ثمر چه شد / وز تخم اشک ریزی پیوسته بر چه شد
ای همنشین بگوی توخود همچو من نه ای / کز دیدنش ز هوش چو رفتم[۱] دگر چه شد
۳ پیوسته در کنار من است و ز اضطراب / فرصت نمی شود که بپرسم کمر چه شد
تا از صدف جدا شده در زر نشسته است / گر از وطن برید زبان گهر چه شد
۵ صد ره سفر به ملک جنون کردی و هنوز / ای دل بجاست عقل تو سود سفر چه شد
چیزی بهای خصمی این ناکسان مده / گردون که هست دشمن اهل هنر چه شد
۷ چون برتو روشن است[۲] چه گویم ز حال دل / گفتن چه احتیاج که شمع سحر چه شد
نگرفت کس ز سینهٔ صد چاک ما[۳] خبر / آری که را غم است که زخم سپر چه شد
۹ ز آمیزش[۴] چو شیر و شکر با مراد دل / موی[۵] چو شیر مانده ندانم شکر چه شد

داریم ای *کلیم* دل و دین و صبر و هوش
گر در بهای بوسه نداریم[۶] زر چه شد[۷]

۱ - پ: چو رفتی.
۲ - م: روشن است بر تو.
۳ - پ: من.
۴ - م: آمیزش.
۵ - پ: موئی.
۶ - ندادیم.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۹ و ۲۱۰ و در «م» صفحهٔ ۱۸۸ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۲ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۲۹۱

۱ بسکه حرف قامتت ورد دل دیوانه شد — سینه از مشق الف مانند لوح شانه شد

تا خراب او نگردیدم به من ننمود روی — خانه از خورشید گرمی‌دید چون‌ویرانه شد

۳ عیش‌درخاطر[1] غریب‌است‌ارچه‌ماند سالها — غم اگر یک روز در دل ماند صاحبخانه شد

بسکه بهر صید دلها تخم شید افشانده‌اند — درکف ارباب تقوی سبحه ها بی دانه[2] شد

۵ بود از دلهای ما آوازهٔ زلفت بلند — از نوا افتاد چون زنجیر بی دیوانه شد

سرکشان گر آتشند آخر ملایم می شوند — شمع آخر آب گشت و مرهم پروانه شد

۷ کلبهٔ تاریک من پیشم سواد اعظم است

فارغ از کاشان *کلیم* از گوشهٔ کاشانه شد[3]

۱ - پ: جانم.
۲ - م: صد دانه.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۳ و در «م» صفحهٔ ۲۲۹ و در «س» صفحهٔ ۲۱۰ آمده است.

۲۹۲

۱ گــل اگــر بــا لب لعــل تــو بــرابــر مــی‌شد
شــبنم از نسـبت دنــدان تــو گــوهر مــی‌شد
آب فــولاد بـــه خونــابه بــدل مــی گــردید
گـــر غــم عشـــق در آیـینه مـصوّر مــی‌شد
۳ دیــده ام خشک تــر از ساغر مـخموران است
یـــاد آن روز کــه از گــریه لبــی[1] تــر مــی‌شد
ســـرد مــهری گــل ایــن چــمن افســرد مــرا
قــفس آهـنم ای کــاش کــه مـجمر مــی‌شد
۵ چشـم مستت نـظری جـانب مـا گـرمی داشت
در کـــف بـــخت سـیه آبــله ســاغر مــی‌شد
مهر اخوان همه کین است، چـه مـی بـود اگـر
در رحــم نــطفهٔ آبــا هـــمه دخــتر مــی‌شد
۷ با وفا، خاصیتی هست کـه گـل گـر مـی داشت
هــمه جــا قــدرش بــا خــاک بــرابر مـی‌شد
اشک چـون طـفل پـدر مـرده کـه خـودسرگردد
بــه تمنّــای تــو هــرروز بــه هــردر مــی‌شد
۹ هرزمان حوصله ای در خور غم نتوان ساخت
کــاش قــدر خــورش غـصّه مـقرّر مــی‌شد
کشت امّـید چـنین خشک نـمی مـاند کـلیم
اگـــر از دود دلم چشــم فــلک تــر مــی‌شد[2]

۱ - پ: بسی.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۸ و در «م» صفحهٔ ۱۹۹ و در «س» صفحهٔ ۱۸۶ و ۱۸۷ آمده است.

۲۹۳

۱ ریاض ملک را دیگر بهار دلگشا آمد به فرق دولت[1] از نو سایهٔ بال هما آمد

به روی ترکش اقبال تیر رفته برگشته دعای مستجاب از آسمان حاجت روا آمد

۳ ز گرد موکب اقبال چشم بخت روشن شد به باغ خاطر افسردگان آب بقا آمد

بهای سرمه با خاک سیه خواهد برابر شد چنین کز گرد راهت کاروان توتیا آمد

۵ ازین کحل الجواهر قسمت من بیشتر باید که شد در[2] راه او چشم امیدم چارتا آمد

مبارک‌رجعتت مستلزم‌صدگونه‌عشرت شد ببین تا آمدی نوروز چون زود[3] از قفا آمد

۷ کلیم از باغ امیّدت گل شادی به دامن کن
نهال خوشدلی را موسم نشو و نما آمد[4]

۱ - پ: دوست.
۲ - پ: که اندر.
۳ - پ: نوروز فیروز از. م: نوروز چون رو در.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۹ و ۲۲۰ و در «م» صفحهٔ ۲۰۷ و در «س» صفحهٔ ۱۹۲ و ۱۹۳ آمده است.

۲۹۴

یاعلی*

۱ به لب از شوق پا بوس تو جان ناتوان آمد
چنان آسان که گفتی حرفی[1] از دل بر زبان آمد
تو بی پروا ندیدی تا هما بر استخوان ما
ندانستی که گاهی بر سر ما می توان آمد
۳ به خون خوردن چنان دل عادتی دارد که جام می
به دست هرکه دید از شوق آبش در دهان آمد[2]
به کج رفتاری و ناراستی عالم چنین مایل
چه سان تیر مراد ما تواند بر نشان آمد
۵ به یادم می دهد شیرینی کنج قناعت را
به خاطر هرگه آن کنج لب شکّر فشان آمد
میان شاهدان باغ هم رشک و حسد دیدم
به جوش از غیرت گلنار خون ارغوان آمد
۷ نداند گر کسی راه گلستان را درین موسم
به گلشن از صدای خندهٔ گل می توان آمد
به امّید خلاصی دست و پایی می زند سعیم
در آن دریا که نتوانست ساحل بر کران آمد
۹ کلیم ار عندلیب دل ز دام آمد سوی گلشن
نه بهر گل که از بهر وداع آشیان[3] آمد[4]

۱ - پ: حرف.
۲ - این بیت با بیت بعد در «م» پس و پیش آمده است.
۳ - م: دوستان.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۷ و ۲۰۸ و در «م» صفحهٔ ۱۸۰ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۹ به خط کلیم آمده است.

۲۹۵

۱ چند دل، تلخی غم را شکرستان داند خاک را بر سر سودا زده سامان داند

گر حق راه طلب را بشناسد سالک دیده را خاتم انگشت مغیلان[1] داند

۳ هرکه سوداگر کالای وفا شد باید که کسادی را آرایش دکّان داند

جاهل ار خود را دانسته به چاه اندازد از جفای فلک و گردش دوران داند

۵ طفل اشکی[2] که ندیده است به جز خانهٔ چشم حیرتم سوخت که چون راه بیابان داند[3]

هرکه را تنگدلی عینک بینایی داد صبح را تیره تر از شام غریبان داند

۷ دل که از چاشنی درد خبردار بود پاس غمهای تو را خدمت مهمان داند

پندگو ترک من غمزده نتواند کرد وزبهشتی چو تو قطع نظر آسان داند

۹ مرد بیداد کلیم است که بر تارک خویش

سایهٔ تیغ تو را سنبل و ریحان داند[4]

۱ - پ: سلیمان.
۲ - م: اشکم.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۸ این بیت از این غزل آمده است.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۱ و در «م» صفحهٔ ۲۰۰ و در «س» صفحهٔ ۱۸۸ آمده است.

۲۹۶

۱ دلم بــه مــلک قناعت نشـان نـمی‌دانـد — فغان که این سگِ نفس استخوان نمی‌داند

شتــاب عــمر دلم را بــه شکــوه آورده — جــرس بــجز گـلهٔ کـاروان نـمی‌دانـد

۳ یکی است انجمن و خلوتم ز شور جنون — کــه گــرد بــاد کنــار و میــان نـمی‌دانـد

به سان شـعله، زبـانم بـه عـجز راه نـبرد — لبــم چــو جــام لبالب فـغان نـمی‌دانـد

۵ چه برگ شادی ازین روزگار می خواهی — کـه رسـم خـنده گـل زعـفران نـمی‌دانـد

سری که قطع تعلق نکرده[1] از تن خویش — طــریق ســجدهٔ آن آستــان نــمی‌دانــد

۷ هوای زلف تـو دارد دلم چـو آن مـفلس — که غـیر هـند بـه عـالم مکـان نـمی‌دانـد

حــریف بــاخته بی‌صرفه‌بــاز می‌بــاشد — ز هر کـه دل بـبری قـدرجـان نـمی‌دانـد

۹ خدنگ نالهٔ ما همچو شـعلهٔ شـمع است — مسافر است وز مـقصد نشـان نـمی‌دانـد

به عرض حال دل آن چشم مست وانرسید[2] — ز ترک نیست عجب گـر زبـان نـمی‌دانـد

۱۱ درین زمانه ز هم حسن و عشق بی خبرند — چــمن گـر آب خـورد بـاغبان نـمی‌دانـد

کلیم نـالهٔ مـن سـر بـه راه نـه فـلک است

ولی ز دل ره کــام و زبــان نــمی‌دانــد[3]

۱ – پ: نکرد.

۲ – پ: وانرسد.

۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۸ و ۲۱۹ و در «م» صفحهٔ ۲۰۴ و در «س» صفحهٔ ۱۹۰ و ۱۹۱ آمده است.

۲۹۷

۱ زان همه[1] صبر و سکون از دل کفی[2] خوناب ماند
کـــاروان مـــا بجـــای آتش از او[3] آب مـــاند
آه اگر آتش به دل زد اشک در کار خود است
گر بسوزد خانه، خواهد قسمت سیلاب مـاند
۳ چشـم بـر بـهبود پیری داشـتیم[4] آن هـم نشـد
کاروان عمر رفت و بـخت مـا در خـواب مـاند
دشمنـان از خـصمی مـا سینه هـا پـرداختند
کـینۀ مـا هـم چنـان در خـاطر احبـاب مـاند
۵ نــفع دارد نـوش داروی جهـان نـاخوردنش
منفعت زین به کزین سان نامی از سهراب ماند
هرچه بود از دل به غیر از نقش ابروی تو رفت
عاقبت زین مسجد ویران هـمین مـحراب مـاند
۷ شمعهـای بـزم مـا بـا هـم نـمی سـوزد کـلیم
مجلس ما را شراب آخـر شـد و مهتـاب مـاند[5]

۱ - م: زین همه.
۲ - پ: در دل کف.
۳ - «پ» و «م»: وی.
۴ - «پ» و «م»:داشتم.
۵ - این غزل در «پ» صفحۀ ۱۵۶ و ۱۵۷ و در «م» صفحۀ ۱۶۷ و در «س» صفحۀ ۱۶۵ آمده است.

۲۹۸

یاعلی*

۱ روزی[1] زبـار هستی چیزی بجا نماند   کـز تـو بـه ره نشـانی از نـقش پـا نمـاند

دنیا ز سخت گیری هـرگز بـه کس نپـاید   هرچند افشـری دست[2] رنگ حنـا نمـاند

۳ در راه بـی ثبـاتی شـادی و غـم رفیقند   بر سـر گـلی نپـاید، خـاری بـه پـا نمـاند

صبر و خرد به یک دل با شوق او نگنجد   چون سیل میهمان شد کس در سرا نماند

۵ اکسیر سیر چشـمی خـاک سـیه کـند زر   غـیرت چـو کـامل افتد کس بینوانمـاند

نـقش قمـار طـالع گـر اینچنین نشـیند   غیر از نشان دندان در دست مـا[3] نمـاند

۷ آن غـمزهٔ جهـانسوز پـروای کس نـدارد   آتش چـه بـاک دارد گـر بوریـا نمـاند

ناداری قناعت همسر بـه مـلک داراست   این جـوی آب بـاریک از سـیل وانمـاند

۹ بـاشد کـلیم خـاموش پـیوسته بـا دل پـر
جامی کـه گشت لبـریز بـا او صـدا نمـاند[4]

۱ - «پ» و «م» : وقتی.
۲ - پ : بفشری مشت.
۳ - پ : دست و پا.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۷ و ۲۱۸ در «م» صفحهٔ ۲۰۹ و در «س» حاشیه صفحهٔ ۱۹۴ به خط کلیم آمده است.

۲۹۹

۱ از هجوم خط دلی باطرّهٔ پر فن نماند / مور چندان شد که آخر دانه در خرمن نماند

مرغ گیرایی ز دام زلف او پرواز کرد / ناوک اندازی آن مژگان صید افگن نماند

۳ بخیه بر زخم دل ما تنگ می گیرد بسی / حیف کآیین مروّت یک سر سوزن نماند

از خط پرگار این خواندم که از سرگشتگی / راه حیرت پوید آن پایی[1] که در دامن نماند

۵ زین همه باران پیکان زخم را لب تر نشد / خشکسال عافیت شد، آب در آهن نماند

بسکه در هر گام راه عشق دارد ره زنی / غیر خار پا زسامان سفر با من نماند

۷ بعدازاین تاریکی شبها به خود خوش کن کلیم / شکوه کم کن، در چراغ اختران روغن نماند[2]

۱ – م : خاری .

۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۶ و در «م» صفحهٔ ۱۶۷ و در «س» صفحهٔ ۱۶۵ آمده است.

۳۰۰

۱ مگو کسی به من خاکسار می ماند   به روی آب ز عکسم غبار می‌ماند

محیط عشق همه آب زندگی است، مترس   کسی است غرقه که او بر[1] کنار می‌ماند

۳ به راه عشق که افتادگی است رهبر او   پیاده می‌رود امّا سوار می‌ماند

چه حالت‌است که‌چشمی که‌می‌پرداز شوق   چو نقش پا به ره انتظار می‌ماند

۵ بنای عهد همین بر[2] شکستن است تو را   غنیمت است که بر یک قرار می‌ماند

هر آنچه ما به کف آریم وقف تاراج است   همین به دام[3] دل داغدار می‌ماند

۷ کسی نرفت که بر جای او ستم نشود[4]   همیشه خار زگـل یادگار می‌ماند

زهر طرف نگرم در کمین اوست شکست   دلم به توبهٔ فصل بهار می‌ماند

۹ اگر فرا خور تقصیر عذر باید گفت   زبان خامشی ما زکار می‌ماند

نشانه ای است کلیم از پی گشایش کار

گهی که دست و دل از کار و بار می‌ماند[5]

۱ - پ : در.
۲ - پ: گر.
۳ - «پ» و «م» : مدام.
۴ - پ : نماند ستم.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۱ و در «م» صفحهٔ ۲۰۹ و در «س» صفحهٔ ۱۹۴ آمده است.

۳۰۱

یاعلی*

۱ به ملک عشق دلی[۱] شادمان نمی ماند — گل شکفته در این گلستان[۲] نمی‌ماند
نمی خورد غم روزی کسی که قانع شد — همای هرگز بی استخوان نمی‌ماند
۳ چرا چو موج همیشه است بی قراری ما — به یک قرار چو وضع جهان نمی‌ماند
سیاه روزی ما هم چنین نخواهد ماند — شب ار دراز بود جاودان نمی‌ماند
۵ به این روش اگر از دیده‌ها نهان گردد — به غیر نام کمر در میان نمی‌ماند[۳]
دلا مکش همه شب آه جانگداز چو شمع — که وقت صبح به کامت زبان نمی‌ماند
۷ از این رمی که تو را از من است پیکان هم — زتیر جور تو در استخوان نمی‌ماند
شمار زخم ستم های دوست نتوان کرد — که از خدنگ جفاها[۴] نشان نمی‌ماند
۹ به راه پر خطری می روم که نقش قدم — زبیم[۵] در عقب کاروان نمی‌ماند

کلیم ناوک آهش[۶] گشاد خواهد یافت
همیشه تیر کسی در کمان نمی‌ماند[۷]

۱ – پ : دل.
۲ – م : بوستان .
۳ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۷ این بیت از این غزل آمده است.
۴ – م : جفایت .
۵ – م : زترس .
۶ – پ : آهت .
۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۶ و ۱۷۷ و در «م» صفحهٔ ۱۷۹ و ۱۸۰ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۸ به خط کلیم آمده است.

۳۰۲

۱ خوبان که روی بر من بی دل نهاده اند / دام از پی شکاریِ بِسْمِلْ نهاده‌اند

باشد نشان پا همه خونین به کوی دوست / آنجا زبسکه پا به سر دل نهاده‌اند

۳ مستان ز بحر پرخطر عشق همچو پل[1] / تا بر گرفته، گام[2] به ساحل نهاده‌اند

خود را شهید دیده ام ای دل که درکفم / آیینه ای زخنجر قاتل نهاده‌اند

۵ جیبی زشوق پاره نکردند زاهدان / بر دستشان زسجه سلاسل نهاده‌اند

مقصد طلب مباش که سرگشته مانده اند / آنها که رخت خویش به منزل نهاده‌اند

۷ در بزم او کلیم زآه شرر فشان

شمعی است درکنارهٔ محفل نهاده‌اند[3]

۱ – پ : مل.
۲ – پ : کام.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۵ و در «م» صفحهٔ ۱۸۲ و در «س» صفحهٔ ۱۷۴ و ۱۷۵ آمده است.

۱ گاهی از خاک درت مرهم به زخم ما ببند / این چنین مگذار ما را یا رها کن یا ببند

حفظ بی‌برگی به از سامان‌کن ار وارسته ای / خانه ازاسباب چون خالی شود در را ببند

۳ رنگ‌ما چون مرغ وحشی زود از رو می‌پرد / ساقی از یک جرعه مارا رنگ بر سیما ببند

درکمین‌منشین[1] اگرخواهی شکار آید[2] به‌دام / خویش را بنما و پای آهوی صحرا ببند

۵ تارهای زلف را ای شوخ بر گردن مپیچ / رشته بر آن دستهٔ گل از رگ جانها ببند

حرف را با صرفه میگو، تاکدورت را برد[3] / باده گر خواهی که صاف آید سر مینا ببند

۷ نشتر دیده است نا شایسته دیدن از خسان / چشم اگر در کار داری دیده از دنیا ببند

تار زلفت را به صید دیگری ضایع مکن / هر چه می ماند زبال ما به پای ما ببند

۹ جز پریشانی دگر سودی نمی‌بینی[4] کلیم / پند من بشنو، به زلف او ره سودا ببند[5]

۱ - پ : بنشین .
۲ - پ : افتد.
۳ - «پ» و «م» : ناورد.
۴ - پ : نمیبینم.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۵ و ۱۵۶ و در «م» صفحهٔ ۱۶۷ و در «س» صفحهٔ ۱۶۴ و ۱۶۵ آمده است.

۳۰۴

۱ برای داغ[۱] تو بر دل توان و تاب نوشتند   دگر خراج برین[۲] کشور خراب نوشتند

به پیش هر الف زخم صفر داغ نهادند   ستم‌کشان چو جفای تو را حساب نوشتند

۳ همیشه دجله‌وجیحون چو دوستان قدیمی   ز موج ،نامه به این دیدهٔ پرآب نوشتند

جفا کشان پی آرام دل به صفحهٔ سینه   ز زخم تیغ تو تعویذ اضطراب نوشتند

۵ برات روزی چشمم نوشته‌اند به دریا   از آن زمان که خط موج را بر آب نوشتند[۳]*

گر اهل معرفتی تو ز جوی سطر بفهمی[۴]   که شستنی[۵] بود آنها که‌در کتاب[۶] نوشتند*

۷ کلیم‌را تو سگ خویش خوانده‌ای،عجبی نیست

گرش سر آمد اهل هنر[۷] خطاب نوشتند[۸]

۱ – م: زخم.

۲ – م : باین.

۳ – این بیت در «پ» و «م» نیست و تنها این بیت با بیت بعد در «ح» صفحهٔ ۲۲۷ آمده است و در «س» این بیت با بیت بعد در حاشیه به خط کلیم به غزل اضافه شده است.

۴ – ح : معرفتی نور جوی سطر بیابی.

۵ – ح : نسبتی.

۶ – ح : کباب.

۷ – پ : وفا.

۸ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۰ و در «م» صفحهٔ ۱۸۴ و در «س» صفحهٔ ۱۷۶ و ۱۷۷ آمده است.

۳۰۵

یاعلی*

۱ زاهد از تر دامنی دامن چو بر اخگر زند / سبزه جای دود از آتش همان دم سر[۱] زند

دود آه عندلیبان آتش صد خرمن است / خویش را از پا در آرد هرکه گل بر سر زند

۳ رنگ‌خجلت از رخ‌گل تا قیامت ظاهر است / غنچهٔ نوکیسه گر چندی گره بر زر زند

هرکه را باید نوشتن نسخهٔ آداب فقر / صفحهٔ تن را زنقش بوریا مسطر زند

۵ خون‌عاشق ازحجاب‌حسن‌پنهان[۲] می‌خورد / شوخ بیباکی که ساغردر صف[۳]محشر زند

خون‌ما را چون شفق بر صبح آن گردن مبند / صبرکن چندان‌که عاشق‌سینه برخنجر زند[۴]

۷ نقش بغداد از سواد دهر نتوانست شست / دجله راکی می رسد پهلو به چشم تر زند

خون بهای مرغ دل دانی بر صیّاد چیست / این‌که بگذارد به خون خویش بال و پر زند

۹ کو گدایی چون کلیم امروز در اقلیم فقر / غیر نومیدی بود کفر از در دیگر زند[۵]

۱ – پ : همان سر بر.
۲ – م : تنها.
۳ – پ : کف.
۴ – این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۵ و در «م» صفحهٔ ۱۸۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۷ به خط کلیم آمده است.

٣٠٦

١ خوش آنکه لاف هنر نزد[١] بی‌هنر نزند — اگر چه برق بود طعنه بر شرر نزند

به چاره دست مزن در بلاکه شست[٢] قضا — نشانِ غلط نکند، تیر بر سپر نزند

٣ مکن سؤال که ابواب فیض اهل کرم[٣] — گشاده است به روی کسی که در نزند

چراغ عقل دهد روشنی ز پرتو عشق — نظر نبیند تا آفتاب سر نزند

٥ فراخ حوصله گر خار را[٤] به سیل دهد — چو موج دست تأسف به یکدگر نزند

به جز تو کز دل بیچاره صبر می جویی[٥] — کسی نگفته به بسمل که بال و پر نزند

٧ دلم زجانب آن چشم فتنه جو جمع است — که مست، سنگ به دکان شیشه گر نزند

درین بهار چنان روزگار افسرده است — که غیر شمع گلی هیچ کس به سر نزند

٩ کلیم خوار تر از خود کسی نمی بیند[٦]

چرا زحلقهٔ اهل وفا به در نزند[٧]

١ - «پ» و «م» : پیش.
٢ - م : بلا شست.
٣ - «پ» و «م» : سخا.
٤ - پ: گر خانه‌ای.
٥ - «پ» و «م» : میطلبی.
٦ - پ : نمی بینم.
٧ - این غزل در «پ» صفحهٔ ١٥٩ و در «م» صفحهٔ ١٧٠ و در «س» صفحهٔ ٢٠٣ آمده است.

۳۰۷

۱ گر دون به شیشهٔ تهیم سنگ کین زند — طالع به شمع کشتهٔ ما[1] آستین زند

مقبول روزگار نگشتیم و ایمنیم — ما را که برنداشته چون بر زمین زند

۳ چاک دلم نه بخیه نه مرحم[2] کند قبول — بر هر دو پشت دست چو زخم[3] نگین زند

همچون حباب ذوق خموشی کسی که یافت — گر دم زند نخست دم واپسین زند

۵ در محفلی که تازه درآیی گرفته باش — اول به باغ غنچه گره بر جبین زند

تا رفته ام زبزم تو بر در نشسته ام — بی تاب شوق بر در صلح این چنین زند

۷ امروز آرزوی جهان در کنار اوست — خوش وقت آنکه دست به دامان زین زند

شاید که حال دل قدری به شود کلیم

گر یار[4] شیشهٔ دل ما بر زمین زند[5]

۱ - «پ» و «م» : من.
۲ - پ : بخیهٔ مرهم.
۳ - «پ» و «م» : نقش.
۴ - پ : گربار.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۶ و در «م» صفحهٔ ۲۲۰ و در «س» صفحهٔ ۲۰۱ آمده است.

۳۰۸

یاعلی*

۱ گر کرم در طبع نبود باده‌اش پیدا کند — شیشهٔ می ترک سر از همّت صهبا کند

سوزن عیسی همی[1] بایدکه بخت سخت‌گیر — در ره شوقت مرا خاری برون از پا کند

۳ دست ما را می‌تواند انقلاب روزگار — از گریبان آورد در گردن مینا کند

گوهر قدر عزیزان را سپهر بی تمیز — توتیا سازد ولی در چشم نابینا کند

۵ آنچه اول غرق گردد کشتی امّید ماست — گر سراب نا امیدی را فلک دریا کند

همچوشمع آتش‌زبانم‌لیک وقت عرض حال — می‌نشینم منتظر تا گریه راهی واکند

۷ نزدمستان کشتی می را هنربی‌لنگری است — درکف دریاکشان عیب است اگر مأواکند

بیش‌ازین نبودکه سرکوبی،به‌هم خواهدرسید — بخت دست قدرت مارا اگر بالا کند

۹ گردلم‌تنگ‌است‌چون‌دستم‌ازین[2] شادم‌کلیم

فکر دنیا ره نمی‌یابد که در وی جا کند[3]

۱ - م : مرا.

۲ - م : از آن.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۶ و در «م» صفحهٔ ۲۲۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۸ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۳۰۹

۱ کی بود سر گشتگیها را دل از سر وا کند　　خویش رادیوانهٔ یک شهر و یک صحرا کند

پا اگر فرسود، شاید دستگیر تن شود　　همچو نقش بوسه در یک آستان مأوا کند

۳ سود سودای نمک ما را سوی کشمیر برد　　اعتباری بخت شور آنجا مگر پیدا کند

دوستان نازک مزاج و مابسی نازک دماغ　　چون کسی اوقات صرف پاس خاطرها کند

۵ دردلی گرره نداریم این‌هم از تقصیرماست　　کس به‌این‌سرگشتگی‌در خاطری‌چون‌جاکند

در قدم گلزار دارد رهنورد راه عشق[1]　　می زند بر سر اگر خاری برون از پا کند

۷ هرچه‌از عمرسفر کوتاه شد یا رب که بخت　　مایهٔ افزونی شبهای وصل ما کند[2]

گر به بزمت دیر می‌آید کلیم از صبر نیست　　موسمی باید که کس آهنگ آن[3] در یا کند[4]

۹ سیل در راه مقام از اختیار خویش نیست
مهلتی باید که سدّ راه را صحرا کند[5]

۱ – پ : شوق.
۲ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۱ این بیت از این غزل آمده است.
۳ – «پ» و «م» : این.
۴ – این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۵ و در «م» صفحهٔ ۲۰۷ و در «س» صفحهٔ ۱۹۲ آمده است.

۳۱۰

۱ دوران زکـار بسـته اگـر عـقده واکـند　　دست شکسـته را بـه بـریدن دواکـند

بسیـار کـفش آبـله هـا پاره مـی شـود　　تـا کس سـراغ آن گـهر بـی بهـا کـند

۳ زاهد زبس به مکتب تـعلیم کـودن است　　استاد خـواهـد از[1] هـمه کسب هـوا کـند

تا چند دست بر سرو، پایم بـه گِـل بـود　　عیش آن بود که عاشق بی دست و پا کند

۵ هر جا که مستمع به سخن دیر می رسد　　بگـذار تـا زبـان خـموشی ادا کـند

بر روی شاهد سخن ابروی دلکشی است　　آرایشـی کـه نـاخن دخـل بجـا کـند

۷ لب تشـنه تـا بـه چـاه نـیفتد نیـابد آب　　مـیراب روزگـار چـو حـاجت روا کـند

ناصح نـمی‌توان بـه فسـون دل ازو بـرید　　چون کس سپند سوخته زآتش جدا کـند

۹ افتـاده ام زدیـدهٔ روشـندلان کـلیم　　از دیـدن مـن آیـنه رو بـر قفـا کـند[2]

۱ – پ: ار.
۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۳ و در «م» صفحهٔ ۲۲۵ و در «س» صفحهٔ ۲۰۶ و ۲۰۷ آمده است.

۳۱۱

۱ گرم زلطف، سیه روزِ خود خطاب کند — سیـاه روزی مـن کـار آفتـاب کـند

در آب و خاکم نسرشته اند بی مهری — ز رحم، آتش مـن گـریه بر کباب کند

۳ رود به سوی کمر طرّه‌ات به سر هـر دم — بـرای آنکه از وکسب پیچ و تـاب کـند

سراغ چشمهٔ حیوان نمی کنم که مرا — قناعتی است که سیرابم از سـراب کـند

۵ کسی نمی خورد از وی فریب مستوری — به سر چو دختر رز چادر از حباب[1] کند

فسردگی به شگون[2] خوب نیست عاشق را — چـو نبض باید پیوسته اضطراب کند

۷ چو شمع خانهٔ زین می‌شوی زغایت رشک — حنـای پـای تـو خون در دل رکاب کند

فـلک خـرابـهٔ مـا را از آن کند تـعمیر — کـه آشیـانهٔ صـد جغد را خراب کند

۹ کـلیم بـخت تـو آنگـاه مـی‌شود بیدار — که یار سر به کنارت نهاده، خواب کند[3]

۱ – پ : سحاب.
۲ – پ: بسکون. م: بجهان.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۶ و در «م» صفحهٔ ۲۱۱ و در «س» صفحهٔ ۱۹۵ و ۱۹۶ آمده است.

۳۱۲

یاعلی*

۱ چشم بدمست تو چون عربده بنیاد کند — به دلم هر مژه را خنجر جلّاد کند

رحم در عالم اگر هست اجل دارد و بس — کاین همه طایر روح از قفس آزادکند

۳ خاک ارباب ریا را ز رواج باطل — روزگار آورد و سبحهٔ زهّاد کند

صاحب حوصله دل سوختگان می باشند — کس ندیده است که شمعی گله از باد کند

۵ دختر رز که فلک داد به خونش فتوی — بیش از ین نیست گناهش که دلی شاد کند

گر دل این محزن کینه است که مردم دارند — هر که یک دل شکند کعبه‌ای آباد کند

۷ سوی شمع آن بت خود کام نبیند هرگز — که مباد از جگر سوختگان یاد کند

دست مشّاطه به رخسار عروسان نکند — آنچه با چهرهٔ کس سیلی استاد کند

۹ پیش خواری زوطن دیده نباشد بیجا — دجله گر سعی به ویرانی بغداد کند

چه کند کاوش او بادل چون موم کلیم

مژه‌ات کآینه را شانهٔ فولاد کند[1]

۱ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۹ و در «م» صفحهٔ ۱۷۲ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۳ به خط کلیم آمده است.

۳۱۳

۱ مطربی کو که به خورشید رخش ناز کند / چون کند گرم دف از شعلهٔ آواز کند

در تن نای چو جان از لب شیرین بدمد / سفر بی‌خودیم را به دمی ساز کند

۳ مرغ دل در قفس سینه بمیرد به از آن / که به بال نفس سوخته پرواز کند

یک دم از زخم اگر دور شود پیکانت[1] / همچو سوفار به خمیازه[2] دهان باز کند

۵ کام دل را که به خشم از بر ناکامان رفت / قلقل شیشهٔ می کی بود آواز کند

دل بی حوصله را بی‌خودی وصل نهشت / که دمی گوش به آن چشم سخن ساز کند

۷ خار بیدادِ گل از بس دل بلبل خون کرد / عشق بازی به گل چنگل شهباز کند

عقده چون کار من از خویش برون می آرد / شانه هرچند کز آن[3] زلف، گره باز کند

۹ تا بداند که جفا در خور طاقت باید / یک نفس آینه خواهم که به او ناز کند

مرد عشق تو کلیم است که از دست غمت

می خورد خون و خیال می شیراز کند[4]

۱ – پ: مژگانت.
۲ – پ: باندازه.
۳ – پ: که زان.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۳ و در «م» صفحهٔ ۱۷۱ و ۱۷۲ و در «س» صفحهٔ ۱۶۸ و ۱۶۹ آمده است.

۳۱۴

۱ اسیر عشقم و هر کس مرا غلام کند — به گوش حلقه ام از حلقه های دام کند

چه بخت بی‌اثر است این که جزو ناری من — دمی که شعله کشد کار پخته خام کند

۳ چرا ننالد بلبل که بی وفایی[1] دهر — امان نداد که گل خنده را تمام کند

زخلق گنده دماغی چگونه برتابم — به این دماغ که از بوی گلُ زکام کند[2]

۵ به اسم و رسم چه مردانه پشت پازده‌ام — نگین به دستم، پهلو تهی زنام کند

هر آنکه سر زگریبان چو نال بیرون کرد — به طاق ابروی شمشیر او سلام کند

۷ اگر جدا زتو می را حلال می دانم — خدا به تیغ تو خون مرا حلال کند

ندیده‌ایم[3] بجز جان مانده بر لب خویش — مسافری که در اول قدم مقام کند

۹ خوش آنکه‌نام تو موزون نهد به نسبت شعر
کلیم، شاه جهان چون تو را غلام کند[4]

۱ – پ: چرا نگرید بلبل که بیوفائی. م: چرا نالد بلبل زبیوفایی.
۲ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۷ این بیت از این غزل آمده است.
۳ – م: ندیده‌ام.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۸ و در «م» صفحهٔ ۱۷۵ و در «س» صفحهٔ ۱۷۱ آمده است.

۳۱۵

۱ خیال چشم تو در خاطرم گذر نکند / که از دل آن مژهٔ شوخ سر بدر نکند

شکسته پای تراز من شده است کینهٔ من / که هرگز از دل بی رحم تو سفر نکند

۳ اگر زبان قلم را هزار جا ببرم / به شکوه‌ات چو رسد قصّه مختصر نکند

هوای کوی تو دارند جان و دل امّا / که پیش می رود ار گریه راه سر نکند

۵ به پا نمی رودم خاری از ره عشقت / که همچو رشتهٔ گوهر زسر گذر نکند

نمی رسد به میان طرهٔ دل آویزت / که تازه پیچ و خمی کسب[۱] از آن کمر نکند

۷ لب کلیم، سخن سنج نیست گاه خمار

زهم جدا نشود تا زباده تر نکند[۲]

۱ - پ: که تا ز پیچ و خمی کسر.

۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۲ و در «م» صفحهٔ ۲۲۸ و در «س» صفحهٔ ۲۰۹ آمده است.

۳۱۶

۱ مریض را چو عیادت کشد، دوا چه کند — کسی به پرسش یک شهر آشنا چه‌کند

چو شانه نوبت چاکم به سینه افتاده است — به دست شوق همین جیب[1] یک قبا چه‌کند

۳ گرفتم این که سر همّتم زچرخ گذشت — کسی به کوتهی بخت نارسا چه‌کند

به دیده کاسهٔ همسایه دل اگر ندهد — دو شیشه خون جگر با خمار ما چه‌کند

۵ مپرس حال دل آندم که در حدیث آیی — کریم چون گهر افشان شود گدا چه‌کند

به هر نواله گرم استخوان دهی ای بخت — توخود بگوکه دراین قحط پس هما چه‌کند

۷ کلیم شکوه ز توفیق چند، شرمت باد
تو چون به ره ننهی پای، رهنما چه‌کند[2]

۱ - پ: چاک.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۱ و در «م» صفحهٔ ۲۲۷ و در «ح» صفحهٔ ۲۳۱ و در «س» صفحهٔ ۲۰۸ آمده است.

۳۱۷

۱ داغ اگر بر روی‌هم چون‌برگ‌گل جا می‌کند　　زخم خون‌گرم است دردل جای خود وا می‌کند

گر گدایم، کاسهٔ دریوزهٔ چشمم پر است　　هرچه‌یابد[1] غم‌زخاک‌و خون به آنجا[2] می‌کند

۳ تن به عریانی نخواهد داد مجنون غمت　　داغ بر سر می نهد، زنجیر در پا[3] می‌کند

دردمندت را تب‌هجران‌دمی فرصت[4] نداد　　شعله خودباشمع تا یک‌شب مدارا می‌کند

۵ تیغت اول عضوها را می‌کند از هم جدا　　بعداز آن‌زخم تو را قسمت بر اعضا می‌کند

ناوکش‌درکوچه‌های‌زخم چندین‌خانه‌ساخت　　شوخ بی‌پروای ما تعمیر دلها می‌کند

۷ دست گلچین قضا تا چید، بر خاکم فکند[5]　　چون گل شمعم نه بوید نه تماشا می‌کند

طفل بد خو را کنار دایه هم تسکین نداد

اشک از[6] دامن کلیم آهنگ صحرا می‌کند[7]

۱ – پ: باید.
۲ – پ: در آنجا.
۳ – م: برپا.
۴ – پ: مهلت.
۵ – پ: تاکی بخاکم افکند.
۶ – پ: در.
۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۷ و ۱۸۸ و در «م» صفحهٔ ۱۹۰ و ۱۹۱ و در «س» صفحهٔ ۱۸۱ آمده است.

۳۱۸

۱ در زنگبار خاطر من کار می‌کند — هر صیقلی که آینه را تار می‌کند

گردر بضاعت هنر آتش زند سپهر — آن را حساب گرمی بازار می‌کند

۳ دارم به دل زپرتو غمهای روزگار — عکسی که جانشینی زنگار می‌کند

اعضا چنین که تحفهٔ دردت بهم دهند — آزار خار پا به جگر کار می‌کند

۵ در دل به پاسبانی نقد وفای تو — هر داغ کار دیدهٔ بیدار می‌کند

یوسف به نسیه کس نخرد در زمان ما — دل آرزوی جوش خریدار می‌کند

۷ در سنگ خاره نیز اثر می‌کند سخن — کوه از صدا همین سخن اظهار می‌کند

بر داشت بخت اگر زرهم سنگ راه وصل[1] — اندیشهٔ کشیدن دیوار می‌کند

۹ اینجا کلیم دعوی خون را گواه نیست

کی پادشه زقتل کس انکار می‌کند[2]

۱ - پ: سنگر قضا.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۵ و در «م» صفحهٔ ۱۸۲ و در «س» صفحهٔ ۱۷۵ آمده است.

۳۱۹

۱ اجتناب از آهم آن مغرور خود سر می‌کند / پادشاه است، احتراز از گرد لشکر می‌کند

بر تن غم پرورِ عاشق نشان بوریا / از برای خطّ زخمش کار مسطر می‌کند

۳ ترک آسایش اگر لذّت ندارد پس چرا / گل به آن نازک تنی از خار بستر می‌کند

دل زسرّ قسمتم‌خون شدکه در یک بوستان / این‌به سرگل می‌زند، آن خاک برسر می‌کند

۵ عقل اگر داری به چشم کم مبین دیوانه را / یک تن اقلیم بیابان را مسخّر می‌کند

مقصد نایاب را در پیش دارد زلف او / از کنار عارضش راه کمر سر می‌کند

۷ گر به‌خورشیدش‌نسنجم‌زین‌تلافی می‌سزد / مدّعی را در وفا بامن برابر می‌کند

گرندامت‌دارم ازشیرین‌سخن‌بودن بجاست / این شکر منقارطوطی را به خون تر می‌کند

۹ دیدهٔ بی آب ما دارد کلیم از دل غبار

مفلس آری شکوه دایم از توانگر می‌کند [1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۱ و در «م» صفحهٔ ۲۱۷ و در «س» صفحهٔ ۱۹۸ آمده است.

۳۲۰

۱ بخت بد جایی که پای کینه محکم می‌کند　　سنگ باران کشت[1] راحت را ز شبنم می‌کند

کـام دل گـرآرزو داری بـه دنبـالش مـرو　　تا تو از پی می روی آن صیدهم رم می‌کند

۳ گـرد غـم را پـاک از روی غبـار آلود مـا　　سـیلی ایّـام یـا[2] اشک دمـادم مـی‌کند

جهل‌رادر جنگ‌دانش لشکری‌درکار نیست　　صد فلاطون را به یک کج بحث ملزم میکند

۵ سازگاریهای تیغت را چو می آرد به یـاد　　زخم ما خون گریه از بیداد مرهم می‌کند

زلف دلبندت گره بر روی هم می افگند　　تـا[3] بـرای مـا پریشـانی فـراهـم مـی‌کند

۷ بر نشاط هرکه افـزایـد فـلک، کـاهد زمـا　　پسته گر خندان شود از عیش ما کم می‌کند

شب شکار صیدمعنی می‌توان کردن‌که روز　　این غزال از سایهٔ خود هر زمان رم مـی‌کند

۹ خواجه هر جا قصهٔ پیراهن یوسف شنید　　پیش چشمش جلوهٔ همیانِ دِرهم[4] می‌کند

در کمین راحت مـرگیم و پـندارنـد خـلق　　عهد پیری قامت فرسوده را خم مـی‌کند

۱۱ اقتضای اتّحاد حسن و عشق است این،*کلیم*
شـهرت او گـر مـرا رسـوای عـالم مـی‌کند[5]

۱ - پ: گشت.
۲ - پ: با.
۳ - پ: یا.
۴ - م: همیان و درهم.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۹ و در «م» صفحهٔ ۱۷۶ و در «س» صفحهٔ ۱۷۱ و ۱۷۲ آمده است.

۳۲۱

۱ گر همّتم کناره ز دنیا نمی‌کند   تقلید گوشه گیری عنقا نمی‌کند

تا ناخن از پلنگ نگیرد به عاریت   ایّام از دلم گرهی وا نمی‌کند

۳ از جور آشنا نرهد[1] هرکه آشنا ست   ساحل زتیغ موج محابا نمی‌کند

گر پی برد که گوشه نشینی چه راحت است[2]   سیلاب سیر دامن صحرا نمی‌کند

۵ دل را به آرزوی لبت نیست دسترس   مسکین نمک به دیگ تمنّا نمی‌کند[3]

رفت آنکه چشم حسرت ما وقف گریه بود   امروز غیر خنده به دریا نمی‌کند[4]

۷ نخوت نمی خرد زکسی تنگدست فقر   سرمایه چون ندارد سودا نمی‌کند[5]

عزّت گل ملایمت است ارنه پنبه را   ایّام تاج تارک مینا نمی‌کند

۹ در تنگنای خلوت غم می‌کند کلیم
وجدی که گرد باد به صحرا نمی‌کند[6]

۱ - پ: نرمد.
۲ - پ: چه راحتیست.
۳ - این بیت در «پ» بیت هفتم است.
۴ و ۵ - این دو بیت در «پ» به ترتیب ابیات پنجم و ششم است.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۰ و در «م» صفحهٔ ۱۷۷ و در «س» صفحهٔ ۱۷۲ و ۱۷۳ آمده است.

۳۲۲

۱ اشک دمی جدایی از خانهٔ تن نمی‌کند — سیل خراب میکند، لیک وطن نمی‌کند

بار غم فراق توبسکه[1] شکسته پیکرم — داغ به سینه‌ام کنون تکیه به تن[2] نمی‌کند

۳ آه ز شرح حال ما بسته زبان خویش را — مانده‌به‌اشک طفل‌خود[3] هیچ سخن نمی‌کند

گرد ملال[4] رشک تو بسکه گرفت روی گل — ابر وفا به شستن روی چمن نمی‌کند

۵ روی شناس درد و غم ساخته خوش لباسیم — زان که تنم زداغ نو[5] جامه کهن نمی‌کند

چون نبود به بزم جا راه به مجلسم دهی — رخصت حرف‌اگردهدگوش‌به‌من نمی‌کند[6]*

۷ چشم سخنور تو را تا به نظر نیاورد

طبع کلیم هیچگه فکر سخن نمی‌کند[7]

۱ - م: فراق بسکه.
۲ - پ: بمن.
۳ - پ: دیده به طفل اشک خود.
۴ - پ: هلال.
۵ - پ: تو.
۶ - این بیت در «پ» و «م» نیست و در «س» این بیت به خط شاعر به غزل اضافه شده است.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۶ و در «م» صفحهٔ ۱۹۷ و در «س» صفحهٔ ۱۸۵ آمده است.

۳۲۳

یاعلی*

۱ شکرگویم هرچه غم باجان مسکین می‌کند / در مذاقم مرگ را دور ازتو شیرین می‌کند
خاک کوی خاکساری[1] افسر هر کس که شد / دارد ار بستر ز دیبا، خشت بالین می‌کند
۳ گر حدیث بی وفاییهای خوبان بشنود / بیستون پهلو تهی از نقش شیرین می‌کند
گل درین گلشن زبس آسیب دارد درکمین / بال بلبل را خیال دست گلچین می‌کند
۵ طفل اشکم از تلوّن خانه های دیده را / گاه می سازد سفید و گاه رنگین می‌کند
صوفیان از سینهٔ روشن به‌وعجب افتاده‌اند / آری آری مرد را آیینه خودبین می‌کند
۷ با عصای عقل هرکس می‌رود در راه عشق / طیّ دشت آتشین از پای چوبین می‌کند[2]
شیخ شهر از باده خاک سبحه راگل ساخته / فرصتش بادا علاج رخنهٔ دین می‌کند
۹ ناله را از دل به لب[3] هرگز نمی آرد کلیم / شعله را از ابلهی تعلیم تمکین می‌کند[4]

۱ - پ: خاکساران.
۲ - این بیت در «م» نیست.
۳ - پ: از لب بدل.
۴ - این غزل درر «پ» صفحهٔ ۱۸۳ و در «م» صفحهٔ ۱۷۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۸ به خط کلیم آمده است.

۳۲۴

۱ آن رهروان که در پس زانو سفر کنند / پوشیده دیده و ره نادیده سر کنند

هر جا غبار کوی تو باشد، عبیر چیست / خاکی است آن‌که عطر فروشان به سر کنند

۳ اهل کرم که عزّت مهمان شناختند / خجلت کشند گر غمی از دل به در کنند

یک باره[1] عیشهای جوانی وداع کرد / هنگام کوچ قافله هم را[2] خبر کنند

۵ دوران برات رزق عزیزان نوشته است / بر کشته‌ای که سبز ز آب گهر کنند

نازم به توتیای قناعت که می‌دهد / بینایی که از همه قطع نظر کنند

۷ حرف تب فراق تو را عاشقان چو شمع / گر شام سر کنندسحر مختصر کنند

تاب و توان کرسی زانو چو[3] کم شود / باید خیال بیهده از دل[4] به در کنند

۹ فرزند ماست شعر و به آن فخر می کنیم / زان ابلهان نه ایم که فخر از پدر کنند

از لذّت تبسّم شیرین لبان کلیم[5]

ارباب ذوق جمله نمک در شکر کنند[6]

۱ – م: یک بار.
۲ – «پ» و «م»: را هم.
۳ – «پ» و «م»: چه.
۴ – پ: سر.
۵ – م: لبان تو.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۹ و در «م» صفحهٔ ۲۱۴ و در «س» صفحهٔ ۱۹۷ آمده است.

۳۲۵

۱ به دست صدغم اگر بیدلان اسیر شوند / از آن به است که ممنون[۱] دستگیر شوند

زمانه بی تو مرا زنده بهر آن دارد / که در جداییِ هم دوستان دلیر شوند

۳ به کنج خاطر من پا کشند در دامن / گر از جهان غم اندوه گوشه گیر شوند

زبس به‌دور غمت خو شد لی بر افتاده است / به آن رسیده که طفلان اشک، پیر شوند

۵ لباس شید ملایم نمی شود بر طبع[۲] / به چرب نرمی اگر زاهدان حریر شوند

تلاش نام و نشان نیست بیدلان تو را / مگر گهی که به پیشت[۳] نشان تیر شوند

۷ نمک چشی به کلیم امیدوار بده / زخوان وصل تو اهل هوس چو سیر شوند[۴]

۱ - م: محتاج.
۲ - «پ» و«م»: بر تن.
۳ - پ: به پشت.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۲ و در «م» صفحهٔ ۲۲۹ و در «س» صفحهٔ ۲۱۰ آمده است.

۳۲۶

۱ از غمی شکوه مکن[1] تا غم دیگر ندهند / از لب خشک مگو تـا مژهٔ تـر نـدهند
خوب رویـان چـونشینند در ایـوان ورود / مـنصب آینه داری بـه سکـندر نـدهند
۳ در دیاری که رهایی زاسیران مـرگ است / صید تـا لایق کشـتن نشـود سـر نـدهند
خـطّ آزادی مـا از غـم دوران کـه دهـد / ساقیان بـاده اگـر تـا خـط سـاغر نـدهند
۵ حاجت از فقر طلب روی طلب گـرداری / که زیک در دهدت آنچه ز صد در ندهند
گرچه خود گشته زن‌حرص وطمع می‌گوید / مفتی شهر، که یک زن به دو شوهر ندهند
۷ جامهٔ عرض نکویان چو درد نتوان دوخت / زان که پیراهـن گـل را بـه رفـوگر نـدهند
از سخن غیر زیان نفع سخن ساز نـبود[2] / به صدف جوهریان قیمت گـوهر نـدهند
۹ در دیاری که بـود گـردش آن چشم کـلیم / نسبت فتنه بـه بـدگردی اختر نـدهند[3]

۱ - پ: نکن.
۲ - پ: سخنور نبود.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۳ و ۱۶۴ و در «م» صفحهٔ ۱۷۶ و ۱۷۷ و در «س» صفحهٔ ۱۷۲ آمده است.

۳۲۷

۱ مرد حق بین که بلا را زخدا می بیند	تیغ را بر سر خود بال هما می بیند

دیده را میل کشی، چون دگران سرمه کشند	گر بدانی نظر بسته چه ها می بیند

۳ زنگ می‌خواهد ازآیینه‌نظرچون تنگ‌است	ای بسا دیده که تن را به قبا می بیند

عالمی را که کتاب است به حق راهنما	کعبه دارد هوس و قبله نما می بیند

۵ بخت ما در شب زلف تو دمی خواب نکرد	اینقدر خواب پریشان زکجا می بیند

نیست بی قدر کسی در نظر تنگ جهان	خاک را دستهٔ گل بر سر ما می بیند

۷ دیده بستن زجهان فیضِ‌گشایش آرد[1]	چون گدا کور شود برگ و نوا می بیند[2]

هر که را دیده ببندند و زکویت ببرند[3]	پیش پا گرچه نبیند زقفا[4] می بیند

۹ تیره گردیده[5] کلیم آینهٔ زانوی من

بسکه در گوشهٔ غم روی مرا[6] می بیند[7]

۱ – پ: فیض و گشایش دارد.
۲ – این بیت در «م» بیث ما قبل آخر است.
۳ – پ: نبندند زکویت نبرند.
۴ – پ: بقفا.
۵ – پ: گردید.
۶ – م: ترا.
۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۳ و ۲۴۴ و در «م» صفحهٔ ۲۲۵ و ۲۲۶ و در «س» صفحهٔ ۲۰۷ آمده است.

۴۲۸

۱ هرکس به تو دلربا نشیند — بسیار زخود جدا نشیند

از بس تنگ است بزم وصلت — جا نیست که نقش ما نشیند[1]

۳ همچون هدفم سفید شد چشم — تا ناوک او[2] به جا نشیند

مرغ الفت پرید از این باغ — شبنم از گل جدا نشیند

۵ باشد به لبت نشان دندان — نقشی که به مدّعا نشیند

در دامن من فلک کند سبز[3] — خاری که مرا به پا نشیند

۷ ازکوی وفا هر آنکه بر خاست — در راه تو بی وفانشیند

از راه وصال بر نخیزد — گردی که بروی ما نشیند

۹ در بزم جهان کلیم شمع است
می سوزد هر کجا نشیند[4]

۱ - پ: پا نشیند. این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۲ - «پ» و «م»: تو.
۳ - پ: سیر.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۶ و در «م» صفحهٔ ۱۶۶ و در «س» صفحهٔ ۱۶۵ آمده است.

۳۲۹

۱ شب که جوش گریهٔ من مایهٔ سیلاب بود بخت بد را آب می‌بردو همان‌درخواب بود

تیغت آرام شهیدان داد، امّا دور از او زخم ها را اضطراب ماهی بی آب بود

۳ عالمی را بی‌سبب گرگشت آن‌مغرور حسن نه ز بی رحمی به رغم عالم اسباب بود

موی سر زنجیر پا[1] بهتر که در راه جنون برطرف‌شد گرچه‌تکلیف از میان آداب بود

۵ نه به راه[2] آرام می گیرد، نه در منزل قرار هرکه او بی تابِ مادر زاد چون سیماب بود

خاکساران بیشتراز فیض[3] قسمت می‌برند کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود

۷ توی بر تو تیره و از پای تا سر پر گره طرّهٔ او نسخه ای از خاطر احباب بود[4]

رحم‌ازآن‌بی‌باک می‌خواهم که از مستی حسن های‌های گریه در گوشش صدای آب بود

۹ شب‌که ساغر می‌زدی‌باآنکه‌نتوان‌حرف زد کشتی می[5] بسکه می‌پیچید در گرداب بود

سالک این ره **کلیم** از برق منّت کی کشید

گرم رو آن بود کاو خود آتش اسباب بود[6]

۱ – پ: ما.
۲ – م: نه بره.
۳ – م: وصل.
۴ – این بیت در «پ» نیست.
۵ – پ: من.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۴ و در «م» صفحهٔ ۱۸۱ و در «س» صفحهٔ ۱۷۴ آمده است.

۳۳۰

۱ پر پیچ و تاب و تیره و بی امتداد بود — این زندگی، که نسخه ای از گردباد بود

دل از سر امید اگر بر نخاستی — جاتنگ بر نشستن نقش مراد بود

۳ هر صیدِ کام کز پی او می دوید دل — هر گه به دام آرزو افتاد باد بود

خوش وقت بی غمی ِجوانی[1] که داشتیم — صد باعث طرب، که یکی طبع شاد بود

۵ از آسمان گشایش کاری که دیده ام — در[2] شست او خدنگ بلا را گشاد بود

هر عقدهٔ غمی که به کارم فلک فگند — مشکل گشا تر از گرهٔ اعتقاد بود

۷ از عشق در زمان تو بیگانه گشت حسن — ورنه میان شعله و شمع اتّحاد بود

در جام لاله و گل این باغ کرده اند — خونابهٔ غمی که زدلها زیاد بود

۹ در زیر زنگ حادثه گم‌شد ز من کلیم

آن دل که همچو آینه[3] روشن نهاد بود[4]

۱ – «پ» و «م»: بیغمی و جوانی.

۲ – پ: از.

۳ – م: حادثه.

۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۳ و ۲۲۴ و در «م» صفحهٔ ۲۱۱ و در «س» صفحهٔ ۲۰۶ آمده است.

۳۳۱

۱ چون جرس کار دل ار ناله و فریاد بود
مشنو خندهٔ زخمش ز دل شاد بود

تا به دیوار تو شد دیدهٔ بستان[۱] روشن
سرو را گفت به شکرانه که آزاد بود

۳ دم عیسی ز دلم عقدهٔ خاطر نگشود
چون حباب این گرهی نیست که بر باد بود

دانهٔ کشت مکافات دمد از دل سنگ
دام هر صید گهی در ره صیّاد بود

۵ حسن محتاج تکلّف نبود زان که به زلف
هیچ نفزاید اگر شانه ز شمشاد بود

مرگ فرزند ندید آنکه سخن زادهٔ اوست
کاشکی عمر پدر صد یک اولاد بود

۷ نکنی شکوه زخونریزی آن غمزه کلیم
رحم عیب است اگر در دل جلّاد بود[۲]

۱ - م: گلشن.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۲ و ۲۱۳ و در «م» صفحهٔ ۲۲۹ و در «س» صفحهٔ ۲۱۰ آمده است.

۳۳۲

یاعلی*

۱ کسب کمال اهل جهان کسب زر بود　　علّامه آن بود که زرش بیشتر بود

نیک و بد زمانه بود کاش مثل هم　　خارش به سر رسد، گلش ار تا کمر بود

۳ داد از نفس درازی این دل که همچو شمع　　یک آه گرمش از سر شب تا سحر بود

خون شد دلم چو لذّت آوارگی شناخت　　تا در لباس موج، گهی در سفر بود

۵ ماه نوی که یک شبه باشد، تمام عمر　　در آسمان حسن هلال کمر بود

آن ناوک و هدف که به عید وصال هم　　هرگز نمی رسند دعا و اثر بود

۷ از هر مراد کامروا باد آن که گفت　　ترک مراد صندل هر درد سر بود

نیرنگ بین که آفت سالک زتشنگی است　　در آن رهی که نقش قدم چشم تر بود

۹ یارب زحال ما چه تواند بیان نمود　　آن قاصدی که با تو زخود بی خبر بود

از دوستان رسد همه آفت به دوستان　　چشم صدف[۱] سفید ز آب گهر بود

۱۱ آورده‌ام به پیش ز آوارگی کلیم
راهی که خضرش از پی خضر[۲] دگر بود [۳]

۱ - پ: گهر.
۲ - پ: پی راه.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۷ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۵ به خط کلیم آمده است.

۳۴۳

۱ پایمرد[۱] عجز ما بیداد دست زور بود　　آنچه کرد اصلاح‌عیش تلخ، بخت شور بود

دوش از بزم نشاط ما نوایی بر نخاست　　تار گفتی بی تو موی کاسهٔ طنبور بود

۳ باگرانان بر نمی آید[۲] سبک‌روح‌است‌عشق　　آشنای[۳] آتش او پنبهٔ منصور بود

عمر کم بر تن گوارا کرد بار زندگی　　روز کوته باعث آسایش مزدور بود

۵ در پناه بد نهادی میتوان ایمن نشست　　نیش، دایم پاسبان خانهٔ زنبور بود

طاعت زاهد چو آه بوالهوس بالا نرفت　　زآنکه معراج امید او وصال حور[۴] بود

۷ ره نمایان زمان ما همه ره می‌زنند　　زان میان گر راستی دیدم عصای کور بود

کعبهٔ سالک بود آنجا که از پا اوفتاد[۵]　　گر قدم در ره نمی فرسود منزل دور بود

۹ دارم اقبالی که با هرکس در افتادم کلیم

بخت سست افتاده تر از بستر رنجور بود[۶]

۱ - «پ» و «م»: پایمزد.
۲ - پ: در نمیآید.
۳ - پ: آشنائی.
۴ - م: جور.
۵ - م: افتاد.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۹ و ۱۹۰ و در «م» صفحهٔ ۱۹۲ و در «س» صفحهٔ ۱۸۲ آمده است.

۳۳۴

۱ تا دل دیوانه بود، از عافیت دلگیر بود | همچو شیون خانه زاد حلقهٔ زنجیر بود

گریه‌چون سیلاب‌ازیک‌خانه روی دل ندید | ناله هرجا رفت نی در ناخن تأثیر بود

۳ تیره روزی نیست امروزی که تدبیری کنیم[1] | این سیه بختی مداد خامهٔ تقدیر بود

در کنار مادر دهریم طفل روزه دار | رفت ایّامی که پستان امل را شیر بود

۵ ازسر مبیرون‌نخواهدرفت‌سودایی[2]که عشق | برسر من بیخت هرخاکی که دامن‌گیر بود

در دیار آشنایی روی خندان زخم داشت | ابروی بی چین اگر دیدیم با شمشیر بود

۷ آتش دوزخ زما تردامنان رنگی نداشت | آنچه‌آنجاسوخت مارا[3] خجلتِ تقصیر بود

هرکه قانع شد[4] ببوی خانهٔ همسایه ساخت | تا به‌دل‌بوی کبابی بود، چشمم سیر بود

۹ از هدف باید کلیم آموختن طرز وفا

صد ستم دیدو همان رویش بسوی تیر بود[5]

۱ - پ: کنم.
۲ - پ: سودایت.
۳ - پ: آنچه ما را سوخت آنجا.
۴ - پ: شد قانع.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۷ و در «م» صفحهٔ ۱۸۹ و در «س» صفحهٔ ۱۸۰ آمده است.

۳۳۵

۱ مرغ دلم که روشن ازو چشم دام بود
کُشتی به این گناه که بی دانه رام بود

دیدم زبی قراری خود در ره طلب
آسایشی که قافله را از مقام بود

۳ بگذر زنام و ننگ[۱] که رسوایی آورد
پیوسته روسیاه، نگین بهر نام بود

در هند تیره بختی وارونه است کار
زان شهد لب همیشه دلم تلخ کام بود

۵ هرگز نگشت قابل زخم تو مدّعی
پیوسته آب تیغ تو بر وی حرام بود

تا دل نظر به خال تو افگند شد اسیر
مسکین خبر نداشت که این دانه دام بود[۲]

۷ زآب سبیل تیغ تو قسمت نیافتم
کز تشنگان بر آن لب جو ازدحام بود

امّید بوسه ات چه نمک داشت ای کلیم
زان لب که منفعل زجواب سلام بود[۳]

۱ – م: ننگ و نام.
۲ – این بیت در «م» بیت چهارم است.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۳ و ۲۳۴ و در «م» صفحهٔ ۲۱۸ و در «س» صفحهٔ ۱۹۹ و ۲۰۰ آمده است.

۳۳۶

۱ زتازه شاخ گلی خانه ام گلستان بود — گل بهار امیدم به جیب و دامان بود

به جانم آتش حسرت[1] زدو دمی ننشست — به خانهٔ خس و خاشاک برق مهمان بود

۳ زچاک پیرهنش سِیرِ گلستان کردم — هزار رنگ، گل بوسه در گریبان بود

به‌کف پیاله، به سر باده، حرف بوسه به لب — ز روزگار شبی[2] کارما به سامان بود

۵ دراز دستی من عاقبت چه گلها چید — زگلشنی که ز شبنم گلش گریزان بود

هزار قافلهٔ آرزوی لب تشنه — مقام کرده به دور چه زنخدان بود

۷ هلاک آن شب قدرم که چشم بخت آنجا — مجال خواب نمی یافت بسکه حیران بود

کلیم تشنه که لب را ز گریه تر می کرد

ز بخت مندی میراب آب حیوان بود[3]

۱ - پ: بجام آتش حسرت.م: بجانم آتش شوقی.

۲ - پ: بسی.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۵ و در «م» صفحهٔ ۲۲۶ و در «س» صفحهٔ ۲۰۷ و ۲۰۸ آمده است.

۳۳۷

۱ به دلم این همه پیکان ستم بار نبود
گرهٔ غنچه گران بر دل گلزار نبود

دل‌وجان صبر وشکیب ازشب‌هجرت‌چه کشید[1]
داغ آسایش بختیم که بیدار نبود

۳ شرح هجران تو میکرد، بنامت چو رسید
خامه را با دوزبان قوّت گفتار نبود

از[2] ازل دشمن سامان شده ویرانهٔ ما
در اگر بود دراین غمکده، دیوار نبود

۵ عشق جایی که صف آراست به خونریزی من
خنده از بیم بلا در لب[3] سوفار نبود

کس ندانست که چشم تو چه بیماری داشت
که دوایش بجز از مستی سرشار نبود

۷ بر سرم بخت زگلزار جهان چون گل شمع
نزد آن گل که وبال سر و دستار نبود

ثمر نخل وجودم همه اشک است کلیم
چه کنم؟ شعله‌به‌غیر از شررش بار نبود[4]

۱ - پ: چه کشد.
۲ - پ: در.
۳ - «پ» و «م»: بر لب.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۹ و در «م» صفحهٔ ۱۹۹ و در «س» صفحهٔ ۱۸۷ آمده است.

۳۳۸

یاعلی*

۱ بیش از این دوران ستم پرور نبود — آسمان زین گونه بد اختر نبود

عمر چون ایّام بیماری مرگ — هیچ امروزش ز دی بهتر[۱] نبود

۳ آنقدر پیکان که در این زخم ماست[۲] — در دکان هیچ پیکانگر نبود

هر کجا رفتم بدنبال مراد — غیر سرگردانیم رهبر نبود

۵ سِیرِ بستانِ تمنّا کرده ام — یک نهال آرزو را بر نبود

از تف دل مردمک را سوختیم[۳] — دسترس بر سرمهٔ دیگر نبود

۷ بسترم چون نقش پا بالین نداشت — کلبه ام را نقشِ بام و در نبود[۴]

تن اگر بگداخت از غم، خوشدلیم[۵] — اشک مارا رشتهٔ گوهر نبود[۶]

۹ خواب در چشمم نمی‌آمد[۷] چو شمع — بسترم آن شب[۸] که خاکستر نبود

خانهٔ دلها اگر چه کعبه است — ایمن از آن چشم غارتگر نبود[۹]

۱۱ در دم آخر همین[۱۰] می گفت شمع — کافسر زر غیر درد سر نبود

کار رونق دشمنی دارم کلیم

گر مِی آوردم به کف ساغر نبود[۱۱]

۱ - پ: بدتر.

۲ - پ: داشت.

۳ - م: سوختم.

۴ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۰ این بیت با بیت بعد آن و بیت دهم این غزل آمده است.

۵ - ح: خوشدلم.

۶ - این بیت در «پ» نیست.

۷ - پ: نمیآید.

۸ - م. روزی.

۹ - این بیت در «پ» نیست.

۱۰ - پ: چنین.

۱۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۶ و ۲۲۷ و در «م» صفحهٔ ۲۱۳ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۱ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۳۳۹

۱ زیوری از داغ، مرد عشق را بهتر نبود — کعبهٔ دل را به از این[1] حلقه ای بر در نبود

فیض بخشی سر بلندی آورد، بنگر که شمع — تا دم مردن[2] سرش بی زیور افسر نبود

۳ باهمه حیرانی و سرگشتگی از[3] جذب شوق — رفته ام راهی که خضرش نیز بی رهبر نبود

بعد مردن خاکم از آغوش خود بیرون فگند — مهربانی هیچگه در طبع این مادر نبود

۵ در دیار عشق بازان روی سامان کس ندید — سکهٔ این ملک هرگز روشناس زر نبود

جلوه‌گاه حسن‌خواهداین‌همه‌پرهیز چیست — رخ مپوش از دیدهٔ ما، باده بی ساغر نبود

۷ نیک و بد یکسان بود در پیش طبع ماکلیم — هیچ عکس آیینه را از دیگری بهتر نبود[4]

۱ - پ: وی.
۲ - «پ» و«م»: آخر.
۳ - م: با.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۲ و در «م» صفحهٔ ۲۰۹ و ۲۱۰ و در «س» صفحهٔ ۱۹۴ آمده است.

۳۴۰

۱ همه محروم و از او دست کسی دور نبود — کس ندیدم که درین[1] میکده مخمور نبود

فقر و روشندلی آیینهٔ رخسار همند — هیچ ویرانه ندیدیم که پر نور نبود

۳ دلم از کاوش مژگان تو از سینه گریخت — جای آسایش در خانهٔ زنبور نبود

من در این میکده پیش قدحی ننشستم[2] — که سرش بسته تر از کاسهٔ طنبور نبود

۵ خط اگر سرکشد از خسرو[3] حسن تو مرنج — که به فرمان سلیمان هم این مور نبود

شعلهٔ داغِ برونم به درون نور نداد — شمع تربت سبب روشنی کور نبود

۷ تا تبسّم به دلم مشت نمک می پاشد — چشم داغم به ره مرحم کافور نبود

حال سوز دل ما یار ندانست *کلیم*

از سیه بختی در آتش ما نور نبود[4]

۱ - م: ندیدیم درین.

۲ - پ: بنشستم.

۳ - پ: خطهٔ.

۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۰ و در «م» صفحهٔ ۲۰۸ و در «س» صفحهٔ ۱۹۳ آمده است.

۳۴۱

یاعلی●

۱ خوش آن زمان که عتابت بهانه ساز نبود | زبـــان تـــیغ جفـــاایـــنقدر دراز نـــبود
به روی طوفان روزی کـه دیـده وا کـردم | بـه روی دریـا چشـم حباب بـاز نبود
۳ بلند و پست جهان باهم است، پس زچه رو | نشـیب بـخت مـرا طـالع از فـراز[1] نـبود
نشسته ایـم بـه خـاک سیه زطبع بـلند | سـزای آنکـه طبیعت زمـانه سـاز نبود
۵ گهر خزف بود آنجا کـه جـوهری[2] نبود | هـنر غـریب شـد آنجـا کـه امتیـاز نبود
مگیر سهل اگر درد عشق یک روز است | کـدام روز تب[3] شـمع جـانگداز نبود
۷ دمـی کـه تـختهٔ[4] مشـق جـراحـتش بـودم | هـــنوز آن مـژهٔ شـوخ تـیغ بـاز نـبود
شکایتی که دل از زلف تا بدار تو داشت | کم از شکـایت شـمع از شب دراز نـبود

۹ کلیم نسبت شمع ار به شعله چسبان شـد
بهتنگ درزی ربـــط نیـــاز و راز نـــبود[5]

۱ – م: طالع فراز.
۲ – پ: گوهری.
۳ – م: شب که تب.
۴ – م: بخیهٔ.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۲ و در «م» صفحهٔ ۲۲۴ و ۲۲۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۵ به خط کلیم آمده است.

۳۴۲

۱ گــر شــبی دیــده خونفشــان نــبود　　آب در جــوی کهکشــان نــبود

از دل مــا[1] نــرفت آبــله هــا　　ریگ صــحرای غــم روان نــبود

۳ هــرکسی ســالک ره دل نــیست　　راه دل راه کــاروان نــبود

تــا ســحر آرزو بــه بــر دارد　　کــمری را کــه در میــان نــبود

۵ تــا زبــان بســته ایــم مــی فــهمیم　　ســخنی را کــه بــر زبــان نــبود

پس زانــوی فکــر مــملکتی است　　کــه ز اقــلیم[2] ایــن جهــان نــبود

۷ طــبق رزق صــاحبان ســخن　　زیــر ســرپوش آســمان نــبود

غــیر حــرف ســبک نــمی شــنوم　　وای بــر گــوشم ار گــران نــبود

۹ روزیــم هــمچو دام مــاهی نــیست　　لقــمه ای کش صــد اســتخوان نــبود

در گلســتان دهــر غــیر کــلیم　　بــلبل مــوسم خــزان نــبود

۱۱ بــحر ایــن شــعر تــنگ مــیدان است　　جــای غــوّاص انــدر آن نــبود

خــویشتن را ســبک زبــحر خــفیف
نکــنم طــرح گــر زخــان[3] نــبود[4]

۱ – م: من.
۲ – پ: که در اقلیم.
۳ – پ: گر گران.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۷ و در «م» صفحهٔ ۱۸۶ و در «س» صفحهٔ ۱۷۸ آمده است.

۳۴۳

یاعلی*

۱ چو قرعه در تن زارم یک استخوان نبود — که پشت و رو زخدنگ جفانشان نبود
چو چشم فتنه گر خویش نگذرد نفسی — که آن جفا جو در خانهٔ کمان نبود
۳ زفیض دیدهٔ پاکم ز آب محرم تر — به گلشنی که در آن[1] راه باغبان نبود
نشان گرم روانِ ره طلب این است — که گرد نیز به دنبال کاروان نبود
۵ زبخت پست، من آن بلبلم که پروازش — اگر بلند شود تا به آشیان نبود
به هیچ جا سخن از بی وفاییش نگذشت — که خون زدیدهٔ داغ وفا روان نبود
۷ اگر زخلق نهفتیم راز عشق چه سود — گر آتش است نهان، سوختن نهان نبود
سرا تهی چو زسامان شود زامن پرست — برای خانه به از فقر پاسبان نبود
۹ به صرفه باده خریدن زیان خویشتن است — که رطل می[2] ندهد نشأه گر گران[3] نبود
به شکر مائدهٔ فقر تر زبان باشم — به غیر خاک مرا گرچه در دهان نبود[4]
۱۱ کلیم سبحهٔ آن زلف اگر به دست افتد[5]
به غیر شکر فلک ورد بر زبان نبود[6]

۱ - «پ» و«م»: درو.
۲ - «پ» و «م»: که می بکس.
۳ - م: تا گران.
۴ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۰ این بیت از این غزل آمده است.
۵ - «پ» و «م»: آید.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۳ و در «م» صفحهٔ ۲۱۷ و۲۱۸ و در «س»حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۷ به خط شاعرو با رقم طالب کلیم آمده است.

۳۴۴

۱ مـرا هـمیشه مـربّی چـو[1] طـالع دون بـود ترقّیم چه عجب ار[2] چو شمع وارون بود

همیشه اهل هنر را زمـانه عریـان داشت فسانه ای است که خم جامهٔ فلاطون بود

۳ پســند مــاتمیان بــا هــزار غــم نشــدم به جرم این که لباسم زگریه گـلگون بـود

فلک به عیب تهی کاسگی مثل چون شد نه کاسه های کواکب همیشه پر خون بود

۵ مدام از آن نم باران که خـاک آدم داشت متــاع خـانهٔ مـا نـزد سیل مـرهون بـود

هــمیشه عـقدهٔ خـاطر رواج کـارم داد چو[3] بستگی که پرو بال صید مضمون بود

۷ نشـان شیفتگـان دیـار عشـق یکـی است به چشـم لیـلی هـر گردباد مـجنون بـود

خوش آن گذشته که تاری گراز علائق[4] داشت به سان طبنور آن هم زخـانه بیرون بـود

۹ کلیم دل به قناعت نهـاد و چـاره نـداشت

زدخل خون جگر خرج[5] گریه افزون بود[6]

۱ - پ: چه.
۲ - پ: گر.
۳ - پ: چه.
۴ - م: تعلق.
۵ - پ: خون.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۵۷ و در «م» صفحهٔ ۱۶۸ و در «س» صفحهٔ ۱۶۷ آمده است.

۳۴۵

۱ آن گرم خو به سوز دل مارسیده بود		خوناب این کباب بر آتش چکیده بود

در گلستان به یاد دهان تو غنچه را		امسال باغبان همه نشکفته چیده بود

۳ همچون چراغ روز به راه تو سوختیم		لخت دلی[1] که انجمن افروز دیده بود

بی روی تو ز دیدن گل چشم حسرتم[2]		افگار تر زگوش نصیحت شنیده بود

۵ چون گوهرم به سوی وطن بازگشت نیست		این مرغ از آشیان به چه طالع پریده بود

ای دل زسخت گیری صیّادِ ما مپرس		آن را که بست رشته به پا، پر[3] بریده بود

۷ می‌خواست جای خار دگر واکند کلیم

خار غم تو را اگر از پا کشیده بود[4]

۱ - پ: جگر.
۲ - پ: حیرتم.
۳ - پ: بپا پا.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۳ و در «م» صفحهٔ ۱۹۵ و ۱۹۶ و در «س» صفحهٔ ۱۸۴ آمده است.

۳۴۶

یاعلی*

۱ چو شمع، گرمی آن بی وفا زبانی بود — شکفتگیش گل کینهٔ نهانی بود

ز زهر فرقت احباب کم نشد تلخی — اگر چه عمری در شهر زندگانی بود

۳ به گرد میکده ها گردم و نمی یابم — از آن شراب که در ساغر جوانی بود

مرا زکار جهان بی خبر که می گوید — گذشتن از همه کاری زکاردانی بود

۵ ز گلستان تمّنا نداشتم رنگی — به غیر ازین که گل اشک ارغوانی بود

خیال آن لب خندان به خاطر غمگین — به سان آب بقا در سرای فانی بود

۷ دل این جفا که زبیداد روزگار کشید — ستم نبود، مکافات سخت جانی بود

به کیش هرکه در افتادگی سر آمد گشت[1] — فتادن از همه کس شرط پهلوانی بود

۹ کلیم رنجش یار بهانه جوی[2] از ما

عبث نبود، تلافی سر گرانی بود[3]

۱ – م: شد.

۲ – پ: بهانه جو.

۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۲ و در «م» صفحهٔ ۲۱۷ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۹ به خط کلیم آمده است.

۳۴۷

۱ چو تاب زلف دهی از بنفشه تاب رود — زنی چو خنده گل از بس عرق در آب رود

چنین که روی جهانی به سوی خود کردی — عجب که سایه زدنبال آفتاب رود

۳ چه جای شادی، غم عار دارد از دل من — به ناز جغد درین منزل خراب رود

زسوز آهم نم در نهاد دریا نیست — مگر سحاب به سر چشمهٔ سراب رود

۵ تو همچو لاله زتب گرم گشته ای وکلیم — چو شمع از تن زارش توان و تاب رود[1]

دعای صحت تو هر زمان به جای نفس — به سوی لب زدل گرم شیخ و شاب رود

۷ فرشته راه نیابد که بر زمین آید — به چرخ بسکه دعاهای مستجاب رود

گلاب از گل خورشید می کشد عیسی

پی علاجت اگر حرفی از گلاب رود[2]

۱ - این بیت در «پ» بیت آخر است.

۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۸ و در «م» صفحهٔ ۱۸۳ و در «س» صفحهٔ ۱۷۵ آمده است.

۳۴۸

۱ کـی تمّنـای تـو از خـاطر نـاشاد رود　　داغ عشق تو گلی نیست کـه بر بـاد رود

نـرود حسـرت آن چـاه زنـخدان از دل　　تشـنه را آب محـال است کـه از یـاد رود

۳ گـر بشسـتن بـرود نقش الف از شـانه　　فکـر بـالای تـو هـم از دل نـاشاد[1] رود

نـتوان از سـر او بـرد هـوای شـیرین　　لشکـر خسرو اگـر بـر سـر فرهـاد رود

۵ در ره عشق جهانسوز چه شاه و چه گدا　　حکـم سـیلاب بـه ویـرانـه و آبـاد رود

می کشد هرچه به دریا رسد از چشم ترم　　نـاز شـاگـرد هـنرمند بـه استـاد رود

۷ اگـر آیـینه نیـابد ز قـبولت نـظری　　زلف جـوهر هـمه از چـهرهٔ فـولاد رود

اشک سـودی نکـند عـاشق دلبـاخته را　　چه کند دانه چو دام از کـف[2] صیّـاد رود

۹ کاش چون شمع همه سر شود[3] اعضای کلیم

تـا سـراسـر بـه ره عشـق تـو بـر بـاد رود[4]

۱ - م: شمشاد.
۲ - م: از پی.
۳ - پ: شود سر همه.
۴ - ایـن غـزل در «پ» صـفحهٔ ۲۳۵ و در «م» صـفحهٔ ۲۱۹ و در «س» صـفحهٔ ۲۰۱ آمـده است.

۱ نشود اینکه[1] زدل اشک جگر گون نرود	طفل آراسته از خانه به در[2] چون نرود
کام دل رم کند امّا به طلب رام شود	راه اگر گم شود از بادیه بیرون نرود
۳ رخصت بادیه گردی زکجا خواهد یافت	اشک ما گر به سرتربت مجنون‌نرود
شب خیال تو چنان بر سر دل می‌آید	که کسی بر سر دشمن به شبیخون نرود
۵ ما بر آیینهٔ دشمن نپسندیم غبار	آه ما صاف دلان جانب گردون نرود
گریه در اول عشق است نشان خامی	زخم ما تا نشود کهنه از او خون نرود
۷ آه سر گشته که در سینهٔ ما می پیچد	گرد بادی است که از خانه به هامون نرود
راز دار آمده ای با همه بی پروایی	که سخن از دهن تنگ تو بیرون نرود
۹ می‌رود از سر مخمور برون فکر شراب
ولی از یاد کلیم آن لب میگون نرود[3]

۱ - م: آنکه.
۲ - پ: خانه برون.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۱ و در «م» صفحهٔ ۱۷۱ و در «س» صفحهٔ ۲۰۴ و ۲۰۵ آمده است.

۳۵۰

۱ نه به می گرد کدورت از دل ما می رود — غم ازاین ویرانه هم از تنگی جا می‌رود

بر میان نازکت[1] اندیشه نتواند گذشت — راه باریک است، پایش ناگه از جا می‌رود

۳ اینقدربایدبه می دلبستگی رشک‌است‌رشک — تا دهد یک قطره خون از چشم مینا می‌رود

راه پر خار و تهی پایان دشت شوق را — آبله کفش است و آن هم[2] کی به هر پا می‌رود

۵ دل به امیّد مداوایی[3] که دیگر خوش کند — خسته چون نومید از پیش مسیحا می‌رود

شمع آخر بر سر پروانه خواهد آمدن — مهربان خواهی شدن این سرکشیها می‌رود[4]

۷ گرچه محتاجیم، چشم اغنیا بر دست ماست — هرکجا دیدیم، آب از جو به دریا می‌رود

بسکه عشرت می‌رمد از من درین محفل، کلیم
باده در دور من از ساغر به مینا می‌رود[5]

۱ – م: نازکش.
۲ – پ: است آنهم.
۳ – «پ» و «م»: مداوای.
۴ – این بیت با بیت بعد در «م» پس و پیش آمده است.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۲و ۲۲۳ و در «م» صفحهٔ ۲۱۰ و در «س» صفحهٔ ۱۹۵ آمده است.

۳۵۱

۱ دل زجا رفت، از پی آن سرو قامت می رود
می پرد چشمم، به استقبال حیرت می‌رود
کس به ذوق خویش ترک خان و مان خود نکرد
خونم از بیداد مرهم از جراحت می‌رود
۳ تهنیت نوبر نکرد و گِرد خوشحالی نگشت
عید ما دایم به قربان مصیبت می‌رود
گر به حشر ازجور مه رویان شکایت سرکنم
رنگ از رخسار خورشید قیامت می‌رود
۵ زندگی چون تلخ گردد بی دلان پر دل شوند
مرگ چون راحت شود قدر شجاعت می‌رود
در ره عشقت‌که آبش[1] خون و خاکش آتش است
می‌روم سر در هوا تا پای جرأت می‌رود
۷ هیچ چیز ازمن پسند خاطر خوبان نبود
حیرتی دارم که چون هوشم به غارت می رود
معصیت کز خاکیان خیزد غباری بیش نیست
گر رود گردی چه از باران رحمت می رود
۹ توشهٔ تحسین یاران[2] همره او کن کلیم
این غزل اینجا نمی‌ماند به غربت می‌رود[3]

۱ - پ: آتش.
۲ - پ: باران.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۵ و در «م» صفحهٔ ۱۷۳ و ۱۷۴ و در «س» صفحهٔ ۱۷۰ آمده است.

۳۵۲

یاعلی*

۱ بی ستمکش صبر و آرام از ستمگر می رود
می رود دریا ز پی ساحل چو پس تر می‌رود

جوش سودا را علاج از دیدهٔ تر می کنیم[1]
آب می ریزند بر دیگی که از سر می‌رود

۳ نه همین خم را دل پر، زین حریفان است و بس
زین تنک ظرفان چه‌خون کز چشم ساغر می‌رود

طالع دون از پی یک مطلب عالی نرفت
بخت ما دایم به صید مرغ بی پر می رود

۵ آن چنان خونین دلی دارم که چون سوزد زغم
خون زدودش جای اشک از چشم اختر می رود

از دل من دیده ویران شد زدست‌انداز اشک
می رود آبادی از راهی که لشکر می رود

۷ ما و شمع از ترک سر آزاد از محنت نه ایم
آتش سودا کجا[2] ماند اگر سر می رود

طفل اشکم آن چنان عادت به دامن کرده است
کز کنارم راست تا دامان محشر می رود

۹ می‌رود بر آب اگر زاهد کلیم از آبله
در ره سودای او بر روی اخگر می رود[3]

۱ - پ: میکنم.
۲ - پ: بجا.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۱ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۸ به خط کلیم آمده است.

۳۵۳

۱ عمر سیرش کوته است از جورت ار[1] دل می‌رود
چند گامی از ضرورت صید[2] بسمل می‌رود

خواب غفلت بسکه چشم کاروان عمر بست
بانک باید بر جرسها زد که محمل می رود

۳ کینه‌ای[3] ای کاش باعث می شدی بر قتل ما
خون ناحق کشته زود از یاد قاتل می رود

دهر اگر بحر پر آشوب است مستان را چه غم
کشتی می[4] بی خطر دایم به ساحل می رود

۵ چون زبان گنگ، باید در سخن خود را گرفت
راه باریک است، کار از طبع کاهل می رود

بر زبان دارد حدیث چشم طوفان بار[5] من
خامه معذور است اگر تا[6] سینه در گل می رود

۷ جذب شوقم می برد، رهبر نمی خواهم کلیم
هرکه سیلابش برد بی خود به منزل می رود[7]

۱ - پ: ار جورت از.
۲ - پ: مرغ.
۳ - پ: کینه‌اش.
۴ - پ: من.
۵ - پ: طوفانزای.
۶ - پ: گر با.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۲ و در «م» صفحهٔ ۱۶۸ و در «س» صفحهٔ ۱۶۶ و ۱۶۷ آمده است.

۳۵۴

۱ یاد تو از ضمیر به نسیان نمی رود　　نقش رُخت زدیده به طوفان نمی رود

با بخت تیره چون به تماشای او روم　　در شب کسی به سیر گلستان نمی رود

۳ عاشق به سان شمع بود از غرور عشق　　در زندگی سرش به گریبان نمی رود

شمع قلم زنامهٔ گرمم به ته رسید　　شوقم هنوز بر سر عنوان نمی رود

۵ تن سرد گشت و داغ جنون گرم سوختن　　سر در ره تو رفته و سامان نمی رود

ساقی زمی کدورت دل کم نمی شود　　بنشین که داغ لاله زباران نمی رود

۷ چندان که می رویم بجایی نمی رسیم　　ریگ ار روان بود زبیابان نمی رود

افتم به فکر زلف تو هنگام بی خودی　　مستش مدان کسی که پریشان نمی رود

۹ دیگر کلیم اگر ز لگد کوب حادثه
چون سرمه می‌شود زصفاهان نمی رود[1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۶ و ۱۹۷ و در «م» صفحهٔ ۱۹۸ و در «س» صفحهٔ ۱۸۶ آمده است.

۳۵۵

یاعلی*

۱ خصم گو ایمن نشین گر دست ما بالا شود
تیشه بر پا می زنم آن دم که دست از ما شود
غنچهٔ دلتنگیم یارب، که هرگز نشکفد
جای غم پیدا شود گاهی[1] که خاطر واشود
۳ صبر را خاصیّت عمر است گویی کاین متاع
چون ز کس گم شد نمی باید دگر پیدا شود
بخت سنگین دل طلسمی بسته کز تأثیر آن
باده دایم در شکست شیشه ام خارا شود
۵ گنج مطلب نیست گر دیوانه شد ویرانه جو[2]
بهر کامی نیست گردل مایل دنیا شود
دیده ام چیزی نمی بیند[3] به غیر از نقش دوست
گر به طوبی بنگرد حیران آن بالا شود
۷ رشتهٔ طول امل راگر تو کوته می کنی
جهد کن تا نارسا ز اندیشهٔ فردا شود
این نمک دارد که خون از دل گدایی می‌کند
دیده ام کاو عارش از هم چشمی دریا شود
۹ چشم پوشیدن زنیک و بد کمال بینش است
دیده تا بینا شود باید که نابینا شود
کسب خاموشی کلیم از کاملی کن زینهار
باید استادت درین فن صورت دیبا شود[4]

۱ - م: هرگه.
۲ - «پ» و «م»: ویرانه جوی.
۳ - پ: نمی چیند.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۸ و در «م» صفحهٔ ۱۹۱ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۱ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۳۵۶

یاعلی*

۱ تـا بـخت بد ز همرهی مـا جدا شـود　　خواهم که جاده در ره وصل اژدها شود

چشم گشایش از فلکم نیست زان‌که بخت　　در کـار نـفگند گـرهی را کـه وا شـود

۳ با خویشتن به خاک، دلا حسرت وصال　　چـندان بـبر کـه تـوشهٔ راه فنـا شـود

تـا سازی زمانه به هـرکس کـه رونـهد　　گـر بـر گـل زمـین گـذرد خـار پـا شـود

۵ شد وقت آنکـه در چـمن از مـقدم بهـار　　مـانند غـنچه شیشهٔ سـر بسته وا شـود

شرط ره است تشنه لبی در طریق عشـق　　گـر نـقش پـای چشـمهٔ آب بقـا شـود

۷ بـنگر بـه جـزوِ نـاری مـن گـر نـدیده‌ای　　آن آتشـی کـه طـرح کش بوریـا شـود[1]

نفس‌دنی‌که‌عاشق‌جاه‌است خوش‌دل است　　درکشـتی شکسـته اگـر نـاخدا شـود

۹ اشکـم ز یـاد[2] شـعلهٔ بـالای اوکـلیم

از دیـده‌ام بـه رنگ شـرر بـر هـوا شـود[3]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۷ این بیت از این غزل آمده‌است.
۲ - پ: بیاد.
۳ - پ: در هوا شود.این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۰ و در «م» صفحهٔ ۱۷۰ و ۱۷۱ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۵ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۳۵۷

۱ خیال روی تو هرگاه سینه تاب شود — به سینه آینهٔ داغم آفتاب شود

توگل به سر زدی و شمع‌گل زسر بر داشت — زبیم آنکه مبادا زشرم آب شود

۳ در آتشم زتغافل نشانده ای، باری — تبسّمی که نمک پاش این کباب شود

زشوق سوختم و تاب یک نگاهم نیست — حریص باده مبادا تنک شراب شود

۵ فروغ دیده زمی جسته‌ام ،مرا چشمی است — که چون حباب قدح روشن از شراب شود

امید کام ز مغرورِ سرکشی دارم — کز و نگاه به وصل ابد حساب شود

۷ به کم نگاهی چشمش کلیم می سازم

امید هست که آن مست بی حجاب شود[۱]

۱ – این غزل در «پ»صفحهٔ ۲۰۱ و ۲۰۲و در «م» صفحهٔ ۲۰۱ و در «س» صفحهٔ ۱۸۸ آمده است.

۳۵۸

یاعلی*

۱ ای دل چو راز دوست نخواهی سمر[1] شود | نامش چنان مبر که زبان را خبر شود
حرص گدای در بدری گنج می نهد | گر قسمت ازل ز طلب بیشتر[2] شود[3]
۳ سر، دارد الفتی به هوایت که چون حباب | با او سفر کند اگر از سر به در شود
جاهل برو، زمرشد[4] بی معرفت چه فیض | کوری کجا عصاکش کور دگر شود
۵ زنجیر زلف او دل دیوانه را نساخت[5] | سودا مقرّر است که شب بیشتر شود
منّت کش حمایت کس نیست عجزما | تا نقش سینه هست که ما را سپر شود
۷ دود سپند بی هنری چون شود بلند | آتش زن ستارهٔ اهل هنر شود
بر اهل عقل فیض جنون کم زیاده نیست | باید کسی زکار جهان بی خبر شود
۹ هرکس اگر به قدر هنر بهره یافتی | بایست[6] آب بحر نصیب گهر شود

از هیچ یک مدار[7]، امید اثر کلیم
گر آه شعله گردد و اشکت[8] شرر شود[9]

۱ - م: ثمر.
۲ - ح: پیشتر.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۸ این بیت از این غزل آمده است.
۴ - م: جاهل بزور مرشد.
۵ - پ: شناخت.
۶ - م: بایستی.
۷ - پ: ندارد.
۸ - «پ» و «م»: اشکش.
۹ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۰ و در «م» صفحهٔ ۱۹۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۲ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۳۵۹

یاعلی*

۱ سر فراز آن سرکه فارغ از غم سامان شود		بر سرت گل زن گر[۱] از دستار روگردان شود

هرکه‌چون‌سوزن‌زتجریدش‌بودسررشته‌ای		صدرهش‌گر جامه پوشانی دگر عریان شود

۳ عاشق بیچاره از یک دیده در پاس رقیب		وز[۲] دگر چشمی به‌کار خویشتن حیران شود

هیچ جا بهر وطن همچون دیار عشق نیست		خانه در آن ملک از سیلاب آبادان شود

۵ شوق‌زخم ما چوسازد جذبهٔ خویش آشکار		تیرها در ترکش او جمله بی پیکان[۳] شود

در چمن ها لاله نبود اینکه[۴] ایّام حسود		می‌زند آتش به باغ ار غنچه‌ای خندان شود

۷ همچوبرق آن‌آفت صدخرمن هوش و خرد		خویش را زان می نماید کز نظر پنهان شود

در تماشای پری رویان اقلیم خیال		دیده گر برهم نهی چشمت نگارستان شود

۹ غیر غم کز حال دل غافل نمی‌باشد کلیم

کس ندیدم پاسبان خانهٔ ویران شود[۵]

۱ - پ: که.
۲ - م: از.
۳ - پ: چون پیکان.
۴ - پ: بلکه.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۰ و در «م» صفحهٔ ۱۸۶ و ۱۸۷ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۹ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۳۶۰

۱ لبم زیستگی دل اگر چه وا نشود   چو لاله خون جگر خوردنم قضا نشود

به یک لباس مقیّد مشو که ساختگی است   چرا گهی به تنت پیرهن قبا نشود

۳ دل ضعیف چنان جذبهٔ قوی دارد   که تیر هیچ بلایی ازو خطا نشود

کلید چاره و تدبیر تا نگردد گم   دری که بسته به روی امید وا نشود

۵ گرفته دامن غم می کشم به خانهٔ دل   که جز به مهمان، آرایش سرا نشود

حدیث شوق[۱] تو با هیچ کس نمی گویم   شرر ز آتش سودای ما جدا نشود

۷ کمند طرّهٔ او بارِ یک جهان دل را   نمی تواند برداشت گر[۲] دوتا نشود

سعادت ازلی را به کسب نتوان یافت   که زاغ از خورش استخوان هما نشود

۹ چنان مکن که کلیم از در تو پا بکشد

شکسته دل شده، باری شکسته پا نشود[۳]

۱ - «پ» و «م»: عشق.

۲ - پ: تا.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۷ و در «م» صفحهٔ ۲۲۰ و ۲۲۱ و در «س» صفحهٔ ۲۰۲ و ۲۰۳ آمده است.

۳۶۱

۱ هر زخم کز خدنگ تو زیب نشان شود | چشمی دگر به راه خدنگت عیان شود
یارم به خشم رفته، اگر عمر رفته است | چندان نمی رودکه زچشمم نهان شود
۳ واصل زحرف چون و چرابسته‌است لب | چون ره تمام گشت جرس بی زبان شود
خاکش به سر که گریهٔ بی حاصل من است | آن باده ای که بر دل مینا گران شود
۵ خاطر نشان شود به تو تأثیر تیرِ آه | روزی که پشت طاقت عاشق کمان شود
طفلی که سینه شانه شد از خطّ زخم[1] او | چندان نکرده[2] مشق که دستش[3] روان شود
۷ خوش می برد رسایی زلف تو کار پیش | زیبد که حلقه‌اش کمر آن میان شود
افتاده را به چشم حقارت مبین، که خاک | گر سر کشد، غبار دل آسمان شود
۹ کردی کلیم قافلهٔ اشک را روان
کو لخت دل که آتش این کاروان شود[4]

۱ - پ: زخم خط.
۲ - م: نکرد.
۳ - م: خطش.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۵ و در «م» صفحهٔ ۲۰۳ و در «س» صفحهٔ ۱۹۰ آمده است.

۳٦۲

۱ نیست‌یک شب که سر شکم‌گل بستر نشود | تـار[1] در پـیرهنم رشـتهٔ گـوهر نشـود
خشکی بخت فرومایه طلسمی بسته است | کآبم از سر گـذرد، لیک لبـم تـر نشـود[2]
۳ مدعی گر طرف ما نشود صرفهٔ اوست | زشت آن بـه که بـه آیـینه بـرابـر نشـود
بسکه از گـردش ایـام[3] بـه تـنگ آمـده‌ام | در خمـارم هـوس گـردش سـاغر نشـود
۵ سفله از قرب بزرگان نکند کسب شـرف | رشته پر قـیمت از آمـیزش گـوهر نشـود
سـتم ظـاهر او لطـف نهـانی دارد | صید را می کُشد آن شوخ که لاغر نشود
۷ بـا اسـیران وفـا دلبـر بـدخوی کـلیم
نکـند صـلح کـه تـا جنگ مکـرّرنشود[4]

۱ - پ: تا.
۲ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۳ - پ: این چرخ.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۲ و در «م» صفحهٔ ۱۹۴ و در «س» صفحهٔ ۱۸۳ آمده است.

۳۶۳

یاعلی*

۱ دست‌خشک‌بخت‌ما[۱] هر جاکه‌تخم‌افگن‌شود | وقت‌حاصل‌چون‌رسد[۲] خاکسترش‌خرمن‌شود
بر[۳]چراغم منّت روغن ندارد روزگار | خانه را آتش زنم تا کلبه‌ام روشن شود
۳ با جرس گوئی[۴] درین ماتم سرا همطالعیم | خنده هر گه بر لب ما جاکند شیون شود
نزد ما سود سفر سرمایه از کف دادن است | راه ما ناامن خواهد شد چو بی رهزن شود[۵]
۵ دیده تا باز است راه نور بر دل بسته است | خانه ها در شهر ما تاریک از روزن شود[۶]
قدرتم را جمله صرف خصمی خود میکنم | دست‌برسرمیزنم‌آن‌دم‌که دست‌ازمن شود[۷]
۷ چون شکاف شانه منزل می‌کند[۸] در نیمه راه | کوچنان‌قدرت[۹] که‌چاک‌ازجیب‌تادامن‌شود[۱۰]
در شکم نافش به نام من بُرد دست قضا | چون به طفل[۱۱] فتنهٔ ایّام آبستن شود[۱۲]
۹ ساز و برگت حاجت افزاید ببین فانوس را | چون بیابد شمع را محتاج پیراهن شود

ناگوار است ارچه زاهد باده‌کش گردد کلیم
بر نمی آید ز خشکی گرچه تر دامن شود[۱۳]

۱ - «پ» و «م»: من.
۲ - «پ» و «م»: شود.
۳ - پ: در.
۴ - م: گویا.
۵ و ۶ - این دو بیت در «م» نیست.
۷ - این بیت در «پ» و «م» بیت هفتم است.
۸ - پ: میکنم.
۹ - «پ» و «م»: قوت.
۱۰ - این بیت در «پ» بیت هشتم و در «م» بیت چهارم است.
۱۱ - پ: بطفلی.
۱۲ - این بیت در «پ» بیت نهم و در «م» بیت ششم است. بیتی بعد از این بیت در «پ» آمده که بیت ششم و در «م» بیت پنجم است و این بیت در «س» نیست و آن بیت این است:
چون نسوزم کز فسون سازی بخت چرب دست   خاک اگر بر سر کنم بر آتشم روغن شود
۱۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۱ و ۱۷۲ و در «م» صفحهٔ ۱۸۱ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۷ به خط کلیم آمده است.

۳۶۴

یاعلی*

۱ خط چون سپاه حسن‌تو را صف شکن شود — ریش تـو مـرهم دل پـر داغ[1] مـن شـود

ابـرو بـه گـوشه‌ای رود از مـلک دلبـری — چشمی که بود میکده بیت الحـزن شـود

۳ عـادت بـه صـبر عـاشق رنجیده را مـده — چون کهنه شد صبوری وا سوختن شـود

در حیرتم ز شـوق حریفـان مـی پـرست — چون صبر می کنند که صهبـا کـهن شـود

۵ هنگام پای بوس تو خواهم که چون رکاب — از پای تا سـرم[2] هـمه اعضـا دهـن شـود

گر دردل آتشی‌است[3] زشوق، از بلا چه‌باك — فـانوس را حصـار خـطر[4] پـیرهن شـود

۷ بر کـف نهـاده حـاصل کـونین، مـی‌رویم — در آن رهی کـه ریگ روان راهـزن شـود

ما را چو احتیاج[5] بود جرم تیشه چیست — گربت تراش گردد، ور[6] بت شکن شـود

۹ از[7] گریه هـای شـوق نـدارد بـه تـن کـلیم — خون آنقدر ذخیره که رنگـین کـفن شـود[8]

۱ – م: ناسور.
۲ – پ: تا بسر.
۳ – پ: گر در دل آتش است. م: در دل که آتشی است.
۴ – م: خط.
۵ – پ: چه اختیار.
۶ – م: گردد و گر.
۷ – م: این.
۸ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۶ و ۲۰۷ و در «م» صفحهٔ ۲۲۳ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۶ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۳۶۵

۱ مشکل اهل محبّت زتو آسان نشود — لب امیّد در ایّام تو خندان نشود

نالهٔ بی اثرم گر به نسیم آمیزد — سر زلفش دگر از باد پریشان نشود[1]

۳ کی چنین لخت جگر جوش زند[2] بر سر او — از خیال لبت ار دیده نمکدان نشود

گر بگویم که چه ها می کشم از قامت او — سایه هم در پی[3] آن سرو خرامان نشود

۵ گر نداری سر دیوانگی ما سهل است — زلف را گو که دگر سلسله جنبان نشود

تیره بختی همه جا پردهٔ روی هنر است — جوهر تیغِ سیه تاب نمایان نشود[4]

۷ دعوی شیر دلی نیست مسلّم ز کسی — کز نی تیر تواش سینه نیستان نشود

هرکه بر روح امین شعر نخوانده است *کلیم*

گر همه روح امین است سخندان نشود[5]

۱ – بیتی بعد از این بیت در «پ» و «م» آمده است که کلیم در نسخهٔ شخصی خود یعنی «س» بر روی آن خط کشیده و آن را از غزل حذف کرده است و بیت محذوف این است:

می جهد تیر به زور دو کمان زابروی او — هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

۲ – م: جوش زند لخت جگر.

۳ – م: از پی.

۴ – این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.

۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۵ و در «م» صفحهٔ ۱۸۸ و در «س» صفحهٔ ۱۷۹ آمده است.

۳۶۶

۱ هر زمان بر روی کارم رنگ دیگر گون شود — باده‌ام در جام گردد[1] آب و آبم خون شود

دخل ما با خرج یکسان است در راه طلب — سوزنی چون بشکند خاری زپا بیرون شود

۳ در حقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگی است — در چمن بیداز غم بی حاصلی مجنون شود

از ره تقلید اگر حاصل شود کس را کمال — هر که گردد خم‌نشین باید که افلاطون شود

۵ بادهٔ پنهان به زهد آشکار آمیختند — جوی‌شیر زاهدان ترسم‌که جوی‌خون‌شود

بر رخ پیر فلک رنگ حسد گل می‌کند — درچمن چون رخت طفل‌غنچهٔ گلگون شود

۷ مایهٔ سالک‌سبکباری است گر آید به دست — می‌تواند ناله‌ای پیک ره گردون شود

پرعجب نبود زطبع‌حرص اگر در زیر خاک — همرهی با گنج آرام دل قارون شود

۹ تا کشم[2] از شعر فهمان انتقام دخلها — کاشکی هرجا سخن‌فهمی بود موزون شود

قدر این گوساله ها تا کم شود، خواهم **کلیم**

گاو گردون از چراگاه فلک بیرون شود[3]

۱ – پ: گرد.

۲ – پ: تاکشیم.

۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۴ و در «م» صفحهٔ ۲۰۳ و در «س» صفحهٔ ۲۰۹ و ۲۱۰ آمده است.

٣٦٧

یاعلی*

١ غبار کوی تو گر توتیای دیده شود — به هر چه چشم گشایم بهشت دیده شود

به غیر من که به بزم وصال، راهم نیست — کسی ندیده که پروانه پر بریده شود

٣ به سر مزن که تنت را چو شمع بگدازد — گلی که از چمن روزگار چیده شود

خلاف گفتهٔ او تا عمل کنم باید — که پند نا صح مشفق[1] گهی شنیده شود

٥ به صبر کوش که گر خار جور گردون را — زپا بر آری در دیده ات خلیده شود

ز آه و ناله طمع بسته ام که گردد رام[2] — چنان شکاری کز دم زدن رمیده شود

٧ برای گردن جان کم زطوق لعنت نیست — زبار منّت کس گر قدت خمیده شود

زجوش خون شهیدان اگر در آن سر کو[3] — کسی به خاک نشیند به خون طپیده شود

٩ رسید هرکه به حدّ کمال، خواری دید — بلی به خاک فتد میوه چون رسیده شود

کلیم پیر شدی وقت آن هنوز نشد
که طفل طبع ز شیر هوس بریده شود[4]

١ - پ: ناصح پر گو.
٢ - «پ» و «م»: رام شود.
٣ - «پ» و «م»: سر کوی.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ٢٠۵ و ٢٠۶ و در «م» ١٧٣ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ١٩٣ به خط شاعر و بارقم طالب آمده است.

۳۶۸

یاعلی*

۱ ای که دلتنگی زغم از گریه دل[1] وا می‌شود   دلگشایی‌بیش‌ازین غمخانه[2] صحرامی‌شود
هرکه را توفیق عیب خویش بینی داده‌اند   بعد مردن در[3] مزارش کور بینا می‌شود
۳ بسترم بر داشت موج از استخوان پهلویم   می‌کنم بر بوریا گر تکیه، خارا می‌شود
از تنم نتوان کشیدن ناوک جور تورا   زانکه همچون استخوانم جزو[4] اعضا می‌شود
۵ بستگی‌درکارهرکس هست بگشاید زصبر[5]   یک‌کلیداست وهزاران‌قفل‌ازین[6]وا می‌شود
در بیابان هرکه را[7] از تشنگی با شد خطر   نام چشمم‌گر برد[8] صد چشمه پیدا می‌شود
۷ خرمن خورشید باید شعلهٔ حسن تو را   حیف ازین آتش که برق هستی ما می‌شود
عشق[9]هرکس‌راکه‌سامان‌سرشکی داده‌است   خاک‌درچشمش[10]اگرهمچشم‌دریامی‌شود
۹ سنگ‌طفلان گر چنین‌جزوبدن‌خواهد شدن   درصف سختی[12]کشانم تن زخارامی‌شود
چون‌صدف‌گر قطره‌ای زین‌بحر گردد[13] قسمتم   از برایم عقدهٔ خاطر مهیّا می‌شود
۱۱ درسواد زلف اوتادل وطن دارد، کلیم   تیره شد چون روزگارم، خاطرم وا می‌شود[14]

۱ - پ: ای که تو دلتنگی از گریه دلت.
۲ - پ: تنگنای عشق زین خمخانه.
۳ - پ: بر.
۴ - م: خرد.
۵ - پ: بصبر.
۶ - پ: از آن.
۷ - م: کی مرا.
۸ - پ: بود. م: بری.
۹ - م: شوق.
۱۰ - ح: چشمم.
۱۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۸ این بیت از این غزل آمده است.
۱۲ - پ: خواری.
۱۳ - پ: باشد.
۱۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۶ و در «م» صفحهٔ ۲۱۲ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۸ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۳۶۹

۱ زخمهای شانه از زلفت فـراهـم مـی‌شود   بخت اگر یاری نماید مشک مـرهم مـی‌شود

عیش اگرهم[1] رو دهد بی‌تلخی اندوه نـیست   همچو نوروزی که واقع در محرّم می‌شود

۳ قتل ما هرگاه باشد می‌توان، تعجیل چیست   کشتن شمع حیات ما به یک دم می‌شود

تـا چـه آرد بـر سـر بـال کـبوتر نـامه ام   خامه ام هر دم ز بار درد دل خم می‌شود

۵ هست با خونین دلانم الفتی کز بعد مرگ   خاک من بر زخم اگر پاشند مرهم مـی‌شود

بسکه شاداب‌است گلشن از سرشک عندلیب   آتش ار بـرروی گـل ریـزند شبنم مـی‌شود

۷ در دیار ما مصیبت دوستی عام است عام   گر چراغی مرد[2] در یک شهر مـاتم مـی‌شود

همچو محبوبی کـه درشهرغریب‌آید[3] درون   خواب در چشمم به مردم آشنا کم مـی‌شود

۹ تاکلیم از آدمـیّت لاف زد بـی غـم نـبود

غم‌بود تخمی‌که سبز از خـاک آدم مـی‌شود[4]

۱ - م: هم گر.
۲ - پ: کز چراغی مرده.
۳ - پ: آمد.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۳ و در «م» صفحهٔ ۲۰۲ و در «س» صفحهٔ ۱۸۹ آمده است.

۳۷۰

۱ خاک غربت در مزاجم[1] آب حیوان‌می‌شود　　　صبح خاطر روشن[2] از شام غریبان می‌شود

گرچه‌تنگ از نام‌داری چه‌شدگاهی‌بپرس　　　قابل[3] یاد ار نباشد خرج نسیان می‌شود

۳ دیده‌ام تا سرکشیهای خطت، در حیرتم　　　مور هم[4] برهم زن ملک سلیمان می‌شود

می‌جهد ابروی موج و می‌پرد چشم حباب　　　نیست خیر ای‌دل دگر در دیده طوفان می‌شود

۵ پشت طاقت خم گرفت از منّت پیراهنم　　　از تن آسا نیست[5] گر دیوانه عریان می‌شود

باغ دنیا از کجا و میوهٔ راحت کجا　　　گرنهالش خشک گردد چوبِ دربان می‌شود

۷ بخت وارون هرچه آسان است مشکل می‌کند　　　توبه رابابد شکست این‌شیشه سندان می‌شود

کاروان خط نمی‌دانم چه بار آورده است　　　اینقدر دانم که نرخ بوسه ارزان می‌شود

۹ پای در دامن چو قفل بی کلید آورده ام　　　برنخیزم گر به فرقم خانه ویران می‌شود

غیرت همّت به شرکت سر نمی آرد فرو　　　ما همان خاریم گر[6] عالم گلستان می‌شود

۱۱ دست بر سر، سنگ بر دل، خار در پای[7] **کلیم**

می‌توان دانست کار ما به سامان می‌شود[8]

۱ - «پ» و «م»: مذاقم.
۲ - پ: صبح روشن خاطر.
۳ - پ: لایق.
۴ - م: چون.
۵ - پ: از تن آسائیست.
۶ - «پ» و «م»: اگر.
۷ - م: خار در پا ای.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۰ و در «م» صفحهٔ ۱۶۹ و در «س» صفحهٔ ۱۶۷ و ۱۶۸ آمده است.

۳۷۱

یاعلی*

۱ بی باده دل ز سیر چمن وا نمی شود — گل جانشین سبزهٔ مینا نمی شود

آن دیده نیست، رخنهٔ ویرانهٔ تن است — چشمی که محو آن قد رعنا نمی شود

۳ عاشق به نور عشق کند جلوهٔ ظهور — بی آفتاب ذرّه هویدا نمی شود

چسبیده اند مرده دلان بر نعیم دهر — صورت جدا به تیغ ز دیبا نمی شود

۵ گر چشم آفتاب بود نور از او مجوی — چشم کسی که سیر زدنیا نمی شود

پای طلب ز آبله پوشیده بهتر است — پای برهنه بادیه پیما نمی شود

۷ ساحل زبیش لطمهٔ دریا کجا رود — رو تافتن زعشق تو از ما نمی شود

خارا به شیشه، شعله به خاشاک صلح کرد — وآن شوخ جنگجوی به ما وا نمی‌شود

۹ فیضی اگر به کس رسد از اغنیا چرا — بی آب، کس مسافر دریا نمی‌شود[1]

عمرم تمام صرف غم روزگار شد — وضع جهان هنوز گوارا نمی شود

۱۱ آوازِ آب غم زدلم می‌برد کلیم

بی های های گریه دلم وا نمی‌شود[2]

۱ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.

۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۸ و ۱۹۹ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۷ به خط کلیم آمده است.

۳۷۲

۱ هرگز سر شکایت من وا نمی شود　　　این در گرفته شد، بزدن وا نُمی‌شود

روی تو بر بهار زبس کار تنگ ساخت[1]　　　یک غنچه در فضای چمن وا نمی‌شود

۳ بستم بسی به بال هما بهر امتحان　　　یک بار بخت نامهٔ من وا نمی‌شود

خمیازه در خمار گشاید مگر لبم　　　ورنه به حرف و صوت دهن وا نمی‌شود

۵ مجلس تهی ز غیر شد و ما همان خموش　　　رهزن نماند و راه سخن وا نمی شود[2]

عریانیم لباس دگر گشت چون کنم　　　ننگ[3] علایق از سر من وا نمی‌شود[4]*

۷ عاشق نمی‌شود ز شکسته دلی خلاص　　　تا از کمند زلف شکن وا نمی‌شود[5]*

خاک وطن *کلیم* ز بس غم فزا شده است

گل تا بود مقیم چمن وا نمی شود[6]

۱ - پ: تنگ کرد.

۲ - این بیت در «پ» نیست و این بیت از این غزل در «ح» صفحهٔ ۲۲۷ آمده است.

۳ - م: ترک.

۴ - این بیت در «پ» نیست.

۵ - این بیت در «پ» و «م» نیست و با بیت قبل به خط کلیم به غزل اضافه شده است.

۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۴ و ۱۶۵ و در «م» صفحهٔ ۱۷۳ و در «س» صفحهٔ ۱۶۹ و ۱۷۰ آمده است.

۳۷۳

۱ اقـلیم دل بـه زور مسـخّر نـمی‌شود — ایـن فـتح بی‌شکست مـیسّر نـمی‌شود

از گریه سرنوشت چه شویم که این رقم — زایل به آب چون خط ساغر نـمی‌شود

۳ روشندلان خوش آمد شاهان نگفته‌اند — آیـنه عـیب پـوش سکـندر نمی‌شود

جان مـی‌کنم[۱] نـهفته کـه دل پـی نـمی‌برد — خون می‌خورم چنان که لبم تر نـمی‌شود

۵ کی مـی‌نهد دلیـر قـدم در مـحیط عشق — تـا کس در آب دیـده شناور نـمی‌شود

خـاک از غبـار، گـاه بلندی طلب بـود — بـا ما بـه خاکسـاری هـمسر نـمی‌شود

۷ پیداست تا کجاست تـرقّی مـا، کـه مـور — گر بال یـافت صـاحب شـهپر نـمی‌شود

خاکی به فرق بخت[۲] که در هیچ مـعرکه — از نـاکسـی سیـاهی لشکـر نـمی‌شود

۹ آسـوده خـاطریم ز ردّ و قـبول خـلق — فـرسودهٔ مـحک زر اخـتر نـمی شـود

گـر توتیـا کـنند گـهر را چـو بشکـنند — بـا خـواری شکست بـرابـر نـمی شـود

۱۱ در پـیری از حیـات حـلاوت نیـافتیم — ایـن شیـر کـامیاب زشکّـر نـمی شـود[۳]

خـود را دگـر ز گـرم روان نشـمری کـلیم

در زیـر پـایت آبله اخگـر نـمی شـود[۴]

۱ - پ: میدهم.

۲ - پ: بر فرق ریخت خاک.

۳ - این بیت در «پ» نیست.

۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۴ر در «م» صفحهٔ ۲۲۶ و در «س» صفحهٔ ۲۰۷ آمده است.

۳۷۴

۱ گرچه اوّل رنجش بیجا[۱] از آن سو می‌شود / دارداین خوبی که صلح ازجانب‌او می‌شود

رونق خوبیت باید مگسل از روشندلان / گل جدا از شمع چون افتاد بد بو می‌شود

۳ بر سر خاکش به جای شمع تیری می‌نهد[۲] / هرکه قربان کمانداران ابرو می‌شود

گفت احوال نهان راگریه ام با آب و تاب / روز اوّل طفل اشک ما سخنگو می‌شود

۵ بر دو رویی چون مدار عالم است آخر چرا / کار ما بر هر کسی افتاد[۳] یکرو می‌شود

پیرو دل را هزاران دردسر آید به پیش / طفل روچون بیش‌یابد[۴] بیش بدخو می‌شود

۷ طاعت ما هم به سوی آسمانها می‌رود / روز محشر چون به عصیان هم‌ترازو می‌شود

بسکه می‌میرد برای خشم و ناز او کلیم

عندلیب غنچه‌های چین ابرو می‌شود[۵]

۱ - پ: بیمار.

۲ - م: مینهند.

۳ - پ: کافتاد.

۴ - پ: طفل چون رو بیش یابد.م: طفل چون رو بیش بیند.

۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۳ و ۱۹۴ و در «م» صفحهٔ ۱۹۶ و در «س» صفحهٔ ۱۸۴ و ۱۸۵ آمده است.

۳۷۵

۱ خستگان را ناوکش آرام جانی می‌شود　　سینه را پیکان او راز نهانی می‌شود

بسکه از سوز درون نم در نهاد من نماند　　در گلو هر قطره اشکم استخوانی می‌شود

۳ شمع اگر[۱] هم قامتت شد کو میان لاغرش　　جلوه‌اش کی آفت هوش جهانی می‌شود

بسکه‌دارم درنظر روزوشب آن چشم سیاه　　دیده‌ام آخر که چشمم[۲] سرمه‌دانی می‌شود

۵ پیک‌اشکم گر رود زین‌سان‌پیاپی‌سوی دوست　　در سر کویش ز قاصد کاروانی می‌شود

چند بینی روی ما بر خاک عجز و بگذری　　از رهش بر دار فرش آستانی می‌شود

۷ درخس و خار وجودم آتش هجران مزن　　از[۳] برای مرغ تیرت آشیانی می‌شود

آرزوی زخم تیغت[۴] بسکه با خود برده‌ام　　بی‌سبب چون موج‌بر خاکم نشانی می‌شود

۹ نه همین از چرخ می‌آید ستم بر من کلیم

بر سرم هر ذرّهٔ خاک آسمانی[۵] می‌شود[۶]

۱ – پ: گر.
۲ – پ: چشم.
۳ – پ: کز.
۴ – پ: تیرت.
۵ – پ: آشیانی.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۶ و ۲۳۷ و در «م» صفحهٔ ۲۲۱ و در «س» صفحهٔ ۲۰۲ آمده است.

۳۷۶

یاعلی*

۱ از جهان بخت به ابرام گدا می‌خواهد — مشت خاکی که برای سر ما می‌خواهد

دل از این عمر سیه روز به تنگ آمده است — شمع کوتاهی شب را ز خدا می‌خواهد

۳ سرم از افسر و از ظلّ هما بیزار است — موی ژولیده و سودای رسا می‌خواهد

گرچه خار رهت از پای کشیدن حیف است — چه کنم گر نکشم آبله جا می‌خواهد

۵ خاک دارد فلک از کاسهٔ[1] امید دریغ — طمع خام از او آب بقا می‌خواهد[2]

نبود صاحب همّت که ز اهل طمع است — تنگ چشمی که اجابت ز دعا می‌خواهد

۷ این خسیسان که تو بینی به جهان درکارند — که خس و خاری[3] سیلاب فنا می‌خواهد

گریه خاکستر دل را همه آورده[4] به چشم — بی رخت آینهٔ دیده جلا می‌خواهد[5]

۹ آنقدر[6] می‌رود از راه برون مرشد شهر — که گر از هوش رود راهنما می‌خواهد

زین تلّون که فلک را به نهاد است، **کلیم**

نتوان یافت که‌ارّد است و که را می‌خواهد[7]

۱ - «م» و «ح»: دیدهٔ.

۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» این بیت با بیت هشتم این غزل آمده است.

۳ - پ: خار ز.

۴ - م: آورد. «ح»: دزدیده.

۵ - این بیت در «پ» نیست.

۶ - م: اینقدر.

۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۶ و ۲۱۷ و در «م» صفحهٔ ۲۰۳ و ۲۰۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۰ به خط کلیم آمده است.

۳۷۷

۱ بیا که دل ز تو غیر از جفا نمی خواهد   سپند از آتش مهر و وفا نمی خواهد

چو من به بزم در آیم برای جا دادن   تو بر مخیز که پروانه جا نمی خواهد

۳ به دام حادثه افتاده را ز عقل چه سود   فتاد کور چو در چه عصا نمی خواهد

عجب که جوهر من رنگ[1] عجز بر تابد   زبان تیغ امان از بلا نمی خواهد

۵ فسردگی را بازار آن چنان گرم است   که کاه روی دل از کهربا نمی خواهد

کرم ز بخل به، امّا بخیل به ز کریم   بخیل هرگز کس را گدا نمی خواهد

۷ قبول عامه[2] از این بیشتر نمی باشد   که استخوان مرا هم هما نمی خواهد

کلیم سوخته عریانِ بی سر و پایی است

بسان شمع کلاه و قبا نمی خواهد[3]

۱ - م: زنگ.
۲ - پ: عام
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۸ و در «م» صفحهٔ ۲۱۲ و در «س» صفحهٔ ۱۹۶ آمده است.

۳۷۸

۱ دست مشّاطه اگر زلف تورا تاب دهد　　　خون دلها گل رخسار تو را آب دهد

کاش بخت سیه از دیدهٔ شب بیدارم　　　روشنی را بستاند به عوض خواب دهد

۳ خون دل رو به کمی کرده ز سوز تب هجر　　　آنقدر نیست که یک آبله را آب دهد

شکل ابروی تو خونریز چنان شد که امام　　　سوی مسجد چورود پشت[1] به محراب دهد

۵ مانددل باغم و بگریخت صبوری، چوکسی　　　کز میان در رود و خانه به سیلاب دهد

صد زمین گیر به هر سوی[2] نشانیده چو من　　　خاک کوی تو که آرام به سیماب دهد

۷ ننگ سامان نکشد، خانهٔ او همچو حباب　　　هر که را ایزد جمعیّت اسباب دهد

باز وقت است که از تربیت اشک کلیم

خار دیوارِ سرایش گل سیراب دهد[3]

۱ – م: مسجد رود و پشت.

۲ – م: بهر گوشه.

۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۴ و ۲۰۵ و در «م» صفحهٔ ۲۰۲ و ۲۰۳ و در «س» صفحهٔ ۱۹۰ آمده است.

۱ خوش آنکه کنج غم خود به گلستان ندهد   سرشک سرخ به صد باغ ارغوان نـدهد

کدام گنج که در کنج خـاکسـاری نـیست   رو از زمین بـطلب آنـچه[1] آسـمـان نـدهد

۳ ز فـیض بـاطنی پـیر جـام مـحروم است   کسی که دست ارادت به می‌کشان ندهد

من از جفای تو رسوا شدم که تـیر سـتم   نمی شود هدف خویش را نشـان نـدهد

۵ مجـاوران چـه خـبر از مسـافران دارنـد   خـبر ز حـال دل گـم شـده زبـان نـدهد

ز راه پر خطر عشق نیست هـیچ[2] عـجب   که جاده مـار شـود، راه کـاروان[3] نـدهد

۷ بنـای دوسـتی دهـر سست شـد چـندان   که گاه پشت بـه دیـوار ایـن زمـان نـدهد

ز رنج گرسنگی چون که تشنگی بتر است   خوش آنکه آب رخ خویش را به نـان نـدهد

۹ کلیم بوسه چه خواهی به این تهی دستی
از آن حریف کـه دشنـام رایگـان نـدهد[4]

۱ - پ: هر چه.
۲ - «پ» و «م»: هیچ نیست.
۳ - پ: ره بکاروان.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۰ و در «م» صفحهٔ ۱۹۲ و در «س» صفحهٔ ۱۸۲ آمده است.

۳۸۰

۱ نه در این گلشن گلی از آشنایی بو دهد   نه نسیمی غنچهٔ دلهای ما را رو دهد

بیم آن باشد که شادی مرگ گردم چون حباب   گر درین آب و هوایم خنده گاهی رو دهد

۳ چرخ دیگرگون نخواهد شد، به دلتنگی بساز   پستی این سقف سر راتکیه بر زانو دهد

دامنم از می اگر آلایشی دارد چه شد   کس گریبان را نمی باید به دست او دهد[1]

۵ در پناه عارضت خط ملک خوبی را گرفت   دشمن خود را چرا کس اینقدر پهلو دهد

ناله‌ای بشنو ز بلبل چون به گلشن آمدی   اینقدر بنشین که گل زخمی ز زلفت بو دهد

۷ گردش‌چشمت‌چوپیمایدبه‌هرکس‌دور خویش   سرمه بتواند[2] بخورد هر نصیحت گو دهد

پارهٔ مومم به دست انقلاب روزگار   رو[3] نخواهم‌ساخت‌هرصورت‌که‌خواهدرودهد[4]

۹ در علاج درد دل ساقی طبیبت بس کلیم

بوسه فرماید غذا وز باده‌ات[5] دارو دهد[6]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۰ این بیت با بیت ما قبل آخر از این غزل آمده است.
۲ - پ: سرمه را بتوان.
۳ - ح: زو.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - م: بوسه‌ات.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۲ و در «م» صفحهٔ ۲۱۶ و در «س» صفحهٔ ۱۹۹ آمده است.

۳۸۱

یاعلی*

۱ سیل را درس روانی گریهٔ ما می‌دهد   شور بختی اشک ما تعلیم در یا می‌دهد

روزگارم سربسر از تیره روزی یک‌شب است   وعدهٔ وصلم چه حاصل گر به فردا می‌دهد

۳ مفتی خط کز لب او کام بخشی می‌کند   بوسه‌را نشمرده و بی وعده فتوی می‌دهد[1]

صرفهٔخود هرکسی[2] بیند نه‌جای طعنه است   دین ناقص را اگر زاهد به دنیا می‌دهد

۵ نیست دل هردم حریف ترکتاز تازه‌ای   هرچه‌دارد چون صدف یکجا به‌یغما می‌دهد[3]

وسعت ملک جنون بنگر که هر دیوانه را   صد بیابان در بیان کوه و صحرا می‌دهد

۷ گاه پیری، می‌کنم موی سفید از باده رنگ   زان[4] که می رنگ جوانی را به سیما می‌دهد

مرهم داغ دل پروانه باشد موم شمع   داروی رنج خمارم درد[5] مینا می‌دهد[6]

۹ دل اگر دارد فروغی زآتش عشقست و بس   شیشه را گر آبرویی هست صهبا می‌دهد

دمنش‌از دامان استغنای شیرین کوته است   کوهکن گر بیستون را در ته پا می‌دهد

۱۱ داغ جورش تا فراوان در نظر ناید کلیم

جمله را چون برگ گل بر روی هم جا می‌دهد[7]

۱ - این بیت در «م» نیست.

۲ - پ: صرفهٔ خود گر کسی. م: صرفه ای را هر کسی.

۳ - این بیت در «م» نیست.

۴ - م: رنگ.

۵ - پ: دود.

۶ - این بیت در «م» نیست.

۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۷ و در «م» صفحهٔ ۱۷۸ و ۱۷۹ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۱۰ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۳۸۲

۱ ایّام، خوشدلی به ستمکار می‌دهد		گریه به زخم و خنده به سوفار می‌دهد

نه صورت پری است به خلوت سرای تو		شوق تو پر به صورت دیوار می‌دهد

۳ بی حاصلان ز محنت ایّام فارغند		دوران شکست نخل گرانبار می‌دهد

دارم دلی که بازی اطفال اشک را		خاک از غبار خاطر افگار می‌دهد

۵ دوران به رغم خاطر آیینه طینتان[1]		آب بقا به سبزهٔ زنگار می‌دهد

فهمیده است معنی خطّ پیاله را		آن ساقیی که ساغر سرشار می‌دهد

۷ پشتی که کاه داده به دیوار عافیت		ما را خبر ز حال سبکبار می‌دهد

خیری بنام گلشن روی تو می‌کند		هر باغبان که آب به گلزار می‌دهد

۹ ظاهر پرست کی به حقیقت رسد[2] کلیم

کاو سر همیشه در ره دستار می‌دهد[3]

۱ - پ: آیینه خاطران.

۲ - م: رسید.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۳ و ۲۰۴ و در «م» صفحهٔ ۲۰۲ و در «س» صفحهٔ ۱۸۹ و ۱۹۰ آمده است.

۳۸۴

یاعلی*

۱ گلشن کشمیر خاکش گل به دامان می‌دهد　　سایه در خاک چمنها بوی ریحان می‌دهد
زاهدان خشک را نبود هوایش سازگار　　زهد و تقوی را هوای تر به طوفان می‌دهد
۳ بخت بی‌سرمایه ما را[1] رایگان ازدست داد　　مفلس آب خضر اگر[2] بفروشد ارزان می‌دهد
گرچه بد سودایش یک‌دل به کس واپس نداد　　هر که دارد دل به آن زلف پریشان می‌دهد
۵ هرلبش گاه تبسّم معجزی دارد جدا　　یک‌لبش جان‌می‌ستاند، یک‌لبش جان می‌دهد
سربه جیب خودبه غوّاصی فرو گر می‌بری　　خاک ره دانی گهر هایی که عمّان می‌دهد
۷ میدهد گاهی بری نخلی امید ما، بلی[3]　　تخم گل گر می‌فشانم بر، مغیلان می‌دهد
تب به کام دل ز وصل استخوان من رسید　　آری آری داد آتش را نیستان می‌دهد
۹ پیش چشم‌مست‌او ای دیده خونباری مکن　　زانکه خونریزی به یاد خوی ترکان می‌دهد
همره سامان او سرگشتگی چون آسیا　　تا نباشد، کی سری را دهر سامان می‌دهد
۱۱ خوش دبستانی است چشم فتنه خیز[4] اوکلیم
غمزهٔ او دلبری تعلیم مژگان می‌دهد[5]

۱ - پ: بخت بد سرمایهٔ ما. م: بخت کم سرمایهٔ ما.
۲ - «پ» و «م»: گر.
۳ - پ: ولی.
۴ - پ: فتنه ساز.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۹ و در «م» صفحهٔ ۲۰۸ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۱ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۳۸۴

۱ اشکی که رخت خانه به طوفان نمی دهد | راهش به خویش دیدهٔ گریان نمی دهد

سر بر تن صدف نبود زان که روزگار | یکجا به هیچکس سرو سامان نمی دهد

۳ در کار خویشتن دل دیوانه عاقل است | ویرانه را به ملک سلیمان نمی دهد

جام است بی تعلّق دوران که غیر از او[1] | خندان و رو شکفته کسی[2] جان نمی دهد

۵ وصلش گران خری، ندهی جان اگر به نقد | کالای نسیه را کسی ارزان نمی دهد

تا تیغ جور حادثه ای در زمانه هست | میراب دهر آب به بستان نمی دهد

۷ چشمی که از سواد سخن روشنی گرفت | این سرمه را به ملک صفاهان نمی دهد

با رهنما چه کار اگر شوق کامل است[3] | کس سیل را سراغ بیابان نمی دهد

۹ در دل نگه مدار کلیم اشک شوق را
این طفل را کسی به دبستان نمی دهد[4]

۱ - پ: غیر او.
۲ - پ: بکس.
۳ - م: قابلست.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۹۶ و در «م» صفحهٔ ۱۹۷ و در «س» صفحهٔ ۱۸۶ آمده است.

۳۸۵

۱ چند نومید ز کوی تو دل زار آید / چون تهی دست که از میکده هشیار آید
خار پا در ره ادبار ز[۱] دامن روید / سر سودا زده در جیب به دیوار آید
۳ فقر اگر زخم زند مرهمش از عزلت نه / که تهی دست خورد خون چو به بازار آید
عشق تا قابل زخم ستمم می‌داند / تیغ از موج نفس بر دل افگار آید
۵ می‌کند نرگس بیمار تو غمخواری دل / همچو مستی که به پرسیدن بیمار آید
کس ندیدیم که مردود رود از در عشق / آتش آن نیست که از خار و خسش عار آید
۷ می‌توان یافت سرشکی که ز دل می‌خیزد / بی نشان نیست اگر طفل ز گلزار آید
شب آدینه به دریوزهٔ میخانهٔ شهر / شیخ پنهان رود و از ره بازار آید
۹ گر متاع سخن امروز کساد است کلیم
تازه کن طرز که در چشم خریدار آید[۲]

۱ – م: ره او باز.
۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۳ و ۱۸۴ و در «م» صفحهٔ ۱۸۷ و در «س» صفحهٔ ۱۷۸ و ۱۷۹ آمده است.

۳۸۶

یاعلی*

۱ مرنج از کس که هر کلفت که بینی[1] ز آسمان آید
همه تیر حوادث از کمان کهکشان آید
بلا هم پا بیفشارد چو جان سختانه پیش آیی
که پیکان بر نیاید زود چون بر استخوان آید
۳ زدل تالب ره گفتار را از گریه می‌بندم
که می‌ترسم حدیث عشق از دل[2] بر زبان آید
چراغ از حرف رخسار تو افروزند در مجلس
حدیث زلف شبرنگ تو هر جا در میان آید
۵ نخواهد سوخت عالم ز آتش پیکان او آخر
چه خواهد شد اگر تیر مرادی بر نشان آید
در آن گلزار می‌نالم که اشک عندلیبانش
اگر شبنم شود بر خاطر گلبن[3] گران آید
۷ سرا پایم ز دردت آن چنان لبریز شیون شد
که از مضراب اشکم تار مژگان در فغان آید
دماغ عالمی از بوی زلف او چنان پر شد
که در صحن چمن خون از دماغ ارغوان آید
۹ *کلیم* از حرف تیغ او جراحت آب بر دارد
زبس مر زخمها[4] را آب حسرت در دهان آید[5]

۱ – پ: که هر محنت که آید.
۲ – پ: لب.
۳ – م: گلشن.
۴ – پ: ز بس هر زخمها. م: که از بس زخمها.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۸ و در «م» صفحهٔ ۱۷۹ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۸ به‌خط کلیم آمده است.

۳۸۷

۱ گر به تحریر ستم نامهٔ هجران آید — خامه ام پیشتر از نامه به پایان آید

بسکه در راه طلب سستی ازو می‌بیند — جرس از همرهی ناقه[1] به افغان آید

۳ از بد و نیک جهان خرّم و غمگین نشوم — خار تا زانو و گل گر[2] به گریبان آید

پنجه‌اش باز فراهم نشود چون شانه — گر به دست کسی آن زلف پریشان آید

۵ به قدمگاه من آید به زیارت اوّل — گر نسیمی زسر خار مغیلان آید

کشتی باده عجب گر به سلامت برود[3] — ساقی از تاب می آن دم که به طوفان آید

۷ زینت میکده افزود درش تا بستند — گل بماند چو کسی کم به گلستان آید

از کنارش[4] به سفر رفته جگرگوشهٔ اشک — چاک باید که بپرسیدن دامان آید

۹ سپر عجز شود[5] سدّ ره حادثه‌اش — بر سر مور اگر خیل سلیمان آید

گر فلک آب دهد صرفه کند در آتش — باده آخر شود آن روز که باران آید

۱۱ پای دریوزه کلیم از در افلاک بکش

سر چو[6] از یک قدح باده به سامان آید[7]

۱ – پ: ناله.
۲ – پ: زانو و گل تا. م: زانوی و ارگل.
۳ – پ: ماند.
۴ – پ: کنارم.
۵ – پ: بود.
۶ – پ: سر خوش.
۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۱۰ و ۲۱۱ و در «م» صفحهٔ ۲۲۷ و ۲۲۸ و در «س» صفحهٔ ۲۰۸ آمده است.

۳۸۸

۱ از آن به چشم ترم بی حجاب می‌آید | که کار آینه گاهی ز آب می‌آید
اگرچه دیده به پایت نمی توانم سود | خوشم که اشک منت تارکاب می‌آید
۳ چو بی مَنت نتوانم که ضبط گریه کنم | ز دود زلف به چشم من آب می‌آید
به ملک حسن کسی با تو روبرو نشود | سخن در آینهٔ آفتاب[1] می‌آید
۵ حیا به گوشهٔ آن چشم مست جا کرده | چو زاهدی که به بزم شراب می‌آید
زکشت سوخته‌ام بسکه دود می‌خیزد | سرشک رحم به چشم سحاب می‌آید
۷ به کار و بار جهان دیده را دگر مگشا | چه فال عافیت ازین کتاب می‌آید
کدام خرمن گل را کشیده در آغوش | کز آب آینه بوی گلاب می‌آید
۹ جواب نامه همین پاره کردن است کلیم
مگو که قاصد ما بی جواب می‌آید[2]

۱ - پ: آینه و آفتاب.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۹ و در «م» صفحهٔ ۱۹۲ و در «س» صفحهٔ ۱۸۲ آمده است.

۳۸۹

۱ به راه عشق که هرگز به سر نمی آید — بـه غـیر گم شـدن از راهبر نمی آید
همیشه عقل در اصلاح نفس عـاجز بـود — کـه پند گوی بـه دیـوانه بـر نمی آید
۳ بـه است پـایی کز وی بـر آید آبـله ای — زدست مـا کـه ازو هـیچ بر نمی آید
دلم ز فوت مرادی به ناله همدم نیست — بـه بـزم مـاتم مـا نـوحه گـر نـمی آید[1]
۵ از آن کـمر نـتوانـم دمـی نـظر بستن — زنـازکی بـه نـظر گرچه در نمی آید
یگـانگی کـه نفـاقی در آن میـان نـبود — دریـن زمـانه زشیر و شکـر نـمی آید
۷ چو سیل خود خبر خود برم به هر وادی — خـبر ز گـرمروان پـیشتر نـمی آیـد
به روزگار چنان عیب شد سلامت نفس — کـه[2] غـیر کـار شرر از گهر نمی آید
۹ ز دهر دانش و سامان سؤال کردم گفت — کـه از نهـال هـنر برگ و بـر نمی آید
خیـال آن کـمر از دل[3] نمی رود بیرون[4] — کـه مـو ز کـاسهٔ چینی بـه در نمی آید

۱۱ کلیم در دل اگـر شـعله ای زشـوق بـود
به سوی لب نفس بی اثر نمی آید[5]

۱ – این بیت در «پ» نیست.
۲ – پ: کم.
۳ – پ: سر.
۴ – «پ» و «م»: چکنم.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۹ و ۲۴۰ و در «م» صفحهٔ ۲۲۲ و در «س» صفحهٔ ۲۰۵ آمده است.

۳۹۰

۱ به غیر از می کسی از عهدهٔ غم بر نمی‌آید
زمان غصّه بی ایّام مستی سر نمی‌آید

تغافل برشر اب‌ازتوبه‌هرکس‌زدپشیمان شد
به استغنا کسی با دختر رز بر نمی‌آید

۳ زمین دل اگر از آب حیوان پرورش یابد
گیاه عیش از آنجا بی نم می بر نمی‌آید

مگر در سینهٔ پر درد مهمان است پیکانش
که امشب پاره های دل به چشم تر نمی‌آید

۵ منم آن بی کس و بی آشنای کنج تنهایی
که غیر از پرتوِ مهر از درم کس در نمی‌آید

فریب مهربانی می‌خورد از دشمنان لیکن
حدیث دوستیش از دوستان باور نمی‌آید

۷ کلیم ارنه به یاد نرگس مستانه‌ات[۱] نوشد
شراب از سرگرانی جانب ساغر نمی‌آید[۲]

۱ – پ: مستانه اش.
۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۶ و در «م» صفحهٔ ۱۸۸ و ۱۸۹ و در «س» صفحهٔ ۱۸۰ آمده است.

۱ بجز سکوت ز روشندلان نمی آید / زبان شعله به کار بیان نمی‌آید
زسیل‌حادثه چشمم چنین که ترسیده است / زدیده دیدن ریگ روان نمی‌آید
۳ خدنگ آه شکار افگن است لیک چه سود / که از هزار یکی بر نشان نمی‌آید
به زلف اونیم آگه زحال دل، چه کنم / خبر همیشه ز هندوستان نمی‌آید
۵ سری که افسر شاهی به او قسم نخورد / به کار سجدهٔ آن آستان نمی‌آید
جرس به راه طلب غیر ازین نمی گوید / که هیچ کار زآه و فغان نمی‌آید
۷ از آن دیار که سود سفر خطر باشد / چو راه امن شود کاروان نمی‌آید
زمور لاف سلیمانی ار[1] چه بر تابم / زمن فروتنی از آسمان نمی‌آید
۹ هلاک چشم ادا فهمیم که دریابد / هر آن سخن که زدل بر زبان نمی‌آید

زغمزه اش مطلب رخصت نظاره کلیم
صلای سیر گل از باغبان نمی‌آید[2]

۱ - «پ» و «م»: از.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۵ و ۱۷۶ و در «م» صفحهٔ ۱۸۵ و در «س» صفحهٔ ۱۷۸ آمده است.

۳۹۲

یاعلی*

در شکار دل ما دام دگر می‌باید — دانهٔ صید فریبش زشرر می‌باید
عشق بر مائده غیر از تن بی سر ننشاند[1] — زان که بر خوان بلاکاسه زسر می‌باید
نیست زابنای زمان هرکه هنر دشمن نیست — پسران را چو نشانی ز پدر می‌باید
اشک بی لخت جگرنیست‌غم نان نخوری[2] — زاد این راه همین دیدهٔ تر می‌باید
کشت امیّد کسان سبز شد و خوشه رساند — مزرع بخت مرا آب گهر می‌باید
روشنی از مه و خورشید اگر می‌خواهی — خانه از کوچهٔ آن زلف به در می‌باید
از جفای پدر و سیلی استاد چه شد[3] — هرکه را غربت و سوهان سفر می‌باید
تا به کی سینه برد نوبر[4] هر زخم از پیش — سپر تازه گهی هم زجگر می‌باید[5]
خانهٔ هستی چون شیشهٔ ساعت خواب است — هر نفس از سر نو[6] زیرو زبر می‌باید

دیده ها را چو خدا شکل صدف داده[7] کلیم
دایم از اشک لبالب ز گهر[8] می‌باید[9]

۱ - پ: نفشاند.
۲ - پ: چه خوری.
۳ - م: چه شد.
۴ - ح: نور به.
۵ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۹ این بیت از این غزل آمده است.
۶ - پ: سر تو.
۷ - «پ» و«م»: داد.
۸ - م: چو گهر.
۹ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۳ و در «م» صفحهٔ ۲۲۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۶ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۳۹۳

۱ بـه راه فـقر مـرا ایـن و آن نـمی بـاید / چـو راه امـن بـود کـاروان نـمی بـاید

کمال کسب کـن امّـا هـنر فـروش مبـاش / دکان خوش است کسی در دکان نمی باید

۳ درون خلوت فانوس نـیست جـای دو شـمع / چو دل به عشق بود زنده، جان نمی باید[1]

ز روزگـار[2] قنـاعت بـه هـیچ نـتوان کـرد / مگـر بـرای همـا استخوان نـمی بـاید

۵ به راه فقر بلایی چو جمع سامان نـیست / اگـر بـه نـام رسیدی نشـان نـمی بـاید

مرا که روزهٔ محرومیم همه سـاله[3] است / بـه روز عـید دل شـادمان نـمی بـاید

۷ کـریم بـر سـر کـان نـمک چـرا لرزد / حساب بـوسه دگـر در میـان نـمی بـاید[4]

سخن کـه مـبتذل افتـاد آسـمانی نـیست / چو شمع حرف کسی بر زبان نـمی بـاید

۹ کـبوتران معـانی بـه بـرج خـویش آیـند / بـرای دزد سـخن پـاسبان نـمی بـاید

کـلیم طـایر فـطرت[5] گـر آشـیان طـلبد
جـز آستـانهٔ شـاه جهـان نـمی بـاید[6]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۹ این بیت با بیت هفتم این غزل آمده است.
۲ - پ: بروزگار.
۳ - «پ» و «م»: همه سال.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - «پ» و «م»: همت.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۰ و در «م» صفحهٔ ۲۰۷ و ۲۰۸ و در «س» صفحهٔ ۱۹۳ آمده است.

۳۹۴

۱ بهره‌ای نگرفت اگر کامی[1] دل بیتاب دید — بخت ما دایم رخ مقصود را در خواب دید

خاطر روشندلان از گرد کلفتهای دهر — تیره شد چندان که نتوانیم رو در آب دید

۳ کلبهٔ ویران ما از رخنهٔ سنگ ستم — پای تا سر چشم گردید[2] و ره سیلاب دید

من درین دریا به ذوق نیستی سرگشته‌ام[3] — کشتیم در رقص آمد هر کجا گرداب دید

۵ هرکه در راه عبادت دیده اش بینا تر است — قبلهٔ منصور دارد دار را محراب دید

رهرو راه فنا در طیّ بحر[4] زندگی — آب چون بگذشت[5] از سر آن زمان پایاب دید

۷ زاهد از بس در متاع تقوی[6] خود آب کرد — در گمان افتاد، فسق و دامن تر باب دید

گرشکافی سینه‌ام پیکان زدل‌نتوان شناخت — رنگ اخگر دارد آن آهن کز آتش تاب دید[7]

۹ آب دریا را به جوی تیغ بیدادت مبند — بسکه‌سیر اب‌است‌شمشیرتوزخمم[8]آب دید

لابه بی نفع است در بد گردی گردون کلیم

چرخ بی پروا چه زاریها که از دولاب دید[9]

۱ - پ: گر کام.

۲ - پ: گردیده.

۳ - پ: من درین بحر از پی سرگشتگی افتاده‌ام.

۴ - م: راه.

۵ - پ: بگذشتش.

۶ - پ: دعوی.

۷ - پ: رنگ اختر دارد آهن کز آتش تاب دید. م: رنگ اخگر دارد آن آهن کز آتش آب دید.

۸ - پ: تو زخم از.

۹ - این غزل در «پ» صفحه ۱۹۱ و ۱۹۲ و در «م» صفحه ۱۹۳ و ۱۹۴ و در «س» صفحه ۱۸۳ آمده است.

۳۹۵

۱ وداع ناشده دل کار[1] صبر درهم دید
عنان گسستگی گریهٔ دمادم دید

چنین که رویه قفا می‌روم زخاک درت
گرفتم اینکه[2] به جنّت روم چه خواهم دید

۳ هر آن نگاه که از گریه پاک دامن شد
اگر به گل نظر افگند روی شبنم دید

دل ورق ورق خویش پاره پاره کنم
کزین کتاب کسی فال عافیت کم دید

۵ کسی که دید به احوال من غم و دل را
چو داغ و مرهم پیوسته روی درهم دید

به حال دیدهٔ گریان نمی کنم رحمی
دلم سیاه شد از بسکه این ورق نم دید

۷ ندوخت غنچهٔ گل کیسه بروفای بهار
به چشم بسته همه کارو بار عالم دید

نداشتیم به از خون گرم دلسوزی
گذشت از طرف زخم و روی مرهم دید

۹ اگر چه سینه زپیکان جور از آهن[3] شد
کلیم خود را در کار خویش محکم دید[4]

۱ – پ: حال.
۲ – م: آنکه
۳ – پ: جور ز آهن. م: جور آهن.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۴ و در «م» صفحهٔ ۱۸۱ و ۱۸۲ و در «س» صفحهٔ ۱۷۴ آمده است.

۳۹۶

یاعلی*

۱ چشم عارف جز غبار کلفت از دنیا ندید | عزم بالا کرد چون از گرد پیش پا ندید

بر محک زد نقد شهری و بیابانی، خرد | عاقل خوش‌مشرب‌و مجنون بد سودا ندید

۳ نیست از وضع جهان ابنای دنیا را ملال | هیچ صورت را کسی دلگیر از دیبا[1] ندید

عافیت را اهل دل در دیده بستن دیده اند | بهره زین گلشن به غیر چشم نابینا ندید

۵ از بزرگان بیشتر دونان تمتّع می‌برند | قرب‌ساحل جزخس وخاشاک از دریا ندید

نخل این بستان زبارخویشتن یا بد شکست | هیچ کس از زادهٔ خود خیر در دنیا ندید

۷ بال بر گرد سرش گشتن ندارد فاخته | هیچ‌کس سروی درین بستان‌به‌این بالا ندید

راه‌عشق است اینکه خارش را بود ازدیده‌ننگ | دل به این شاد است کآسیبی ز خارِ پا ندید[2]

۹ عیش تنگ[3] ماکلیم از تنگ دستیهای ماست
دست خالی را کسی در گردن مینا ندید[4]

۱ - پ: دنیا.
۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۷ این بیت از این غزل آمده است.
۳ - پ: ننگ.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۸ و در «م» صفحهٔ ۱۷۷ و ۱۷۸ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۱ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۳۹۷

۱ عمرها رفت که قانون طرب تار ندید　　　دل بجز دیدهٔ تر ساغر سرشار ندید

این جهان دار شفایی است که یک بیمارش　　　خدمتی غیر تغافل ز پرستار ندید

۳ هرکه رفعت طلب، از فیض ازل محروم است[1]　　　خار را سبز کسی بر سر دیوار ندید

مرد آزاده گرش کار به سوگند افتاد　　　قسم او به سری بود که دستار ندید

۵ دست رد گر بشناسی سپر حادثه است　　　از بلا رست سپندی که خریدار ندید

شیشه با آنکه سر حرف مکرّر وا کرد　　　دوش در بزم تو را بر سر گفتار ندید

۷ دفترم گر شکرستان سخن گشت چه سود　　　که به غیر از مگس نقطه هودار[2] ندید

خضر توفیق که از تربیتم دست کشید　　　آن طبیبی است که پرهیز زبیمار ندید

۹ دهرخود مجلس می نیست **کلیم** از چه سبب
کس در او آگهی از کار خبر دار ندید[3]

۱ - پ: هرکه رفعت طلبد بهره نیابد از فیض.

۲ - م: خریدار.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۱ و در «م» صفحهٔ ۱۷۰ و در «س» صفحهٔ ۱۶۸ آمده است.

۳۹۸

۱ دل جز کجی ز زلف تو نا مهربان ندید　　　زو چشم[1] بست و روی تو را در میان ندید

هر چند خرّمی جهان را سبب منم　　　مانند ابر هیچکسم شادمان ندید

۳ دامان من که قافله گاه سرشک بود　　　چیزی به غیر آتش ازین کاروان ندید

آنکس که مایه‌دار بود خود نمای نیست[2]　　　هرگز کسی گلی به سر باغبان ندید

۵ با آنکه بی نقاب تر از آفتاب بود　　　چون صبح از تبسّم او کس دهان[3] ندید

کامی به غیر دانهٔ بی آب اختران　　　صید اسیر در قفس آسمان ندید

۷ می‌کاهم از شکفتگی خویشتن مدام　　　شمعم که کس بهار مرا بی خزان ندید

خامند سر بسر همه ابنای روزگار　　　کس میوهٔ رسیده ازین[4] بوستان ندید

۹ تاکی کلیم گریه کنی گاه دیدنش
کس ماه را همیشه در آب روان ندید[5]

۱ – پ: روچشم.
۲ – پ: آنکس که خود نمای بود مایه دار نیست.
۳ – «پ» و «م»: نشان.
۴ – پ: درین.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۸۶ و در «م» صفحهٔ ۱۸۹ و در «س» صفحهٔ ۱۸۰ آمده است.

۳۹۹

۱ دل ز غمخواران جز آیین جفاکاری[1] ندید — همچو گوش کر[2] زکس در دهر همواری ندید
آبروی اعتبارم رفت دور از[3] دوستان — رشته کز گوهر جدا افتاد این خواری ندید
۳ چون شرر زاییدن و مردن به‌یک روز افگند[4] — هرکه خود را بستهٔ قید گرانباری ندید
با وجود آنکه چون ناسور دارد دشمنی — زخم ما یکبار از مرهم سپر داری ندید
۵ دیدهٔ ما چشم آهو، چشم جادو دیده است — هیچ چشمی را به این سامان پرگاری ندید[5]
در دیار عشق کآنجاجغد را فرّ هماست — بدشگون است آن‌سرا[6] کز سیل معماری ندید
۷ گر جفا بس کرد دوران مهربان مانشد — بیش‌ازین در خویش سامان دل آزاری ندید
دیده ناییناست تا در بند خواب دایم است — کور گویم بخت را چون روی بیداری ندید[7]
۹ غیر ازاین کآن دلبر بی‌مهر را دل سخت[8] کرد — حاصل دیگر کلیم از ناله و زاری ندید[9]

۱ – م: ستمکاری.
۲ – پ: گوش کو.
۳ – پ: دور شد از.
۴ – پ: مردن بیکدم میشود.
۵ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۰ این بیت با بیت ما قبل آخر این غزل آمده است.
۶ – پ: سری.
۷ – این بیت در «پ» نیست.
۸ – پ: جان سخت.
۹ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۲۷ و در «م» صفحهٔ ۲۱۳ و در «س» صفحهٔ ۲۰۱ و ۲۰۲ آمده است.

۴۰۰

۱ مرغ دلم که خانه خرابی به جان خرید   بهر شگون زسیل خس آشیان خرید

آن غمزه خون بهای شهیدان عشق داد   اما نه آنقدر که کفن زآن[1] توان خرید

۳ ارزان فروخت اشک متاع شکیب ما   کالا زدست طفل توان رایگان خرید[2]

هر عارفی که صرفه شناس است در جهان   عقل سبک فروخته، رطل گران خرید

۵ باشد به زر علاقه ز معشوق بیشتر   زان رو که گلفروش گل از باغبان خرید

یک مرد همچو دختر رز در زمانه کو   خون هزار غمزده را از جهان خرید

۷ روزی که کرد حسن تو سامان دلبری   صد حلقه پیچ و تاب برای میان خرید

دشنام اگر خرم به تبسّم نمی رسد   خواهم کدام کام دل از نقد جان خرید

۹ از تنگی زمانه هما یمن سایه را   ارزان همی دهد[3] که توان استخوان خرید

ما کم نصیب و سنگ ترازوی چرخ کم
نتوان کلیم کام دل از آسمان خرید[4]

۱ - پ: کفن زو. م: کفن را.
۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۷ این بیت از این غزل آمده است.
۳ - پ: نمیدهد.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۶ و در «م» صفحهٔ ۲۰۶ و در «س» صفحهٔ ۱۹۲ آمده است.

۴۰۱

یاعلی*

۱ خلق را دیدی، دگر خواری چرا باید کشید — پای در دامان و دست از مدّعا باید کشید

بار درد بی دوا بردن بسی آسان تر است — کز طبیبان منّت از بهر دوا باید کشید

۳ منّت دریا نهند[1] ار قطره ای احسان کنند — کاش منّت را به مقدار عطا باید کشید

دولتی بهتر زگمنامی نخواهی یافتن — سر به جیب از سایهٔ بال هما باید کشید

۵ در خمار باده دلکوب است سیر گلستان — درد سر از خندهٔ گلها چرا باید کشید[2]

می‌نهی سرپنجه رادر زیر سنگ از بار رنگ — دست همّت را زدامان حنا باید کشید

۷ باوجود ضعف پیری بار بردن مشکل است — پا به دامن کش[3] چو منّت از عصا باید کشید

کار محنت گر درین راه این چنین بالا رود — ره نوردان را ز زانو خار پا باید کشید

۹ شمع را با خامشی هرگه زبان باید برید — بنگر از بیهوده گویی تا[4] چه ها باید کشید

از بلای آشنایی آنچه من دیدم کلیم

ز آشنا خود را به کام اژدها باید کشید[5]

۱ - پ: کشند.

۲ - این بیت در «پ» بیت هفتم است.

۳ - پ: بدامان.

۴ - پ: گوئیها.

۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۰ و ۱۷۱ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۲ به خط کلیم آمده‌است.

۴۰۲

۱ دل فسرده نه دستی زکارو بار کشید — که در ره تو تواند زپای خار کشید

به هوش خویش نیامد دل و دمید خطش — دواند ریشه جنونی که تا بهار کشید

۳ به چار موج حوادث فتاده‌ام، چه کنم — نمی‌توانم خود را به یک کنار کشید

برای دیده، بیچاره‌ای دگرمی خواست — اگر ز پای کسی روزگار خار کشید

۵ چه صیدها که به دام فریب می‌آرد — به‌دست خویش خدنگی که از شکار کشید

کسی که سرّ انا الحق نخواست فاش شود — درید پرده چو منصور[1] را به دار کشید

۷ لبم به ذوق[2] خموشی زهم جدا نشود — نمی توانم خمیازه در خمار کشید

به دور شهر وجود از غبار خاطر من — اگر مجال بود می‌توان حصار کشید

۹ کلیم گوشهٔ چشمی زیار می‌خواهد
که انتقام تواند ز روزگار کشید[3]

۱ - پ: پردهٔ منصور.
۲ - م: ز ذوق.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۰۲ و ۲۰۳ و در «م» صفحهٔ ۲۰۱ و ۲۰۲ و در «س» صفحهٔ ۱۸۹ آمده است.

۴۰۳

۱ نیست مو کزفرق ما برگشته بختان سرکشید — بر سر شوریدگان سودای او لشکر کشید

ای دل از گرمی خورشید قیامت باک نیست — آه سردی می‌توان در عرصهٔ محشر کشید

۳ من‌که‌یک‌دستم‌به‌جیب‌ودست‌دیگربرسر است — چون توانم شاهد مقصود را در بر کشید

تا نگردد خیره هنگام تماشای رخت — دودآهم سرمه‌ای درچشم ماه و خور کشید

۵ خوش‌سخن مستانه‌می‌گویدکلیم‌امشب، مگر — از شراب مدحت روح‌الامین ساغر کشید

ای خداوندی که از نیروی اقبال بلند — چرخ را از کهکشان قدر تو خط بر سر کشید

۷ چرخ‌ر اسرهنگ‌جاهت‌شب‌به‌مزدوری[1] گرفت — تا سحر از مطبخ جود تو خاکستر کشید

بهر تحریر ثنایت دهر در هر سرزمین — صفحه‌های‌خاک را از جاده‌ها مسطر[2] کشید

۹ فاخته کوکو نگوید زآنکه از امداد تو — داشت هرکس‌آرزویی تنگش[3] اندر برکشید

بر زمین زد شمع در پیشت کلاه از جور باد — دود آهی پس[4] زجان درد پرور بر کشید

۱۱ سوخت‌باد از آتش قهر تو، نامش شد سموم

انتقام شمع را عدل تو از صرصر کشید[5]

۱ - پ: به نمرودی.
۲ - پ: جاده در مسطر.
۳ - «پ» و «م»: تنگ.
۴ - پ: بس.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۷۹ و در «م» صفحهٔ ۱۸۳ و در «س» صفحهٔ ۱۷۵ و ۱۷۶ آمده است.

۴۰۴

۱ از ضبط گریه دست دل ناتوان کشید — خاشاک سیل رانتواند عنان کشید

یک شربت آب‌خوش[۱] به دل جمع‌کس نخورد — تا موج شکل زلف بر آب روان کشید

۳ پیکان غمزه در دل ما جا گرفته است — این آه و ناله نیست که آسان توان کشید

گلزار آرزو که چمن در چمن شکفت — خمیازه بر طراوت فصل خزان کشید

۵ دست‌ازجهان‌وهرچه درو هست می‌کشم — پا را نمی توانم از آن آستان کشید

در راه شوق چون جرس از ناله زنده ایم — دل مرده است هرکه نفس بی فغان کشید

۷ شکرانه را که ناوکت از دل خطا نشد — باید به دست خویش خدنگ از نشان کشید

آزاده را زخواهش دنیا گزیر[۲] نیست — هر مرغ، خار و خس به سوی آشیان کشید

۹ تا دید سرفشانی تیغ تو را کلیم
اوهم سر هوس به میان سران کشید[۳]

۱ - پ: آب جو.
۲ - پ: گریز.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۸ و در «م» صفحهٔ ۲۲۱ و ۲۲۲ و در «س» صفحهٔ ۲۰۳ آمده است.

۴۰۵

۱ ابـر تـا بـرخـاست[1] یـاران بـاده در سـاغر کـنید
چشـم اخـتر تـا نـمی‌بیند دمـاغی تـر کـنید
پـنجهٔ گـل بـین کـه از سرمـا نـمی‌آید بـهم
زیـر هـر گـلبن زمینـای مـی آتش بـر کـنید
۳ تـا دمـاغم گـرم از مـی نـیست، از مـو بـر سـرم
گـر بگـویم سـنگ می‌بـارد زمـن بـاور کـنید
نامهٔ اعمال چون از زلف سـاقی در کـف است
بـزم را از شـور مستـان عـرصهٔ مـحشر کـنید[2]
۵ مـا نـمی فـهمیم آهـنگی، خـدارا مطربـان
هر رهی نزدیک تر باشد بـه مستی سـر کـنید
تکیه چون زنجیر در مستی به دوش هم خوش است
تـا بـه پـای خـم رسیدن فکـر یکـدیگر کـنید
۷ دف که بی سوز دل است آبی به رویش می‌زنند
سـاعتی پـیراهـن فـانوس را هـم تـر کـنید
رخـصت مـی‌خوارگـی پیرمغـان مـا را چـو داد
گفت بد مستی است گر غم را زخاطر در کـنید
۹ از مـی و مـطرب مکدّر مـی‌شود طـبع کـلیم
دوستـان بـهر دمـاغش چـارهٔ دیگـر کـنید[3]

۱ - «پ» و «م»: برجاست.
۲ - این بیت در «م» بیت ششم است.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۱۶۷ و در «م» صفحهٔ ۱۷۴ و در «س» صفحهٔ ۱۷۰ و ۱۷۱ آمده است.

۴۰۶

۱ اینقدر[1] بردل نشست‌از دوست وز دشمن غبار کز برون چون اخگرم گردید پیراهن غبار
گرد غم را با دل پر رخنهٔ ما الفتی است باشد آری آشنا با چشم پرویزن غبار
۳ بسکه دل رنجید ازو چشمم نیارد دیدنش آید از گرد سرا در دیدهٔ روزن غبار
آستان و صدر را هرگز زهم نشناختم بی تکلّف هر کجا یابد کند مسکن غبار
۵ سینه‌ام از صحبت دل معدن زنگار شد آری از آتش نشیند بر دل گلخن غبار
چشم بر راه است دل، شاید از آن ره قاصدی آید و در کوی ما افشاند[2] از دامن غبار
۷ دل مگو دارد صفا محتاج فیض مرشد است آب آهن چون تواند شست از آهن غبار
گرد غم از چهرهٔ من پاک نتوانست کرد گریه می‌خواهم که شوید از دل دشمن غبار
۹ در دل خودرای او هرگز مرا خود جا نبود حیرتی دارم که چون آنجا نشست از من غبار

خاک این ویرانه دامن گیر می‌باشد[3] *کلیم*
کی زکنج خاطرم برخیزد از رُفتن غبار [4]

۱ - پ: آنقدر.
۲ - «پ» و «م»: بفشاند.
۳ - پ: دامن گیر شد آخر.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۷ و در «م» صفحهٔ ۲۳۰ و در «س» صفحهٔ ۲۱۱ آمده است.

۴۰۷

۱ نگویمت که دل از حاصل جهان بردار		به هر چه دسترست نیست دل از آن بردار

اگر نسیم ریاض وطن هوس داری		به ناله دامن خرگاه آسمان بردار

۳ به عندلیب شنیدم که باغبان می‌گفت		زگلبنی که بود سرکش، آشیان بردار

به راه عشق که زاری و عجز می‌طلبند		زساز و برگ سفر چون جرس فغان بردار

۵ پیاله گر به کف آید به پند گو منگر		چو گل بود نظر از روی باغبان بردار

اگر چه صرفه پسندیده نیست ازمستان		چو شیشه جلوه کند، شمع از میان بردار

۷ به راه کعبه اگر می‌رویم، گوید عقل		که از برای سگ[1] نفس استخوان بردار

زمانه هرچه دهد در بهای عمر بگیر		زبد معامله گلخن به گلستان بردار

۹ وطن تمام خس و خارِ بی گل[2] است *کلیم*

بـرو سواد وطن را ز آشیان[3] بردار[4]

۱ – پ: رگ.
۲ – پ: بیکس.
۳ – پ: از آشیان.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۸ و در «م» صفحهٔ ۲۳۰ و ۲۳۱ و در «س» صفحهٔ ۲۱۱ آمده است.

۴۰۸

۱ تـا یـافت عـزّت از تـو مکـان گـوالیـار   سوگند خـورده چـرخ بـه جـان گـوالیـار

گـرد سپـاه شاهِ جهان گـر نـمی‌رسید[۱]   بـی سـرمه بـود چشـم بتـان گـوالیـار

۳ چون سفرهٔ کریم کشیده است قـلعه اش   گـردون نشسته بـر سـر خـوان گـوالیـار

از کنگرش که کرده[۲] زبان در دهان چرخ   گـردون گـرفته یـاد زبـان گـوالیـار

۵ این قلعه نیست[۳] کز شرف پای بوس شاه   بـر چـرخ سر کشیده[۴] مکـان گـوالیـار

صد رنگ چون بهار شد از خیمهٔ سپاه   در کـوچ لشکـر است خـزان[۵] گـوالیـار

۷ از فیض چتر شاه که خورشید پرتو است[۶]   گـو هـر چـو لاله رسته زکـان گـوالیـار

از بـندگی ثـانی صـاحبقران کـلیم
گـردیده سـر فـراز بـه سـان گـوالیـار[۷]

۱ - پ: نمی‌رسد.
۲ - م: کرد.
۳ - پ: قلعه ایست.
۴ - پ: سر کشنده.
۵ - پ: قران.
۶ - پ: پیکرست.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۸ و ۲۴۹ و در «م» صفحهٔ ۲۳۱ و در «س» صفحهٔ ۲۱۲ آمده است.

۴۰۹

۱ چه شد، گاه از زبان خامه نام این پریشان بـر — بر آر از پستی گمنامی و بر صـدر عـنوان بـر

زبوی وصل، روح کشتگان را شـادکن گـاهی — زنقش پای خود گل بر سر خاک شهیدان بـر

۳ چرا بیهوده می کوبی در هـر بـاغ و بستـان را — تو گر خاری به پا داری ز راهش گل به دامان بر

تماشای جهان گر ذوق داری دیده بـرهم نـه — اگر خواهی که بگشاید دلت سر در گریبان بر

۵ سرو سامان[1] به راهت می‌دهم گر سر فرودآری — سرم برداروپس[2] آنگه به مزد دست سامان بر

هزاران شب به سر بردند با هم شمع و پروانه — توهم ای‌شمع‌شب خیزان، شبی باما به‌پایان بر

۷ سیه روز و پریشان خاطر و آشفته احوالم — صبا این است پیغامم، به آن زلف پریشان بر

جنون‌خواهد بیابان، سنگ‌طفلان‌هم‌هوس دارد — مرا ای بخت یاری کن به میدان صفـاهان بـر

۹ کلیم اندر غریبی آزمودی قیمت خود را

کنون همّت بورز، این‌زیره‌را دیگر به‌کرمان بر[3]

۱ - پ: سر و جانان.
۲ - «پ» و «م»: بردار پس.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۷ و ۲۴۸ و در «م» صفحهٔ ۲۳۰ و در «س» صفحهٔ ۲۱۱ آمده است.

۴۱۰

۱ چشم جادوی تو در دلجویی اهل نیاز — هیچ کوتاهی ندارد، عمر مژگانش دراز

رشتهٔ جان و رگ دل درخم مژگان اوست — هیچ کس دیدی به یک مضراب بنوازد دوساز

۳ هرکسی سازی به ذوق خویشتن خوش میکند[1] — دل میان مطربان خوش کرده یار دلنواز

جامهٔ دیوانگی بر قدّ هرکس راست نیست — از دو صد دیوانه یک تن نیست عریانی به راز[2]

۵ در قمار عشقبازی با تو نقشم خوش نشست — چون نباشد این چنین تو پاک برمن پاکباز

از نشان خون ناحق کشتگان، او را چه باک — بال گنجشک است فرشِ آسمان شاهباز

۷ تا نبود این تاج زرّین بر سرش، آسوده بود — شمع افتاد از هوای سر فرازی در گداز

شعر اگر وحی است محتاج سخن فهمان بود — چون مميّز در میان نبود چه سود از امتیاز

۹ بیشتر ما را کلیم آفت رسد ز ابنای جنس — شیشه از سنگ‌است و از وی‌بیش‌دارد احتراز[3]

۱ - پ: سر میکند.
۲ - پ: تراز.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۹ و در «م» صفحهٔ ۲۳۱ و در «س» صفحهٔ ۲۱۲ آمده است.

۴۱۱

۱ دیده را کردی سفید، از انتظار ما مپرس | صبح ما را دیدی از شبهای تار ما مپرس

مانه از رُستای عقلیم و نه از شهر جنون | بی وطن چون گرد بادیم از دیار ما مپرس[۱]

۳ آنچه می‌افتد به‌دام ما به غیر از رخنه نیست | طالع رم کرده بنگر، از شکار ما مپرس

دین و دنیا باز و عالم سوز و سامان دشمنیم | زهره را می‌بازی، از خَصل قمار ما مپرس

۵ ما نمی‌گوییم کز هر کس چه ها بر داشتیم | بردباریها ببین امّا زبار ما مپرس [۲]

خوار تر از شیشهٔ خالی به بزم باده ایم | عزّتی گر بود رفت، از اعتبار ما مپرس

۷ می‌دهد طغیان اشک ما خبر از شور شوق[۳] | گل به دامن بنگرو از خار خارما مپرس

با وجود خاک پایش توتیا دیدن نداشت | از عرق ریزی چشم شرمسار[۴] ما مپرس

۹ باگلش گر زینت‌رنگی‌است[۵] از بو مفلس است

ای کلیم از برگ و سامان بهار ما مپرس [۶]

۱ - این بیت در «پ» بیت ششم است.
۲ - این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۳ - پ: عشق.
۴ - م: اشکبار.
۵ - پ: رنگست.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۰ و در «م» صفحهٔ ۲۳۲ و در «س» صفحهٔ ۲۱۳ آمده است.

۴۱۲

۱ چون اشک، پریشان سفری را چه کند کس   سرمایهٔ هر شور و شری را چه کند کس

دکّان به چه کار آید اگر مایه نباشد   بی دجلهٔ خون چشم تری را چه کند کس

۳ اشک آمد و بیناییم از دیده برون شد   همخانگی پرده دری را چه کند کس

از روشنی شمع وصال[۱] تو گذشتیم   خود گو که فروغ شرری را چه کند کس

۵ آیینه غبار از نفس ما نپذیرد   زین گونه دم بی اثری را چه کند کس

هر دم دل دیوانهٔ ما در خم زلفی است   سودا زدهٔ دربدری را چه کند کس

۷ آید چو خیالت، کنم از سینه برون دل   در بزم طرب نوحه گری را چه کند کس

یاری زخط و خال چه جویی[۲] پی قتلم   در کشتن موری، حشری را چه کند کس

۹ نقد دو جهان موسم گل قیمت می نیست   چون غنچه همین مشت زری راچه‌کند کس

یار این دل صد پاره، کلیم از تو نگیرد

ویرانهٔ بی بام و دری را چه کند کس [۳]

۱ – م: جمال.

۲ – پ: چه خواهی.

۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۹ و ۲۵۰ و در «م» صفحهٔ ۲۳۲ و در «س» صفحهٔ ۲۱۲ و ۲۱۳ آمده است.

۴۱۳

۱ نهال‌عشق که‌برگش غم است و بار افسوس / اگر زگریه نشد سبز صدهزار افسوس
میان گرد کدورت بدید نیست[۱] دلم / چه سازم، آینه گم گشته[۲] در غبار افسوس[۳]
۳ نیامدی و سیاهی زداغها افتاد / سفید شد به رهت چشم انتظار افسوس[۴]
به آه و ناله میسّر نمی‌شود وصلت / نسیم، رنگ ندارد زنو بهار افسوس
۵ به اشک ریزی رامم نشد، چه چاره کنم / همیشه می‌رمد از دانه ام شکار افسوس[۵]
به این دو دیده زحسنت چه می‌توان دیدن / هزار چشم نداریم، صد هزار افسوس
۷ به بوسه بازی او هرچه داشت باخت[۶] کلیم / نمی‌نشیند نقشش درین قمار افسوس[۷]

۱ - پ: پدید نیست.
۲ - «پ» و «م»: گشت.
۳ - این بیت در «پ» بیت سوم و در «م» بیت ماقبل آخر است.
۴ - این بیت در «پ» و «م» بیت دوم است.
۵ - این بیت با بیت بعد در «م» پس و پیش آمده است.
۶ - م: داد.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۴۹ و در «م» صفحهٔ ۲۳۱ و در «س» صفحهٔ ۲۱۲ آمده است.

۴۱۴

۱ در مصاف عافیت لرزان تر از سیماب باش		تیغ موج خون چو بینی پنجهٔ قصّاب باش

بخت بیداری نمی باید تجرّد پیشه را		خانه چون خالی بود گو پاسبان درخواب باش

۳ هرکجا باریک شد راهت قدم از سر بنه		جاده گر از تار در پیش آیدت مضراب باش

بادهٔ روز آتش و همرنگ[1] دشمن دشمن است		گر حکیمی منکر می در شب مهتاب باش[2]

۵ کار یک رو کن، مدارا نیست جز مشق نفاق		گر نه سیلاب سرایی آتش اسباب باش

سجده گر پیشت برند ابروی تمکین خم مکن		از قبول خلق از جا در میا، محراب باش

۷ از شهادت رتبهٔ بالا ترت گر آرزوست		در تلاش تشنه مردن بر[3] کنار آب باش

تیغ اگر بر سر خوری رنگ رضامندی مباز		با بلاها تازه رو چون عکس در خوناب باش

۹ سخت جانی مایهٔ صد درد سر باشد **کلیم**

در کشاکش ناتوان چون رشتهٔ بی تاب باش[4]

۱ - م: آتش همرنگ.
۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحه ۲۳۲ این بیت از این غزل آمده است.
۳ - پ: در.
۴ - این غزل در «پ» صفحه ۲۵۴ و در «م» صفحه ۲۳۴ و ۲۳۵ و در «س» صفحه ۲۱۴ و ۲۱۵ آمده است.

۴۱۵

۱ دلا زرنگ تــلّون کشــیده دامــن بــاش — نـمی تـوانـی اگـر مـوم بـود، آهـن بـاش

نـفس مـوافـق طـبع جهـانیان نکشـی — به هر کجا که تبسّم خـرند شـیون بـاش

۳ چو سقف خانه هـوادار یک مقام مشـو — گهی سحاب چمن، گاه دود گلخنِ بـاش

اگر به چشم بصیرت به خـلق مـی‌نگری — به فکر عیب نهفتن چو چشمِ روزن باش

۵ غرور شـعلهٔ ادراک بـدتر از جـهل است — به عیب هیچ مدانی[1] بساز و کـودن بـاش

لبــاس ظـاهر و بـاطن به‌هم مـوافق کـن — نه همچو دریا خونخوار و پاک دامن باش[2]

۷ دلا زیـــاده ز روز سـیه بـه مـا نـرسد — تو را که گفته[3] به فکر بیاض گـردن بـاش

بـجز متـاع تـجرّد بـه بـار خـویش مـبند — به هر سفر که روی شرمسار رهزن باش

۹ کلیم عمری بـا ایـن و آن بـه سـر بـردی
برای تجربه هم یک دو روز بـامن بـاش[4]

۱ - پ: ندانی.
۲ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۳ - م: گفت.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۳ و در «م» صفحهٔ ۲۳۴ و در «س» صفحهٔ ۲۱۴ آمده است.

۴۱۶

یاعلی*

۱ جهان را آزمودم، تلخ و شیرین، بیم و امّیدش
نیرزد عشرت[1] عیدش به رنج دید و وادیدش[2]
حیات جاودان را غیر کلفت حاصلی نبود
همین مرگ عزیزان دیده خضراز عمر جاویدش
۳ درین میخانه یارب ساغر ما را چه پیش آمد[3]
چو می[4] خوناب حسرت می‌شود در جام جمشیدش
نباشد اشک اگر گلگون نمی آید[5] زدل بیرون
به سان طفل غمگینی که نبود جامهٔ عیدش
۵ بهار آمد که گردد باغبان را نخوتی حاصل
که گویی[6] چترسلطانی‌است برسر سایهٔ بیدش
کسی را شوق در راه تو بنشاند که بنشینی
اگر بر دیده اش بر راه باشد چشم امّیدش
۷ ندارم دیدهٔ لایق به آن[7] دیدار، می‌خواهم
که گیرم عاریت از چرخ چشم ماه و خورشیدش
نمی چسبید زین سان[8] بر مریدان و هواداران
کلیم از دل اگر می‌بود شیخ شهر تجریدش [9]

۱ - ح: دیدن.
۲ - ح: دیده وادیدش.
۳ - ح: آید.
۴ - ح: مثی.
۵ - ح: اگر گلگون نباشد اشک می‌آید.
۶ - ح: که گردد.
۷ - ح: باین.
۸ - ح: زینان.
۹ - این غزل در «ح» صفحهٔ ۲۳۲ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۱۵ به خط کلیم آمده است.

۴۱۷

۱ نهد مرهم به زخم شانه جعد زلف غمخوارش
برد زنگ از دل آیینه آب و رنگ رخسارش
از آن مژگان او دست دعا بر آسمان دارد
که دایم از خدا خواهد شفای چشم بیمارش
۳ اگر بلبل هزاران نغمه های دلگشا آرد
نخواهد گل شکفتن تا نبیند طرف دستارش
بسی می‌نالم و یاری زبخت بد نمی بینم
چو بیماری که درخواب گران باشد پرستارش
۵ نه از باد صبا دارد سر زلفش پریشانی
زحرص دلبری باهم نمی سازند هر تارش
مژه خنجرگزار[1] است و نگه مرهم فروش[2] ای دل
ببین چشمش[3] به‌این مستی چه‌هشیار است درکارش
۷ مهیّای خرابی، آن چنان ویرانه‌ای دارم
که سایه می‌گریزد همچو برق از زیر دیوارش
بهاراست و به حسرت می‌کنم دل ار[4] گلستانی
که نتوان رشتهٔ جان را برید از سوزن خارش
۹ کلیم از ضعف منّت از مسیحا برنمی‌دارد
به کنج بی کسی بهتر که بگذاریم بیمارش [5]

۱ - «پ» و «م»: گذار.
۲ - پ: خروش.
۳ - م: چشمی.
۴ - «پ» و «م»: از.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۲ و در «م» صفحهٔ ۲۳۳ و در «س» صفحهٔ ۲۱۳ و ۲۱۴ آمده است.

۴۱۸

یاعلی*

۱ نبود عجب که باشد سرگشته صد هزارش — آن شاخ گل که گردد برگرد سر بهارش [1]

غلطد بر آن بناگوش از موج زلف دیگر — در آب عارض افتد چون عکس گوشوارش

۳ بـر قـامت شـهیدان خیّاطِ عشق دوزد — پیراهنی که باشد از زخم پود و تارش

بـا آنکـه نـاوک او در صید پر بـر آرد — از درد انتظـارش لاغـر شـود شکـارش

۵ از بـاده تـر نبـاشد دامـان عـصمت او[2] — کز برق حسن شد آب آیینه در کنـارش

بر لوح تربت ما ای همنشین رقـم کـن — این است آنکه شمعی نگریست بـر مزارش

۷ هر شاخ گل که آید[3] عارش زبلبل خود[4] — خارش زپا برون کن وز[5] سینه خار خارش

از کام بخشی دهر منّت مکش که نـدهد — کام دلی که ارزد وصـلش بـه انتظـارش[6]

۹ خشک و تـر زمـانه رنگ بقـاندارد — معلوم می‌توان کـرد از شـبنم و شـرارش

عاقل از آن ز دنیا گیرد کناره کـاین بـحر — هـر گـوهری کـه دارد افتـاده بـر کنـارش

۱۱ دیگـر کـلیم زردی از هـیچ رو نـبیند
رویی که سرخ دارد سیلی روزگـارش [7]

۱ – م: هزارش.
۲ – «پ» و «م»: دامان عصمت او از باده تر نباشد.
۳ – «پ» و «م»: باشد.
۴ – م: خویش.
۵ – م: از.
۶ – این بیت در «م» نیست.
۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۲ و ۲۵۳ و در «م» صفحهٔ ۲۳۳ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۱۴ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۴۱۹

یاعلی*

۱ اگر چه از مژه رویم غبار رهگذرش — به چشم من نرسد توتیای خاک درش[۱]

گذشت از آن بر رو زلف تا خطش سر زد — کنون نهاده زهر حلقه چشم بر کمرش

۳ همیشه بیهده گویی بود به هر محفل[۲] — که شمع مالد صندل به سر ز درد سرش

شکسته بالم و صیّاد هم پرم بسته — شکسته بستهٔ من خوش نموده در نظرش

۵ گمان مبر که شود گریه، آب آتش عشق — گواه سوزش شمع است و اشک بی اثرش

هنر نهفته نمی‌ماند، از صدف پیداست — که قعر بحر نگردیده پردهٔ گهرش

۷ نشان درد طلب بس همین که می‌گیرم — زسایهٔ خود در راه جستجو خبرش

جدل به کس[۳] نکنم زان که غیر زانو نیست — قرینه ای که توانم نهاد سر به سرش

۹ کسی که کشتهٔ آن چشم سرمه سا باشد — زلب بلند نگردد فغان نوحه گرش

جواب نامه کلیم از ستمگری خواهد

که مرغ نامه برِ اوست تیر چار پرش[۴]

۱ - دو مصراع این بیت در «م» مقدّم و مؤخر آمده است.

۲ - م: مجلس.

۳ - م: بکس جدل.

۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۱ و در «م» صفحهٔ ۲۳۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۱۴ به خط کلیم آمده است.

۴۲۰

۱ به خانه چند نشینی، سری به بستان کش | چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش
زکنجکاوی دلها غبار می‌گیرد | زلطف گاهی دستی به تیغ مژگان کش
۳ مرا به گوشهٔ مکتوب غیر یاد مکن | جدا به نام من ای دوست خطِّ نسیان کش
زمانه‌ای است‌که مستی زبلبلان عیب است | به سان غنچه درین باغ باده پنهان کش
۵ اگر قبول نداری که کشتهٔ لب توست | بیا به گلشن و از زخم غنچه پیکان کش
چنان که آب زگِل می‌شود کدورتناک | اگر تو صافدلی بار زیر دستان کش
۷ زبی قراری منعم نمی‌توان کردن | کسی به شعله نگوید که پا به دامان[1] کش
به طاق گنبد فانوس، این رقم دیدم | که سر به باد رود، زود در گریبان کش
۹ به سان شیشهٔ خالی دماغ ما خشک است
کلیم رخت به بازار میفروشان کش[2]

۱ – پ: بدامن.
۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۴ و در «م» صفحهٔ ۲۳۵ و در «س» صفحهٔ ۲۱۴ آمده است.

۴۲۱

۱ که دل بر جا تواند داشت پیش چشم شهلایش   کشد زآیینه بیرون عکس را مژگان گیرایش

ره عشق ار به سر آید، ندارد راه بیرون شد   به ساحل گر رسد کشتی همان‌دریا بود جایش

۳ به قتلم غمزهٔ خونریز را همدست مژگان کن   چه سود از تیغ تنها گر نباشد کارفرمایش

همه رنگینی اشکم، همه رعنایی آهم   زعکس آن گل رو دان ز یاد[1] نخل بالایش

۵ کند قمری خیال سرو و بر خاک آشیان بندد   به هر جا سایه افتد بر زمین از قدّ رعنایش

سیه‌روزی به‌این خوش‌طالعی هرگز نمی‌باشد   به‌کام‌دل چه‌خوش پیچیده زلفش بر سرا پایش

۷ کلیم اندر ره عشقش به غارت داد سرمایه

نمانده[2] هیچ با او غیر خاری چند در پایش[3]

۱ – پ: رودان و یاد.

۲ – پ: نماند.

۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۱ و ۲۵۲ و در «م» صفحهٔ ۲۳۲ و ۲۳۳ و در «س» صفحهٔ ۲۱۳ آمده است.

۴۲۲

۱ به روی مرهم، مرهم نهیم بر دل ریش — که زخم بر سرزخم است و نیش بر سر نیش

اگر به بادیه چون بی کسان هلاک شویم — زگردباد ببندیم نخل ماتم خویش

۳ پر است خاطرآن بی وفا زکینهٔ ما — به غایتی که نگردد زحرف دشمن بیش [1]

به خونفشانی چشمم[2] بهانه جوست چنان — که خون زدیده جهد بر رگم، زنی گرنیش[3]

۵ دلم زناز و نعیم جهان ندارد رنگ — چه جای نقش و نگار است خانهٔدرویش[4]*

هلاک غیرتآن سالکمکه سوخت ز رشک[5] — به راه دید اگر جاده را زخویش به پیش[6]*

۷ کلیم بهر خط زخم دلبران تن را

زدیم مسطری از استخوان پهلوی خویش[7]

۱ - این بیت در «م» نیست.
۲ - پ: چشم.
۳ - پ: رگم زپیکر نیش.
۴ - این بیت با بیت بعد در «س» به خط کلیم به غزل اضافه شده است.
۵ - ح: که میسوزد.
۶ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۲ این بیت از این غزل آمده است.
۷ - این غزل در «پ» صفحه ۲۵۳ و ۲۵۴ و در «م» صفحه ۲۳۴ و در «س» صفحه ۲۱۴ آمده است.

۴۲۳

۱ دوش در بزم تو دیدم زدل خودسر خویش   آنچه پروانه ندیده است زبال و پر خویش

منعم از ناله چرا فاش، چو شد راز نهان   چیست در خانه که من قفل زنم بر در خویش

۳ خانه زاد جگر سوختهٔ ماست همان   ناله هر چند به افلاک رساند سر خویش

یک تن از اهل وفا نیست به خون گرمی من   باورت گر نبود پرس هم از خنجر خویش

۵ تنگ چشمی فلک بیش از آن است که او[۱]   بگذارد[۲] که نشینیم[۳] به خاکستر خویش

مرهم داغ جنون خاک سر کوی کسی است   ای خوش آنروز که آن خاک کنم برسر خویش

۷ پارهٔ دل گره رشتهٔ اشک است کلیم
این گره بازکن از کار دو چشم تر خویش[۴]

۱ - پ: که بود.
۲ - پ: نگذارد.
۳ - م: نشینم.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۰ و ۲۵۱ و در «م» صفحهٔ ۲۳۲ و در «س» صفحهٔ ۲۱۳ آمده است.

۴۲۴

یاعلی*

۱ می‌کنی ای شیخ یاد از رخنه های دین خویش　　افگنی بر شانه هر گه دیدهٔ خودبین خویش

خاکساری سر بلندی را ز سر وا کردن است　　نه حصیرو خشت کردن بستر و بالین خویش

۳ بر کریمان شکر سائل در حقیقت واجب است　　زانکه گلبن‌را سبکباری‌است ازگلچین خویش

در پناه فیض عریانی مسلّم ماند خار　　گل چه آفتها که دید از جامهٔ رنگین خویش

۵ در طریقت عار چون از دین خود برگشتن است　　گر به جام جم دهد کس کاسهٔ چوبین خویش

هر گران سنگی شود زاندیشهٔ روزی سبک　　آسیا را دانه می‌اندازد از تمکین خویش

۷ خودشکن‌را خوش‌نیامد مدح‌خویش از دیگران　　خودپسند از ابلهی خودمی‌کندتحسین خویش

تلخکامان دگر داری بجز ساغر، بده　　دیگران‌را هم زکاتی از لب شیرین خویش

۹ از غم‌جان سوز خود تا کی توان دیدن‌کلیم
همدمان را چون چراغ کشته بر بالین خویش[1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۲ و در «م» صفحهٔ ۲۳۳ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۱۳ به خط کلیم آمده است.

۴۲۵

۱ اگر چه هست مرا داغ بی تو بر سـر داغ / زنم ز ناخن هـر لحظه حـلقه بـر در داغ

نشسته بـر سـر بـالین مـن بـه دلسوزی / رفیق در شب غم چون فتیله بر سـر داغ

۳ چنان فگار[1] شد از نیش غمزه ات مرهم / که تا بـه حشـر نـخیزد ز روی بسـتر داغ

ستاره سوخته‌ای همچو من ندارد عشق / که هست کوکب بخت سیاهم اختر داغ

۵ تو چون به جلوه در آیی برای دفع گـزند / سـپند آبـله سـوزد دلم بـر اخگـر داغ

درون سینه غم او به مجلس آرایی است / صراحی دل پرخـون گـواه و سـاغر[2] داغ

۷ کلیم سوخته را وقت[3] شد کـه بـردارنـد
ز روی بستر تب چون سیاهی از سر داغ[4]

۱ – پ: نگار.
۲ – پ: گواه ساغر.
۳ – وقف.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۵ و در «م» صفحهٔ ۲۳۵ و در «س» صفحهٔ ۲۱۵ آمده است.

۴۲۶

۱ خم زلفی است دگر دام گرفتاری دل — که درو موی نگنجیده ز بسیاری دل

راهزن را نبود باک ز فریاد جرس — ترک یغما نکند غمزه ات از زاری دل

۳ دید چون بی کسی ما دل آهن شد نرم — ماند پیکان تو در سینه به غمخواری دل

خنده بر بخت زنم یا به وفاداری دوست — گریه بر خویش کنم یا به گرفتاری دل

۵ طاقت صبر و سکون در سر کار دل رفت — عاشقان خانه خرابند ز معماری دل

یک نفس فرصت و صد حرف گره در خاطر — وای اگر گریه نیاید به مدد کاری دل

۷ آنکه بگذاشت چنین نرگس بیمار تو را — گفته[۱] من هم نکنم چارهٔ بیماری دل

مذهب بنده و آزاد همین یک حرف است — چیست آزادی کونین، سبکباری دل

۹ عشق چون تیغ کشد بر دل بیچاره کلیم

کیست جز داغ که آید به سپر داری دل[۲]

۱ – پ: گفت.

۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۵ و ۲۵۶ و در «م» صفحهٔ ۲۳۵ و در «س» صفحهٔ ۲۱۵ آمده است.

۴۲۷

۱ دورم از فـتنه کـه در سایهٔ مژگـان تـوام　　خاطرم از همه جمع است پریشـان تـوام

نـاله هـرچـند غبـار تـنم از جا بـرداشت　　طـالع دون نرسـانید بـه دامـان تـوام

۳ از برای چو منی الفت تیر تـو گـذاشت[1]　　می‌کشد این همه دلجویی مژگان[2] تـوام[3]

زانجمن پیشتر از شمع برون خواهم رفت　　ایـن‌چنین گـر بگـدازد تب هـجران تـوام

۵ مـنّت دیـده دگـر بـهر تمـاشا نکشم　　بسـته‌ام چشـم زنَظّـاره و حـیران تـوام

گر سر رشتهٔ نسبت دو بود، تاب یکی است　　مو به مو در هم چون زلف پریشان[4] توام[5]

۷ نه به من سرو سَری دارد و نه گل نظری　　ایـن ثـمر داد هـواداری بستـان تـوام

گرم آنـم کـه نـهم داغ بـه فـرق تـو کـلیم

دگر[6] امروز به فکر سـر و سـامان تـوام[7]

۱ – م: کجاست

۲ – ح : پیکان

۳ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۲ این بیت از این غزل آمده است.

۴ – «پ» و «م» : طره پیچان.

۵ – بیتی بعداز این بیت در «پ» و «م» آمده است که در «س» نیست و آن بیت این است:

استخوانم همگی شانه شود بعداز مرگ　　بسکه در آرزوی زلف پریشان توام

۶ – م : باز

۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۷ و در «م» صفحهٔ ۲۳۶ و ۲۳۷ و در «س» صفحهٔ ۲۱۶ آمده است.

۴۲۸

یاعلی*

۱ گه گهر، گه شرر از دیدهٔ تر یافته ام   من هم از برق و هم از ابر نظر یافته‌ام

تاکه از پای فتادم زهمه در پیشم   تا به راه تو اگر باخته پر یافته‌ام

۳ پیش پا را نتواند زسیه روزی دید   در کف هر که چراغی زهنر یافته‌ام

بر سرم گل شود از سوز درون خاکستر   می‌توان یافت که از شمع نظر یافته‌ام

۵ گر عسس کرد رها، محتسبم می‌گیرد   تا ز کیفیّت چشم تو خبر یافته‌ام

در بیابان طلب از اثر گرم روی   صدف آبله را پر ز شرر یافته‌ام

۷ در مصافی که سرم را سپر از تسلیم است[1]   گر سکندر طرفم گشته ظفر یافته‌ام

فقر را بسکه قناعت به نظر شیرین کرد   دستم ار تنگ بود، تَنگ شکر یافته‌ام

۹ راز هر سینه ببینم چو می از شیشه، کلیم

از در میکده تا کحل بصر یافته‌ام[2]

۱ – م: راز سپر تسلیمست.

۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۰ و در «م» صفحهٔ ۲۴۳ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۲۳ به خطّ کلیم آمده است.

۴۲۹

۱ دل را از آن دو طـرهٔ پـر فـن گـرفته‌ام — از هـندِ زلف، رخـصت رفـتن گرفته‌ام

با شعله ام به نسبت عریانی الفتی است — زان روی جـابه گـوشهٔ گـلخن گـرفته‌ام

۳ هرگز ز سنگ دل شکنانم هراس نیست — کـاین شـیشه را بـرای شکسـتن گـرفته‌ام

دانسته ام حقیقت خود را چنانچه هست — در کین خـویش جـانب دشـمن گـرفته‌ام

۵ چشم از جهـان ببستم و نـور دلم فـزود — روشن شده است خانه چو روزن گرفته‌ام

آخـر بـه سـان فـاخته ام شـد گـلو کـبود — مـنّت زخـلق بسکـه بـه گـردن گـرفته‌ام

۷ تـا چـند در نـی قـلم آتش زنـد سـخن
مـن هـم کـلیم خـامه ز آهـن گـرفته ام[1]

۱ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۴ و در «م» صفحهٔ ۲۴۷ و در «س» صفحهٔ ۲۲۵ آمده است.

۴۳۰

۱ گوهرِ تا جم که در دست گدا افتاده‌ام / سرّ طالع بین کجا بودم کجا افتاده‌ام

وه چه بودی گر زبام آسمان افتادمی / این چنین کز صحبت یاران جدا افتاده‌ام

۳ صبح من شام غریبان است، از شامم مپرس / تا به کام دل[1] درین غربت سرا افتاده‌ام

با سپند سوخته گویی که از یک مزرعم[2] / یک قلم، از دیدهٔ نشو و نما افتاده‌ام

۵ نقش پا برخاستن[3] دارد به امداد نسیم / من سرشکم، بر نخیزم هر کجا افتاده‌ام

با وجود سرکشی چون گرد بادم خاکسار / شعله ام وز[4] عجز در پای گیا افتاده‌ام

۷ گوهر شب تابم و از شمع بی قیمت ترم / لیک ازین شادم که باری بی بها افتاده‌ام

هرگزم در سر هوای دانهٔ کامی نبود / می‌ندانم[5] از چه در دام بلا افتاده‌ام

۹ من یکی آیینهٔ گیتی نما بودم کلیم

روی غم از بسکه دیدم از جلا افتاده‌ام[6]

۱ – پ: غم.
۲ – پ: مزرعیم.
۳ – پ: برخواستم.
۴ – پ: از.
۵ – پ: من ندانم.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۶ و در «م» صفحهٔ ۲۵۵ و در «س» صفحهٔ ۲۳۲ آمده است.

۴۳۱

یاعلی*

۱ مـو شکـافیها در آن[1] انـدام زیبـا کـرده‌ام   تـا کـمر را در میـان زلف پیدا کـرده‌ام

نیستم راضی که سر[2] بر کرسی زانو نهم[3]   تا هوای سـر بلندی را ز سـر وا کـرده‌ام

۳ دیدهٔ خواهش نبیند توتیا سازی چو مـن   خاک کـوی یأس در چشـم تمنّا کـرده‌ام

باطن خلق دورو سوهان و ظاهر آینـه أست   عمرهـا جـاسوسی ابنـای دنیـا کـرده‌ام

۵ بی نمک نبود جنونم، دلنشین افتـاده‌ام[4]   کز لب لعلش[5] نمک در دیگ سوداکرده‌ام

تنگی کار از عقب دارد گشایشها ضـرور   از دل تنگ من است ار دیده دریا کرده‌ام

۷ قامت فصل جوانی شد، قد خم گشته ام   جـای تـا در سـایهٔ آن قـدّ رعنـا کـرده‌ام

هرکه‌تنهایی طلب باشمع‌دریک‌خانه نیـست   من نه بیجا خو به تاریکی شبهـا کـرده‌ام

۹ خانهٔ همسایه ها ویران شد از اشکـم *کلیم*   نیست از دیوانگی گر جا[6] به صحراکرده‌ام[7]

۱ – م: بر آن.
۲ – م: که بر.
۳ – م: زانو سرنهم.
۴ – م: افتاده است.
۵ – م: لعلی.
۶ – م: رو.
۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۱ و ۲۸۲ و در «م» صفحهٔ ۲۵۹ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۲۹ به خطّ کلیم آمده است.

۴۳۲

۱ اشک غمّازاست، خون درگریه داخل‌کرده‌ام — عکس تا ظاهر نگردد[۱] آب را گل کرده‌ام

رفتم‌ازکوی‌توچون‌شخصی‌که‌سیلابش برد — ترک جان را بیشتر از طَیّ منزل کرده‌ام

۳ آن چنان کز اشتیاق دانه مرغ آید[۲] به دام — من زشوق ناله، خود را در سلاسل کرده‌ام

یارب‌این‌ره‌کی‌به‌پایان‌می‌رسدچون‌من‌زضعف[۳] — همچونقش‌پــای‌درگامی‌دومنزل کرده‌ام[۴] *

۵ حرف‌بیدادش‌به‌ناخن‌می‌کنم بر چهره لیک — چشم تا برهم زنم از گریه باطل کرده‌ام

چون گلوی مرغ بسمل خون رود از نامه ام — آری آری[۵] شرح خون پالایی دل کرده‌ام[۶]

۷ تاکسی بر لب نیارد دعوی خون کلیم — خون فرزندان خود هم وقف قاتل کرده‌ام[۷]

۱ – م: تا ننماید از وی.
۲ – م: افتد.
۳ – پ: چون ضعف من.
۴ – این بیت در «پ» بیت ششم است و در «س» به خط کلیم به غزل اضافه شده است.
۵ – م: بس که در وی.
۶ – این بیت در «پ» بیت پنجم است.
۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۹ و در «م» صفحهٔ ۲۳۸ و در «س» صفحهٔ ۲۱۷ آمده است.

۴۳۳

یاعلی*

۱ به دام عشق تو بی دانه مبتلا شده ام — پرم مبند چو دل بستهٔ بلا[1] شده‌ام

جدا زیاران، تار گسسته را مانم — که بینوا شده‌ام، گر دمی جدا شده‌ام

۳ چراغ اهلِ دلم، بی فروغم ار بینی — زگردهٔکلفت[2] این کهنه آسیا شده‌ام

نه از ترحّم، صیّاد کرده آزادم — ز ضعف تن ز شکاف قفس رها شده‌ام

۵ چو آبروی قناعت نمی برم ز طلب — به کوی عزلت، همسایهٔ هما[3] شده‌ام

همان به دیدهٔ جوهر شناس جا دارم — اگر زمالش ایّام توتیا شده‌ام

۷ زتیره روزی و آشفته خاطری پیدا است — که کشته بستهٔ آن طرهٔ دوتا شده‌ام

گدا شوند گر اهل طلب زننگِ سؤال — من از گدایی میخانه پادشا شده‌ام

۹ هما به تیر زنند استخوانم ار نخورد[4] — چنین که من هدف ناوک بلا شده‌ام

ز دستگیر، امیدم چنان بریده[5] کلیم
که تا امید زپامردی عصا شده‌ام [6]

۱ - پ: مبتلا.
۲ - پ: محنت.
۳ - پ: بیمایه چون هما.
۴ - پ: بخورد.
۵ - م: برید.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۳ و در «م» صفحهٔ ۲۵۷ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۲۵ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۴۳۴

یاعلی*

۱ باکه گویم آنچه زان نخل تمنّا دیده ام   زان قد آشوبِ قیامت را دو بالا دیده‌ام
حالی من شدکه‌درهرحال باید شاد زیست   قهقهه کبک دری را در قفس تا دیده‌ام
۳ فاخته آن روز تا شب گشته بر گرد سرم   گر شبی در خواب سرو[1] قامتش را دیده‌ام
در رهایی بی تلاشم،[2] گر چه سیلابم برد   تا صلاح کار خود را در مدارا دیده‌ام
۵ جرم چشم عیب بین خویشتن دانسته ام   هر قدر ناخوش که از ابنای دنیا دیده‌ام
نخوتی‌دارد قناعت، حیف کآن نقص من است   خویش را تا قانعم، همسر به دریا دیده‌ام
۷ ساحل دریای بیدادم که پایم پس نرفت   اینقدر کز موج، زخم بی محابا دیده ام[3]
کارخود هرجاکه محکم کرده دهرِ بی تمیز   مرغ را زنجیر جای رشته بر پا دیده ام

۹ در قفس یک سال می‌باید به سر بردن **کلیم**
دلگشایی گر همه یک دم زصحرا دیده ام[4]

۱ – م: نخل.
۲ – پ: در رهائی تلاشم.
۳ –این بیت در «پ» نیست.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۴ و در «م» صفحهٔ ۲۳۷ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۱۹ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۴۳۵

۱ روز و شب از بسکه محو آن میان گردیده‌ام   موی میترسم بر آید عاقبت از دیده‌ام[۱]

صاحب آوازه در اقلیم گمنامی منم   نام خود را از زبان هیچکس نشنیده‌ام[۲]*

۳ اشک رنگین، داغ حرمان، زخم رشک مدّعی   وه چه گلها بهر تابوت تمنّا چیده‌ام*

برتنم هرجا که اشک افتد برآید دود از آن   از تف تبهای هجران تاب از بس دیده‌ام*

۵ عیب‌پوشی سهل باشد، عیب نادیدن خوش است   چشم من روشن که دایم صاحب این دیده‌ام*

ازسیه روزی رهایی چون بیابد دل، که من   هر رگ او[۳] را به تار زلف او تابیده‌ام[۴]*

۷ فرصت‌عشرت‌زکف‌ندهم‌به هرحالی‌که[۵] هست   گریه تا بس کرده‌ام‌بربختِ[۶] خودخندیده‌ام

گل به بستر تا نیفشانی نمی خوابی و من   شمع سان باشعله دریک‌پیرهن خوابیده‌ام

۹ همچو من در پیش یار بیوفای خود کلیم   زود نتوان خوار[۷] شد، عمری وفا ورزیده‌ام[۸]

---

۱ - بعد از این بیت در «س» بیتی آمده است که کلیم آنرا با خط زدن از غزل حذف کرده است و بیت محذوف در «پ» و «م» نیز آمده است. و آن بیت این است:

چون نباشد سبزِ ته گلگون، رخ سبزان هند   کم ز ابرِ دیده خون در پایشان باریده‌ام

۲ - این بیت با چهار بیت بعد در «س» به خط شاعر و بارقم طالب کلیم در حاشیه به غزل افزوده شده است.

۳ - م: دل.

۴ - این بیت در «پ» و «م» بیت ماقبل آخر است.

۵ - «پ» صفحهٔ ۲۷۹ و صفحهٔ ۲۹۱: جایی که.

۶ - «پ» صفحهٔ ۲۹۱ : برحال.

۷ - «پ» و «م»: خار.

۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۹ و به تکرار در صفحهٔ ۲۹۱ و ۲۹۲ که دارای ابیات اول و هفتم تا نهم و در «م» صفحهٔ ۲۴۸ و در «س» صفحهٔ ۲۳۳ آمده است.

۴۳۶

۱ نه همین از بخت بَد طوفان زعمّان دیده ام ‏ ‏ ‏ دایم از جوش تری از قطره طغیان دیده‌ام

صد خلل در راحت تنهاییم افتاد اگر ‏ ‏ ‏ زآشنایان گرد بادی در بیابان دیده ام[۱]

۳ از غم بی خانمانی گریه ام رو داده است ‏ ‏ ‏ آشیان بلبلی گر در گلستان دیده ام

شانه‌تاری‌چنداز زلفت به چنگ آورد و من ‏ ‏ ‏ حاصلی گر دیده ام، خوابِ پریشان دیده ام

۵ شکوهٔ بخت از زبانم سر نزد، گویی که من ‏ ‏ ‏ در سواد تیره بختی[۲] آب حیوان دیده ام

از هدف صابرترم هرجا بلایی رو دهد ‏ ‏ ‏ شُکر باران کرده‌ام گر تیر باران دیده ام

۷ اشک ما از گرمی‌شوق دگر آید به وجد ‏ ‏ ‏ رقص آزادی طفلان از[۳] دبستان دیده ام

استخوان من[۴] قناعت بر هما شیرین کند ‏ ‏ ‏ زین شکرریزی کز آن لبهای خندان دیده‌ام

۹ می‌توان دریافت فیض سینه چاکی راکلیم

زین گشایشها که از چاک گریبان دیده ام[۵]

۱ - این بیت در «م» نیست.

۲ - م: تیره روزی.

۳ - م: در.

۴ - م: ما.

۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۵ و در «م» صفحهٔ ۲۴۱ و در «س» صفحهٔ ۲۲۱ آمده است.

۴۳۷

۱ هر آه حسرتی که به شبها[1] کشیده‌ام — در بر به یاد آن قد رعنا کشیده‌ام

از رعشهٔ خمار چو کف سبحه گیر نیست — بیهوده دست خویش زصهبا کشیده‌ام

۳ ارباب عقل محرم اهل جنون نیند — از موی سر نقاب به سیما کشیده‌ام

همچون نهالِ دست نشان، بهر تربیت — بردم به دیده خار، گر از[2] پا کشیده‌ام

۵ در جستجوی وصل تو چون مارِ سر زده — سر را بجا گذاشته و پا کشیده‌ام

بیش از دو دستِ شخص به خواهش دراز نیست — من این دو دست را ز دو دنیا کشیده‌ام

۷ از بهر ارمغانیِ اطفال چون کلیم

دایم به شهر، سنگ زصحرا کشیده ام[3]

۱ – پ: به تنها.
۲ – پ: که از.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۹ و در «م» صفحهٔ ۲۳۷ و۲۳۸ و در «س» صفحهٔ ۲۱۷ آمده است.

۴۳۸

۱ نـه سـزاوار حـرم، نـه لایق بتخـانه ام — در خراب آباد دنیـا جـغد بـی ویـرانـه ام

فرقم‌ازسرکوب‌محنت یک نفس خالی نبود — گر زکار افتاد دستم ریخت بر سر خانه ام

۳ بسکه هرگز پُر ندیدم جام عیش خویش را — باورم ناید کـه پـر خـواهـد شـدن پیمانه ام

من نباشم، رونق مهر[1] و محبّت مـی‌رود — تـیشهٔ فرهـادم و بـال و پـر پـروانـه ام

۵ فـقر تـا مـابینوایـان را حمـایت مـی‌کند — سایه پشتیبـان دیـوار است در ویـرانـه ام

با گرانان سازگاری و مـدارا عـاقلی است — چون به زنجیر جنون می‌سازم، ار دیوانه‌ام

۷ شعله بر می‌خیزد از فرقم بجای موکـلیم
می‌سزد گر از یـد بیضـا بسـازی شـانه‌ام [2]

۱ – پ: عشق.
۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۲ و در «م» صفحهٔ ۲۵۳ و در «س» صفحهٔ ۲۳۰ آمده است.

۴۳۹

یاعلی*

۱ همین نه در سفر آشفته تر ز سیلابم — که در وطن هم[1] سرگشته همچو گردابم
چرافریب سراب‌هوس خورم که چو شمع — تمام عمر به یک قطره آب سیرابم
۳ نه سر[2] نهادن و از سر گذشتن است سجود — به کیش من، که خم تیغ اوست محرابم
نه رهبر و نه رفیق و نه منزل است مرا — به راه شوق عنان بر عنان سیلابم
۵ به دست عشق یکی ساز دلخراشم بین — که تارم، از رگ جان نشتر است مضرابم
به برّ و بحرم، سرگشتگی رفیق ره است — گمان بری[3] که خس گرد باد و گردابم[4]
۷ مرا ز وعظِ تو غفلت زیاده شد ناصح — زبان ببند، کز افسانه می‌برد خوابم
اگر چه تیغ نیم، روزگار دریا دل — در آتشم فگند تا دهد دمی[5] آبم
۹ ز اشک و آه که یا رب زیاده باد کلیم
همیشه آتش سامان و سیل اسبابم[6]

۱ – پ: همه.
۲ – پ: زسر.
۳ – پ: برم.
۴ – پ: گردباد گردابم. م: گردباد و سیلابم. این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۵ – «پ» و «م»:دمی دهد.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۱ و در «م» صفحهٔ ۲۵۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۴ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۴۴۰

۱ زحرف شکوهٔ ایّام لب چنان بستم	که گر به نزد طبیب آمدم زبان بستم

سیاهی شب آن زلف، رنگ بست نبود	که من در آن شکن طرّه[۱] آشیان بستم

۳ به کف عنان دو طوفان نگاه نتوان داشت	چو راه گریه گشادم، ره[۲] فغان بستم

نه همّت است، غم چشم خویش دارم اگر	نظر ز دیدن این تیره خاکدان بستم

۵ خوش است در خور قدرت بلند پروازی	وگرنه من هم احرام آسمان بستم

جهان تنگ به سان دهان او هیچ است	زشوق اوست اگر دل به این جهان بستم

۷ کسی طلسم سلامت نبسته است چو من	زحرف نیک و بد مردمان زبان بستم

نبود مور در افتادگی کمر بسته	به خاکساری روزی که من میان بستم

۹ شکسته بندم و آیین تازه ای دارم	به سان قرعه شکستن بر استخوان بستم

شدم ز بوسهٔ آن خاک آستان محروم
کلیم تا ز فغان خواب پاسبان بستم [۳]

۱ – م: زلف.
۲ – پ: در.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۷ و ۲۶۸ و در «م» صفحهٔ ۲۴۴ و در «س» صفحهٔ ۲۲۲ آمده است.

۴۴۱

۱ جنّت‌ازرضوان‌که‌من‌زان روضه خرّم نیستم　　سیر چشمم، در پی میراث آدم نیستم

خوردنم‌غیرازندامت‌نیست بر خوان عمل[1]　　چند گیرم در دهان انگشت خاتم نیستم

۳ هرگز از فوت مرادی ناله از من سر نزد　　مرده را از بی غمی در فکر ماتم نیستم

همچو غم در خلوت هر دل مرا ره داده‌اند　　این سبک روحی‌از آن دارم که بی غم نیستم

۵ همچو ماه عید، کارم غم زخاطر بردن است　　تازه ساز داغ مردم چون محرّم نیستم

طـالع پـیراهـن فـانوس دارد نسـبتم　　در حریم وصل با این قرب محرم نیستم

۷ چرخ اندک بخش گو هرکز مراد من مده[2]　　نقش کم ننشسته بهتر هیچ درهم نیستم[3]

خـانه زاد آستـانِ پستیم هـمچون غبار　　گـر شـوم آرایش مسـند مقدّم نیستم

۹ بسکه رنجیده‌است طبعم از نفاق صلح کل　　نیشتر تـا مـی‌توانم بـود، مرهم نیستم

لاف اهلیّت که باور می‌کند از من کلیم

اهل چون باشم مگر از اهل عالم نیستم[4]

۱ – م: کرم.
۲ – ح: بده.
۳ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۳ این بیت از این غزل آمده است.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۸ و در «م» صفحهٔ ۲۵۱ و در «س» صفحهٔ ۲۲۸ آمده است.

۴۴۲

۱ تازخواب مستی غفلت سری بر داشتم   چون حباب از سرنهادم‌آنچه[1] درسر داشتم

کس چومن از مزرع امیّد حاصل‌برنداشت   کاشتم تخم هوسها را و دل برداشتم

۳ در بیابان طلب، از ننگِ واپس ماندگی   خاطری آشفته تر از گرد لشکر داشتم

بلبلم، وز غنچهٔ نشکفته کس نشناسدم   صد بهار آمد که من سر در ته پر داشتم

۵ اقتضای وقت بین، کز دور ساغر می‌کنم   شکوه ها کاوّل زبد گردی اختر داشتم

کس نمی‌فهمد زبان شکوهٔ خونین دلان   من گرفتم غنچه‌سان دست ازدهن برداشتم

۷ حال‌خویش‌ازدیگران‌پرسم،نمی‌دانم که دوش   اخگراندر خوابگه،یاگل‌به‌بسترداشتم

از نظام کارم ار ایام عاجز شد چه عیب[2]   رشته کوته بود و من صد بحر[3] گوهر داشتم

۹ تا به اکسیر غم او آشنا بودم، کلیم
صرفه در عزلت به سان کیمیا گر داشتم [4]

۱ - پ: هرچه.
۲ - م: چه باک.
۳ - پ: صد سحر.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۵ و ۲۶۶ و در «م» صفحهٔ ۲۴۲ و در «س» صفحهٔ ۲۲۱ آمده است.

۴۴۳

۱ از ثبات عشق، دایم پا به دامن داشتم — گر چو داغ لاله، در آتش نشیمن داشتم

بر زلال خضر اکنون صد تغافل می‌زنم — من که چشم از تشنگی بر آبِ آهن داشتم

۳ هیچگه ذوق طلب از جستجو بازم نداشت — خوشه‌چین بودم در[1] آن روزی که خرمن داشتم

روشنی از بزم من دریوزه می‌کرد آفتاب — در چراغ عیش تا از باده روغن داشتم

۵ شعله بر می‌خاست از بی‌طاقتی و می‌نشست — من نجنبیدم زجا تا جا به گلخن داشتم

کی به هر نا محرمی چاک جگر خواهم نمود — من که زخمش را نهان از چشمِ سوزن داشتم

۷ همچو ماهی غیر داغم پوشش دیگر نبود — تا کفن آمد، همین یک جامه برتن داشتم

داغ را جز بر کنار زخم ننهادم کلیم

دیده را بر رخنهٔ دیوارِ گلشن داشتم [2]

۱ - پ: بودم من.

۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۸ و در «م» صفحهٔ ۲۴۳ و در «س» صفحهٔ ۲۲۲ و ۲۲۳ آمده است.

۴۴۴

۱ خواهم زپس پردهٔ تقوی به در افتم	چندی به زبان همه کس چون خبر افتم

این همسفران پشت به مقصود روانند	شاید که بمانم، قدمی پیشتر افتم

۳ دیوانهٔ آن زلفم و از غایت سودا	با باد در آویزم و با شانه در افتم

این[۱] گوشهٔ عزلت زتو آب رخم افزود	نشناسم اگر قدر تو را، دربدر افتم

۵ بر خویش نمی بالم از اسباب تجمّل	چون رشته سراپای اگر در گهر افتم

صیدم به تکلّف نتوان کرد درین دشت	هر دام که بی دانه درو زود تر افتم

۷ مستوری من چیست کلیم ار بگذارند
چون بوی می از پردهٔ عصمت به در افتم[۲]

۱ – م: ای.
۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۰ و در «م» صفحهٔ ۲۳۹ و در «س» صفحهٔ ۲۱۸ آمده است.

۴۴۵

یاعلی*

۱ خوش آن غیرت[1] که بی‌خود جانب دلدار می‌رفتم
دمی گر خویش می‌رفتم، به کوی یار می‌رفتم
خوش آن خلوتسرا کز[2] اتحّاد حسن و عشق، آنجا
تو از می‌مست می‌گشتی و من از کار می‌رفتم
۳ وداع پا به راه او پر و بال است سالک را
زخود در پیش می‌بودم چو بی رفتار می‌رفتم
کنون گر گلستان در دامنم باشد نمی بینم
گذشت آن کز پی یک گل به صد گلزار می‌رفتم
۵ به عزلت عادتی دارم که گر از گوشهٔ خلوت
به گلزارم کسی بردی به پای[3] دار می‌رفتم
نشانش را زخود چون یافتم، در جستجوی او
به گرد خویشتن گردیده، چون پرگار می‌رفتم
۷ دگر تقریبِ رفتن، چون به بزم او نمی دیدم[4]
برای پرسش آن نرگسِ بیمار می‌رفتم
گه شور جنون از عقل با خود اینقدر دیدم
که بهر خود نمایی بر سر بازار می‌رفتم[5]
۹ کلیم از یاد کس رفتن اگر در دست من می‌بود[6]
چو برق از خاطر این چرخ کج رفتار می‌رفتم [7]

۱ – م: عزت.
۲ – ح: گر.
۳ – م: بسوی.
۴ – م: چون نمیدیدم ببزم او.
۵ – این بیت در «پ» نیست.
۶ – «پ» و «ح»: بودی.
۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۹ و ۲۸۰ و در «م» صفحهٔ ۲۵۴ و در «ح» صفحهٔ ۲۳۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۱ به خط کلیم آمده است.

۴۴۶

۱ بی قدر نخواهم شد اگر خاک نهادم — خارم منگر ذرّهٔ خورشید نژادم

از هستیم ار نیست نشان، نام بجا هست — در نرد شب و روز جهان نقشِ زیادم

۳ جنس من و بازار روا این چه خیال است — چون قبله نما در حرم کعبه کسادم

از دامن صحرای جنون دست ندارم — گر اشک به آبم دهدو آه به بادم

۵ بی قدر تر از غم به دل ماتمیانم — هر چند که نایاب تر از خاطر شادم

از دست من آزرده چرا خلق نباشند — چون خامه به حرف همه انگشت نهادم

۷ در مکتب عشق است کتابم ورق دل — روشن نشود جز به خطِ زخم سوادم

یک نقدِ دغل همّت من خرج نکرده است — تا پاک نشد خرمن، بر باد ندادم

۹ در سینه کلیم این همه ناخن که شکستم

از کار دل خود گرهٔ غم نگشادم[1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۴ و ۲۸۵ و در «م» صفحهٔ ۲۵۵ و در «س» صفحهٔ ۲۳۱ و ۲۳۲ آمده است.

۴۴۷

یاعلی*

۱ زپـــرهیز قنـــاعت درد فـــقرم را دوا کـــردم
چـو قـوّت یـافتم، تسـخیر مـلک انـزوا کـردم
به سیر کوی او تـا بـاز شـد پـای سـرشک مـن
چه طفلان را به این امیّد از مکتب رهـا کـردم
۳ درین ماتم سرا چون من دگر کلفت سرشتی[1] کو
دم خوش بر نیارد در دل هرکس کـه جـا کـردم
رمید[2] از کرسی زانو سرم در خشتِ بـالین هـم
هوای سـر بـلندی را ز سـر روزی کـه وا کـردم
۵ قناعت کرده تا طبعم بـه هـیچ، از فـتوی هـمّت
زغـیرت اسـتخوان را تـلخ در کـام هـما کـردم
به خـون دل بسـی می‌بـایدم دیگـر شنـا کـردن
به‌این زودی عبث‌خودراچنین‌بی‌دست و پاکردم
۷ مرا در دوزخ هجر تـو مـی‌سوزد کـه گـر زآنـجا
بـه آتش التجـا بـردم، از او کسب هـوا کـردم
میـانجیِ ضـعیفم، در میـان پـا مـال گـردیدم
گریبـان را دمـی کـز دست بیتـابی جـدا[3] کـردم
۹ نـیم مـمنون بـخت بـد کـلیم از دادن[4] کـامی
ازیـن نـاسازگاری طـالع بـد را دعـا کـردم [5]

۱ – ح: بپرسی.
۲ – ح: دمید.
۳ – ح: رها.
۴ – ح: وادی.
۵ – این غزل در «ح» صفحهٔ ۲۳۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۱۸ به خط کلیم آمده است.

۴۴۸

۱ تا من از صیقل می آینه روشن کردم
شیشه را شمع ره شیخ و برهمن کردم

آب آهن همه از دیدهٔ زنجیر چکید
بسکه چون سلسله در بند تو شیون کردم

۳ لایق برق نشد بادهم از ننگِ نبرد
کشتهِ های عمل خویش چو خرمن کردم

در جهان طالع خاکستر صیقل دارم
خود سیه روز و هزار آینه روشن کردم

۵ کنج تاریک من از چشم بد روزن دور
با خیال تو درو دست به گردن کردم

همتّم آتش داغ از در همسایه نخواست
من دیوانه از آن جای به گلخن کردم

۷ کاغذ گرده شد از سوزن مژگان تو دل
رنگش از سرمهٔ آن نرگس پرفن کردم

جای یک خار نه در پای و نه در دامن ماند
چشم بددور که خوش غارت گلشن کردم

۹ فرصت دوختن چاک دلم نیست کلیم
تیغ بر داشته تا رشته به سوزن کردم [1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۹ و ۲۶۰ و در «م» صفحهٔ ۲۳۸ و در «س» صفحهٔ ۲۱۷ آمده است.

۴۴۹

۱ نه بی‌دردی‌است‌گر چاک‌گریبان را رفو کردم / حصاری‌شدمراتاسربه جیب‌خود فرو کردم

به‌بندد هرکه چون[1] تیغم ولی از جوهر ذاتی / گشایش درقدم‌دارم‌به هر جانب که رو کردم

۳ زاهل عقل جز نادر[2] برابر بسکه نشنیدم[3] / شدم دیوانه و با خویش آخر گفتگو کردم

زشیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را / به‌حکم دایهٔ مشرب به خون توبه خو کردم

۵ چرا از خضر نالم ره به مقصد گر نمی یابم[4] / که من با دیدهٔ پوشیده دایم جستجو کردم

ز آسیب شکستن، پیرِ جام، او را[5] نگهدارد / که‌باز از زهدو تقوی‌توبه‌از دست سبو کردم

۷ نداردقبلهٔ‌اسلام‌پابرجاتری‌ازمن / تمام‌عمرچون‌چشمت‌به‌یک‌محراب‌روکردم

کلیم از پرتو روشندلی شرمنده کم گشتم
دل و آیینه را هر چند[6] باهم روبرو کردم[7]

۱ - م: دهر چون.
۲ - پ: جزنه در.
۳ - پ: بشنیدم.
۴ - پ: نمی بینم.
۵ - پ: آنرا.
۶ - پ: هرگاه.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۸ و ۲۷۹ و در «م» صفحهٔ ۲۵۱ و در «س» صفحهٔ ۲۲۹ آمده است.

۴۵۰

۱ بسکه از بار غم دهر گرانبار شدم — همه ره[1] سجده کنان تا در خمّار شدم

شیشهٔ‌هیچ[2] دل از مستی من خود نشکست — من به این دل شکنان از چه گرفتار شدم

۳ خرّم از ابر بهاری نشدم، طالع بین — که درین باغ چو خار سر دیوار شدم

خواهم آیینه دگر روی به من ننماید — بسکه از زشتی خود بر دل خود بار[3] شدم

۵ تاکی ای دل زغم تنگ دهانان زاری — من به تنگ آمدم از وضع تو بیزار شدم

بعد عمری که به خواب من بی دل آمد — گریه آبی به رخم ریخت که بیدار شدم

۷ رفتم از هوش، مکن مستم ازین بیش کلیم

چشم بردار از آن چشم که از کار شدم[4]

۱ - پ: همه رو.

۲ - پ: پیچ.

۳ - پ: تار.

۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۳ و در «س» صفحهٔ ۲۱۹ آمده است.

۴۵۱

۱ هـرگز آشفته زبد گردی دوران نشدم | داد خاکم همه بر بادو پریشان نشدم

آه ازین غفلت سرشار که چون ساغر پر | جان به لب آمد و از کرده پشیمان نشدم

۳ طالع[۱] خصم فگن در همه میدان دارم | وین هنربین که به کس دست وگریبان نشدم

چون لب زخم، دلم خندهٔ بی گریه نکرد | گل گل از عشق[۲] شکفتم من و شادان نشدم

۵ بسکه بانیک و بد خلق ندارم کاری | منکر و معتقد گبر و مسلمان نشدم

گل نقش قدمم،[۳] در چمن بی قدری | لایق گوشهٔ دستار عزیزان نشدم

۷ در ره دشمنی خویش چه ثابت قدمم | خاری از پا نکشیدم که پشیمان نشدم

گل روی سبد گلشن پژمردگیم | ابر از گریه به تنگ آمد و خندان نشدم

۹ تا ندادم سر خود در ره آن شوخ کلیم

همسر طایفهٔ بی سر و سامان نشدم[۴]

۱ - پ: طالعی خصم شکن. م: طالع خصم شکن.
۲ - «پ» و«م»: عیش.
۳ - پ: نقش و قدمم.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۸ و در «م» صفحهٔ ۲۵۷ و در «س» صفحهٔ ۲۳۰ آمده است.

۴۵۲

یاعلی*

۱ به چاک سینه نه مرهم پی دوا بندم — که راه رفتن صبرِ[1] گریز پا بندم

نبسته است کس از چاره راه بر غم عشق — به روی سیل چه سود ار در سرا بندم

۳ در آن چمن که گل و صل دسته بندد غیر — مرا بس اینکه نگه را به پشت پا بندم

به روز عید چو قربان کنی حریفان را[2] — مرا بگوی که دست تو را حنا بندم

۵ شمارِ هرسر موی تو دل گرم[3] باشد — همه به موی میان تو دلربا بندم

به یک نگاهم از آن چشم فتنه جو بنواز — که دست فتنهٔ افلاک بر قفا بندم

۷ به هم بپیچم تار دل و رگ جان را — که صید وحشی معنی به مدّعا بندم

سفر ز جور تو ناچار شد، مگر یک چند — ز خاک غربت، مرهم به زخمها بندم

۹ به روز عید هوس گر کنم خود آرایی — به خویش زیوری از نقش بوریا بندم

کلیم نیست گشایش چو با کلید طلب
چو قفل بسته لب از حرف مدّعا بندم[4]

۱ - پ: ره فرار بصبر.
۲ - م: اسیرانرا.
۳ - پ: گر دلم.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۱ و در «م» صفحهٔ ۲۴۰ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۲۱ به خط کلیم آمده است.

۴۵۳

۱ بـه روی سـاغر مـی مـاه عـید را دیـدم — همین بس است درین عید دید و وا دیدم

به غیر دیده که پوشیدم از مـراد دو کـون — به قدر همّت خـود جـامه ای نـپوشیدم

۳ چنین که برگ و بر نـخل آه پیکـان است — بــه فـرق سـایهٔ آه است سـایهٔ بـیدم

به حشر آخر از خـواب مـرگ بـر خـیزد — گمان مـبر کـه ز امـداد بـخت نـو مـیدم[۱]

۵ لبم زخنده و چشمم زگریه ترسیده است — به اشک بی اثر خـویش بسکـه خـندیدم

زعا فیت نیم ایـمن کـه تـرسم آخـر کـار — کـفن بـرون کـند از تـن لبـاس تـجریدم

۷ به سـان شـمع کس آواز گـریه ام نشـنید — به اشک خویش اگـر تـا صـباح غـلطیدم

گـران نـبودم بـر طـبعِ دوسـتان هـرگز — بـه زود[۲] رفـتن و دیـر آمـدن مـه عـیدم

۹ به پیر جـام از آن دم کـه دست داده کـلیم

زخطّ سـاغر چـون شـیشه سـر نـپیچیدم[۳]

۱ - این بیت در «پ» بیت ماقبل آخر است.

۲ - پ: بزور.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۶ و در «م» صفحهٔ ۲۴۹ و در «س» صفحهٔ ۲۲۷ آمده است.

۴۵۴

۱ امانم داد هجر بی مدارا تا تو را دیدم — تو رادیدم، چراگویم‌که‌ازهجران‌چه‌ها دیدم

به وصلت دل گواهی گرچه داد[1] اما زبیتابی — به لوح سینه از خطهای ناخن فالها[2] دیدم

۳ دروغِ آشنایی ، روشنایی را[3] مکن باور — سیه شد روزگام تا نگاه آشنا دیدم[4]*

فشاندم‌تا زدنیادست، هر کامی به دست آید — زدم تا پشت پا، افلاک را در زیر پا دیدم *

۵ زکنج بی کسی رُفتم غبارِ ننگ سامان را — نمردم تا که این ویرانه را بی بوریا دیدم*

حبابم بحر هستی را، که تا بگشاده‌ام دیده — به طوفان حوادث خویشتن را مبتلا دیدم*

۷ زبس‌بامن‌به‌دعوی‌ناله‌کرد، آخر شد افغانش — به‌پای ناقه‌ات آخر جرس[5] را بی صدا دیدم[6]

کجا رفت آنکه می‌گوید بد ازنیکان نمی‌آید — به چشم خویشتن[7] کار نمک از توتیا دیدم

۹ کنون از روشنایی دیده ام آشفته می‌گردد

کلیم‌ازبس‌سیه‌روزی درین ماتم سرا دیدم[8]

۱ - پ: گواهی می‌دهد.
۲ - پ: نالها.
۳ - پ: دروغست آشنایی روشنائی زان. م: دروغ آشنای روشنائی را.
۴ - این بیت با سه بیت بعد در حاشیهٔ «س» به خط کلیم به غزل اضافه شده است.
۵ - پ: جرسها.
۶ - این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» ابیات سوم و چهارم است.
۷ - پ: خویش من.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۶ و در «م» صفحهٔ ۲۳۵ و ۲۳۶ و در «س» صفحهٔ ۲۱۵ آمده است.

۴۵۵

۱ همه پاکان بحر و بر دیدم چه تریها زخشک و تر دیدم

نیک و بد در زمانهٔ ما نیست هر چه دیدم زبد بتر دیدم

۳ سوختم در فراق او[1] این بود پختگی ها کزین[2] سفر دیدم

می‌رمم همچو سگ گزیده ز آب بسکه طوفان ز چشم تر دیدم

۵ سرمه را دیده ام به آب دهد دود آتشگه جگر دیدم

عقل را در سرم به چرخ آورد پیچ و تابی کز آن کمر دیدم

۷ می‌روم روشکفته تا دم تیغ چین پیشانی سپر دیدم

باطنش همچو پشت آینه بود ظاهر هرکه صاف تر دیدم

۹ شیشه از سنگ آن ندید کلیم

که من از مالش[3] هنر دیدم[4]

۱ – م: تو.

۲ – م: درین.

۳ – پ: بالش.

۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۲ و ۲۷۳ و در «م» صفحهٔ ۲۴۶ و ۲۴۷ و در «س» صفحهٔ ۲۲۴ و ۲۲۵ آمده است.

۴۵۶

یاعلی

۱ دوش در خواب چو آن طرّهٔ پیچان دیدم صبح در بستر خود سنبل و ریحان دیدم
از هوای داری آن زلف چنانم که اگر برد خواب اجلم خواب پریشان دیدم
۳ ای خوش آن دم که زحیرت نزنم دیده به هم تا زدم چشم به هم آفت طوفان دیدم
آنچه از لشکر تاتار ندیده است کسی من زیک تار از آن زلف پریشان دیدم
۵ گَرد راه طلبم سرمهٔ بینایی شد چمنی در دل هر خار مغیلان دیدم
از سر صدق چو دستار به گردش گشتم گر سری خالی از اندیشهٔ سامان دیدم
۷ هرکه ز ابنای جهان[1] است به من حق دارد زان که از چین جبینِ همه سوهان دیدم
دارد ار منفعتی صحبت این خلق،[2] چرا خضر را معتقد سیر بیابان دیدم
۹ راست گفتند بود توبه[3] پشیمان بودن هرکه را دیدم، از توبه پشیمان دیدم

دهر بر عکس توقّع چو کند کار کلیم
هرچه دشوار گرفتم[4] به خود آسان دیدم[5]

۱ – م: زمان.
۲ – پ: چرخ.
۳ – پ: راست گویند بود توبه. م: راست گفتن بود از توبه.
۴ – پ: شمردم.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۶ و در «م» صفحهٔ ۲۴۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۲۲ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۴۵۷

۱ عمری است که یک مستی سرشار ندیدم — در پای خم افتادن دستار ندیدم
بر دولت وصلی که فلک رشک ندارد[1] — جز صحبت آیینه و زنگار ندیدم
۳ در ظلمت بخت سیه خویش نماندم — چون آب خضر روی خریدار ندیدم
افسوس که چون نخل گرانبار درین باغ — دستی ز رفیقان به ته بار ندیدم
۵ چون رشتهٔ گلدسته به گرد همه خوبان — گردیدم و یک یار وفادار ندیدم
بادا سر آیینهٔ زانو به سلامت — رویی گر از آن آینه[2] رخسار ندیدم
۷ همچون هدفم بخت نوازش زکسی نیست — هرجا که شدم غیر دل آزار ندیدم
تا از مدد ناخن تدبیر گذشتم — در راه طلب عقدهٔ دشوار ندیدم
۹ با آنکه کسی چیزی دربار ندارد — در قافله‌ای خلق[3] سبکبار ندیدم
در کوی توکّل که به حق پشت امید است — کاهی که دهد تکیه به دیوار ندیدم
۱۱ با اهل طرب نیز کلیم ارچه نشستم
از خنده به جز نام چو سوفار ندیدم[4]

۱ – پ: نیارد.
۲ – پ: روئی مگر از آینهٔ.
۳ – پ: قافله یک مرد.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۹ و در «م» صفحهٔ ۲۴۵ و در «س» صفحهٔ ۲۲۳ آمده است.

۴۵۸

۱ هـمّتی کـو کـه دل از عـیش جهـان بـردارم
گـل بـه بـلبل دهـم و بـرگ خـزان بـردارم
نـخل بـالای تـو آن شـعلهٔ خـاشاک وجود
بـه کنـار آرم و خـود را زمیـان بـردارم
۳ هر نفس جستن آن موی میان آسان نیست
گـم شـود یکـدم اگـر دست از آن بـر دارم
تـو بـه کـردم زمـی و روح غـذا می‌خواهـد
مشـتی از خـاکِ در پـیر مغـان بـردارم
۵ از جهان قسمتم این دست ودل تنگ بس است
دیـدهٔ حسـرت از آن کـنج دهـان بـردارم
حرص می رطل گران خواهد و از ضعف خمار
پـنبه از شـیشه بـه دست دگـران بـردارم
۷ در ره عشـق کـه هـر جـاده دُم مـار بـود
هـر کجـا پـای نـهم دست زجـان بـردارم
تـیر جـور فـلکم گشت ازیـن کـهنه کمـان
قـدرتی کـو کـه زِه کـاهکشان بـردارم
۹ چون سخن فهمی و فریاد رسی نیست *کلیم*
چـه عـبث مـهر خـموشی زدهـان بـردارم[1]

[1] - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۱ و ۲۷۲ و در «م» صفحهٔ ۲۴۵ و ۲۴۶ و در «س» صفحهٔ ۲۲۵ آمده است.

۴۵۹

۱ زناتوانی خود اینقدر خبر دارم — که از رخش نتوانم که دیده بردارم
زمانه آب متاع کسان خریده و من — نیم پسند زآبی که در گهر دارم
۳ مگر بهانهٔ ماندن شود، در آن سر کوی — سرشک ریزم وبازش زخاک بردارم
به سوی او روم آن دم که می‌روم از خود — زخویش بی‌خبرم لیک از او خبر دارم
۵ چو دام هرچه گرفتم به من نمی‌ماند — اگرچه هیچ ندارم همین هنر دارم
به کنج خلوت غم همچو شیشهٔ نیمه — کمند وحدتی از اشک بر کمر[1] دارم
۷ زپاسبانی دل آمدم به جان، چه کنم — نمی‌توانم از این شیشه دست بردارم
هوای سرکشی نفس دون زیاده شود — به پشت گرمی خشتی که زیر سر دارم
۹ شکسته‌رنگی خویشم خوش آمده‌است کلیم
که دایم آینهٔ اشک در نظر دارم[2]

۱ - پ: گهر.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۸ و ۲۵۹ و در «م» صفحهٔ ۲۳۷ و در «س» صفحهٔ ۲۱۶ و ۲۱۷ آمده است.

۴۶۰

۱ غـم مسکـن و فکـر مأوا نـدارم   عـجب نـیست گـر در دلی جـا نـدارم

دریـن بـحر از خـجلت تـنگ ظـرفی   حبـابم کـه چشـمی بـه بـالا نـدارم

۳ شکـفته رخ از فـقر هـمچون سـرابـم   تـرش رویـی ابـر و دریـا نـدارم

خـرد چـیست؟ از فکـر دنیـا گـذشتن   نگـویی کـه مـن عـقل دنیـا نـدارم

۵ چـرا در خـم[1] مـاست پـیوسته زلفت   در آن کـوچه مـن خـانه تنهـا نـدارم

جـنونم دل از سـنگ طـفلان نکـنده[2]   زشـرمندگی روی صـحرا نـدارم

۷ گـدای در دلبـرانـم، چـو شـانه   بجـای دگـر دست گـیرا نـدارم

بـه آیـینهٔ زانـوی خـویش گـاهی   سـری مـی‌کشم، روی درهـا نـدارم

۹ نـخواهـد رسیدن بـه مقصود دستم   اگـر آبـله در تـه پـا نـدارم

کـلیم از سـر آرزوهـا گـذشتم
گـواهـم کـه بـر بـخت دعـوا نـدارم[3]

۱ - پ: غم.
۲ - پ: فکندست.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۶ و ۲۷۷ و در «م» صفحهٔ ۲۴۹ و ۲۵۰ و در «س» صفحهٔ ۲۲۷ آمده است.

۴۶۱

۱ دلشـــاد از آنــم کــه دل شـــاد نــدارم		وارســـته مـــنم، خـــاطر آزاد نـــدارم

در راه‌تو جان بر لب و سر درکف دستم		شـمع سـحرم، حـاجت جـلاّد نـدارم

۳ تـرسم نـبرد راه نسـیمی بـه چـراغـم		شب نیست که شـمعی بـه ره بـاد نـدارم

چون جام درین میکده از دست حریفان		خـون مـی‌خورم وزهـرهٔ فریـاد نـدارم[۱]

۵ بـاید زمـن آمـوخت ره و رسم اسـیری		عمری است که در دامـم و صیـاد نـدارم

بی نام به او نامه نویسم، چـه تـوان کـرد		چون نام خود از شغل غمش یـاد نـدارم

۷ دامـان تـرم پـاک‌تـر از دامـن دریـاست		شـــرمندگی از عـــصمت زهّـاد نـدارم

شب نیست که در دست پی مشق جراحت		پیکـان تـو چـون خـامهٔ، فـولاد نـدارم

۹ با نیک و بدم همچو کلیم آینه صاف است
گـر شـمع شـوم رنـجشی از بـاد نـدارم[۲]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحه ۲۳۳ این بیت از این غزل آمده است.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۴ و در «م» صفحهٔ ۲۴۰ و در «س» صفحهٔ ۲۲۰ و ۲۲۱ آمده است.

۴۶۲

یاعلی*

۱ دلا مگوی که نگرفت هیچکس خبرم — که سنگ حادثه دارد شمار موی سرم

اگر به نشو و نمایی رسیده‌ام اینست — که خار پای، دوانیده ریشه تا جگرم[۱]

۳ نسیم چو صورت دربند جامهٔ، دیبا — لباس فاخرم اشک است و رشتهٔ گهرم[۲]

اگرچه قرض زیمن قناعتم نبود — چو وام دار زند اشک دست در کمرم[۳]

۵ هوای بال فشانی به زیر چرخم نیست — چو طایر قفسم گو بریده باش پرم

به هوش خویش چو آیم، به گرد او گردم — به راه شوق به آخر نمی‌رسد سفرم

۷ زدر به سایهٔ دیوار می‌کشم خود را — غرور حسن[۴] زخواری براند ار زدرم[۵]

زسیل اشک چنان شستشوی دیده دهم — که هر نظاره فریبی بیفتد از نظرم[۶]

۹ به‌باغ‌دهرچو من نیست نخل خوش[۷] ثمری — عبث نگشته هوادار ارّه و تبرم[۸]

زخاکساری من هیچ دور نیست کلیم

اگر به خاک بدل گردد آب در گهرم[۹]

۱ - پ: کمرم.

۲ و ۳ -این دو بیت به ترتیب در «پ» ابیات هشتم و نهم است.

۴ - پ: ناز.

۵ و ۶ این دو بیت در «پ» به ترتیب ابیات ششم و هفتم است.

۷ - پ: خوشی.

۸ - این بیت در «پ» بیت پنجم است.

۹ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۰ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۲۸ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۴۶۳

یا علی*

۱ بسکــه مــی‌پیچد صــدای نــالهٔ دل در بــرم
اســتخوان ســینه موسیقــار شــد در پــیکرم
طــالع بــد بــین کــز آب و آتشــم بــی‌قدرتر
گــرچــه آتش مــی‌توان گشــتن زآب گــوهرم
۳ حکم‌سودا بر سرم جاری تر است از سیل اشک
گــر بـه فـرقم خـاک بیزد ور زنـد گـل بـرسرم
خــاک اصـل طینتم گـویی زگـرد لشکـر است
از[1] رفیقــان جــمله در راه طـــلب واپس تــرم
۵ خــاطر آزرده‌ای دارم کــه در ســیر بــهشت
از گریبان چون جـرس بـیرون نـمی‌آمد[2] سـرم[3]
بســته‌ام چشــم امــید از مهربــانیهای خــلق
دل نهــادِزخــم بــی مــرهم بــه سان مجمرم
۷ فــطرت پســتم نــدارد بــال پــرواز بــلند
مــن‌که مـور نـاتوان بـاشم، چـه بـاشد شـهپرم[4]
برگ من بـی‌برگی است و بـار بـار خـاطر است
بــاد یــا رب روزی بــرق بـلا بـرگ و بـرم
۹ مــی‌کنم گــاهی اگــر ســامان بـزم مـی کـلیم
ســنگ پـر بـیرون کـند از اشتیــاق ســاغرم[5]

۱ - م: کز.
۲ - پ: نمیآید.
۳ - این بیت در «پ» بیت هفتم است.
۴ - م: جوهرم.
۵ - این غزل در «پ» صفحه ۲۶۹ و در «م» صفحه ۲۴۶ و در «س» حاشیهٔ صفحه ۲۲۲ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است و در بالای رقم کلیم به خط وی این جمله نوشته آمده است: «حاشیه از اینجا باید نوشت».

۴۶۴

۱ بسکه سودای سر زلف تو پیچد در سرم   در هوایت خانه دشمن همچو دود[1] مجمرم

شمع اگر پروانه‌اش من باشم از دلبستگی   رشته پای[2] خویش بندد جمله[3] بر بال و پرم

۳ در وجود باطل من نیست یک جو منفعت   مو به مویم خطِّ بطلانی بود بر پیکرم

این‌تب‌عشق‌است‌نی آتش که بنشیند زتاب[4]   من اگر بهتر شوم، تب دار ماند بسترم[5]

۵ تیغ‌موج می[6] به‌خون‌جامِ من لب تشنه است   سنگ در دامن حباب آید به جنگ[7] ساغرم

آشنایی از ره بیگانگی چسبان‌تر است   بسکه کم رفتم به درها، روشناس هر درم

۷ بیقراران آشنای جانی یکدیگرند   هر کجا بینم جرس را می‌طپد دل در برم

نگذرد بر من کسی کز وی نبینم خواریی   خاک[8] بیزد بر سرم گر بگذرد آب از سرم

۹ از سر و سامان چو مُهر کیسه برخیزم کلیم

تا نپنداری که همچون سکّه در بند زرم[9]

۱ – پ: خانهٔ دشمن بود چون.
۲ – پ: رشته‌های.
۳ – پ: حله.
۴ – پ: ز آب.
۵ – پ: بر سرم.
۶ – پ: من.
۷ – پ: آمد بچنگ.
۸ – پ: خار.
۹ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۱ و ۲۶۲ و در «س» صفحهٔ ۲۱۹ آمده است.

۴۶۵

۱ ازین[1] شکسته دلم گر ضعیف[2] و رنجورم — که از[3] غمش به گریبان نمی‌رسد زورم

هزار بار ازین همرهان گسستم و باز — فلک نهشت جدا همچو تار طنبورم

۳ سرم به غیر گریبان فرو نمی‌آید — به دستگاه قناعت زبسکه مغرورم

چنین که صورت حالم[4] کدورت‌انگیز است — به بزم دهر تو گویی چراغ بی نورم

۵ زخلق، راحت تنهاییم رهانیده — به کنج خلوت خود در بهشت بی حورم

به باغ دهر خس آشیانه را مانم — که در میان طراوت زخرّمی دورم

۷ زضعف، بار مداوا نمی‌توانم برد — طبیب را چه گنه گر همیشه رنجورم

نیافتم هنری بهتر از سبکباری — اگر ندارم چیزی به بار معذورم

۹ در انتظار خرابی به سر رود عمرم — کلیم همچو حباب آن زمان که معمورم[5]

۱ – م: ازان.
۲ – «پ» و «م»: نحیف.
۳ – پ: که در.
۴ – پ: خامم.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۱ و در «م» صفحهٔ ۲۴۸ و در «س» صفحهٔ ۲۲۵ و ۲۲۶ آمده است.

۴۶۶

یاعلی*

۱ کسی نیم که به تن حرف سرد برگیرم   من آتشم، چه عجب گر زباد درگیرم

چنان زکوی طمع پا کشیده همّت من   که عارم آید اگر پند از پدر گیرم

۳ مذاق طبع چو شیرینی قناعت یافت   چو طفل گِل خورم و خاک را شکر گیرم[1]

شوم ز می چو فلک سیر، کوکب خود را   به چرخ پس دهم و کوکب دگر گیرم[2]

۵ به غیر قطره، زمیراب قسمتم نرسد   اگرچه جا به دل بحر چون گهر گیرم

زبیخودی خبر دل زچشم او پرسم   زمی کشان خبر از حال شیشه‌گر گیرم

۷ مرا زگرم روی رهنما زپی[3] ماند   اگر به ملک فنا رهبر از شرر گیرم

سرم به ملک سلیمان فرو نمی‌آید   اگرچه خشت ندارم که زیر سر گیرم

۹ نهال خوش ثمرم، لیک کس ندیده برم   که سنگ حادثه نگذاشت برگ و بر گیرم

کلیم با دل دیوانه ای که در بر اوست
چو بر نیایم چون دل زدوست برگیرم[4]

۱ و ۲ – این دو بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۳ این دو بیت از این غزل آمده است.
۳ – پ: ز پس.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۰ و در «م» صفحهٔ ۲۵۹ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۴ به خط کلیم آمده است.

۴۶۷

یاعلی*

۱ آتش دیگ هوس از دل سوزان گیرم
آب لب تشنگی از آهن پیکان گیرم

خوابم اینست که در دیدنت از هوش روم
خوردنم اینکه سرانگشت به دندان گیرم

۳ عرق خجلت من سیل وجودم گردد
فقر را گر دهم و ملک سلیمان گیرم

وجه می‌گر نبود من که به بویی مستم
جا به همسایگی باده فروشان گیرم

۵ روش سوختن داغ ز دام آموزم
وز قفس قاعدهٔ چاک گریبان گیرم

از تف آتش آن تب که تنم را بگداخت
از گل داغ، گلاب از پی درمان گیرم

۷ دادهٔ خویشتن ایّام چو می‌گیرد باز
حیف باشد که بجز پند زدوران گیرم

دارم آن حوصله و صبر که غم هم نخورم
زتهی دستی اگر روزهٔ حرمان گیرم[1]

۹ نتوان بود کلیم این همه در بند لباس
بهر أطفالِ سرشکی که به دامان گیرم[2]

۱ و ۲ - بر اثر افتادگی ورقی از «م» فقط این دو بیت از این غزل در صفحهٔ ۲۴۰ آمده است. این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۲ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۱۹ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۴۶۸

۱ چو در مصاف حادثه آه از جگر کشم — تیغم نمی‌برد به چه امیّد برکشم

از گریه کور گشتم و بیناییم بجاست — هر لحظه رشتهٔ مژه را در گهر کشم

۳ عمرم به باغبانی نخل قدش گذشت — یک ره ادب نهشت که تنگش به بر کشم

حسرت نصیب بلبل[1] این بوستان منم — خمیازه در بهار زگل بیشتر کشم

۵ خوش‌جامه‌ایست‌داغ‌ولی پرده‌پوش نیست — صد پیرهن اگر به سر یکدگر کشم

شوقم زبسکه ساخته امیّدوار تو — بی‌وعده انتظار به هر رهگذر کشم

۷ بیمارِ بی طبیب چو چشم توام که نیست — آن قوّتم که منّت هر چاره گر کشم

با سرنوشت بد چه‌کنم، آه چاره چیست[2] — این آن نوشته نیست که خطّش به سر کشم

۹ گردد سر بریده به صندل نیازمند — جایی که من زدست غمت ناله برکشم

باآنکه هیچ وقت نیامد[3] به کار من — شب تا صباح ناله به مرگ اثر کشم

۱۱ خار شکسته در قدمم سبز می‌شود

گر من کلیم پای به دامان تر کشم[4]

۱ – پ: طایر.
۲ – پ: نیست.
۳ – پ: نیاید.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۰ و در «م» صفحهٔ ۲۳۸ و ۲۳۹ و در «س» صفحهٔ ۲۱۷ و ۲۱۸ آمده است.

۴۶۹

۱ ریخت ناخن بسکه خار یأس از پا می‌کشم
بر در دل می‌نشینم، پا ز در ها می‌کشم
ساعدم از زیر بار آستین بیرون نرفت
چون بگویم[۱] دست همّت را زدنیا می‌کشم
۳ شحنه را بر من گرفتی، محتسب را دست نیست
شیشه در بارم نباشد گرچه صهبا می‌کشم
دور من چون می‌رسد، ساقی دو ساغر ده مرا
می به یاد آن دو چشم مست شهلا می‌کشم
۵ حلقه ای در گوش بخت افگنده آن چشم سیاه
کز نگاهش سرمه در چشم تماشا می‌کشم
می رسد مستی به سر حدّی که نشناسم تو را
جام سرشار تغافل سخت تنها می‌کشم
۷ سنگ در دیوار ها از شوخی طفلان نماند
شهر ویران می‌شود،[۲] خود را به صحرا می‌کشم
نا خدای کشتی می می‌توانم شد کلیم
برد بارم همچو کشتی گرچه دریا می‌کشم [۳]

۱ – پ: نگویم.
۲ –پ: شهر اگر ویران شود.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۶ و در «م» صفحهٔ ۲۵۶ و در «س» صفحهٔ ۲۳۳ آمده است.

۴۷۰

۱ در[1] دستِ دهر کلفت[2] بسیار می‌کشم — آیینه وار هر نفس آزار می‌کشم

در آتشم چو پنبهٔ داغ از ملایمت — از طبع سازگار خود آزار می‌کشم

۳ یک رهبرم درین ره تاریک بر نخورد — چون آفتاب دست به دیوار می‌کشم

بازار گرمم از خنکیهای بخت رفت — گر[3] یوسفم که ناز خریدار می‌کشم

۵ چون‌گل‌به سرزنم، زبس از خون گرفته رنگ — از دیده در ره تو اگر خار می‌کشم

چون سایه اختیار به دستم نداده اند — گویم چه سان که دست زهر کار می‌کشم

۷ خونم وفا به مستی چشمت نمی کند — زین نیم جرعه خجلت بسیار می‌کشم

زان سان[4] مکدّرم که زتأثیر عکس خویش — آیینه را نقاب به رخسار می‌کشم

۹ رنگ از حنای عید کلیم ار نباشدم

دستی به این دو دیدهٔ خونبار می‌کشم[5]

۱ - پ: از.
۲ - پ: محنت.
۳ - پ: آن.
۴ - پ: از آن.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۴ و ۲۷۵ و در «م» صفحهٔ ۲۴۸ و در «س» صفحهٔ ۲۲۶ آمده است.

۴۷۱

۱ هم‌جفای دوستان، هم جور دشمن می‌کشم　　　هرکه از هرجا بر آرد تیغ گردن می‌کشم

پهلوی چرب غنا ارزانی دون همّتان　　　من زخاک آستان فقر روغن می‌کشم

۳ چند باشم شعلهٔ هر گلخنی دیگر چو داغ　　　بر در دل می‌نشینم، پا به دامن می‌کشم

بسکه از ذوق خموشی دم زدن دشوار شد　　　هر نفس کز دل کشم، پیکانی از تن می‌کشم

۵ شرم بادم، دارم ار سرمایه از دشمن دریغ　　　برق را دامن همین گیرم[1] به خرمن می‌کشم

در نظر شاخ گلی دارم که درهر سرزمین　　　رنگ می‌ریزم زاشک و طرح گلشن می‌کشم

۷ خار را از پا برون می‌آورم دایم به خار　　　تا نپنداری درین ره بارِ[2] سوزن می‌کشم

وای اگر می‌ماند باما[3] آنچه شیطان برده است　　　بارِ خود می‌بینم و منّت ز رهزن می‌کشم

۹ بسکه با آوارگی خو کرده‌ام دایم، کلیم
می‌خلد خارم به پا گر پا به دامن می‌کشم[4]

۱ - پ: همیگیرم.
۲ - م: ناز.
۳ - م: بر من.
۴ - این غزل در«پ» صفحهٔ ۲۷۱ و در «م» صفحهٔ ۲۴۵ و در «س» صفحهٔ ۲۲۴ آمده است.

۴۷۲

۱ بوی کین هرگز کسی نشنیده[1] از آب وگلم — گر به خس آتش فتد، از مهر می‌سوزد دلم

چون قلم دارد سر تسلیم را در زیر تیغ — هرکسم سر می‌زند، گویی که خطِّ باطلم

۳ نشأهٔ آگاهیم، لیکن در ین نخجیرگاه — بر سر تیر همه مانند صید غافلم

از درو دیوار می‌گیرم سراغ مرگ را — رهنوردِ مانده ام، در آرزوی منزلم

۵ شمع را مانم که از سیرو سلوکم تا امید — هرکجا هستم ز اشک خویشتن پا در[2]گلم

لاله وارم،دل زغم صدچاک شدوز[3]بی کسی — هیچ کس ننهاد غیر از داغ دستی بر دلم

۷ آرزوی یک دل از من در جهان حاصل نشد — مایهٔ نو میدیم، گویی جواب سائلم

بی‌ثمرنخلم، مرا باری[4] به غیر از سایه نیست — سایه خود باخاک‌یکسان‌است، بنگر حاصلم

۹ تا قیامت خار غم در جان نمی‌ماند کلیم — گر زدل بیرون نمی آید، بر آید از گلم[5]

۱ – م: نشنید.
۲ – پ: اندر.
۳ پ: در. م: از.
۴ – پ: یاری.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۶ و در «م» صفحهٔ ۲۳۶ و در «س» صفحهٔ ۲۱۵ و ۲۱۶ آمده است.

۴۷۳

یاعلی*

۱ زکلک مرحمت دوست تیره ایّامم　　طفیل احمد و محمود می‌برد نامم

اگر سحاب کرم سنگ خاص من سازد[۱]　　بسی به است زباران رحمت عامم

۳ اگر زگوشهٔ خاطر نرانده است مرا　　چرا به گوشهٔ مکتوب می‌برد نامم

زننگ نامم چون نامه وا نخواهد شد　　همان به است که خوشدل کند به پیغامم

۵ بجز ترقّی وارون ندیدم از طالع　　همیشه رشک بر آغاز[۲] برده انجامم

به صید کام درین دشت طالعی دارم　　که غیر رخنه نیفتاده است در دامم[۳]

۷ گرفته آینهٔ مهر زنگ از صبحم　　سنان شمع[۴] سیه تاب گشته از شامم

به بزم عشرتم ار لب به خنده بگشاید　　زمانه خون سیاووش خواهد از جامم

۹ به باغ بی در و دیوار روزگار چو گل　　همیشه منتظر دستبرد ایّامم

کلیم از اثر بخت واژگون من است
که می‌شود شکر لطف حنظل کامم[۵]

۱ - م: بارد.
۲ - پ: به آغاز.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۴ این بیت از این غزل آمده است.
۴ - پ: زبان بشمع.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۳ و در «م» صفحهٔ ۲۵۰ و ۲۵۱ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۰ و به تکرار در حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۲ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۴۷۴

یاعلی*

۱ همچو عینک سرنگردد راست از پشت خمم[1]
همچنـان حرص نظر بازی فزایـد هـر دمـم
از ادای خـارج هـر کس خجـالت مـی‌کشم
بـا کمـال بـی دمـاغی مـن وکـیل عـالمم
۳ من به مردن همدم[2] از ضعف خمار افتاده‌ام
بـاید آوردن زجـام آیـینه در پـیش دمـم
تیره بختی بیش ازین نبود که در بزم جهان
شـمعم امّـا خـلوت وصـل تـو را نـا محرمم
۵ آن نمکهـایی کـه دیگ آرزو در کـار داشت
روزگـار از شـور بختی مـی‌کند در مـرهمم
از کریمـان هـیچگه روی طـلب نـبود مـرا
گر ز سنگ خـاره باشد روی هـمچو خـاتمم[3]
۷ خلعت آسایشی می‌خواستم از چرخ، گفت
از کجـا آورده‌ام، خـود در لبـاس مـاتمم[4]
تا نفس باقی است ضبط گریه ام مقدور نیست
شـیشه ام، بـی اشک از دل بـر نـمی‌آید دمـم
۹ از سبک روحی خود خوارم درین گـلشن کـلیم
همچو شبنم هـر گـلی بر دارد از دست کـمم[5]

۱ - پ: غمم.
۲ - م: ساقی.
۳ - پ: ماتمم.
۴ - پ: خاتمم.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۹ و در «م» صفحهٔ ۲۵۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۰ به خط کلیم آمده است.

۴۷۵

۱ آستینِ گریه را گاهی که بالا می‌زنم

سیلی سیلاب بر رخسار دریا می‌زنم

نیستم بیکار، شغلی می‌تراشم بهر خویش

دست اگر بر دارم از سر، تیشه بر پا می‌زنم

۳ کی هوای گوشهٔ عزلت زسر بیرون کنم

من که طعن در بدر گردی به عنقا می‌زنم

درخطرهایاری‌ازکس‌خواستن بی جوهری‌است

بر صف مژگان خونریز تو تنها می‌زنم

۵ دست برهم می‌زنم از حسرت دامان او[1]

من که پشت پا به سامان دودنیا می‌زنم

در کنار تربیت مانند لعلش جادهد[2]

شیشهٔ می‌را گر از مستی به خارا می‌زنم

۷ نم نگیرد ساغرم از خشکی طالع کلیم

چون حباب ارکاسهٔ خود را به دریا می‌زنم[3]

۱ - پ: تو.
۲ - م: دهند.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۵ و در «م» صفحهٔ ۲۵۵ و در «س» صفحهٔ ۲۳۲ آمده است.

۴۷۶

۱ بر رگ دل گاه پیکان،[1] گـاه نشـتر مـی‌زنم   هر زمان بر ساز غم[2] مضراب دیگر می‌زنم

در لباس شید، زاهد در حـرم ره مـی‌زند   من درین میخانه بد نامم که ساغر می‌زنم

۳ عقدهٔ مکتوب مارا از گشادن بهره نیست   ایـن گـره بیهوده بـر بـال کـبوتر مـی‌زنم

جام چون لبریز شد چندان[3] نمی دارد صدا   با دل پر درد حرف شکوه کـمتر مـی‌زنم

۵ گه گریبان می‌درم، گه می‌شکافم سینه را   جستجویی می‌کنم، خود رابه هر در می‌زنم

می‌توان گاهی به مکتوبی مرا خرسند کرد   من ز مّدی[4] داستان شکوه را سر می‌زنم

۷ تازه مـی‌گردد دلم هرگـاه آهـی مـی‌کشم   هر نفس کز دل کشم، دامن بر اخگر می‌زنم

خود نمایی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ   گل به دامن دارم، اما خار بر سر مـی‌زنم

۹ عاقبت برشمع رویش می‌زنم خود راکلیم   من کم‌از[5] پروانه‌ام، خود را به‌این‌در می‌زنم[6]

۱ - پ: ناخن.
۲ - م: دل.
۳ - پ: دیگر.
۴ - پ: من ز مردی.
۵ - پ: منکه چون.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۵ و در «م» صفحهٔ ۲۴۹ و ۲۴۹ و در «س» صفحهٔ ۲۲۶ و ۲۲۷ آمده است.

۴۷۷

۱ باده کو تا موج سان رقص از همه اعضا کنم / چون حباب از فرق دستار تعیّن[۱] وا کنم

خاربی‌گل،دود بی‌آتش به من قسمت رسد[۲] / خواه گلشن، خواه گلخن هرکجا مأوا کنم

۳ پایِ سیرم نیست، امّا سیل اشکم داده اند / می‌توانم خانه را بر خویشتن صحرا کنم

اشک می‌ریزم نه‌خون[۳] هرگاه شوق ازحد رود / چون شود بد مست مهمان، آب درمینا کنم

۵ صورت دیبا زخواب عافیت بیدار شد / عیش را از ناله تاکی تلخ بر دنیا کنم

من که کاغذ از قلم نشناسم از آشفتگی / می‌رود قاصد چه بنویسم، چه‌حرف انشا کنم

۷ از نسیمی کمترم در گلستان روزگار / این نشد کز نو گلی بند قبایی وا کنم

خاک بیزی می‌کنم از دور چون بینم[۴] تو را / دست و پایی را که گم کردم مگر پیدا کنم

۹ پایم از بند تعصّب گر برون آید کلیم

دست دل‌گیرم به دست و سیر مشربها کنم[۵]

۱ - پ: یقین را.
۲ - م: رسید.
۳ - پ: ز خون. م: بخون.
۴ - پ: چون بستم.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۶ و ۲۸۷ و در «م» صفحهٔ ۲۵۶ و ۲۵۷ و در «س» صفحهٔ ۲۳۳ آمده است.

۴۷۸

۱ جان کاهدم چو حقّ سخن را ادا کنم — گر نقد جان دهند سخن را بها کنم
با عالمی مرا سر همخانگی کجاست — کو مرگ تا که خلوت راحت جدا کنم
۳ چندان که جای در دل آتش کند سپند — خواهم که جا به خاطر آن بی وفا کنم
سرگشتگی عجب به میانم گرفته است — دلدار در کنارم و رو بر[۱] قفا کنم
۵ ازگریه‌دیده رفته[۲] زدست و به دست نیست — غیر از غبار خاطر تا توتیا کنم
یک بزم را به بوی سخن مست می‌کنم — چون شیشه هرکجا که سر حرف واکنم
۷ سامان خونفشانی روز و شبم نماند — دیگر به اشک شام چو شمع اکتفا کنم
داروی یأس با همه دردی موافق است — زین یک دوا هزار مرض را دوا کنم
۹ تن را چو در لباس قناعت بپرورم — همچون قرابه پیرهن از بوریا کنم
تنبیه منکرانِ سخن می‌توان کلیم — گر اژدهای خامه به اینها[۳] رها کنم[۴]

۱۱ گر هجو نیست در سخن من زعجز نیست
حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم [۵]

۱ - پ: رو در.
۲ - م: رفت.
۳ - پ: بآنها.
۴ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۱ و در «م» صفحهٔ ۲۵۱ و در «س» صفحهٔ ۲۲۹ و ۲۳۰ آمده است.

۴۷۹

۱ من که دور از وطنم عیش تمنّا نکنم — به قفس تا نرسم، بال و پری وانکنم

نتوان درد سر از گریهٔ هر شمع کشید — بی سبب خوی به تاریکی شبها نکنم

۳ کو دماغی که به بیگانه کنم آمیزش — دیدن آینه را من که مثنّی[۱] نکنم

دعوی صبر و دل و دین همه باطل باشد — گر دلم گم شده از زلف تو پیدا نکنم

۵ تاب هم چشمی پروانه نخواهم آورد — شمع را با قد رعنای تو همتا نکنم

منصب یمن قدم همچو بهارم ندهند — دشت را سبز گر از آبلهٔ پا نکنم

۷ چون سر شیشهٔ می، بسته دهان آمده ام — سر حرفی که ازو خون نچکد وا نکنم

عادتم تا نشود شکوهٔ ارباب کرم — سایه از ابر به این بخت تمنّا نکنم

۹ رتبهٔ مستی[۲] حلاجّ مرا منظور است — پنبه را بیهده تاج سر مینا نکنم

ای که گفتی که مکن عربده زین بیش **کلیم**

مستم از گردش آن چشم مکن تا نکنم [۳]

۱ – پ: تمنا.

۲ – پ: هستی.

۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۷ و در «م» صفحهٔ ۲۴۳ و در «س» صفحهٔ ۲۲۲ آمده است.

۴۸۰

۱ در مطلعی که وصف دهانش بیان کنم — غیراز میان چه قافیهٔ آن دهان کنم

چون خود فروش، سود زسودا ندیده ام — گر خاک را به زر بفروشم زیان کنم

۳ خاموشی است ذکر خفی نزد سالکان — کو فرصتی که آن را ورد زبان کنم

پرواز من به سر کشی گُل نمی رسد — در سایهٔ نهال مگر آشیان کنم

۵ جان از کدام و دل زکدام است زان[1] دولب — بگذار تا به بوسه یکی را نشان کنم

در آتشم چو شعلهٔ آواز دود نیست — گر آتشم به دل زنی از جان نهان کنم[2]

۷ خاشاک سیلم از کشش جذبه می‌رود — نه همچو گرد همرهی کاروان کنم

بر خوان روزگار که نعمت حوادث است — آب ار خورم ملاحظهٔ استخوان کنم

۹ جز بینوایی تو ندارم دگر کلیم

چیزی که توشهٔ سفر لامکان کنم [3]

۱ - پ: از آن.

۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۴ این بیت از این غزل آمده است.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۲ و ۲۸۳ و در «م» صفحهٔ ۲۵۳ و ۲۵۴ و در «س» صفحهٔ ۲۳۱ آمده است.

۴۸۱

۱ آورم از مو قلم چون شرح ضعف تن کنم　　ور زجان سختی نویسم، خامه از آهن کنم

کلبه ام هرگز چراغ از تیره روزیها نداشت　　در دم آخر عجب گرخانه‌ای[1] روشن کنم

۳ کی بود کاو را بیابم واگذارم خویش را　　از گریبان دست بر دارم، در آن گردن کنم

جامه چون فانوس[2] می‌پوشاندم همدم[3] به‌زور　　من کجا پروای جان دارم که فکر تن کنم

۵ صورت قلاّبِ ماهی گیرد از نا راستی　　رشتهٔ تسبیح زاهد را چو در سوزن کنم

قطره‌ای از اشک خونین می‌چکانم بر سرش　　انتخاب خار خوش قدّی چو در گلشن کنم

۷ بلبلان را ناله در گلزار کردن عیب نیست　　همچونی لب بر لبش بگذارم و شیون کنم

دل فسرد از توبه دیگر می‌کشی بی‌فایده است　　در چراغ مرده نفعی نیست گر روغن کنم

۹ چون کنم اظهار نسبت با گرفتاران کلیم

خویش را مرغ قفس از چاک پیراهن کنم[4]

۱ - پ: خانه را.
۲ - پ: جامهٔ فانوس.
۳ - «پ» و «م»: هردم.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۲ و در «م» صفحهٔ ۲۵۲ و در «س» صفحهٔ ۲۳۰ آمده است.

۴۸۲

۱ با فکر او چو سر به گریبان فرو کنم		تشریح زلف خم به خمش مو به مو کنم

دهقان به هر زمین که نشاند نهال تاک		من هم به خاک تخم کدویی فرو کنم

۳ از تیغ ابروی تو زبس زخم خورده‌ام		جرأت نمی کنم که به محراب رو کنم

هرگز مراد من به حصول آشنا نبود		در زیر تیغ، عمر ابد آرزو کنم

۵ از عقلهای کهنه و نو، خرمنی شود		گر آستان میکده را رفت و رو کنم

گردد به زیر خاک، سکندر زشرم آب		دل را اگر به آینه اش رو برو کنم

۷ دشنام و بوسه هرچه عوض می‌دهی بده		حاشا که با تو بر سر دل گفتگو کنم

بر صید دیگری نظرم کی فتد، که من		در سر نگنجدم که گل چیده بو کنم

۹ خواهی نشان تیر شوم یا غلاف تیغ		با هر ستم که مصلحت توست خو کنم

با تیغ جور، ناوک لطفی کلیم هست

تا چاکهای سینه به پیکان رفو کنم[۱]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۱ و در «م» صفحهٔ ۲۳۹ و در «س» صفحهٔ ۲۱۸ آمده است.

۴۸۳

۱ دست ودل‌تنگ و جهان تنگ، خدایا چه کنم — من و یک حوصلهٔ تنگ، به اینها چه‌کنم[۱]

سنگ بر سینه زنم شیشهٔ دل می‌شکند — نزنم شوق چنین کرده تقاضا، چه کنم[۲]

۳ در ره عشق اگر بار علایق همه را — بفگنم با گهر آبلهٔ پا چه کنم

ماتم بال و پر ریخته ام بس باشد — خویش را تنگدل از دیدن صحرا چه کنم

۵ درد بیدردی چون باز دوا می‌طلبد — دردهای کهن خویش مداوا چه کنم

من که چون گرد به هرجا که نشینم خوارم — جنگ با صدر نشینان به سرِ جا چه کنم

۷ گله از چرخ بود تیر فگندن به سپهر — چون بجایی نرسد شکوهٔ بیجا چه کنم

خار بی گل شده هرجا گل بی خاری بود — گر نبندم زجهان چشم تماشا چه کنم

۹ کنج تنهاییم از گور درش بسته تر است — عزلتم گر ندهد شهرت عنقا چه کنم

سر و برگ جدلم نیست چو باخلق کلیم

نکنم گر به بدو نیک مدارا چه کنم[۳]

۱ و ۲ - فقط این دو بیت از این غزل در «م» صفحهٔ ۲۳۹ آمده است و بقیه آن بر اثر افتادگی ورقی از بین رفته است.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۲ و ۲۶۳ و در «س» صفحهٔ ۲۱۹ آمده است.

۴۸۴

۱ بـاز عـید آمـد، بـغل گیری بـه مینـا مـی‌کنم
از کجـا یـاری چـو او خـون گـرم پیدا مـی‌کنم
پند گویـان کـهنه دیـوارنـد و مـن سـیلاب تـند[۱]
منعشـان تـا چـند بـاید، رو بـه صـحرا مـی‌کنم
۳ هـمچو خـار پـا بجـای خـود کسـی نگـذاردم
بـا چـنین طـالع اگـر در خـاطری جـا مـی‌کنم
خط‌دمید، اکنون ازآن لب کام خود[۲] خواهم گرفت
شـام چـون شـد روزهٔ امـیّد را وا مـی‌کنم
۵ بسکه بر هم خورده‌ام سر رشته را گم کـرده‌ام
خـاطر جـمع از سـر زلفت تمنّـا مـی‌کنم
بـر سـر خـوان بـلا تنهـا نـخوردم رزق خـود
یک بُرِش زخم تو را قسـمت بـر اعضـا مـی‌کنم
۷ شیشه و سـاغر کـلیم از وضـع مـن آزرده انـد
این نه می‌خواری است قبض روح مینا می‌کنم [۳]

۱ – پ: سیلابشان.
۲ – پ: کام دل.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۷ و در «م» صفحهٔ ۲۵۰ و در «س» صفحهٔ ۲۲۸ آمده است.

۴۸۵

۱ چون دَفِ تر ناله از بیداد کمتر می‌کنم — می‌کشم جور و تغافل در برابر می‌کنم

سرنوشتم گر شهادت نیست در کویت، چرا — بوی خون می‌آید از خاکی که بر سر می‌کنم

۳ بسکه هردم می‌رسد فوج بلایی بر سرم — گر کشم آهی خیال گردِ لشکر می‌کنم

آنقدرکالماس بر داغم سپهر افشانده است — من نمک از گریه شب‌در چشم‌اختر می‌کنم

۵ می‌برم با خود لباس داغ حسرت را به خاک — پیش بینم، فکر عریانی محشر می‌کنم

بسکه راه ناامیدی را مکرّر رفته‌ام — چشم اگر بر هم نهم این راه را سر می‌کنم[۱]

۷ زاهدان راه[۲] ما معیار حقّ و باطلند — هر چه را منکر شوند، این قوم باور می‌کنم

سرکشیها را غبار از سر اگر بیرون کند — خویش را با خاک در پستی برابر می‌کنم

۹ رشته ازگوهر به خود می‌بالد و تن از سخن — گر غزل گویم علاج جسم لاغر می‌کنم

در جهان دایم نشان تیر انکارم کلیم

گر زمصحف جامهٔ[۳] ناموس در بر می‌کنم [۴]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۳ این بیت از این غزل آمده است.

۲ - پ: عهد.

۳ - پ: چامه.

۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۲ و در «م» صفحهٔ ۲۴۶ و در «س» صفحهٔ ۲۲۴ آمده است.

۴۸۶

۱ اشک ریزان در غمت[۱] چون رو به هامون می‌کنم
کاسهٔ مجنون و جام لاله پر خون می‌کنم
طالعی[۲] دارم که می‌افتد گره در کار من
سر چو تار سبحه از هرجا که بیرون می‌کنم
۳ ابروی زخمم کشیده چشم داغم سرمه دار
حسن یوسف را به عشق خویش مفتون می‌کنم
طاعت شوریدگان را قبله جای دیگر است
رو به وقت اشک ریزی سوی جیحون[۳] می‌کنم
۵ با چنین بخت زبون با روزگارم دشمنی است
کوشش فرهاد را با ضعف مجنون می‌کنم
آنچه من دیدم زدشمن هم جدایی مشکل است
می خلد در دل، گر از پا خار بیرون می‌کنم
۷ جامهٔ وارون طالع می‌کنم از بر کلیم
بخت را از[۴] همّت والا دگر گون می‌کنم[۵]

۱ – م: از غمش.
۲ – پ: طالبی.
۳ – م: هامون.
۴ – م: در.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۹ و در «م» صفحهٔ ۲۵۸ و در «س» صفحهٔ ۲۳۴ آمده است.

۴۸۷

۱ تمام دردم و روی دوا نمی بینم | به چشم خواهش در[۱] توتیا نمی‌بینم

برای[۲] دیدنت از بس نگاه ضبط کنم | دمی که راه روم پیش پا نمی‌بینم

۳ اگر چه پردهٔ حیرت غبار چشم من است | ز عشوه های نهانی چه ها نمی بینم

به زخم اگر چه بسی کار تنگ می گیرد | خوشم به بخیه که روی دوانمی بینم

۵ میان لشکر بیگانهٔ تغافل او | بجز نگاه دگر آشنا نمی‌بینم

برون نمی روم از خانه همچو آیینه | اگر بدیدنم آیینه وا نمی‌بینم

۷ بجز کدورت از افلاک هیچ حاصل نیست | به غیر گرد درین آسیا نمی‌بینم

دلم به دست تو، دستم به سر زماتم دل | فغان که دست و دل خود بجا نمی‌بینم

۹ کلیم گر همه تن چون حباب دیده شوم
به چشم حرص در آب بقا نمی‌بینم[۳]

۱ - پ: خود.
۲ - پ: براه.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۵ و ۲۸۶ و در «م» صفحهٔ ۲۵۵و ۲۵۶ و در «س» صفحهٔ ۲۳۲ آمده است.

۴۸۸

۱ آن سالکم که با خضر هر چند همنشینم — سرگشته همچو پرگار در گام اوّلینم

از بیم دید و وا دید بگریزم از عدم هم — گر بعد مرگ بیند در خواب همنشینم

۳ دایم زهمّت فقر خرجم زدخل بیش است — خرمن به مور بخشم با آنکه خوشه چینم

آزار ما تلافی از آسمان ندارد — بی مرهم است زخمم، هم طالع نگینم

۵ ظاهر به باطن من یکرنگ گشته در عشق — چون شمع می‌گدازد با دست آستینم

امید رستگاری ز آغاز کار پیداست — در خانهٔ کمان است صیّاد در کمینم

۷ از انقلاب دوران هر درد بر سر آمد — ناچار در خم چرخ من صاف ته نشینم[1]

این سرنوشت بد هم دایم به کس نماند — سیلاب اشک شوید آخر خط جبینم

۹ شیرین زبانی من دام عوام نبود — جوش مگس کند زهر در دیده انگبینم

دایم کلیم دوران در پستیم ندارد

شاید که قدر دانی بر دارد از زمینم[2]

۱ – ح: در نشینیم. این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۲ این بیت از این غزل آمده است.

۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۳۶ و در «م» صفحهٔ ۲۴۰ و در «س» صفحهٔ ۲۱۹ و ۲۲۰ آمده است.

۴۸۹

۱ جذبه ای خواهم که از خود نیز روگردان شوم
هرکجا آیینه‌ای پیدا شود پنهان شوم
رنگ آبادی ندارم خانهٔ بی صاحبم
گر خریدارم شود سیلاب،[۱] آبادان شوم
۳ قرض دار روزگارم، خاطرم زان شاد نیست
چون حباب ار وام هستی پس دهم خندان شوم
ناوک بیداد دوران را هدف[۲] باید شدن
آن چنان مگدازم[۳] ای غم کز نظر[۴] پنهان شوم
۵ تا به کی باید به خلقی مختلف یکرنگ زیست
یک نفس آیینه گردم، یک زمان سوهان شوم
کسر حرمت بار می‌آرد شکستن[۵] نان خلق
عزّتم گردد طفیلی هر کجا مهمان شوم
۷ قدرتم غالب حریفی را نمی داند که چیست
صد تعدّی می‌کشم از خس[۶] اگر طوفان شوم
هم کهن شد، هم مکرّر جامهٔ ناموس و ننگ
گر دلم خواهد لباسی نو کنم، عریان شوم
۹ خواهم از روی تنک دادن به تاراجش کلیم
فی‌المثل گر پاسبان چشمهٔ حیوان شوم[۷]

۱ - م: سیلابی.
۲ - پ: نشان.
۳ - ۰ م: بگذارم.
۴ - پ: از نظر.
۵ - م: شکست.
۶ - پ: حسن.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۷ و در «م» صفحهٔ ۲۴۱ و در «س» صفحهٔ ۲۲۰ آمده است.

۴۹۰

۱ تا نفرسوده است پا بیراهه پیما می‌شوم ... می‌گذارم پا به راه آن دم که بی پا می‌شوم

صورت‌ازدیوارمی‌خواهدکه‌سنگ‌آرد برون ... با چنین دیوانگی هرجا که پیدا می‌شوم

۳ آتش ناکامی دوران نمی سوزد مرا ... بیشتر دل سرد از اوضاع دنیا می‌شوم

موجم‌ودریای‌هستی سرسرجای‌من است ... نیستم بی خان و مان هر چند بیجا می‌شوم

۵ باده آب جزوناری می‌شود در طینتم[۱] ... وقت هشیاری چو آتش بی محابا می‌شوم

ساز بی آهنگم و یکسر نوایم خارج است ... گر نوازش یابم از ایّام رسوا می‌شوم

۷ می‌کنم بیتابی خود را تماشا بیشتر ... روبرو هرگه به آن آیینه سیما می‌شوم

کس‌نمی‌داندکه‌چون پروانه مأوایم کجاست ... شمع، حسنی هرکجا افروخت پیدا می‌شوم

۹ عشق،یک صورت‌نداردتاتوان‌او را شناخت ... قطره ام چون گریه زور آورد دریا می‌شوم[۲]

عزّت دیوانه ها در شهر کمتر شد کلیم

چند روزی می‌روم مجنون صحرامی‌شوم[۳]

۱ – م: پیکرم.

۲ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۴ این بیت از این غزل آمده است.

۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۸ و در «م» صفحهٔ ۲۵۸ و در «س» صفحهٔ ۲۳۴ آمده است.

۴۹۱

۱ به دور خویش زمینا حصار می‌خواهم — در آن میانه تو را در کنار می‌خواهم

به توبه نامه نمی شویم از گنه که به حشر[1] — به کف مسوّدهٔ زلف یار می‌خواهم

۳ چو چشم‌حسرتم افتد به تیغ ابروی دوست — یکی‌است عمرو شهادت دو بار می‌خواهم

به روی کار جهان رنگ دیگرم هوس است — درین چمن نه خزان، نی[2] بهار می‌خواهم

۵ ستم بود که گل زخم مشکبو نشود — زتار زلف تو یک بخیه وار می‌خواهم

غبار اخگر دل را به آب نتوان برد — نسیمی از سر زلف نگار می‌خواهم

۷ به سیل اشک سپردم سرای هستی خویش — زخود سفر چو کنم[3] خانه دار می‌خواهم

غبار خاطر از آن می‌دهم به شکوه برون — که خاک بر سر این روزگار می‌خواهم

۹ به بادیه نبرم گر کلیم را چه کنم — برای مجنون شمع مزار می‌خواهم[4]

۱ – م: گناه بحشر.
۲ – «پ» و «م»: نه.
۳ – پ: چکنم.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۱ و در «م» صفحهٔ ۲۳۹ و در «س» صفحهٔ ۲۱۸ آمده است.

۴۹۲

یاعلی*

۱ زسعی بخت مرادی روا نمی خواهم — وسیله گر همه باشد، دعا نمی خواهم

سرای عاریتی قابل نشستن نیست — از آن به خاطر احباب جا نمی خواهم

۳ شکستگان را پا مال ساختن کفر است — به کنج خلوت غم بوریا نمی خواهم

چنان زدست تهی خوشدلم به همّت فقر — که پیر گشتم و درکف عصا نمی خواهم

۵ گدا به غیرت من نیست در دیار طلب — هر آن مراد که گردد روا نمی خواهم

زروزگار دو حاجت امید نتوان داشت — اگر به مرگ رسیدم عزا[1] نمی خواهم

۷ بتان ز صحبت هم می‌کنند کسب غرور — تو را به آینه هم آشنا نمی خواهم

چنان به راه طلب همّتم بلند بود — که از سراب جز آب بقا نمی خواهم

۹ کلیم از سفر آوارگی چو مطلب شد
جریده می‌روم و رهنمانمی خواهم[2]

۱ – پ: ترا.

۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۷ و ۲۵۸ و در «م» صفحهٔ ۲۳۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۱۶ به خط کلیم آمده است.

۴۹۳

۱ بی دماغم، دست رد بر وصل جانان می‌نهم | پنبه در گوش از صدای آب حیوان می‌نهم

در بهارِ[1] این چنین از زهد خشک محتسب | ساغرم تا تر شود در زیر باران[2] می‌نهم

۳ نه صراحی غلغلی دارد، نه ساغر خنده‌ای | گوش چندانی که بر بزم حریفان می‌نهم

از کجا مرهم بیابم، چون زمغز استخوان | پنبه می‌آرم به روی داغ حرمان می‌نهم

۵ تا نباشد یک گلستان خار پا انداز من | کی زکنج غم قدم در باغ و بستان می‌نهم

از برای کلفت من سیر یک گلشن کم است | از گلستان چون برآیم رو به زندان می‌نهم [3]

۷ پایهٔ اهل هوس بالا تر است از من کلیم

پای همّت گر چه دایم بر سر جان می‌نهم [4]

۱ - پ: بهاری.
۲ - پ: دامان.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۳ این بیت از این غزل آمده است.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۸ و در «م» صفحهٔ ۲۴۳ و ۲۴۴ و در «س» صفحهٔ ۲۲۳ آمده است.

۴۹۴

۱ در جستجوی وصلت آن رهرو بلایم　　کز فرق همچو شانه بگذشته خار پایم

یک پای در خرابات،پای دگر به مسجد　　یک دست رهن ساغر، یک دست در دعایم

۳ تا سینه چاک کردم، ناخن تمام فرسود　　اکنون به عقدهٔ دل درمانده چون درایم

در گلشنی که خارش بگرفت[1] قیمت گل　　خاکم به سر که دایم چون آب بی بهایم[2]

۵ تا آشنای یأسم[3] بیگانه ام زعالم　　مستغنی از طبیبان از درد بی دوایم

از تازه گلبن[4] خود پیوند تا بریدم　　با هیچکس نسازم، گویی که خار پایم

۷ پروانهٔ اسیرم در بزم آفرینش　　هر شمع ریسمانی می‌تابد از برایم

باشد نمایش من پنهان در آزمایش　　منگر که تیره بختم، شمشیر بی جلایم

۹ از بس کلیم رفتم در زیر بار محنت

بر دوستان گرانم، گر سایهٔ همایم [5]

۱ - پ: نگرفت.
۲ - پ: کم بهایم..
۳ - پ: مائی.
۴ - م: گلشن.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۹ و در «م» صفحهٔ ۲۵۸ و در «س» صفحهٔ ۲۳۴ آمده است.

۴۹۵

۱ نمیرم تا به راهت بر نمی آید تمنّایم نساید تا قدم بیرون نیاید خارت از پایم
زبس گرم‌است نتواند نشستن هیچ‌کس آنجا عجب نبود اگر در بزم او[1] خالی بود جایم
۳ جدا زآتش[2] فزون‌تر مضطرب باشد سپند ما به کویت گر نمی آیم نپنداری شکیبایم
زتیغت چاک چاکم گر برآرم از جگر آهی چو اوراق پریشان می‌رود بر باد اعضایم
۵ هوای وادی لیلی زبس دیوانه‌ام دارد به‌شهرم گرکسی‌گم‌کرد می‌جویدبه صحرایم
متاع دل به هر کس داده بودم باز می‌گیرم پریشان طره‌ای‌دیدم‌که بر هم خورد سودایم
۷ برای‌زخم می‌ترسم که در تن جای نگذارد اگر داغ وفا زین گونه می‌گیرد سرا پایم
چو مینا خون من بادا حلالت، گر یکی نبود به سان شیشه در مهرت یکی پنهان و پیدایم
۹ کلیم ارنه غبار درگه افتادگی کردم
نخواهد برد هرگز طالع از پستی به بالایم[3]

۱ - م: در انجمن.
۲ - پ: چواز آتش.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۵۸ و در «م» صفحهٔ ۲۳۷ و در «س» صفحهٔ ۲۱۶ آمده است.

۴۹۶

۱ طالع وارون بر آن برگشته مژگان بسته‌ایم — گر چه بی قدریم خود را بر عزیزان بسته‌ایم

موری از تاب کمر ما را تواند صید کرد — چشم همّت گرچه از ملک سلیمان بسته‌ایم

۳ دیده‌گر سیراب شد، دل‌تشنهٔ‌یک‌قطره ماند — خانه ویران کرده تا آیین دکّان بسته‌ایم

دانهٔ دام تعلّق مزرع گیتی نداشت — مابه امیّد چه یارب دل به دوران بسته‌ایم

۵ خاطرآشفتهٔ ما هست عیب روزگار — بر سر ایّام، دستار پریشان بسته‌ایم

ما و دل[1] در این چمن چون توبهٔ فصل گلیم[2] — روز اول با شکستن عهد و پیمان بسته‌ایم

۷ از شکست[3] کشتی ما تا گهی یاد آورد — رشته های موج بر انگشت طوفان‌بسته‌ایم

در حصار آهن ما، غم نخواهد راه برد — رخنه های سینه را یکسر ز پیکان بسته‌ایم

۹ خار مژگان را به چشم کم مبین دیگر کلیم

چار موسم از گلش نخل شهیدان بسته‌ایم[4]

۱ – پ: ما و می.
۲ – «پ» و «م»: بهار.
۳ – پ: شکسته.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۴ و در «م» صفحهٔ ۲۵۴ و در «س» صفحهٔ ۲۳۱ امده است.

۴۹۷

۱ کـامی ز روزگـار سـتمگر گـرفته ایـم / خود را اگـر بـه خـاک بـرابـر گـرفته ایـم

گرمی ز جزوِناری ما بر طرف شده است / از بسکه حرف سرد به تن بر گرفته ایـم

۳ پر را به شکـل خـنجر صیّاد[1] دیـده ایـم / سـر را زشـوق آن بـه تـه پـر گـرفته ایـم

دریـا بـه مـا رسیده[2] اگـر از مـی مـراد / همچون صدف ز آبله سـاغر گـرفته ایـم

۵ هـر گـز نگشته دود شکـایت زمـا بـلند / گر همچو شعله زآتش غم در گرفته ایم

ما طفل کودنیم و سبق نامه های دوست / صد بار خوانده و دگر از سر گرفته ایـم[3]

۷ چون دام هر گـرفتن[4] مـا بـهر داد نـیست / گیرنده ایم و رسم طمع بـر گـرفته ایـم[5]

دنـدان کـه در غـم تـو نهـادیم بـر جگـر / گـویی زپـنبه روزن مـجمر گـرفته ایـم

۹ بگـذر زکـام تـا بـه کـنار تـو جـا کـند / ایـن پـند[6] را ز رشـتهٔ گـوهر گـرفته ایـم

تـا رفـته ایـم در پس زانـوی غـم کـلیم
جـا در پنـاه سـدّ سکـندر گـرفته ایـم[7]

۱ - م: جلاد.
۲ - م: رسید.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۲۳ این بیت با بیت بعد آن از این غزل آمده است.
۴ - ح: برگرفتن.
۵ - این بیت در «پ» نیست.
۶ - پ: بند.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۳ و در «م» صفحهٔ ۲۵۳ و در «س» صفحهٔ ۲۳۱ آمده است.

۴۹۸

۱ برشکالِ دولت آباد است و ما بی باده ایم — دامن دولت که ساقی باشد از کف داده‌ایم

دانهٔ تسبیح بی آب است کی بر می‌دهد — ما چه بی حاصل به‌دام زهد خشک افتاده‌ایم

۳ قلعه ها از دولت شاه جهان مِفتوح شد — ما ز دست بسته، مهرشیشه‌ای نگشاده‌ایم

خود متاع خانهٔ خویشیم چون مرغ قفس — گر نه ایم آزاد از قید جهان آزاده ایم

۵ روی برگشتن نمی دارد هدف از پیش تیر — تو کمان فتنه را زه کن که ما استاده ایم

پیش ما بزم نشاط و حلقهٔ ماتم یکی است — شمع بزمیم، از برای سوختن آماده ایم

۷ نه به ما پای گریزی مانده، نه دست ستیز — بر سر راه حوادث همچو مور جاده ایم

از تلاش سر فرازی کی بجایی می‌رسیم — ما که از افتادگی در پیش چون سجّاده ایم

۹ پُر نمی‌پیچیم بر صید مراد خود کلیم

ما که عنقا را به دام آورده و سر داده ایم[1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۵ و در «م» صفحهٔ ۲۴۹ و در «س» صفحهٔ ۲۲۷ آمده است.

۴۹۹

۱ از در محرومی استمداد همّت کرده ایم — آرزو ها را تمام از سینه رخصت کرده‌ایم

کیست تا ما را به دست کم تواند بر گرفت — بر سر یک پا به پیش[1] خم عبادت کرده‌ایم

۳ این زمان بی‌بوسه از ساقی نمی‌گیریم جام[2] — زان که در میخانه ها بی‌مزد خدمت‌کرده‌ایم

نقد جان از ساقی و رخت سرا از میفروش — در حیات خویشتن میراث قسمت کرده‌ایم

۵ گرهمه‌رخصت‌بودمستان‌که‌ننگ‌همّت‌است — بـــارهاایـــن‌پندرادرکـــارفطرت[3] کـــرده‌ایـــم

در ره سنگ ملامت، فرش چون خاک رهیم — سر گرانی را به بـالینِ سـلامت کـرده‌ایـم

۷ خاکسـاری نـقش پـا[4] تعلیم مـی‌گیرد زمـا — درفن خودگرچه بی‌قدریم،شهرت‌کرده‌ایم

سخت بی قدر است، شاید قیمتی[5] پیدا کند — خون خود را وقف بر خاک مذلّت[6] کرده‌ایم

۹ پیش پا دیدن نمی آید دگر از ما[7] چو شمع — بسکه بر سرو قد او مشق حیرت کرده ایم

بر سر جنگ است با ما بی سبب دایم **کلیم**

گرچه صلح کل به هفتادودوملت کرده‌ایم[8]

۱ - پ: یکپای پیش.
۲ - پ: جا.
۳ - م: همت.
۴ - پ: ما.
۵ - پ: قسمتی.
۶ - پ: مزلت.
۷ - م: دگر از ما نمی‌آید.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۰ و در «م» صفحهٔ ۲۵۱ و در «س» صفحهٔ ۲۲۹ آمده است .

۵۰۰

۱ پی‌به خلوتگاه[1] قرب‌ازبسکه‌درشب[2] برده‌ایم   صبح[3] چون سرزدبسان شمع‌مادل مرده‌ایم

نیست‌نفس‌دون‌امانت‌داریک‌جواعتبار   حق‌بدست‌ماست‌گرچیزی‌به‌خودنسپرده‌ایم

۳ گر بها می‌داد ما را، قدر ما هم[4] می‌شناخت   در کف ایّام کالای به یغما برده‌ایم

باده دردآمیزگردد، شیشه چون برهم خورد   گردش افلاک تا برجاست ما آزرده‌ایم

۵ گلبن ایّام را ما آشیان بلبلیم   عالم ار سرسبز گردد ما همان پژمرده‌ایم

یادگار دودمان پردلی ماییم و شمع   سر به تاراج فنا رفته است و پا افشرده‌ایم

۷ باده در سر[5]، یار در بر می‌رسد ما را کلیم

چون صراحی گردماغ خود به بالا برده‌ایم[6]

۱ - پ: پی بخلوتگه.
۲ - «پ» و «م»: شبها.
۳ - م: روز.
۴ - م: مارا.
۵ - پ: باده بر لب.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۷ و در «م» صفحهٔ ۲۵۰ و در «س» صفحهٔ ۲۲۷ و ۲۲۸ آمده است.

۵۰۱

۱ ز شور[۱] عشق چه[۲] هنگامهٔ فغان بندیم — چو شمعِ کشته از این ماجرا زبان بندیم

نهال سرکش و گل[۳] بی وفا و لاله دورو — درین چمن به چه امّید آشیان بندیم

۳ دمی که ما گره از کار خویش[۴] بگشائیم — خیال بوسه برآن خاک آستان بندیم

متاع خانهٔ دل آنچنان به یغما رفت — که در[۵] نماند که بر روی دشمنان بندیم

۵ هزار شکوه یکی کردم و کسی نشنید — گذشت آنکه ز یک حرف داستان بندیم

گره به موی چو افتاد باز نگشاید — غنیمت است، بیا دل در آن میان بندیم

۷ کلیم سایهٔ شاه جهان چو بر سر ماست

به پشت چرخ دگر دست کهکشان بندیم[۶]

۱ - «پ» و «م»: زسوز.
۲ - م: چو.
۳ - پ: سرکش گل.
۴ - پ: عیش.
۵ - پ: دری.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۸ و در «م» صفحهٔ ۲۵۰ و در «س» صفحهٔ ۲۲۸ آمده است.

۵۰۲

یاعلی*

۱ تا بر رخ او نظر فگندیم / از دل همه را به در فگندیم

شمشیر ستیزه[1] تیز تر شد / هر چند که ما سپر فگندیم

۳ تا رسم و ره جنون گرفتیم / هر جا رسمی است بر فگندیم

صبرو طاقت کمر نبستند / تا چشم بر آن کمر فگندیم

۵ در راه تو گر ز واپسانیم / سر از همه بیشتر فگندیم[2]

مژگان تو عار داشت از ما / دل بر سر نیشتر فگندیم

۷ کو فرصت آه و ناله ما را / این کار به نوحه گر فگندیم

پرواز بلند کم نکردیم / هر چند که بال و پر فگندیم

۹ بر فرق کلیم کارِ گل کرد
خاک ار ز غمش[3] به سر فگندیم[4]

۱ - ح: ستیز.
۲ - این بیت در «ح» نیست.
۳ - ح: از اغمش.
۴ - این غزل در «ح» صفحهٔ ۲۳۴ و ۲۳۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۱۷ به خط کلیم آمده است.

۵۰۳

یاعلی*

۱ ما تکیه به یاری هوادار نداریم   کاهیم ولی پشت به دیوار نداریم

زین پایهٔ پست اوج غباری نگرفتیم   ما طالع خار سر دیوار نداریم

۳ از بزم تو زین دیدهٔ خونبار جداییم   ابریم ولی راه به گلزار نداریم

وقت است اجل گر قدمی رنجه نماید   بیمار غریبیم[1] و پرستار نداریم

۵ از حوصلهٔ ما غم عالم نبود بیش   آن غم که بود حصهٔ غمخوار نداریم

در طینت ما جذبهٔ ابرام نباشد   خاریم و به دامان کسی کار نداریم

۷ تا چشم تو دیدیم ز دل دست کشیدیم   ما طاقت تیمار دو بیمار نداریم

سر برهنه بودن گل دستار جنون است   آراسته ماییم که دستار نداریم

۹ این صیقل بیداد فلک بی سببی نیست   زان است که بر آینه زنگار نداریم

چون شمع **کلیم** اشک فشانی سخن ماست

بی آتش شوقی سر گفتار نداریم[2]

۱ – م: بیمار و غریبیم.

۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۴ و در «م» صفحهٔ ۲۵۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۱ به خط کلیم آمده است.

۵۰۴

۱ بی جوهریم و دست ز شمشیر می بریم
موریم و پنجهٔ هنر از شیر می‌بریم

داریم تحفهٔ تو دل پاره پاره را[۱]
سودا ببین که لاله به کشمیر می‌بریم

۳ تا عاقلان به مأمن تدبیر می رسند
ما رخت خود به خانهٔ زنجیر می‌بریم

خواهیم خو گرفت به روز سیاه خویش
ما تیرگی ز بخت به تدبیر می‌بریم

۵ بار مجرّدان طریقت سبک خوش است
از ناله ها گرانی تأثیر می‌بریم[۲]

با آنکه احتیاج ندارند، می خرند
چندان که ما خجالت تقصیر می‌بریم

۷ در انتخاب وادی آوارگی است بخت
زان درد سر ز خاک درت دیر می‌بریم

پنهان نمی کنیم ز دشمن متاع خویش
مشت پری که هست بر تیر می‌بریم

۹ ما راکلیم گر می تب آب آتش‌است[۳]
کی تشنگی ز دل به طباشیر می‌بریم[۴]

۱ - پ: پاره پاره‌ای.
۲ - این بیت در «م» بیت هفتم است.
۳ - «پ» و «م» آب و آتشت.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۴ و ۲۶۵ و در «م» صفحهٔ ۲۴۱ و در «س» صفحهٔ ۲۲۱ آمده است.

۵۰۵

۱ باغبان بی مهرو ما در اصل نخل بی بریم   عاقبت در گلخن گیتی کف خاکستریم

هیچکس نبود که نبود در پی آزار ما   اهل عالم جمله طفل و ما چو مرغ بی پریم

۳ عاشقانت تیغ کین بر یکدگر خوش می‌نهند   خون‌هم‌چون‌آب‌می‌ریزیم و از یک لشکریم

مهرورزی‌چون‌رسن‌تابی‌است‌کاین‌سررشته‌را   بیشتر چندان‌که‌داریم‌ازهمه‌واپس‌تریم

۵ فرع[1] یک اصلیم، عیب[2] ما بود عیب همه   ارچه[3] همچون موج دایم در پی‌یکدیگریم

خاک ما را از پی سر گشتگی گِل کرده‌اند   دهرگویی‌بزم‌مستان‌است وماچون ساغریم

۷ اندرین گلخن به چشم کم مبین ما راکلیم   با همه افسردگی دل زنده تر از اخگریم[4]

۱ - پ: مرغ.
۲ - م: اصلیم وعیب.
۳ - پ: ازچه.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۰ و در «م» صفحهٔ ۲۴۵ و در «س» صفحهٔ ۲۲۴ آمده است.

۵۰۶

۱ از[1] دستگاه محتشمان پا نمی خوریم		خون می خوریم و آب ز دریا نمی‌خوریم

بـر روزهٔ قنـاعت خـود صبر مـی کـنیم		گر جان به لب رسد غم دنیا نمی‌خوریم

۳ از صـد هـزار رنگ تمنّا کـه مـی پـزیم		مـا غـیر دودِ آتش سـودانـمی‌خوریم

دایم فتاده‌ایم ز هر جا که عـاجزی است		تا عذر لنگ نیست ازو پـا نـمی‌خوریم[2]

۵ هر کس که دید چاک دلم، پاره شد دلش		مـا زخـم را ز تـیغ تـو تنهـا نـمی‌خوریم

دایـم ز بس بـه بـند گریبان فتـاده است		چیزی ز دست خویش چو مینا نمی‌خوریم

۷ دست تهی به همّت می جمع کی شـود		از منع توبه نیست که صهبـا نـمی‌خوریم

پرهیز بیش از این نتوانـد مـریض عشـق		از هـیچ کس فـریب مـداوا نـمی‌خوریم

۹ از وضـع نـاگـوار جهـان طبع مـا کـلیم

از بسکه سیر شد، غم فـردا نـمی‌خوریم[3]

۱ - پ: در.
۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۳ این بیت از این غزل آمده است.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۴ و در «م» صفحهٔ ۲۴۷ و در «س» صفحهٔ ۲۲۶ آمده است.

۵۰۷

۱ خاک نشینی است سلیمانیم دست بود افسر سلطانیم
هست چهل سال که می پوشمش کهنه نشد جامهٔ عریانیم
۳ جوش سرشکم به مقام وداع جمعم و سر گرم پریشانیم
مظهر سرگشتگیم همچو جام آینهٔ صورت حیرانیم[1]
۵ نسخه گرفته است نظام جهان از نسق بی سر و سامانیم
خاک تواضع ز ازل ریخته دست قضا بر خط پیشانیم
۷ روی نیاز از همه سو تافتم قبله نفهمیده، مسلمانیم
بخت ز آغوش من انگیخته همچو صدف باعث ویرانیم
۹ در دهن از روزهٔ حرمان من نیست جز انگشتِ پشیمانیم
من ز سواد سخنم چون کلیم
نه همدانی و نه کاشانیم[2]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۴ این بیت از این غزل آمده است.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۷ و در «م» صفحهٔ ۲۵۷ و ۲۵۸ و در «س» صفحهٔ ۲۳۳ و ۲۳۴ آمده است.

۵۰۸

۱ به این دماغ که از سایه اجتناب کنیم — بدان[1] سریم که تسخیر آفتاب کنیم

به‌گریهٔ سحری‌سعی‌بیش‌ازاین‌خوش‌نیست — چه لایق است که در شیرِ صبح آب کنیم

۳ شود به صبر بدل عجز چون کمال گرفت — گذشت از آنکه توانیم اضطراب کنیم

ز شورِ ناله بود جمله بی قراری اشک — نمی گذارد کاین طفل را به خواب کنیم

۵ سفینه می رود، این سعی ناخدا عبث است — چو عمر می گذرد ما چرا شتاب کنیم

هوای خانهٔ ناموس و ننگ[2] دلگیر است — خوش آنکه بر سر عقل این بنا خراب کنیم

۷ کدام سوخته جان راست تاب آتش ما — به آه سرد، دلی را مگر کباب کنیم

به یمن عشق ز خاک وجود می سازیم — گِلی که غازهٔ رخسار آفتاب کنیم

۹ بود کلیم که باز از نشان دندانها

برای بوسه لبی چند انتخاب کنیم[3]

۱ – پ: برآن.
۲ – م: ناموس سخت.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۰ و ۲۸۱ و در «م» صفحهٔ ۲۵۲ و در «س» صفحهٔ ۲۲۹ آمده است.

۵۰۹

یاعلی*

۱ کـو همّتی که از همه قطع نظر کنیم — وز سر گـذشته چارهٔ هـر درد سـر کنیم

مـا را مـحّل رحـم نـدانسـته روزگـار — گر همچو سبحه[1] از همه تن گریه سرکنیم

۳ در نامه شکل زلف تورا می کشیم و بس — گر شرح حالِ درهم خود مختصر کنیم

گـر منّت وظـیفه گـرانـی چنین کـند — ترک وظیفه خـواری فـیض سحر کنیم

۵ یک گـام بـی متـابعتِ او نـمی رویـم — گر سایه را به خـویش رفـیق سـفر کنیم

بـنشین دمـی بـه دیـدهٔ گـوهر فشـان مـا — تـا رشـتهٔ میـان تـو را پـر گـهر کـنیم

۷ خون گریه[2] را به کام دل خویش سر دهیم — در سـنگ، آبیـاری تـخم شـرر کـنیم

روی تُنُک بلاست که صد ره شدیم مست[3] — مـا را نـداد رو[4] کـه غـم از دل بـدر کـنیم

۹ در چـارهٔ صـداع زیـاده سـری کـلیم

مشتی ز خاک کوی قناعت به سر کـنیم[5]

۱ - پ: شمع.
۲ - پ: گر اشک. م: گر گریه.
۳ - پ: پست.
۴ - پ: دل.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۶ و در «م» صفحهٔ ۲۴۱ و ۲۴۲ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۲ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۵۱۰

۱ فرصتی کو که دوای دل رنجور کنیم	پنبهٔ شیشهٔ می مرهم ناسور کنیم
طمع خام نشد زآتش حرمان پخته	گر به دوزخ برویم آرزوی حور کنیم
۳ خدمت بزم شراب تو زما می‌آید	می‌توانیم که از گریه گزک شور کنیم
از پی کینهٔ ما تیغ ببندد به میان	ما اگر دست هوس در کمر مور کنیم
۵ زندگی بسکه زبیداد فلک تلخ شده است	خستهٔ به شده را پرسش رنجور کنیم
پرده هرچند فزون، جلوهٔ افشا خوشتر	فهم این نکته زراز دل طنبور کنیم
۷ رختِ صندوق به تابوت نخواهد گنجید	هرچه با خود نتوان برد زخود دور کنیم[1]

چاره زاری است برِ دلبر مغرور کلیم

نتوانیم چورامش به زر و زور کنیم[2]

۱ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۳ این بیت از این غزل آمده است.

۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۹ و ۲۷۰ و در «م» صفحهٔ ۲۴۴ و ۲۴۵ و در «س» صفحهٔ ۲۲۳ آمده است.

۵۱۱

یاعلی*

۱ ماکه پیش از مرگ آسایش تمنّا می‌کنیم   شکوه از بدگردی افلاک بیجا می‌کنیم

چون‌به‌کوی خاکساری سرکشی از سر نهیم   تا هوای خشت بالین را زسر وا می‌کنیم

۳ ما خس سیلاب سوداییم و در[1] سیر سلوک   گر به دریا می‌رویم، ار جا به صحرا می‌کنیم

ترک‌وتجریدی[2]که ماداریم‌بی‌اجرست حیف   چون زنتگ[3] اهل دنیا ترک دنیا می‌کنیم

۵ چاره کم کن تا جفای دهر هم کمتر شود   افگند صد عقده درکار ار یکی وا می‌کنیم[4]

کار فردا را زما امروزمی‌خواهند وما   هرچه را امروز باید کرد فردا می‌کنیم

۷ بسکه هرجا شکوهٔ افلاک و انجم کرده‌ایم   شرمساری می‌کشیم ار سر به بالا می‌کنیم

گر به کنج عزلت از تنهاییم گیرد ملال   ما و عنقا هردو در یک آشیان جا می‌کنیم

۹ خواه صبر و خواه دل، هرچیزگم شد ازکلیم   جمله را در کوچهٔ زلف تو پیدا میکنیم[5]

۱ - م: سودائیم در.
۲ - م: ترک تجریدی.
۳ - پ: ز رشک.
۴ - این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۷ و ۲۸۸ و در «م» صفحهٔ ۲۵۲ و ۲۵۳ و در «س» حاشیه صفحهٔ ۲۳۳ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۵۱۲

۱ شکوهٔ درد تورا کی پیش درمان می‌کنیم / تشنه می‌میریم و شُکر آب حیوان می‌کنیم

بی‌تو تاریک است کشمیر، ای چراغ دیده‌ها / ما سیه روزیم، در شب سیر بستان می‌کنیم

۳ در کمین عیش از بس دیدهٔ بد دیده‌ایم / باده را از چشم ساغر نیز پنهان می‌کنیم[۱]

گل اگر تا سینه در کشمیر می‌آید چه سود / ما که گل از اشک خونین در گریبان می‌کنیم

۵ ماجرای دیده می‌گوییم پیش سیل اشک / ابلهی بین، شکوهٔ کشتی به طوفان می‌کنیم

از ظفرخان بود آن جمعیّت و طرح غزل / با که دیگر زلف معنی را پریشان می کنیم[۲]

۷ تا تو رفتی دل به فکر[۳] خویشتن افتاده است / سر چو می‌بازیم آنکه فکر سامان می‌کنیم

بادهٔ کشمیر از بزم تو صاحب نشأه بود / بی تو ما خاطر نشان می پرستان می‌کنیم

۹ داغ می‌ماند کلیم ار لاله‌زار ازدست رفت
هرچه دشواراست مابرخویش آسان می‌کنیم[۴]

۱ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: تفکر.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۷ و در «م» صفحهٔ ۲۴۲ و ۲۴۳ و در «س» صفحهٔ ۲۲۱ و ۲۲۲ آمده است.

۵۱۳

۱ بار ناموسی نداریم، از پی دل می‌رویم   از تهی پایی چه بی اندیشه در گل می‌رویم
هرگز از سرگشتگی راهی به سر ناورده‌ایم   مضطرب هرسو چومرغ‌نیم‌بسمل می‌رویم
۳ طالع وارون ما از بس به پستی[۱] مایل است   پااگر در سنگ بگذاریم در گل می‌رویم
چون‌خس‌وخاشاک‌سیلاب‌ایمنیم‌ازگمرهی   مـابه‌دوش‌راهـبردایـم‌به‌منزل‌می‌رویم
۵ یاد ما می‌کن گهی، پُر بارِ خاطر نیستیم   با همه دیر آمدنها زود از دل می‌رویم
نیست خاشاک وجود ما جدا از سیل غم[۲]   ما خس و خاریم امّاکم به ساحل می‌رویم
۷ فیض‌کوی‌می‌فروش این‌بس‌کزآسیب خمار   بر درش دیوانه می‌آییم و عاقل می‌رویم
جوشن تدبیر از بر کنده و آسوده‌ایم   راه اگر دارد خطر ما نیز غافل می‌رویم
۹ رنگ خون ما نخواهد رفت[۳] از دستش کلیم
این حنا تا هست کی از یاد قاتل می‌رویم[۴]

۱ - پ: سستی.
۲ - م: اشک.
۳ - م: رفتن.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۷۳ و در «م» صفحهٔ ۲۴۷ و در «س» صفحهٔ ۲۲۵ آمده است.

۵۱۴

۱ از هر طرف که تازند، ما صید سر براهیم — یکسو شدن ندانیم، خاک چهار راهیم

هر چند ابر رحمت روی کسی نبیند — بهتر شناخت ما را زان رو که رو سیاهیم

۳ در وادیی که خضرش ازتاب‌تشنگی سوخت — میرابِ جوی اشکیم، سایه نشین آهیم

آن‌می‌که‌مست‌ازاوییم[1] نه‌جام‌دیده‌نه‌خم[2] — مانندشمع‌سرخوش‌زان‌چشم‌خوش‌نگاهیم

۵ احوال مادگرگون‌از جزر و مدّ مستی‌است — گاهی چراغ شامیم، گه شمع صبحگاهیم

گرد از دل رمیده تا کی به خون بشوییم — نه چشم عاشقانیم، نه خاک رزمگاهیم[3]

۷ از دستهای بالا پای کمی نداریم — برق ستم ز هر سو سر می زند، گیاهیم

بی برگی تجرّد کس را سبک نسازد — ما دانه را پناهیم[4] هر چند برگ کاهیم

۹ ما راکلیم چندان دلبستگی به جان نیست

بر خون خویش دایم بی مدّعی گواهیم[5]

۱ - پ: ازویم.
۲ - پ: جم.
۳ - م: دامگاهیم.
۴ - پ: نیابیم.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۸۹ و ۲۹۰ و در «م» صفحهٔ ۲۵۹ و در «س» صفحهٔ ۲۳۴ و ۲۳۵ آمده است.

۵۱۵

۱ جنس کساد چار سوی ناروایییم — گویی به شهر دلشکنان مومیاییم

در پرده بهتر است نمودِ وجود من — رنگ خجالتم چه بود خود نماییم

۳ فقرم ز چهره رنگ سیاهی نشُسته است — در کنج بی‌کسی شب بی روشناییم

چین جبین به کس نفروشد کمال من — با نیک وبد چو آینه خوش آشناییم

۵ تغییر وضع اگر همه یکدم بود خوش است — در حسرت ترقّی تیر هواییم

چون شیشه رنگ خجلتم ازچهره ظاهراست — سامان پذیر گردد اگر بینواییم

۷ قحط نمک به کان ملاحت فتد اگر — خوبان کنند چارهٔ داغ[1] جداییم[2]

فکرم ز بحرِ فیض گدایی است گنج بخش — هر جا سفینه‌ای است[3] پر است ازگداییم

۹ جنس کساد خود به ره سیل برده ام — دارد روایی ز قفا ناروایییم[4]

در راه خاکساری و افتادگی کلیم
چون جادهٔ[5] ندیده کسی نا رساییم[6]

۱ – پ: چاره زداغ.
۲ – این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۳ – پ: سفینه است.
۴ – این بیت در «پ» نیست و این بیت از این غزل در «ح» صفحهٔ ۲۳۳ آمده است.
۵ – پ: جاده‌ام.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۶۶ و در «م» صفحهٔ ۲۴۲ و در «س» صفحهٔ ۲۲۰ آمده است.

۵۱۶

۱ نگسسته[۱] عهدِ صحبت، می از هوای باران — آری همیشه باشد برق آشنای باران

در روز ابر باید ساغر شمرده خوردن — یعنی بود برابر با قطره های باران

۳ افگنده اند برآبر مستان سر برهنه — همچون حباب دستار در رونمای باران

در کشور گلستان گلبن اگر چه شاه است — از گل گرفته کاسه، باشد گدای باران

۵ بیدادِ پاک طینت بر دل گران نباشد — بر سینه می توان خورد تیر جفای باران

در گلستان کشمیر هر روز کامیاب است — چشم از جمال ساقی، گوش از صدای باران

۷ میخانه آستانش گل شد ز سجدهٔ ما — از بسکه هست ما را در[۲] سر هوای باران

سازم به آب حیوان، گاهی که می نباشد — در خشکسال باشد شبنم به جای باران

۹ ساقی به می پرستان دارد کلیم دایم
احسان بی تقاضا، همچون عطای باران[۳]

۱ - پ: نگسست.
۲ - پ: بر.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۶ و ۲۹۷ و در «م» صفحهٔ ۲۶۴ و در «س» صفحهٔ ۲۳۸ آمده است.

۵۱۷

۱ ای صبا این دل صد چاک به جانان برسان / شانه‌ای تحفه به آن زلف پریشان برسان
به چمن گر گذری ناله‌ای از من بشنو / نغمه‌ای تازه به مرغان خوش الحان برسان
۳ زادِ راهم همه چون دیدهٔ عاشق آب است / می‌رسد ابر تری، مژده به مستان برسان
تا دل آبله ها وا شود از رنج سفر / خضرراهت[۱] شو و خود رابه مغیلان‌برسان
۵ کار اغیار چو از بوسه رساندی به کنار / بهر ما هم نگهی تا سر مژگان برسان
هدف ناوک او باش گرت شوقی هست / آتشی داری در سینه[۲] نیستان برسان
۷ تا کی ای بخت بری چاک[۳] زجیبم به کنار / یک شب هجر مرا نیز به پایان برسان
خون اگر نیست دلا آهن پیکان بگذار / مدد اشک به این دیدهٔ گریان برسان
۹ نوبهار است، کلیم این همه افسرده مباش / تو هم آخر گل اشکی به گریبان برسان[۴]

۱ - پ: راهی.
۲ - پ: آتش سینه خود را به.
۳ - پ: خاک.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۵ و در «م» صفحهٔ ۲۶۲ و در «س» صفحهٔ ۲۳۶ و ۲۳۷ آمده است.

۵۱۸

۱ کاردوران چیست؟ جمعیّت پریشان ساختن — سیل مجبوراست درمعموره ویران‌ساختن

پاک طینت رابه کین کس نباید[1] گرم ساخت — بهر خونریز از طلا شمشیر نتوان ساختن

۳ گر طبیبِ همّت ایّام عیسی دم شود — باید از وی درد فقر خویش پنهان ساختن

ابر اگر از طینت اهل جهان آگه شود — قطره سازی را بدل سازد به پیکان ساختن

۵ ترک دنیاپیش این دنیا پرستان کافری است — چون به کیش هندوان بتخانه ویران ساختن

گریهٔ ما رااگر میرابیِ گلشن دهند — عاجز آید نوبهار از غنچه خندان ساختن

۷ با همه ناقابلی دارد هنرها بخت ما — می تواند از گل و ریحان مغیلان ساختن

بی‌کدورت راحت از گیتی نباید چشم داشت — زان که ناچار است با دود چراغان ساختن

۹ نار پستان دست فرسود هوسها شد[2] *کلیم*

بعدازاین‌خواهیم‌با سیب[3] زنخدان ساختن[4]

۱ - پ: نشاید.
۲ - پ: هوا باشد.
۳ - م: باین سیب.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۳ و در «م» صفحهٔ ۲۶۰ در «س» صفحهٔ ۲۳۷ آمده است.

۵۱۹

۱ تاچند همچوسوفارخندان به خون نشستن   دلتنگ و روگشاده خود را به کار بستن

گر از نسق فتاده است احوال[1] ما چه نقصان   عِقد گهر ز قیمت کی افتد از گسستن

۳ بیماری غم او آن ناتوانی آرد   کز ضعف کس نیارد پرهیز را شکستن

از سیل گریه آخر دل را کدورت افزود[2]   آورد رو سیاهی اخگر[3] به آب شستن

۵ درگوشم‌این دُرِ پنداز پیرگوشه‌گیری است[4]   دام است صحبت خلق، باید ز دام جستن

گفتی کزین تک و دو کی می رسی به آرام؟   روزی که زیر تیغش، روزی شود نشستن

۷ درملک خاکساری رسمی است اهل دل را   در صدر هر چه‌گم شد، از[5] آستانه جستن

دنیاخیال وخوابی‌است، وین[6] خواب‌نزد دانا   آسایشی ندارد بهتر ز چشم بستن

۹ باشد کلیم اگر چه شیشه دل و تُنُک ظرف
چون توبه تاب دارد در بستن و شکستن [7]

۱ – م: فتاده احوال.
۲ – م: گریه افزود آخر کدورت دل.
۳ – پ: آخر.
۴ – پ: گوشه گیر است.
۵ – پ: در.
۶ – پ: این
۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۹ و در «م» صفحهٔ ۲۶۶ و در «س» صفحهٔ ۲۳۹ آمده است.

۵۲۰

۱ مگو ناصح، که نتوان از رخ جانان نظر بستن   بسی مشکل بود بر روی صاحبخانه دربستن

به از مو نیست دستاری سرِ مابی‌دماغان را   که هرگه واشود، بازش نمی‌باید ز سر[1] بستن

۳ رمق در کس نمی‌ماند کمر[2] گاهی که بگشایی   میان بگشودنت باشد به خون ما کمر بستن

به سعی خویشتن هرگز نگردی نیکبخت ای دل   تمـام عمر اگر بـال هما خواهی به سر[3] بستن[4]

۵ ز روی سهو بر مرهم نیفتد دیدهٔ داغم   چنین باید، بلی، از روی نامحرم نظر بستن

ره فیض ازل رهزن ندارد، خصم گو بنشین   که از کوشش نیارد کس ره آب گهر بستن

۷ سخن بخشد حیات جاودانی اهل معنی را   همین باشد کلیم از شاعریها طرف بر بستن[5]

سکندر، سد نمی‌بستی که نامش در جهان ماند

دو مصرع را توانستی اگر بر یکدگر بستن[6]

۱ - پ: بسر.

۲ - م: میان.

۳ - پ: بپر.

۴ - تنها این بیت از این غزل در «ح» صفحهٔ ۲۳۶ آمده است.

۵ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.

۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۴ و ۲۹۵ و در «م» صفحهٔ ۲۶۱ و در «س» صفحهٔ ۲۳۶ آمده است.

۵۲۱

۱ کمراز تار جان باید بر آن نازک میان بستن
کی‌ازهررشته‌ای‌آن‌دستهٔ گل می‌توان بستن

به زور رعشهٔ شوق، اضطرابی آرزو دارم
که مغزم رانباشدفرصت‌دراستخوان بستن

۳ به‌روز ار عندلیبم، شام چون پروانه خاموشم
درآن‌کو، صرفهٔ‌من‌نیست‌خواب‌پاسبان بستن

علاج اضطراب دل نمی‌آید ز من، ورنه
به افسون می‌توانم لرزهٔ آب[1] روان بستن

۵ همیشه پیشهٔ من عجز و کار اوست استغنا
ز گلچین در زدن می‌آید و از باغبان بستن

دکان گلفروشم، رونق من موسمی دارد
به خودنتوان‌گل‌داغ جنون رادر خزان بستن

۷ جرس این ناله را از پهلوی دلبستگی دارد
نبایستی ز اوّل خویش رابر کاروان بستن

بنازم‌ترک‌چشمت‌راکه‌خنجربسته‌می‌خوابد[2]
به‌خونریزاسیران‌این‌چنین‌باید‌میان‌بستن

۹ کلیم‌ازیک‌الف‌ز خمش‌چه‌شرح‌شکوه‌می‌خوانی[3]
سخن‌کوتاه‌کن،تاکی‌ز حرفی‌داستان‌بستن[4]

۱ – م: لرزه بر آب.
۲ – پ: که ترکش بسته میخواهد.
۳ – پ: الف زخم اینهمه بهر چه مینالی.
۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۷ و ۲۹۸ و در «م» صفحهٔ ۲۶۴ و در «س» صفحهٔ ۲۳۸ آمده است.

۵۲۲

یاعلی*

۱ چیست کارم؟ زخم کاری هر زمان برداشتن — وز خدنگ جور او زخم سنان برداشتن

درکتاب صنع یزدانی خیانت کردن است — سرو من جزو کمر را از میان برداشتن

۳ می‌توانم آب بردارم ز جوی کهکشان — لیک نتوانم ز خوان خلق نان برداشتن

درثبوت‌بردباری عاشقان رامحضری است — چون هدف از هرستمکاری‌نشان برداشتن

۵ کعبهٔ‌عشق تو را خوف و خطر در راه نیست — آب اگر نبود توان ریگ روان برداشتن

گر نباشم لایق برداشت،بتوانم فگند[1] — یک رهم از خاک خواری می‌توان برداشتن

۷ ضعف در بیماری عشقت بجایی می‌رسد — کآستین نتوان ز چشم خونفشان برداشتن

کامجویان را گریزی نیست از جور سپهر — هر که گلچین بایدش از باغبان برداشتن

۹ بردباری چیست؟ جور ازدشمنان‌بردن کلیم
ورنه جان پروردن‌است‌ازدوستان‌برداشتن[2]

۱ - پ: برداشتن بفکن مرا.

۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۲ و در «م» صفحهٔ ۲۶۲ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۴۰ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۵۲۳

۱ سفر نیکوست، امّا نه ز کوی دلستان رفتن | به سان شمع هم در بزم باید از میان رفتن
نقاب غنچه بگشاده، می و معشوق آماده | عجب گر زنده‌رود اکنون تواند زاصفهان رفتن
۳ زجوش گل نگنجد آشیان ما[1]، زهی طالع | که در فصل چنین می‌بایدم زین گلستان رفتن
نه تاراج خزانی بود و نه آسیب خار اینجا | بجز آوارگی باعث چه بود از آشیان رفتن
۵ جدایی از خم زلفت دل بی صبر و طاقت را | بسی مشکل بود چون مفلس از هندوستان رفتن[2]*
دل و جان، صبر و طاقت جمله می‌مانند و می‌باید | ره خونخوار هجران تو را بی کاروان[3] رفتن
۷ تو خود رفتی کلیم امّا گران مژگان بر گشته
تو را تکلیف برگشتن کند، کی می‌توان رفتن؟[4]

۱ - پ: نگنجید آشیان من.
۲ - این بیت در «پ» نیست و در «م» بیت سوم است و در «ح» صفحهٔ ۲۳۵ این بیت از این غزل آمده است و در «س» این بیت به خط شاعر به غزل اضافه شده است.
۳ - پ: با کاروان.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۲ و ۲۹۳ و در «م» صفحهٔ ۲۶۰ و در «س» صفحهٔ ۲۳۵ آمده است.

۵۲۴

۱ برتر از خورشید شد کار سخن — شب ندارد روز بازار سخن

نارساییهای انداز همه — از بلندیهای دیوار سخن

۳ عرش کرسی مینهد در زیر پای — تا گلی چیند ز گلزار سخن

منکر هر مذهب و ملّت[۱] که هست — بر نمی‌خیزد به انکار سخن

۵ بهر بازوی هنرنوشته‌اند — هیچ تعویذی چو طومار سخن

چون قلم از خویش سرها بر تراش — سر بسی خواهد سر و کار سخن

۷ غرق بحر حیرتم دایم کلیم — گرچه با این قدر و مقدار سخن[۲]

غیر یارانی که مضمون می‌برند — کس نمی‌بینم خریدار سخن

۹ میرزای ما[۳] جلال الدّین، بس است — از سخن سنجان طلبگار سخن

راستیِ طبعش استاد من است
کج نهم بر فرق دستار سخن[۴]

۱ - پ: ملت و مذهب.
۲ - این بیت در «پ» بیت آخر است.
۳ - م: میرزایی با.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۹ و ۳۰۰ و در «م» صفحهٔ ۲۶۵ و در «س» صفحهٔ ۲۳۹ آمده است.

۵۲۵

۱ شب عید است و می‌باید در میخانه واکردن | به می خشکیِّ زهدِ روزه‌داران را دواکردن

صراحی گر چنین پیوسته خواهد در سجود آمد | به یک شب طاعت سی روزه[۱] را خواهد قضا کردن

۳ ز ماه عید بی ابروی ساقی کار نگشاید | به یک ناخن گره نتوان ز کار عیش واکردن

ستم باشد کشیدن جام می را یک نفس بر سر | به یک دم این چنین آیینه‌ای رابی صفاکردن

۵ نیابی مستحق‌تر از من مخمور ای ساقی | زکوة فطر می رطل[۲] گران باید جدا کردن

خمار باده در چشمم سیه کرده است عالم را | بیا ساقی که وقت شام باید روزه وا کردن

۷ مرا بیتابی مژگان او می‌سوزد از غیرت | ز چشمانش جدا ناگشتن و رو بر قفا کردن

گرو از ما برد در تیره‌روزی و پریشانی | چرا زلفت به جد دارد شکست کار ما کردن

۹ چنان کز هر مژه ناید دواندن ریشه در دلها[۳] | ز هر چشمی نمی‌آید نگاه آشنا کردن

کجا هر بی‌بصیرت را رسد این کحل بینایی | فلاطون میتواند خشت خم را توتیا کردن

۱۱ فزون از پایهٔ خود هیچکس پستی نمی‌بیند | فلک هرگز نخواهد نیشکر را بوریا کردن

درین دریای بی ساحل، **کلیم** از ما[۴] چه می‌آید

زکار افتاده اینجا بازوی موج از شنا کردن[۵]

۱ – پ: سی روز.
۲ –پ: رطلی.
۳ – م: بر دلها.
۴ – پ: من.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۶ و در «م» صفحهٔ ۲۶۳ و ۲۶۴ و در «س» صفحهٔ ۲۳۷ و ۲۳۸ آمده است.

٥٢٦

١ به سینه ناوک غم تا به کی روان کردن   چه ذوق رو دهد از آینه نشان کردن

دلا به گلشن حسن معاش می‌باید   به قدر پایهٔ پرواز آشیان کردن

٣ قفس فراخ اگر گشت، گلستان نشود   بجاست شکر و شکایت ز آسمان کردن

غذای ماست فریبِ سراب نومیدی   مگو به هیچ قناعت نمی‌توان کردن

٥ تو را چنین که سرو برگ بدگمانی هست   چرا نداری پروای امتحان کردن

مسلّم است به دل درد عمرکاهِ تو را   ز جان نهفتن وپنهان زلب فغان کردن

٧ چنین که قبلهٔ خود کرده‌ایم دنیا را   نشان کفر بود پشت بر جهان کردن

زمانه رابه تو یک رنگ می‌کند از دل[1]   به نزد جهل فروشان هنر نهان کردن

٩ جفای خار نه از بهر گل کشید کلیم

رساند مشق تنزّل ز باغبان کردن [2]

١ - پ: اول.

٢ - این غزل در «پ» صفحهٔ ٢٩٥ و ٢٩٦ و در «م» صفحهٔ ٢٦٣ و در «س» صفحهٔ ٢٣٧ آمده است.

۵۲۷

یاعلی*

۱ باز می‌خارد کفم، خواهم دگر بر سر زدن — این بود از ما به دام عشق بال و پر زدن

از غم آن دل که کم[1] شد، میزنم بر سینه سنگ — چون در این غمخانه کس نبود چه حاصل در زدن[2]

۳ رنج و راحت را تلافی از قفا[3] چون می‌رسد — خار غم در جان[4] شکستن به که گل بر سر زدن[5]

گرچه می‌گویند نیکویی کن و بفگن در آب — حیف باشد خاک پایش را به چشم تر زدن

۵ کم خریداری برای ما هنر باشد نه عیب — کی توان بهر کسادی طعنه بر گوهر زدن

دعوی فهمیدگی دارد گواهان زان یکی است — نزد مردم لاف از فهمیدگی کمتر زدن

۷ ای که دلگیر از حیاتی، یاد از پروانه گیر — از ملال زندگانی سینه بر خنجر زدن

درحق آن قامت دلکش وصیّت کرده است — وقت رفتن شمع رعنایی و گل بر سر زدن[6]

۹ دستهایم چون فلاخن هردو بی‌سرپنجه شد — از تأسف تا به کی بتوان به یکدیگر زدن

آنکه حرف از بیم بد نامی نزد با ما کلیم
نیکنامی باشدش با مدّعی ساغر زدن[7]

۱ - پ: گم.
۲ - این بیت در «پ» و «م» بیت سوم است.
۳ - «پ» و «م»: از عقب.
۴ - «پ» و «م»: در پا.
۵ - این بیت در «پ» و «م» بیت هشتم است.
۶ - این بیت در «پ» و «م» بیت دوم است.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۷ و در «م» صفحهٔ ۲۶۰ و ۲۶۱ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۸ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۵۲۸

یاعلی*

۱ حسن اگر این است ناصح همچو ما خواهد شدن چوب تر آخر به آتش آشنا خواهد شدن

از دم تیغ است سیر مرغ بسمل تا به خاک دل گر از دست تو بیرون شد کجا خواهد شدن

۳ هر درِ نگشوده‌ای دارد ز استغنا کلید همچنانش واگذاری گر تو[۱] وا خواهد شدن

یک ره ار دستم به دامان تو گردد آشنا پنجهٔ من بر سرم بال هما خواهد شدن

۵ بیشتر هرچند بر کام جهان چسبیده‌ای بیشتر ار دستت از[۲] رنگ حنا خواهد شدن

چون کشی خنجر به قتلم، بر میان دامن مزن دامن آلودن به خونم خونبها خواهد شدن

۷ بهر هر کامی اگردانی چه منّت می‌کشی کام دنیا برتو کام اژدها خواهد شدن [۳]

می‌رود تا کوکب بخت مرا آتش زند هر شرر کز صحبت آتش جدا خواهد شدن[۴]

۹ دستگیران را زبس چرخ زبون کس[۵] دشمن است هر کجا خاری است در پای عصا خواهد شدن[۶]

در هوای شمع رویت ای چراغ دیده‌ها کی[۷] تن فانوس پیراهن قبا خواهد شدن [۸]

۱۱ گر فلک زین گونه بر ما تنگ می‌گیرد کلیم
وسعت آباد جهان چشم گدا خواهد شدن [۹]

۱ - پ: واگذار ایدل که.
۲ - «پ» و «م»: بیشتر از دست چون.
۳ - این بیت در «م» بیت ما قبل آخر است.
۴ - این بیت در «پ» بیت ما قبل آخر است.
۵ - م: کش.
۶ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۶ این بیت با بیت بعد از این غزل آمده است.
۷ - م: در. ح: بر.
۸ - این بیت در «پ» نیست.
۹ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۱ و در «م» صفحهٔ ۲۶۲ و ۲۶۳ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۸ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۵۲۹

۱ نصیب ماست زیان بر سر زیان دیدن / گلی نچیدن و دیدار باغبان دیدن

غبار کوی تنزّل به دیده تا نکشی / نمی‌توانی مسند در آستان دیدن

۳ خدا نصیب کند دیده‌ای که بتوانی / به روشنایی او سود در زیان دیدن

غبار کلفت او چشم را زیان دارد / جهان به دیدهٔ پوشیده می‌توان دیدن

۵ متاع قافلهٔ هستی آنچه خواهی هست / ولی تو گرد توانی ز کاروان دیدن

ز صدق دوستی آنکس که بهره‌مند بود / شکسته دل شود از مرگ دشمنان دیدن

۷ تو گر نباشی کج بین، چگونه آید راست / ز خاک بودن و خود را بر آسمان دیدن

غبار جامه گر از تن رود به صیقل فقر / توان در آینهٔ جسم روی جان دیدن

۹ نظارهٔ دل پر خون ز چاک سینه کلیم

بود ز رخنهٔ دیوار گلستان دیدن[1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۱ و در «م» صفحهٔ ۲۶۷ و در «س» صفحهٔ ۲۴۰ و ۲۴۱ آمده است.

۵۳۰

۱ اگر مرد رهی نعلین خار سعی درپاکن | قدم از سرکن و سودای منزل را ز سر واکن

ز مجنون کم نه‌ای، روز سیاه درهمِ خود را | به وادی شکیبایی خیال زلف لیلا کن

۳ نه‌مردصدمهٔ‌عشقی، زسرحدّ هوس مگذر[1] | هوای صید دریا داری از ساحل تماشاکن

به حرفی می‌توانی ساخت[2] کارشوریختان را | تبّسم رابگو مشتی[3] نمک درزخم سودا[4] کن

۵ طریق زندگی با دوستان بنگرچه سان باشد | تو را هرگاه می‌گویند با دشمن مدارا کن

بهشتی جز دل آگاه در عالم نمی‌باشد | هوای جنّت ار داری به طبع اهل دل جاکن

۷ دلا گرچه رفیقی در ره عزلت نمی‌باید | نمی‌گویم‌که تنهاباش، همراهی به‌عنقا کن[5]

بود کفر طریقت در پی گم گشته گردیدن | اگر داری دماغ جستجو آرام پیدا کن

۹ مشو چون غنچهٔ گل‌خود نگهبان خردهٔ خود را | گرت نقد سرشکی هست در دامان صحراکن

اگر سودا بلند افتاد ازین بهتر چه می‌باشد
کلیم از بهر خود رو فکر یار سرو بالاکن[6]

۱ - پ: بگذر.
۲ - پ: می‌توان نی ساخت.
۳ - م: مشت.
۴ - پ: در زخم دلها. م: دیگ سودا.
۵ - پ: همراهی عنقا.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۸ و در «م» صفحهٔ ۲۶۴ و ۲۶۵ و در «س» صفحهٔ ۲۳۸ و ۲۳۹ آمده است.

۵۳۱

۱ بـه عـالم از سـر کـلک وزارت در فشانی کـن
بـر اوج قـدر، دایـم کـار فـیض آسمـانی کـن
بزرگـان را بـه قـدر کـاردانـی کـار می افتد
دل بـیدار داری، مـملکت را پـاسبانی کـن
۳ رضای خلق و خالق چون‌عنان هرگه‌به دست آمد
سـوار تـوسن تـوفیق بـاش و کـامرانی کـن
زفـیض لطـف[1] شـاهنشه بهار عـالم افـروزی
جهان را تازه رو همچون زر شاه جهـانی کـن [2]
۵ زبستـان عـقیدت نـوبرِ اخـلاص مـی چینی
فلک راهم صـلایی زن، جهـان را میهمـانی کـن
بـر اوج رفـعتی هـر گـاه اختـر در گـذر بینی
دعـا بـهر دوام دولت صـاحبقرانـی کـن
۷ رسـوم مـردمی نـو مـی کـنی دیگـر چرا گـویم
به شکر قرب شاهنشه به دوران[3] مهربـانی کـن
طلای من سیه تاب‌است و سیم ما[4] مس اندوده[5]
چو روی خود فروشی نیست‌اینجا قدردانی[6] کن
۹ زبان خیر خواهی غیر ازیـن حـرفی نـمی‌گوید
دل از خود شاد دار و در دو عالم شادمانی کن
سخن را صاحبی، اهل سخن را قـدوه‌ای آمـد
کلیم از پشت گرمی بعد ازین آتش بیـانی کـن[7]

۱ - پ: قرب.
۲ - این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۳ - پ: بمردم.
۴ - م: من.
۵ - پ: اندود.
۶ - پ: نیست، قدردانی.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۰ و در«م» صفحهٔ ۲۶۶ و در «س» صفحهٔ ۲۴۰ آمده است.

۵۳۲

۱ دلا بـــار وجـــود از خـــویش افگـــن　　　دریـــن ره کـــاری آخـــر پـــیش افگـــن

تــو صــید عـالم قـدسی، در ایـن دشت　　　کــمند وحــدتی بــر خــویش افگــن

۳ دلِ آســـوده را در خـــون فـــرو بـــر　　　بـــر آن مژگـــان کـــافر کـــیش افگـــن

مگـــر در خـــواب بـینی روی راحـت　　　چـو گـل بسـتر بـه روی نـیش افگـن

۵ بـــر آن پســتی کــه دارد قــصر شـاهی　　　نـــظر از کـــلبهٔ درویـش افگـــن

بــه ره گــر پــیش پــای خـود نـبینی　　　گــنه بــر عــقل دور انــدیش افگـــن

۷ اگـــر سرمـــایهٔ خونـــابه کـــم شـــد　　　دلا زان لب نـــمک بـــر ریش افگـــن

گـــر از تقصیرهـــا داری خجـــالت　　　ســـر از شـــمشیر او در پـــیش افگـــن

۹ کـــلیم از فکـــر آن لبهـــای پـــر شـــور

نـــمک در دیگ ســـودا بـــیش افگـــن[1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۵ و در «م» صفحهٔ ۲۶۳ و در «س» صفحهٔ ۲۳۶ آمده است.

۵۴۳

یاعلی*

۱ شکارگاه معانی است کنج خلوت من / زه کمان[1] شکارم، کمند وحدت من

خدنگ خامه چو پر از بنان من یابد / خطا نمی‌شود از صید تیر فکرت من

۳ ز دور گردی جایی رسم[2] به دشت خیال / که گم شود ره طی کرده گاهِ رجعت من

چگونه معنی غیری برم که معنی خویش / دوبار بستن، دزدی است در شریعت[3] من

۵ زشوق شاهد معنی همیشه همچو دوات / به راه عالم بالاست چشم حیرت من

هلاک گوهر قدر خودم که شیشه به سنگ / اگر خورد شکند در میانه قیمت من

۷ اگر به چاه درافتم رسم به اوج کمال / زسازگاری افتادگی به طینت من

مسافتی است که صد عقده سدّ ره دارد / میان سبحهٔ تزویر و دست همّت من

۹ کفن به خلوت گور است برگ و سامانی / به این غبار نیالوده کنج عزلت من

از این که دست امیدم کلیم کوتاه است
خدا معانی بر جسته داد[4] قسمت من[5]

۱ - م: کمند.
۲ - پ: روم.
۳ - م: طبیعت.
۴ - م: داده.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۰ و ۳۰۱ و در «م» صفحهٔ ۲۶۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۹ به خط شاعر و بارقم طالب کلیم آمده است.

۵۳۴

۱ هر دم مشو سوار به عزم شکار من — آتش مزن به خانهٔ زین، شهسوار من

کوتاه گشت از همه جا رشتهٔ امید — از بسکه روزگار گره زد به کار من

۳ پژمرده گشته[۱] گلشن عیشم چنان که نیست — یک گل درو که خنده زند بر بهار من

شد سینه چاک و سوزن مژگان تو دمی — چون رشتهٔ سرشک نیامد[۲] به کار من

۵ صحرا کنون خوش است که از فیض گریه‌ام — رویده سبزه چون مژهٔ آبدار من

زنگار گیرد آینه گر در بغل نهم — از بس مکدّر است دلِ پر غبار من

۷ آیینه ای است جام و تو حیران خویشتن — ساغر از آن زکف ننهی میگسار من

خم گرچه سالها به فلاطون نشسته است — دور از لبت نکرد علاج خمار من

۹ گرم است بسکه تربتم از سوز دل کلیم

شمع از دو سر گداخته شد بر مزار من[۳]

۱ - «پ» و «م»: گشت.

۲ - پ: نیاید.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۳ و ۲۹۴ و در «م» صفحهٔ ۲۶۱ و در «س» صفحهٔ ۲۳۵ و ۲۳۶ آمده است.

۵۳۵

۱ نه همین می رمد آن نوگل خندان از من
می کشد خار درین بادیه دامان ازمن

با من آمیزش او، الفت موج است و کنار
روز و شب بامن و، پیوسته گریزان ازمن

۳ قمری ریخته بالم به پناه که روم
تا به کی سرکشی، ای سرو خرامان از من

به تکلّم، به خموشی، به تبسّم، به نگاه
می توان برد بهر شیوه دل آسان از من

۵ نیست پرهیز من از زهد که خاکم بر سر
ترسم آلوده شود دامن عصیان ازمن

گرچه مورم ولی آن حوصله را هم دارم
که ببخشم، بود ار ملک سلیمان از من[1]

۷ اشک بیهوده مریز این همه از دیده کلیم
گرد غم را نتوان شست به طوفان ازمن[2]

۱ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۵ این بیت از این غزل آمده است.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۴ و در «م» صفحهٔ ۲۶۱ و در «س» صفحهٔ ۲۳۶ آمده است.

۵۳۶

۱ هیچ کاری بر نمی آید ز دست تنگ من گرنه جنگی نیست دامان تو را با چنگ من
طینتم بر عاریتهای جهان چسبیده نیست[1] گر ز رویم گرد افشانی[2] بریزد رنگ من
۳ تیره‌روز انیم، مار ااخترطالع‌یکی‌است گرشکست‌زلف‌زین‌سان‌خیره‌شددرجنگ‌من[3]
بسکه خرسندم زکنج فقر، کآسیبش‌مباد نعمت الوان بود غمهای رنگارنگ من
۵ با همه کم فطرتی دارم زهمّت گوشه ای در نیاید هیچگه دنیا به چشم تنگ من
کام دنیا چیست کز ناکامیش باشد هراس آخر این رنگ حناگو رفته‌باش از چنگ‌من
۷ شیشهٔ خود را که می آرد به سنگ مازنند
کس به جنگ من نمی‌آید کلیم از ننگ من[4]

۱ - پ: چسبیده است.
۲ - پ: گر فشانی گرد از رویم.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۵ این بیت از این غزل آمده است.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۲ و در «م» صفحهٔ ۲۶۰ و در «س» صفحهٔ ۲۳۵ آمده است.

۵۳۷

۱ نیامد نخل آه از سینهٔ پر داغ من بیرون
نکرداین سرو هرگز سر زدیوارچمن بیرون
درین‌محنت[1]سراچون‌نال‌اگرچاهت‌وطن‌باشد
به فرقت تیغ اگر بارد نیایی از وطن بیرون
۳ فلک جام مرادم کی دهد، گر آید از دستش
برد پیمانهٔ داغ از حسد[2] از دست من بیرون[3]
غمِ افشای رازم نیست در بزمش، که می دانم
زبس دلبستگی ناید زبزم او سخن بیرون
۵ گلی را باش بلبل کاو نقاب از رخ چو بگشاید
کند از شرم اوّل باغبان را از چمن بیرون
به فکر خاتم لعل لبت[4] هرگاه می افتم
نمی آرم به سان خاتم،انگشت از دهن بیرون
۷ نمی‌دانم *کلیم* از حسرت روی که بود امشب
که می شد هایهای اشک شمع از انجمن بیرون[5]

۱ - م: ماتم.
۲ - م: داغ حسد.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۶ این بیت از این غزل آمده است.
۴ - پ: لبش.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۲ و ۳۰۳ و در «م» صفحهٔ ۲۶۶ و ۲۶۷ و در «س» صفحهٔ ۲۴۰ آمده است.

۵۳۸

۱ کس نمی‌گیرد دگر در رهن صهبا پیرهن — از تو چاک، ای دست بیتابی و از ماپیرهن
بی تو ضعفم قوّتی دارد که مانند حباب — باز می افتم اگر بر دارم از جا پیرهن
۳ شب قبای صبر دلها چاک شد چون آمدی — همچو شمع خلوت فانوس یکتا پیرهن
از زکوة سنبلستان تار زلفی ده به باد — پاره زین امّید می سازند گلها پیرهن
۵ در میان پا گر[۱] نیارد گرم خوییهای داغ — با همه نسبت نمی چسبد بر اعضا پیرهن
نیست تار و پود راحت در لباس روزگار — یک به یک را آزمودیم، از کفن تا پیرهن
۷ سخت جانی بسکه از پهلوی ما اندوخته — کار جوشن می کند بر پیکر ما پیرهن
خرقهٔ عریانی از دست جنون[۲] پوشیده ام — قامتم هرگز نخواهد راست شد با پیرهن
۹ جامه پوشاندن یتیمان را مسلمانی بود — دختر رز را بپوشانم ز مینا پیرهن

گاه عریان‌ازجنون چون شمع می گردد کلیم
گاه چون فانوس می‌آید سرا پا پیرهن[۳]

۱ - «پ» و «م»: گر پا.
۲ - پ: دست تو چون.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۲ و در «م» صفحهٔ ۲۶۶ و در «س» صفحهٔ ۲۴۰ آمده است.

۵۳۹

۱ به یغمابرد دین و دل که دست انداز نازست این
نهادم سر به کف من هم، که تسلیم نیازست این
غم جانسوز عاشق از نهفتن فاش می گردد
زخویش آتش بر آوردم، گُل اخفای راز ست این
۳ گیاه و برق را باهم چه آمیزش، سرت گردم
به من آمیختی آخر نشان احترازست این
بلا پرورده‌ای باید که دارش در بغل گیرد
اناالحق گفت اگر منصور، لاف امتیازست این
۵ به این بی برگ و سامانی چو دولاب کهن دایم
سرا پا زاری و اشکم، چه سامان نیازست این
نهال حسرت ماهم بهاری می‌کند آخر
نمود از استخوان مغزم، گل سوز وگدازست این
۷ مبادا سرکشد جایی که‌نتوانیش باز آری
گذشت از کشور دلها، چه مژگان درازست این
چه سوداز‌اشک ریزی، سر به زانوی غم ار ننهی
نداری اجر چندانی، وضوی بی نمازست این
۹ کلیم از هند اگر دستان رفتن می زند ای دل
نداری[1] خارج آهنگش که آهنگ حجازست این[2]

۱ - پ: نسازی.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۸ و ۲۹۹ و در «م» صفحهٔ ۲۶۵ و در «س» صفحهٔ ۲۳۹ آمده است.

۵۴۰

یاعلی*

۱ پیشی ار خواهی، به هرپس مانده همراهی گزین
سربلندی بایدت، دیوار کوتاهی گزین
در ره عصیان هم ای دل همّتی باید بلند
بهتر از شیطان رفیق راه گمراهی گزین
۳ روز از خجلت بکاه، آنجاکه شب مهمان شدی[1]
گر غیوری شیوهٔ شمع سحرگاهی گزین
حرمت این خانه را لایق نباشد هر چراغ
از برای کعبهٔ دل شمع آگاهی گزین
۵ پا چو از درها کشیدی گنج در دامن بیاب
دیده از دنیا چو بستی هر چه می خواهی گزین
تا نمانی از گرانی نا امید، از جذب عشق
از درون جانکاهی، از بیرون رخ کاهی گزین
۷ پادشاهان با نزاکت بار عالم می برند
بار بر عالم گذار و فقر بر شاهی گزین
گردرون لبریز نشتر باشدت از نیش خلق
لب ببند[2] از شکوهٔ کس، مشرب ماهی گزین
۹ رهبر عامی کلیم از وی عصابهتر بود
در طریقت مرشدت گر اوست گمراهی گزین[3]

۱ – م: شوی.
۲ – پ: مبند.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۳ و در «م» صفحهٔ ۲۶۲ و در «ح» صفحهٔ ۲۳۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۶ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۵۴۱

۱ می روم از خود، بیا در انجمن تنها نشین ذوق تنهایی اگر داری بیا با ما نشین

صدر مجلس گر تمنا باشدت، افتاده‌باش همچوگرداز خاکساری آن‌گهی[۱] بالا نشین*[۲]

۳ شب‌چراغ‌افروختن‌ازاهل عزلت‌بد نماست منزوی‌گرمی‌شوی از سایه‌هم تنها[۳] نشین*[۴]

سرکشی با هرکه کردی رام او باید شدن شعله سان از هرکجا برخاستی[۵] آنجا نشین[۶]

۵ طرزو وضع[۷]اهل‌دنیاسربه سرنادیدنی‌است گر فراغت خواهی از ایّام نابینا نشین[۸]

گرد بالای تو ساقی جلوهٔ مستانه بس گه در آغوش من و گه پهلوی مینا نشین

۷ ای‌کلیم از جستجوی کیمیای وصل دوست
گر زبا خواهی نشستن بر در دلها نشین[۹]

۱ - «پ» و «م»: آنزمان.

۲ - این بیت در «پ» بیت چهارم است. این بیت با بیت بعد به خط کلیم در «س» به غزل اضافه شده است.

۳ - م: از خویش نابینا.

۴ - این بیت در «پ» بیت پنجم است.

۵ - پ: برخواستی.

۶ - این بیت در «پ» بیت دوم است.

۷ - پ: طرز وضع.

۸ - این بیت در «پ» بیت سوم است.

۹ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۲۹۲ و در «م» صفحهٔ ۲۵۹ و ۲۶۰ و در «س» صفحهٔ ۲۳۵ آمده است.

۵۴۲

۱ آمد بهار و لشکر گل در رکاب او		صحرا نشین بود سپه بی حساب او
هر نونهال،طفل دبستان گلشن است		هر غنچه‌ای که واشده باشد کتاب او
۳ بلبل به روی گل غزلی را که سر کند		بی دردم ار بدیهه نگویم جواب او
خوش‌آب‌ورنگ‌لاله‌فزون شد، مگر بهار[1]		آمیخت خون توبهٔ ما با شراب او
۵ نرگس به لاله بیند و دارد تأسفی		چون سر خوشی که سوخته باشد کباب او
در هر چمن اگر گل رنگین نشان کند		باران کمی کند نقطِ انتخاب او[2]
۷ بر شاخ از شکوفه فگنده است نوبهار		پیراهن تری که نیفشرده آب او
هر جاکه‌خوشدلی‌است‌زکلفت[3] نشانه‌ای‌است		بنگر به شاهد گل و نیلی نقاب[4] او
۹ با شرم او کلیم چه سازم که همچو گل
هر چند مست گشت، فزون شد حجاب او[5]

۱ - پ: مگر نوبهار.
۲ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۶ این بیت از این غزل آمده است.
۳ - پ: محنت.
۴ - م: قبای.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۴ و در «م» صفحهٔ ۲۶۸ و در «س» صفحهٔ ۲۴۱ آمده است.

۵۴۳

۱ صبح نگردد سفید پیش بناگوش تو　　کز سر طاقت[۱] گذشت آب دُر گوش[۲] تو

گرچه زتمکین حسن کم سخن افتاده ای　　بوسه فغان می کند در لب خاموش تو

۳ بسکه ز رشک کمر تاب خورد طرّه‌ات　　چون به میانت رسد، بگذرد از دوش تو

ایمنی از خلق برد آن مژهٔ جنگجو　　باشد ازو در هراس زلف زره پوش تو

۵ خنده به دریا زند اشک زدامان من　　ناز به سنبل کند زلف در آغوش تو

کینهٔ من پس چرا هیچ زیادت نرفت　　گشته اگر نامم از ننگ فراموش تو

۷ موعظه‌ها راکلیم باشد اگر این اثر

پنبهٔ غفلت دُری است در صدف گوش تو[۳]

۱ - م: طاعت.
۲ - م: در ازگوش.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۴ و ۳۰۵ و در «م» صفحهٔ ۲۶۸ و در «س» صفحهٔ ۲۴۲ آمده است.

۵۴۴

۱ ای کاش صد دل باشدم، ای جان و دل قربان تو
چـون سبحه یک یک بهره مند از کـاوش مژگان تو
مـحراب ابـروی تـو را نـازم کـه پیوسته در او
صفهای طاعت پیش وپس استاده از مژگـان تـو
۳ جـانا کجـا داری خـبر از اشک بـی آرام مـا
چون طفل بد خویی چنین ننشسته در دامان تو
از تـیغ بـی زنهـار تـو یـارب کـدامین بیشتر
بـر سینهٔ مـن زخمهـا، یـا کشـته در مـیدان تـو
۵ شـد خشکسـال عـافیت، کـو تـیر بـاران غـمت
شـاید دلم آبـی خـورد از آهـن پیکـان تـو
زنجیر را گر سر بسر[۱] چشم است بر من ننگرد
از بس مکـرّر گشـته‌ام در گـوشهٔ زنـدان تـو
۷ برگریه‌ات یک ره کلیم، آن شوخ اگر زد خنده‌ای
هر قطره گـوهر مـی‌شود در دیـدهٔ گریـان تـو[۲]

۱ – پ: زنجیر اگر چه سر بسر.
۲ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۳ و در «م» صفحهٔ ۲۶۷ و در «س» صفحهٔ ۲۴۱ آمده است.

۵۴۵

۱ غنچه یکی زجملهٔ خونین دلان تو — رفته فرو به خویش زفکر[1] دهان تو

از بهر کشتن دو جهان آن کمر بس است — شمشیر احتیاج ندارد میان تو

۳ هرجا که فتنه‌ای است در ابروت جا گرفت — بیش از دو خانه گرچه ندارد کمان تو

بد نام بی وفاییم از بسکه می کنم — باسیل اشک خود سفر از آستان تو

۵ بد نام خواندم همه کس، بی گمان بد است — نامی که نگذرد به غلط بر زبان تو

باری زدست بوس مکن منع ما، اگر — تنگ است جای بوسه به کنج دهان تو

۷ بر چرخ، این هلال نباشد که دست حسن[2] — آویخته به طاق بلندی کمان تو

می را نهفته خوردم و مستی نهان نماند — رسوای عالمم زنگاه نهان تو

۹ از ناله‌ات *کلیم* چه حاصل که چون جرس
فریاد رس به هم نرساند فغان تو[3]

۱ - پ: بفکر.
۲ - م: دست چرخ.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۴ و در «م» صفحهٔ ۲۶۸ و در «س» صفحهٔ ۲۴۲ آمده است.

۵۴۶

۱ نه گل شناسم و نه باغ و بوستان بی تو | کـه دیـده در نگشایدبراین[1] و آن بی تو
ز خضرگیرم و ریزم به خاک[2] آب حیات | به زندگی شده ام بسکه سرگران بی تو
۳ درین بهار چو گل از سفر تو هم بازآی | ببین چه می‌کند این چشم خونفشان بی تو
گمان برند که من نیز باتو همسفرم | چنین که می روم از خویش هر زمان بی تو
۵ طـفیلیی[3] که پس از میهمان بجا ماند | چه قدر دارد جان مانده آن چنان بی تو
کجاست فرصت آن کز فراق شکوه کنم | به غیر نام تو نگذشته بر زبان بی تو
۷ هـمه ذخـیرهٔ شبهای تیره روزی رفت | چو شمع سوخته شد مغز استخوان بی تو
به جام و ساغر ما قطره ای نمی‌افتد | اگر نشاط ببارد ز آسمان بی تو

۹ تو همچو تیرِ زکف جسته، رفته‌ای و کلیم[4]
به خود فروشده چون حلقهٔ کمان بی تو [5]

۱ – م: باین.
۲ – پ: گیرم و بر خاک ریزم.
۳ – م: طفیلی.
۴ – م: جسته و رفته کلیم.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۳ و در «م» صفحهٔ ۲۶۷ و در «س» صفحهٔ ۲۴۱ آمده است.

۵۴۷

یاعلی*

۱ ننشستنِ نقشِ امید از نقش بد بسیار به | آیینه را عریان تنی از جامهٔ زنگار به
غوّاص تا دم می زند گوهر نمی‌آید به کف | گوهرشناس‌ارکس بود خاموشی از گفتار به
۳ هرلب که‌بی آهی بود، کم‌از لب چاهی بود | چشمی‌که نبود خونفشان زو[1]رخنهٔ‌دیوار به
گرذرّه‌ای[2] کامل بود به ز آفتابِ ناقص است | گر نیمه باشد خم زمی زو ساغر سر شار به
۵ سر را بود ربطی[3] دگر بامی کدو شاهد[4] بود | گر گنج قارون باشدت دررهن می دستار به
همّت‌به طاقی نِه کز آن دستت نباشد نارسا | پرواز چون کوته بود صد بار از آن[5] رفتار به
۷ دلخستهٔ هجر تو را از وصل می باید دوا | ای چاره سازازبرگ گل‌مرهم‌به‌زخم‌خار به
کاری زمستی در جهان بهتر نمی باشد، ولی | آن هم مکرّر می شود، بیکاری از هرکار به

۹ نتوان‌کلیم‌ازوصل‌می دلشاد درغربت شدن
گرمِی کشی داری هوس، در خانهٔ خمّار به[6]

۱ - پ: از.
۲ - پ: ذرهٔ.
۳ - پ: ربط.
۴ - پ: شاید.
۵ - م: از او.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۶ و ۳۰۷ و در «م» صفحهٔ ۲۷۱ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۴۳ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۵۴۸

۱ ز آتش پنهانِ عشق هرکه شد افروخته | دود نخیزد ازو چون نفسِ سوخته
دلبر بی خشم و کین گلبن‌بی رنگ و بوست | دلکش پروانه نیست شمع نیفروخته
۳ در وطن خود گهر آبله ای بیش نیست | کی به عزیزی رسد یوسف نفروخته
مایهٔ آرام دل چشم هوس بستن است | از طپش آسوده است بازِ نظر دوخته
۵ شاید کآید[1] به دام مرغ پریده زچنگ | گرم نگردد دگر[2] عاشق واسوخته
داروی بیماریش مستی پیوسته است | چشم تو این حکمت از پیش که آموخته
۷ آمد و آورد باز از سر کویش کلیم
بال و پر ریخته، جان و دل سوخته[3]

۱ - پ: آید.
۲ - پ: اگر.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۰ و در «م» صفحهٔ ۲۷۲ و در «س» صفحهٔ ۲۵۲ آمده است.

۵۴۹

۱ برِنـازک میـانت شـیشهٔ سـاعت کـمر بسته
زشـــرم آن ســرین آیـینه دکّـان هـنر بسـته
به‌هم‌پیوستگـــان‌راسخت‌بـــاشدمحنت‌دوری
کـمر تـا ازمیـان رفته، سرین بـار سفر بسته
۳ سکـــوت‌من‌سخن چـین‌ازحـدیثم‌بیشتر دارد[1]
به جانان می فـرستم نـامهٔ نـنوشته سـر[2] بسـته
شکـاری‌نیست‌تیرکج،گـرالمـاسش‌بود پیکـان
دعـاکـاری نسـازد خـویش راگـربراثـربسته
۵ زصوفی دیده پوشیدن به است از خرقه پوشیدن
کسـی را دان کـمر بسته کـه از دنیـا نـظر بسته
به راه عقل می پویم چو دست ازعشق می شویم
بـلی، رفتـار را دانـد غـنمیت مرغ پـر بسته
۷ زشور اشک حسـرت خـانهٔ چشـمی بـود مـارا
نـمک مـانند آن لبهـا بـه روی یکـدگر بسته
نشان مایه داریهـای مـعنی چیست، خـاموشی
متاعی بی گمان بـاشد سـرایی را کـه در بسته
۹ کلیم ازخویش خواهد چید گل در گوشهٔ عزلت
بـه خـارستان پـاها آبـی از دامـان تـربسته[3]

۱ – پ: داند.
۲ – م: پر.
۳ – پ: بربسته. این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۲ و در «م» صفحهٔ ۲۷۴ و در «س» صفحهٔ ۲۴۷ آمده است.

۵۵۰

۱ زخجلت تادل ما را شکسته   بود چون ساقی مینا شکسته

سزاوار جفایت هیچ کس نیست   به راهت خار قدر پا شکسته

۳ زدستت باده ساقی مومیایی است   پر از می کن اگر مینا شکسته

شکست توبه فیروزی[1] و فتح است   کز و شد لشکر غمها شکسته

۵ شکسته خاطری یکسوی و دارم[2]   تنی چون نامه سر تا پا شکسته

دل زارم به سان توبهٔ می   نرست از دست مردم ناشکسته

۷ رواج قمریان از نالهٔ من   چو قدر سرو از آن بالا شکسته

نمازم را درستی نیست هر چند   زبار سجده هفت اعضا شکسته

۹ کلیم اصلاح دل تا چند، گو باش

درست از دیگران، از ما شکسته[3]

۱ - پ: پیروزی.

۲ - پ: یکسوی دارم.

۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۵ و در «م» صفحهٔ ۲۶۸ و ۲۶۹ و در «س» صفحهٔ ۲۴۲ آمده است.

۵۵۱

۱ تاکی خورم غم دل، با نیم جان خسته — دست شکسته بندم، بر[1] گردن شکسته

جمعیّت هواسم، ناید به حال اوّل — گم گشته دانه ای چند، از سبحهٔ گسسته

۳ یک دسته کرده دوران،[2] گلهای نه چمن را — وز آن زهِ گریبان، بر دسته رشته بسته

اهل جهان نهانشان، همرنگ آشکار[3] است — گرد نفاق دلها بر چهره ها نشسته

۵ مشکل زتن بر آید، جان علایق آلود[4] — چسبیده بر غلاف است،شمشیرزنگ بسته

دارم دلی که هرگز، نشکسته خاطری را — بیمار گشته از غم، پرهیز اگر شکسته

۷ دردامگاه‌عشق‌است،[5] جانکاه‌صیدوصیّاد — مرغ پریده از دام، تیر ز صید جسته

از دست هر چه رفته،کم کرده باری از دل — وا یافت است هرکس،گم کرده را نجسته[6]

۹ اشکت کلیم نگذاشت،درنامه‌ها سیاهی

بهر که می فرستی، مکتوبهای شسته[7]

۱ – م: در.
۲ – م: گردون.
۳ – پ: یکرنگ آشکار. م: یکرنگ و آشکار.
۴ – پ: آسود.
۵ – پ: عشقت.
۶ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۷ این بیت از این غزل آمده است.
۷ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۸ و در «م» صفحهٔ ۲۷۰ و در «س» صفحهٔ ۲۴۳ و ۲۴۴ آمده است.

۵۵۲

۱ دل از غم بیش و کمِ تقدیر گذشته   وز نیک و بد عالمِ دلگیر گذشته

پرواز وطن شیوهٔ بال و پر من نیست   عمرم به غریبی چو پَر تیر گذشته

۳ چون در نگری در کف شوریدگی ماست   سر رشتهٔ هرکار ز تدبیر گذشته

امروز به افسون وفا پیش سلام است   ترکی که زما دست به شمشیر گذشته

۵ در راه طلب همّت این هر دو بلند است   آهم ز اثیرا[1]، اشک ز تأثیر گذشته

راه دل و جان غمزهٔ او زد به نگاهی   یک ناوک کاری ز دو نخجیر گذشته

۷ خارم به جگر کاشته و داغ به سینه   در دل چو گل و لالهٔ کشمیر گذشته

در کوی جنون کلبهٔ مانیز نشان است   گامی دوسه از خانهٔ زنجیر گذشته

۹ یکباره کلیم از لب و دندان تو دل کند
طفل هوسش زین شکرو شیر گذشته [2]

۱ - پ: ز اثر.
۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۰ و در «م» صفحهٔ ۲۷۱ و در «س» صفحهٔ ۲۴۵ آمده است.

۵۵۳

۱ هوای سیر گلشن مانده است وبال‌وپر رفته
هوسها کاش می رفتند با عمر به سر رفته
به‌عشق ریشه محکم‌کرده‌ناصح بر نمی‌آید
زسوزن بر نمی آرند خار در جگر رفته
۳ به کوی تیره‌بختی چون قلم‌پایم‌به‌گل مانده
اثر از شعلهٔ آهم‌بدر همچون شرر رفته
شکیب‌بی قراران هم بجای خود نمی آید
نیایی[۱] از سفر تا باز چون عضو بدر رفته
۵ مباداآتش سودای کس زین گونه تند افتد
زجوش‌گریه‌ام‌چشمی‌است‌چون دیگ زسر[۲] رفته
نیم شرمندهٔ یک گام همراهی زدل هرگز
به راهی گر مرا دیده است از راه دگر رفته
۷ میان خاکساران لاف پستی می توانم زد
هوای کرسی زانو مرا از سر بدر رفته
رهم طی گشته اما نیست از منزل نشان پیدا
درین سر گشتگی مانم به زلف تا کمر رفته
۹ به کوی تنگدستی خود زمینگیرم کلیم، امّا
سرشکم بر سر دریا به تاراج گهر رفته [۳]

۱ - پ: نیابی.
۲ - پ: ریگ ز سر. م: دیگ بسر.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۹ و ۳۱۰ و در «م» صفحهٔ ۲۷۱ و در «س» صفحهٔ ۲۴۴ و ۲۴۵ آمده است.

۵۵۴

یاعلی*

۱ دوران زعاریتها دندان زما گرفته … نوبت رسد به نانهم[1]، چون آسیا گرفته

داریم در[2] فراقت اشک بهانه جویی … بد خوی تر زطفل از شیر وا گرفته

۳ صد برق نا امیدی کرده کمین زهر سو … نخل امیدواری هرجا که پا گرفته

بر سفرهٔ زمانه کش غیر استخوان نیست … هرکس دمی نشسته، طبع هما گرفته

۵ صد دستگیرش ار هست، نقش قدم نخیزد … تعلیم خاکساری گویی زما گرفته

تمییز صاف از دُرد دوران نمی تواند … هر آستان نشینی در صدر جا گرفته

۷ با آنکه هر دو زلفش در کشتنم یکی شد … هر تاری از ندامت ماتم جدا گرفته

ریزند خرقه پوشان[3] خون در لباس تقوی … شمشیر این دلیران جا در عصا گرفته

۹ آوارگان ندارند پیر طریق جز ما
هر کس کلیم گم شد[4] همّت زما گرفته[5]

۱ - پ: بنانم.
۲ - م: از.
۳ - م: زهدکیشان.
۴ - پ: شد پیر.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۳ و در «م» صفحهٔ ۲۷۲ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۴۴ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۱ کی صاحب همّت زجهان کام گرفته — عار آیدش ار عبرت از ایّام[1] گرفته
هر چیز که دل باخت به راهش، به از آن برد — جان داده ولی در عوض آرام گرفته
۳ معشوق در آغوش بود طالع مارا — امّا زلبش بوسه به پیغام[2] گرفته
آگاه شود دل که بود کام جهان وام[3] — چون باز دهد هرچه ز ایّام گرفته
۵ با تیره درونان نتوانیم به سر برد — ما را که دل از همدمی جام گرفته
صد شکر که دیدیم پریشان تری از خویش — زلف تو دل جمع زما وام گرفته
۷ زلفت به ره هوش و خرد دام کشیده — چشم از دو طرف گوشهٔ آن[4] دام گرفته
دوران ببرد[5] دادهٔ خود را به مدارا — نو کیسه، حق خویش به ابرام گرفته
۹ راضی است کلیم ار سخنش پست و بلند است
واپس ندهد هرچه ز الهام گرفته [6]

۱ – پ: عبرت ایام.
۲ – پ: ز پیغام.
۳ – م: دام.
۴ – پ: این.
۵ – پ: نبرد.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۰ و ۳۱۱ و در «م» صفحهٔ ۲۷۲ و ۲۷۳ و در «س» صفحهٔ ۲۴۵ آمده است.

۵۵۶

۱ نمک ز گریه و تأثیر از فغان رفته — دعا اثر نکند گر بر آسمان[1] رفته
دهان تنگ تو گاهی به چشم می آید — کمر کجاست که یکباره ازمیان رفته
۳ دل شکفته نمانده است در جهان،ورهست — گلی است چیدنش ازیاد باغبان رفته
چگونه سیل به زنجیر موج بند شود — مگوی پند که مارا زکف عنان رفته
۵ همه به قدر ادب بهره می برند زدوست — مزاج فهم به مسند ز آستان[2] رفته
بهار رفت و گلی در چمن نمی‌شکفد — صبا به سجدهٔ آن خاک آستان رفته
۷ زبسکه پیروی خلق گمرهی آورد — نمی رویم به راهی که کاروان رفته

کلیم لاف زبان آوری مزن چندین
که شمع آخر ازین بزم بی زبان رفته[3]

۱ - پ: بآسمان.
۲ - پ: ز مسند بر آستان.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۶ و در «م» صفحهٔ ۲۶۹ و در «س» صفحهٔ ۲۴۳ آمده است.

۵۵۷

۱ آمد آن هوش ربای دل کار افتاده / زلف آشفته به پایش چو نگار افتاده

حسرت ناوک او می کشدم،این چه بلاست / که اگر تیر خطا گشته، شکار افتاده

۳ همرهان دشمن‌ومن‌بی‌کس‌ورهزن‌در پیش[1] / دستم از کار فرومانده و بار[2] افتاده

نامه‌ام[3] کاغذ آتش زده را می‌ماند / جابجا اشکِ چو افشانِ شرار افتاده

۵ حسن در کسوت[4] یکرنگی عشق ار نبود / گل به خون، لاله درآتش به چه کار افتاده

به حساب زر خود می کند ایمان تازه / خواجه آن دم که نفسها به شمار افتاده

۷ کشتهٔ‌عشق‌شوای‌دل‌که زخس خوارتر است / هرکه زین بحر سلامت به کنار افتاده

نیست در محفل این تیره دلان راه چراغ / کار پروانه به سرهای مزار[5] افتاده

۹ قیمت و قدر کلیم ای بت رعنا بشناس / سرو بی فاخته از چشمِ بهار افتاده[6]

۱ - پ: در پی.
۲ - پ: باز.
۳ - پ: نامهٔ.
۴ - م: کشور.
۵ - پ: هزار.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۲ و در «م» صفحهٔ ۲۷۳ و ۲۷۴ و در «س» صفحهٔ ۲۴۶ و ۲۴۷ آمده است.

۵۵۸

۱ غـرور حسـنش ازبس‌بـااسـیران سـرگران کـرده

ز ره برگشته تیرش، اسـتخوانـم گرنشـان کـرده

به‌عاشق دشمن‌است‌آن‌سان‌که‌هرگزگل نمی‌بوید

زگـلزاری کـه روزی[۱] عـندلیبی آشیـان کـرده

۳ بر آن لب خال مشکین چیست؟ نقّاش ازل گویا

زکار خویش چیزی راکه خوش کرده نشان کرده

گـهی از نـاوک آه سـیه روزان حـذر مـی کـن

کـه مژگـان تـو پشت طاقت مـارا کمـان کـرده

۵ نمی دانم چرا هردم[۲] به خونش تشته تـر گـردد

صراحی در تن سـاغر اگـر صدبـار جـان کـرده

اگـر چه دیده‌ام خـودمـی بـرد در جستجوی او

زبیتـابی بــه هــرسو بــاز قـاصدها روان کـرده

۷ نه اشک از دیده سودی دید و نه نظّاره بهبودی

درین دریای خون هرکس مسافر شد زیان کرده[۳]

دهن گر از هجوم بوسه خواهـان‌کرده رو پنهـان

کـمر خـود را چـرا از دیـدهٔ مـردم[۴] نهـان کـرده

۹ کـلیم از دست بیداد تـو تـاکـی بر[۵]فغـان دارد

زبانی راکـه وقـف مـدحت شـاه جهـان کـرده[۶]

۱ - «پ» و «م»: در وی.

۲ - پ: مردم.

۳ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمد، است.

۴ - م: کمر از دیدهٔ مردم چرا خود را.

۵ - پ: تو کی باز از . م: تو تا کی پر.

۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۸ و در «م» صفحهٔ ۲۷۰ و ۲۷۱ و در «س» صفحهٔ ۲۴۴ آمده است.

۵۵۹

۱ اشکم ز دل چو شعله فروزان بر آمده طوفانم از تنور بدین سان بر آمده
رفتی و مضطرب زقفایت دویده اشک[1] چون لشکری که از پی سلطان بر آمده
۳ جایی به دلگشایی چشمت ندیده است تا سر مه از سواد صفاهان بر آمده
از بسکه روزگار دنی سفله پرور است از تخم لاله، خار مغیلان بر آمده
۵ از تیغ عمر خطّ تو کوتاه کی شود چون در[2] کنار چشمهٔ حیوان بر آمده
معشوق خرد سال برآید[3] به قید ضبط سروی که قد کشیده زبستان بر آمده
۷ جستم بسی زشش جهت و هفت کشورش آسودگی زعالم امکان بر آمده
گل گل ز باده[4] چهرهٔ سبزان هندبین در باغ حسن لاله ز ریحان برآمده
۹ در آرزوی خاتم لعلش[5] زبس گداخت انگشتری زدست سلیمان بر آمده

رُستایی است هر که نباشد زشهر عشق
هر چند چون کلیم ز یونان بر آمده[6]

۱ – م: دویده‌ام.
۲ – پ: از.
۳ – پ: در آید.
۴ – پ: گل گل و باده.
۵ – پ: لعلت.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۱ و ۳۱۲ و در «م» صفحهٔ ۲۷۳ و در «س» صفحهٔ ۲۴۶ آمده است.

۵۶۰

یاعلی*

۱ عصا و رعشه‌ای در دست از پیری به ما مانده
زدست انداز ضعف این است اگر چیزی بجا[1] مانده

زخرمنها رود بر باد کاه و حیرتی دارم
که چون کاه تنم از خرمن هستی بجا مانده

۳ زبار جامه از ضعف بدن در زیر دیوارم
تنم مانند نالِ خامه در زیر قبا مانده

نگاهم بر قد این سرو بالایان نمی‌افتد
که سر همچون کمانِ حلقه ام بر پشت پا مانده

۵ فلک با این همه حرصی که در پرده دری دارد
دل ما همچنان در پردهٔ شرم و حیا مانده

گل خاکی[2] که بی خار است در راه طلب نبود
به پایم یادگار هر گلی، خاری جدا مانده

۷ به‌درویشی چنانم نقش نسبت خوش نشین گشته
که همچون سکّه‌ام بر تن نشان بوریا مانده

عصای کور می دزدند اهل عالم از خسّت
توقّع از که می‌داری که گیرد دست وامانده

۹ کلیم از دل غمی گر رفت، از آن جانکاه تر آمد
اگر خاری برون آمد زپا[3]، سوزن بجا مانده[4]

۱ - پ: بپا.
۲ - م: چاکی.
۳ - پ: ز جا.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۷ و در «م» صفحهٔ ۲۷۲ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۴۴ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۵۶۱

۱ ز آشفتگی حالم ربط از سخن رمیده[۱] | از هم فتاده حرفم، چون نامهٔ دریده
در وادی محبّت شاید رسد به آبی | رفته است تا به چشمم خارِ به پا خلیده
۳ سامان دلربایی لطف است و مهربانی | نه چشم نیم مست و نه ابروی کشیده
سر سبز باد یارب بستان عشق کآنجا | غلطیده است بر گل مرغ به خون طپیده
۵ قدرت‌چونیست مردن‌ازززندگی‌است‌خوشتر[۲] | صدبار سربریده بهتر ز پر بریده
هم طالع نصیحت درد دلی است ما را | در پیش هرکه گفتی[۳] نشنیده و شنیده
۷ در چین طرّه او از حال دل چه پرسی | یک سینه زخم دارد چون شانه بو[۴] رسیده
گرددزحرفِ سردی پر حوصله تنک ظرف | آشوبد از نسیمی دریای آرمیده
۹ شدعمرهاکه‌نگرفت‌یک‌مست‌جای منصور | آری کمان حلاّج مانده است نا کشیده

بیدار گر نگردد بخت کلیم، شاید
زیرا که کام دل را دایم به خواب دیده[۵]

۱ – پ: بریده.
۲ – م: بهترززندگانی.
۳ – م: گفتم.
۴ – پ: نو.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۵ و ۳۰۶ و در «م» صفحهٔ ۲۶۹ و در «س» صفحهٔ ۲۴۲ و ۲۴۳ آمده است.

۵۶۲

۱ جنون تا به داد اسیران رسیده — زداغش چه سرها به سامان رسیده

غم از هر طرف ساغری پیشم آرد — چو هشیار در بزم مستان رسیده

۳ نه از لختِ دل خانه ام گلستان شد — کزین گل به خار بیابان رسیده

زشوق تماشای تو باز گشته — به چشمم سرشکِ به دامان رسیده

۵ به چشم من از هر نسیمی که آید — سلامی زخار مغیلان رسیده

زبرگشتگیهای بخت سیاهم — خبرها به آن زلف و مژگان رسیده

۷ کلیم از نگون بختی خود چه نالی — ببین ناله‌ات تا[1] به کیوان رسیده[2]

۱ - پ: را.

۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۱ و در «م» صفحهٔ ۲۷۳ و در «س» صفحهٔ ۲۴۵ و ۲۴۶ آمده است.

۵۶۳

۱ هیچت خطر از دیدهٔ گریان نرسیده — چون شمع سرشکت به گریبان نرسیده

از بسکه جهانی سرِ پابوس تو دارند — نوبت به سر زلف پریشان نرسیده

۳ تا آتش شوقی نبود خوش نتوان زیست — بی شعله سر شمع به سامان نرسیده

از کوتهی خلعت آسایش گیتی است — گر زان که مرا پای به دامان نرسیده

۵ تا عشق بود، کم نشود تیرگی بخت — شب پیشتر از شمع به پایان نرسیده

دل‌راخبری‌نیست‌که‌دردیده چه شور است — دیوانه به هنگامهٔ طفلان نرسیده

۷ از طالع دون بود کلیم آنچه کشیدی
هنگام ستمکاری دوران نرسیده [1]

۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۶ و در «م» صفحهٔ ۲۶۹ و در «س» صفحهٔ ۲۴۳ آمده است.

۵۶۴

۱ علاقه ام ز تو نگسسته، وزحیات بریده — توپامکش زسرم‌گر طبیب دست کشیده

لبت به روی کسی وا نمی‌شود به تبسّم — نمک‌فروش به این نخوت و غرور که دیده

۳ چنان که سایه ز پرواز مرغ می رود از جا — مرا ربوده زجام از رخم چو رنگ پریده

اگر ز درد اسیران خویشتن نشد آگه — چرا ست زلف تورا پیچ و تابِ مار گزیده

۵ کسی‌که‌دیدن‌دردی‌است‌روشنایی چشمش — زمیلِ خار مغیلان به دیده سرمه کشیده

زدرس و بحث چو کیفیتی ندید[1] بجا بود — کتاب داده اگر شیخ شهرو باده خریده

۷ زکنجکاوی مژگان غزل به چشم تو خوانم — کسی‌به‌غور سخن در جهان چو او[2] نرسیده

به این طریق خرد آزموده تیغ زبان را — که ربط محکمِ خود را زگفتگوی بریده

۹ کلیم نالهٔ ماکی رسد به گوش غرورش

کسی که زاری دلها ز زلف خود نشنیده[3]

۱ - «پ» و «م»: نیافت.
۲ - پ: ما.
۳ - پ: دلها بگوش او نرسیده. این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۹ و در «م» صفحهٔ ۲۷۳ و در «س» صفحهٔ ۲۴۶ آمده است.

۵۶۵

۱ قربان آن بنا گوش، وآن برقِ گوشواره   باهم چه خوش نمایند آن صبح و این ستاره

مااییم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم   سرچون جرس کشیده در جیب پاره پاره

۳ چون کار رفت از دست، گیرد سپهر دستت   دریا غریقِ مرده افگنده بر کناره

روز از برم چو رفتی، شب آمدی به خوابم   این است گر کسی را عمری بود دوباره

۵ روشندلان ندارند دلبستگی به فرزند   بر شعله سهل باشد مهجوری شراره

آن نشأه‌ای که بخشد بگذشتن از دوعالم   درکیش مِی‌کشان چیست، یک مستی گذاره

۷ از کعبتین رنجش در نرد[1] بی گرو چیست   چون مطلبی نداری بد کرد گو ستاره[2]

با چرخ سر فرازی نتوان به پیش[3] بردن   جایی که سقف پست است نتوان شدن سواره

۹ همچون کلیم دیگر یک نا مشخصّی کو

آگاه و مست غفلت‌پر شغل و هیچکاره[4]

۱ – ح: نزد.

۲ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۶ این بیت از این غزل آمده است.

۳ – پ: ز پیش.

۴ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۷ و در «م» صفحهٔ ۲۶۹ و ۲۷۰ و در «س» صفحهٔ ۲۴۳ آمده است.

٥٦٦

۱ ای دل بـه سـنگلاخ هوسهـا قـدم منه — از کـنج یأس روی بـه بـاغ ارم مـنه

بـر نـوک نـیشتر نـهی ار دیـدهٔ امـید — سهل است، چشم بر کف اهل کرم[1] منه

۳ حمّال حرص و آز خودی، اینقدربس‌است — بر دوش بـار مـنّت کس بیش و کـم منه

تعریف خـود پسندِ سخن نـاشنو مکـن — او خودکر است پنبه به‌گوشش تو هم منه

۵ تا خون زدست خویش توان خورد، زینهار — هـمّت بورز ولب به لب جام جم منه

دکّـان عـرضِ غـفلت در سینه وامکـن — صـد رنگ آرزو را بـر روی هـم مـنه

۷ بـا خـود نشـان به وادی آوارگـی مبر — جـایی کـه نـقش پـای بمـاند قـدم منه

راه و روش ز نـخل خـزان دیـده یـادگیر — گـاه خـزان پـیری دل بـر درم مـنه

۹ طبل تهی نکوست گر آوازه‌ات هواست — هر رطب و یابسی که بود در شکم[2] منه

خـود را نشـان نـاوک شـهرت مکـن کـلیم
از نام، ننگ دار و بـه مـحضر قـلم مـنه[3]

۱ – م: هنر.
۲ – م: بر شکم.
۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۰۸ و ۳۰۹ و در «م» صفحهٔ ۲۷۰ و در «س» صفحهٔ ۲۴۴ آمده است.

۵۶۷

یاعلی*

۱ دلگشایی نبود آنچه زصحرا یابی   این متاعی است که در گوشهٔ تنها یابی

گوشه ای گیر که از یاد خلایق بروی   نه که از عزلت خود شهرت عنقا یابی

۳ ای که دلشاد زتحسین عوامی، چه شوی[1]   گر دمی صد نظر از صورت دیبا یابی

گر بود کامروایی زتو پس نگرفتی[2]   داخل قرض شمار آنچه ز دنیا یابی [3]

۵ هر مرادی که نشد زانجم و افلاک روا   از در دلها یا از[4] دل شبها یابی

از دل خویش اگر زنگ غرض دور کنی   هرچه زشت است در آیینهٔ[5] زیبا یابی

۷ نرسد دست تو گر بر ثمر نخل امید   سعی کن کآبله ای چند ته پا یابی

بال پرواز فلک داری و قانع شده‌ای   که به بزمی که روی جای به بالا یابی

۹ عجبی نیست زحرص تو کلیم ار خواهی
ضامن از حق زپی روزی فردا یابی [6]

۱ - پ: شود.
۲ - ح: بس بگرفتی.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۷ این بیت از این غزل آمده است.
۴ - م: در.
۵ - پ: درین آینه.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۶ و در «م» صفحهٔ ۲۷۹ و ۲۸۰ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۴۹ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۵۶۸

۱ خموش باش دلا، عرض مدّعا کردی   زبان بلند[۱] سرگریه را چو وا کردی

ز شوخی ارچه به یک جا قرار نیست تو را   برون نمی روی از خاطری که جا کردی

۳ به گلشن از قدمت لاله داغ مرهم یافت   به خنده هم گره از کار غنچه وا کردی

به‌زیر خاک تبِ هجر و رنج رشک بجاست   کدام درد مرا ای اجل دوا کردی

۵ به ناله‌ام دل صد مرغ می کشد آنجا   مرا برای چه از دام خود رها کردی

خوشم که دفتر دل نم کشیده بود زخون   به تیغ هر ورقش را زهم جدا کردی

۷ زمانه شاعرم ار کرد زو نمی رنجم   چه کردمی اگرم شاعر گدا کردی

درین زمانه که مرغ کباب در قفس است

کلیم فکر رهایی تو از کجا کردی [۲]

۱ - «پ» و «م»: زبان به‌بند.

۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۲۰ و ۳۲۱ و در «م» صفحهٔ ۲۷۷ و ۲۷۸ و در «س» صفحهٔ ۳ آمده است.

۵۶۹

۱ به صحرای هوس تاکی دلا سر در هوا گردی
نمی‌بینی رهی، ترسم که گم گردی چووا گردی
توکی برحرص خواهی[1] چار تکبیر فنا گفتن
که هرجا چار راهی بنگری خواهی گدا گردی
۳ به تن نقش حصیر فقر وقتی خوش نشین[2] گردد
که از محنت شکسته استخوان چون بوریا گردی
سر خجلت زشرم کرده‌ها اکنون به زیر افگن
چه منّت بر حیا داری چو از پیری دوتا گردی[3]
۵ ز پا افتادگان را در جوانی دستگیری کن
به پیری گر نمی خواهی که محتاج عصا گردی
نمی‌گویم که بار دوش کس شو، اینقدر گویم
که از[4] میخانه عیب است ار به پای خویش واگردی
۷ نقاب غنچه چون بگشاد دیگر بسته کی گردد
مباد ای گل[5] جدا از پردهٔ شرم و حیا گردی
خدنگ طعنه دایم سوی تیر انداز برگردد
کسی را قدر مشکن گر نخواهی کم بها گردی
۹ چو در دام غمی افتی پروبال آنقدر می زن
که باشد قوّت پرواز، گر[6] روزی رها گردی
کلیم این شیوهٔ تر دامنان است از تو کی زیبد
که همچون موج هر جانب به دنبال هوا گردی[7]

۱ - پ: تو بر تن کی توانی.
۲ - پ: دلنشین.
۳ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۴ - پ: در.
۵ - م: دل.
۶ - پ: اگر.
۷ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۸ و در «م» صفحهٔ ۲۷۶ و ۲۷۷ و در «س» صفحهٔ ۲۵۰ آمده است.

۵۷۰

۱ فقر، وارستگی است از غم هر نیک و بدی — نه که سربار شود فکر کلاه نمدی

خلق، مرغان اسیرند که در یک قفسند — زان میان از که توان داشت امید مددی

۳ غنچه در باغ جهان نیز چو من با دل تنگ — دست بر سر زند از سرکشی سرو قدی

این دل پر حسد و کینه که در بر داری[1] — سینه را ساخته خواری کِشِ هر دست ردی

۵ لذّت بوسه رکاب از کف پای تو گرفت — که نیامد[2] به میان پای شمار و عددی

شکرها گویمت ای چرخ که از گردش تو — نیست‌یک‌کس‌که‌توان‌بردبه حالش حسدی

۷ بخت وارون من آن نیل بود بر رخ[3] عمر — که کشد جانب خود آفت هر چشم بدی

عادت داد و ستد دادن جان مشکل کرد — زان که این داد زدنبال ندارد ستدی

۹ لاف بی برگی فقر از تو حرام است کلیم

پوست تختی[4] چو نداری[5] و کلاه نمدی [6]

۱ – م: پرداری.
۲ – پ: نیاید.
۳ – پ: برزخ.
۴ – م: پوست تخت.
۵ – پ: تو داری.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۴ و ۳۱۵ و در «م» صفحهٔ ۲۷۵ و در «س» صفحهٔ ۲۴۹ آمده است.

۵۷۱

۱ دلا، چه شکوهٔ بیهوده از قضا داری — طبیب را چه گنه، درد بی دوا داری

چگونه روی نمایی به ما تهی دستان — تو کز نقاب تمنّای رو نما داری

۳ اگر تو دست دهی باغ می‌کند سودا — بهار را به خزانی که از[1] حنا داری

دلا همای سعادت نه زیر این سقف است — برون رو ار هوس سایهٔ هما داری

۵ حجاب‌بیش‌کن‌از هرکه عیب دان تو اوست — مبین در آینه خود را اگر حیا داری

نه صبر ماند بجا و نه دل، تو هم ای جان — زتن برآی[2] دگر در وطن که را داری

۷ چنان به کج نظری مایلی دلا که مدام — به دست آینه و روی در[3] قفا داری

کلیم غم ز پی روز بد ذخیره مکن

بخور به خاطر جمع آنچه هست تا داری[4]

۱ - «پ» و «م»: که در.

۲ - پ: در آی.

۳ - پ: بر.

۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۲۲ و در «م» صفحهٔ ۲۷۹ و در «س» بر اثر مغشوش شدن صحافی اوراق دیوان ابیات اول تا ششم در صفحهٔ ۴ و دو بیت پایانی در صفحهٔ ۲۵۰ آمده است.

۵۷۲

۱ هر دم از خویشتن آهنگ رمیدن داری   نه همین ز اهل وفا میل بریدن داری

ناله انگشت به لب می زندم هر ساعت   شکوه ای سر کنم ار تاب شنیدن داری

۳ آتشی از نگه گرم نگاهی باید   از جگر گر سر خونابه کشیدن داری

دیگر[۱] آزادی کونین تمنّا نکنم   گر بدانم که سر بنده خریدن داری*[۲]

۵ هر سر موی تو را جلوهٔ ناز دگر است   نگهی سوی خود انداز که دیدن داری

دل ما را به جگر ناوک دلدوز تو دوخت   بر جگر هم پس ازین حقّ طپیدن داری [۳]

۷ عزلتت گوشزد روح امین گشت کلیم
بس بود گر سر تحسین طلبیدن داری [۴]

۱ - پ: دگر.
۲ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است. این بیت به خط کلیم‌در «س» به غزل اضافه شده است.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۵ و در «س» صفحهٔ ۲۴۸ آمده است.

۵۷۳

یاعلی*

۱ ای دل زخـانهٔ تـن فکـر سـفر نـداری — پـروانه‌ای، نـدانـم بـهر چـه پـر نـداری

از کـنج گـلخن[۱] تـن عـزم وطـن[۲] نکـردی — ای اخگـر فسـرده شـوق شـرر نـداری

۳ تنها روی چو مردان ناید زتو که چون موج — گـر کـاروان نباشد یک گـام بـر نـداری

هفتاد ساله طفلی چـون تـو دگـر نـدیدم — جـز خـاکبـازی تـن کـار دگـر نـداری

۵ درکـام جـان نیـایی شـیرینی بـلا را — بـا غـم گـر اتّحاد شـیرو شکـر نـداری

راه‌طلب بریدی، سـود سـفر چـو دیـدی — ازخارِ پا چه‌حاصل‌چون [۳] گل به سر نداری

۷ تاب کمر نبرده است تاب و توان صبرت — زین غم خبر نـداری، درد کـمر نـداری[۴]

آن دم به سیر چشمی شهرت کنی که زر را — مـانند گـوهر اشک از خـاک بـر نـداری

۹ در پـیش نـاوک جـور داغ وفـانشان کـن[۵] — دیگـر کـلیم چیزی بـهر سـپر نـداری [۶]

۱ – م: غربت.
۲ – م: سفر.
۳ – پ: گر.
۴ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۷ این بیت از این غزل آمده است.
۵ – پ: نشان شد.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۶ و در «م» صفحهٔ ۲۷۸ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۴۸ به خط کلیم آمده است.

۵۷۴

۱ فـزون‌ازصبر ایّـوب است تـاب مـحنت دوری
که رنجوری نباشد آن‌چنان مشکل که مهجوری

چنان بی روی تو دست و دلم از کار خود مانده
که ساغر در کفم لبریز و من مُردم ز مـخموری

۳ زگوش این نکتهٔ پیر مغان بیرون نـخواهـد شـد
کـه مستی خـاکساری آورد، پرهیز مـغروری

زچشم اعتبـارِ خـلق چـون پنهـان شـوی، دانـی
که باشد مستی و رسوایـی[1] مـا عـین مسـتوری

۵ تو همچون شعله ای سر کش زهر آلایشی پاکی
زما گردی بـه دامـان تـو نـنشیند، مکـن دوری[2]

نـصیب مـا نشـد یکبـار دیـدار تـورا دیـدن
به خوابت هم نمی‌بینم، زهی کوری، زهی کوری

۷ چنـان عـالم بـه بـند اعتبـار ظـاهر افتـاده
کـه پـروانـه نـسوزد گـر نباشد شـمع کـافوری

نگویی بی اثر دیگـر کـلیم ایـن اشک ریـزی را
ز بختم گریه آخر هم سیاهی برد و هم شوری[3]

۱ - م: مخموری.
۲ - «پ» و «م»: مگر دوری.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۲۱ و در «م» صفحهٔ ۲۷۸ و در «س» صفحهٔ ۳ آمده است.

۵۷۵

۱ دلا ز صیقل محنت جلا نمی‌گیری … زموج اشک پیاپی[1] صفا نمی‌گیری

عنان سرکشی نفس را به دست[2] هوس … بگیر و فکر مکن، اژدها نمی‌گیری

۳ به خاک عجز ز پیری نشسته ای و هنوز … به غیر گردن مینا عصا نمی‌گیری

کمان قامت تو گوشها به خاک رساند … طریق راست چو تیر خطا نمی‌گیری[3]

۵ در آسیای سپهر استخوانت آرد شده‌است … هنوز توشهٔ راه فنا نمی‌گیری

چو طفل حرص تو دندان به سنگ برده‌فرو[4] … چرا زشیر هوسهاش وانمی گیری

۷ چهار حَد وجودت خلل پذیر شده است … بجز شکم خبر از هیچ جا نمی‌گیری

زخامشی دهن غنچه پر ز زر شده است … سکوت جایزه دارد، چرانمی‌گیری

۹ کلیم کلبهٔ فقر و حصیر[5]، این عجب است

چه آتشی تو که در بوریا نمی‌گیری[6]

۱ – م: دمادم.
۲ – پ: براه.
۳ – این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۷ این بیت از این غزل آمده است.
۴ – پ: برده خرد.
۵ – م: فقر حصیر.
۶ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۵ و ۳۱۶ و در «م» صفحهٔ ۲۷۶ و در «س» صفحهٔ ۲۴۹ آمده است.

۵۷۶

۱ زهی به عشق رُخت کار شمع سربازی — زنسبت قد تو شمع[۱] در سرا فرازی

زگریه باخته ام دیده را، همین باشد — به نزد دیده وران معنی نظر بازی

۳ چنین به خاک گر افتاده ام زپستی نیست — که ریخت بال و پرم در[۲] بلند پروازی

به سان شعله و شمع است[۳] الفت من و تو — به من یکی شده‌ای، لیک در نمی سازی

۵ غبار من به ره دوستی نشسته چنان — که بر نخیزد اگررخشِ کین بر او تازی

به دستگیری واماندگان[۴] چنان خوکن — که نقش پا را هم بر زمین نیندازی

۷ کلیم پیر شدی، تابه کی چو طفلِ سرشک
زتیغ خوبان در خاک وخون کنی بازی[۵]

۱ - «پ» و «م»: سرو.
۲ - پ: از.
۳ - پ: شعلهٔ شمعست.
۴ - م: درماندگان.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۲۳ و در «م» صفحهٔ ۲۷۹ و در «س» صفحهٔ ۲۵۰ آمده است.

۵۷۷

۱ زیـزمی بـر نـمی خیزد سرود نـغمه پـردازی

هـمین از خـانهٔ تـنگ جـرس مـی آیـد آوازی

دلم پرمایه است از درد، چاکی خواهد از تیغت

کــه بــاید خــانهٔ اربــاب دولت را درِ بـازی

۳ به گیتی گـر چـه مشـهورم ولی از کـام دل دورم

چه سـود از امتیـاز مـن، دریغـا بـخت ممتـازی

صدای آشنا زین شش جهت نشنیده ام هر گـز

مگـر گـاهی کـه از کـوه غـمم مـی آیـد آوازی

۵ زرشک‌چشم‌خودخون‌می‌خورم‌درجستجوی‌او

که هر مژگانش هم پایی بود، هـم بـال پـروازی

بـه زنجیرم نشـاید داشت در بـزم ورع کیشـان

بـه کـوی مطربـان در بـندم از ابـریشمِ سـازی

۷ منم آن بلبلی کز شوق گـل بـی خـود روم آنـجا

نشــان یـابم گـل خـونی اگـر[1] در چـنگل بـازی

کــلیم از دست دادم اختیــار خــانهٔ دل را

چـنــان کآنجـا نـدارم جـای پنهـان کـردن رازی[2]

۱ - پ: گل خونین اگر.

۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۴ و در «س» صفحهٔ ۲۴۷ و ۲۴۸ آمده است.

۵۷۸

۱ چنان دل کنده می‌باید ازین تنگ آشیان باشی
که خود را در قفس دانی اگر در گلستان باشی
دلا زین همرهان کارت بجایی می رسد آخر
که منّت دار از همراهی ریگ روان باشی
۳ به ترک مقصد ار ممنون خود باشی از آن بهتر
که بهر کامیابی شرمسار آسمان باشی
به دل صد آرزو داری، به دوران سازگاری کن
چو گلچینی همان به کآشنای باغبان باشی[1]
۵ قباحت فهم باش و دعوی علم فلاطون کن
به است ازغیب‌دانی[2] گرتو خودراغیب دان[3] باشی
اگر در خاکساری کاملی بر[4] صدر جا داری
چو نقش پا اگرچه خانه زاد آستان باشی
۷ جهان را می توان تسخیر کرد از تیغ استغنا
گلستان سر بسر از توست گر بی آشیان باشی
هنر در بار اگر داری مترس از کم خریداری
کسادی را به خود خوش کن به قیمت چون گران[5] باشی
۹ به فتوای قناعت روزهٔ همّت شود باطل
زفوت[6] کامی ار انگشت حسرت در دهان باشی
نفاق دوستداران بین که کس گر دشمن خود را
دعای خیر گوید،او بگوید شادمان باشی[7]
۱۱ *کلیم* آمد بهار از باده‌ات سر خوش چنان خواهم
که در صحن چمن افتاده چون برگ خزان باشی [8]

۱ - این بیت در «پ» بیت هفتم است.
۲ - پ: عیب دیدن.
۳ - پ: عیب دان.
۴ - پ: در.
۵ - م: گر گران.
۶ - پ: ز قوت.
۷ - «پ» و «م»: دعای بد کند گوید به کام دوستان باشی.
۸ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۹ و در «م» صفحهٔ ۲۷۷ و در «س» صفحهٔ ۲ آمده است.

۵۷۹

۱ از فیض دل ار گوهر شبتاب نباشی — چون خاک به هر جا که روی باب نباشی

ناخوانده مرو بر درِکس تا زگرانی — بار دل یک شهر چو سیلاب نباشی

۳ مگشای زبان به زخودی را چو ببینی — زنهار که شمع شب مهتاب نباشی

جایی که رفیقان چو جرس خواب ندارند — باری تو چنان کن که گران خواب نباشی

۵ بی لاف توکّل به بغل گر ننهی[1] نان — آن روز کم از ماهی بی آب نباشی

آنجا که تویی خود سبب کلفت خویشی — می کوش که در عالم اسباب نباشی

۷ آسایش دیوانگی‌ای دل مده از دست — یعنی پی وادیدن احباب[2] نباشی

در حلقهٔ زنّار فسادی ندهد روی — پرهیز که در حلقهٔ اصحاب نباشی

۹ زنهار وفا را غرض آلود نسازی — در کوی توقّع سگ قصّاب نباشی

حیف است کلیم از تو که بی دجلهٔ اشکی

یکتا گهری، بهر چه شاداب نباشی [3]

۱ – م: بنهی.

۲ – م: اسباب.

۳ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۲۱ و ۳۲۲ و در «م» صفحهٔ ۲۷۸ و در «س» صفحهٔ ۴ آمده است.

۵۸۰

۱ مکن از تلخکامی شکوه، گر شیرین سخن باشی
به عریانی بساز، ار باهنر هم پیرهن باشی
زبانهایی که در راه سخن دیدی، اگر گویی
دلا همچون جرس باید که دایم در سخن باشی
۳ بکَن بنیاد بیت و سیل شو کاخ سخنها را
چرا زین[1] شیوه دایم ساکن بیت الحزن باشی
درین مکتب سوادِ صفحهٔ دانش مکن روشن
سیه بخت وسیه روز[2] ارنخواهی همچو من باشی
۵ بت خود ساختی یک چند دانش را چه گل چیدی
برای امتحان خواهم دو روزی بت شکن باشی
به پای خویش آخر تیشه خواهی زد ز ناکامی[3]
اگر در زور بازوی هنر چون کوهکن باشی
۷ به خلق احسان کن و چشم از تلافی پوش می باید
به کس راحت رسانِ بی عوض چون باد زن باشی
چنان بر خویشتن اندوه غربت را گوارا کن
که مانند گهر بیزار از یاد وطن باشی
۹ در اینجا چشمها تنگ است نتوان خودنمایی کرد[4]
به آن دنیا فگن خواهی اگر خونین کفن باشی
کلیم از منّت غمخواری یاران شوی فارغ
ز داغ تازه گر مرهم نِهِ زخم کهن باشی [5]

۱ – پ: چو از این.
۲ – پ: سیه روز و سیه بخت.
۳ – پ: بناکامی.
۴ – پ: خودنما بودن.
۵ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۲۲ و در «م» صفحهٔ ۲۷۹ و در «س» صفحهٔ ۲۴۸ آمده است.

۵۸۱

۱ نیست بی فایده این بی خودی و مدهوشی　　　عقل را پخته کنم از سفر بیهوشی

هیچ دل نیست که با عشق نباشد گستاخ　　　کو حبابی که به دریا نکند سرگوشی

۳ اخگر از عاقبت کار جهان داده خبر[1]　　　دلق[2] خاکستریش بین پس از اطلس پوشی

سرش از دوش به مقراض فنا بردارند　　　شمع اگر با تو کند آرزوی همدوشی

۵ زهر چشمت نکند دست هوس را کوتاه　　　تلخی می نشود مانع ساغرنوشی

همه جا حوصله خوبست بجز بزم شراب　　　که ز کس فوت شود فایدهٔ بیهوشی

۷ تو که با حرف کسی گوش نمی‌اندازی　　　چه شود گر دهیم رخصت یکسر گوشی

حاصل هر دو جهان را به سخن گر بدهند　　　مگشا لب چه توان یافت به از خاموشی

۹ گر چه بهر گهر آبله جا نیست کلیم
چون صدف ساخته‌دل با غم تنگ‌آغوشی [3]

۱ - پ: با خبر است.
۲ - پ: تن.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۲۰ و در «م» صفحهٔ ۲۷۷ و در «س» صفحهٔ ۲۴۷ آمده است.

۵۸۲

یاعلی*

۱ یک سرمونیست‌درزلف‌تو بی پیچ[1] و خمی — هر خم از جمعیّت دلها سواد اعظمی

می‌کنم‌درمان‌دل صد چاک را از سوز عشق — آتش‌است‌ارزخم‌مجمردیده گاهی مرهمی

۳ همچو مرغ آشیان‌گم‌کرده‌ام در[2] جستجو — در میان خلق می‌گردم که یابم[3] آدمی

باربر هرکس به قدر طاقت او می نهند — گر گره در کار گل افتد چه باشد شبنمی

۵ داغ حرمان آنقدر خواهم که در مرگ امید — زان گل خودرو توانم بست نخل ماتمی

ای که احوال دل‌غمدیده می‌پرسی که چیست — چیست حال یک هدف با تیر جور عالمی

۷ کیستم من، پای تا سر نسخه‌ای از زلف او — تیره روزی، بی قرار، آشفته حالی، در همی

روزگار سفله را بنگر که نتوان چشم داشت — کآستین بی مزد دست از دیده بر چیند نمی

۹ کس امانت دار سرّ عشق کم دیدم کلیم
راز عاشق جز فراموشی ندارد محرمی [4]

۱ - پ: بیتاب.
۲ - پ: از.
۳ - م: بینم.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۸ و ۳۱۹ و در «م» صفحهٔ ۲۸۰ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۲۴۹ به خط شاعر و با رقم طالب کلیم آمده است.

۵۸۳

۱ نبرد از دل غمی نظّارهٔ گلهای بستانی ز لاله داغ‌دل‌افزود و از سنبل پریشانی

شکفته رویم ار بینی نپنداری که خوشحالم که در زیر غبار غم نهان شد چین پیشانی

۳ به خاک‌افشاند[1] بخت‌بدچوبرگ‌گل‌پر و بالم درین گلشن چنین کردیم آخر بال افشانی

شراب درد و غم از ساغر تبخاله می ریزد مبادا از پی حرف مداوا لب بجنبانی

۵ برای گرد سرگشتن ازو بهتر نمی‌یابم به گرد عالمم ای بخت اگر صد ره بگردانی

جراحتهای چشم ازاشک خونین‌کی‌شود بهتر خراش دیده افزون می‌شود زین لعل پیکانی

۷ کلیم امشب دلی از یار خالی می کنم، تا کی

سخن بر لب گره باشد، نفس در سینه زندانی[2]

۱ - م: افکند.

۲ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۳ و در «م» صفحهٔ ۲۷۴ و در «س» صفحهٔ ۲۴۷ آمده است.

۵۸۴

۱ صـــد رنگ نـاله دارد بیمـار زندگـانی   ایـن است عـنـدلیبِ گـلزار زندگـانی

گـر دیـده را بـپوشم[1] راه نـفس ببندد[2]   از بس کنـاره جـویم[3] از کـار زندگـانی

۳ با کاروان هستی دیدیم یک متاع است   جز شکوه نیست چیزی در بار زندگانی[4]

یک مـرهم است و یک زخم کی می شود تلافی   بیش از گل است خارش گلزار زندگانی[5]

۵ در کیش عشقبازی[6] اسلام چیست، دانی   از تـیـغ او بـریدن زنّـار زندگـانی

با آب تیغ خوبان خاصیّت سراب است   کز هردو گردد آسان دشوار زندگانی

۷ شهرت که باشد آفت نزدیک هر خردمند   دانی که آن کدام است؟ اظهار زندگانی

یک دم نشد که گردد ساکن غبار آهم   بی گرد نیست گویی[7] رفتار زندگانی[8]

۹ از شهر بند هستی پیش از اجل برون شو   تـا بـر سـرت نـیفتد دیـوار زندگـانی

تا کی کـلیم خـواهـی عـمر دراز از آن رو[9]

کـوته چـرا نـخواهـی آزار زندگـانی[10]

۱ – پ: ببندم.
۲ – پ: بگیرد.
۳ – پ: کناره گیرم.
۴ – این بیت در «م» نیست.
۵ – این بیت در «پ» بیت ششم است.
۶ – پ: عشقبازان.
۷ – پ: گویا.
۸ – این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۹ – پ: از ایزد.
۱۰ – این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۲۰ و در «م» صفحهٔ ۲۸۰ آمده است.

۵۸۵

۱ چه نیکو گفت با گردنکشی سر در گریبانی
که ما را نیزدر میدانِ دلتنگی است جولانی
ز بی برگی متاع خانهٔ من نیست غیر از من[1]
به جز بلبل نباشد آشیان را برگ و سامانی
۳ گل‌رخساره‌ات آب دگر دارد، سرت گردم
به‌رویت‌بوده‌امشب‌باز‌حیران چشم گریانی
گریبان گیر من شد آشنایی، وادیی خواهم
که از بیگانگی خارش نگیرد طرف دامانی
۵ هزارم عقده پیش آمد به راه نا امیدی هم
درین وادی سرابی را ندیدم بی نگهبانی
بگردان گرد هر مویش[2] دل وجان‌اسیران را
که‌امشب‌به‌ر‌زلفت دیده‌ام خواب پریشانی
۷ به زیر سنگ طفلان شد تن دیوانه پوشیده
جنون خلعت[3] زخارا داد هر جا دید عریانی
چودرگلشن‌نشینی‌شاخ گل در گوشهٔ بزمت
نشیند منفعل از خویش چون ناخوانده مهمانی
۹ سپند از گرمی آتش نمی بینی، چه می بیند[4]
کلیم از آب حیوان تغافل می برم[5] جانی[6]

۱ - پ: از این.
۲ - پ: مویت.
۳ - پ: خلقت.
۴ - پ: نبیند آنچه میبیند.
۵ - پ: تغافل تا برد.
۶ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۷ و در «م» صفحهٔ ۲۷۵ و ۲۷۶ و در «س» صفحهٔ ۲۴۹ آمده است.

۵۸۶

۱ نزد این خلق از رواج باطل و حق[1] دشمنی
حرف‌حق‌کوچون‌اناالحق گوی باشد کشتنی
بسکه در پای خیالت هر زمان سر می نهم
در جوانی چون هلالم گشته قامت منحنی
۳ بر جرس این طعنه می آید که در راه طلب
زار نالی اینقدر از چیست با رویین تنی
عاقبت پیراهن گل پای تا سر در گرفت
تا به کی بر آتش بلبل کند دامن زنی
۵ خلوت دل بی صفا و تیره شد از راه چشم
گرچه دایم خانه از روزن پذیرد روشنی
نیست همچون دامن مژگان او آتش فروز
گر کند دور از افق بر آتش من دامنی
۷ می تواند داد اثر تیر دعا را آنکه داد
ناوک مژگان او را بی گمان صید افگنی
چاره‌سازی سرکندهرجاچو[2] بخت چرب دست
می‌کند آبی که او ریزد برآتش روغنی
۹ شمه‌ای زآهن دلیها ی تو می گفتم کلیم
چون جرس بودی اگر او را زبان آهنی [3]

۱ - پ: باطل حق.
۲ - پ: که.
۳ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۷ و در «الف» صفحهٔ ۹۷ آمده است.

۵۸۷

۱ ز تیغ تو بر دل در آشنایی | گشادیم، شاید از این در درآیی

نگه را به مژگان رسان، چند باشد | میان دو همخانه نا آشنایی

۳ سر الفت ابروان تو گردم | که یک مو ندارند از هم جدایی

به پیش فریبنده چشم تو میرم | که مژگان ز مژگان کند دلربایی

۵ به دریوزهٔ خاک راهت[1] بتان را | شود دیده ها کاسه های جدایی

به راه تو ای صید وحشی به هرسو[2] | شد از دیدهٔ دامها روشنایی

۷ تو را شمع در هیچ بزمی نبیند | که نگدازد از خجلت خود نمایی

زبرگشته مژگانت آخر نپرسی | که رو بر قفا از چه ای بی جدایی [3]

۹ کلیم آتش داغت افسرده گشته

منه دل برین چشم بی روشنایی [4]

۱ - پ: خاکپایت.

۲ - «پ» و «م»: ز هر سو.

۳ - م: ز بهر چه پیوسته رو بر قفایی.

۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۹ و ۳۲۰ و در «م» صفحهٔ ۲۷۶ و در «س» صفحهٔ ۲ و ۳ آمده است.

۵۸۸

۱ بـه راه او چـه دربـازیم، نـی دیـنی[۱] نـه دنیـایی
دلی داریـم‌وانـدوهی،سـری داریـم‌وسودایـی

زمـان راحـتم چـون خـوابِ پـا عـمرکمی دارد
مگـر آسـایش خـواب اجـل‌محکم کـند پـایی

۳ بنـــازم چشـــم داغت را عــجب بینـایـی دارد
به غیر از سینهٔ پاکان ندیدم خـوش کـند جـایی

بیابان را به شـهر آوردم از جـذب جـنون خـود
ز سیلاب سرشکم خانه ام گردیده[۲] صـحرایـی

۵ به عشق‌اربر نمی آیی مکُش[۳] پروانه سان خود را
نداری در جـگر آبی بـه آتش کـن مـدارایـی

به یک پیمـانه سـاقی گـفتگوی عـقل کـوته کـن
تو را کز دست می آید به این هنگامه زن پـایی

۷ به عالم‌آن چنان با چشم و دل سیری به سر بردم
کـه گـر از فـاقه مـی مردم‌نمی‌پختم‌تمنّـایی

کـلیم از خـامه کـار تـیشهٔ فرهـاد مـی گیرد
که بر سرهست چون شاه جهانش کار فرمایی[۴]

۱ - «پ» و «م»: نه دینی.
۲ - پ: گردید.
۳ - م: بکش.
۴ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۷ و ۳۱۸ و در «م» صفحهٔ ۲۷۶ و در «س» صفحهٔ ۲۴۹ و ۲۵۰ آمده است.

۵۸۹

۱ رواج جهل مرکّب رسیده است بجایی — که کرده هرمگسی خویش را خیال، همایی

زطورِ مرتبهٔ موسوی فرود نیاید — به دست کور گر افتد درین زمانه عصایی

۳ ز زعم[۱] مائدهٔ عیسوی به خویش ببالد — اگر چه کاسهٔ خالی بود به دست گدایی

زندبه‌نغمهٔ[۲] داوود طعنه صوت و صدایش[۳] — زمانه بر گلوی هر خری که بست درایی

۵ زخاک بی مدد دستگیر هرکه نخیزد[۴] — زند به افسر خورشید نخوتش سرپایی

نیاز و عجز گدایانه می خرند ودارند — مروّتی که گدایی از آن[۵] رسد به نوایی

۷ به وصف‌مور سلیمان جناب من که بگویم[۶] — چگونه‌بتهر سلیمان کنم تلاش ثنایی[۷]

ز دانه خرمن اهل غرور مایه ندارد — رود به غارت اگر بر خورد به کاهربایی

۹ تمام درشب تاریک جهل، یوسف وقتند — سری بر آور ای شمع امتیاز، کجایی

همه به بانگ سگ نفس می روند به منزل — عجب تر آنکه[۸] به از خضر جسته راهنمایی

۱۱ کلیم خاطر روشن ز غم چو[۹] عکس پذیرد

برای آینه‌ام[۱۰] تیرگی است زنگ زدایی[۱۱]

۱ - پ: ز رغم.
۲ - پ: نغمهٔ.
۳ - پ: ز صوت صدایش.
۴ - م: بخیزد.
۵ - م: ازو.
۶ - م: من به که گویم.
۷ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۲۳۷ این بیت از این غزل آمده است.
۸ - پ: اینکه.
۹ - «پ» و «م»: چه.
۱۰ - پ: آینهٔ.
۱۱ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۵ و در «م» صفحهٔ ۲۷۵ و در «س» صفحهٔ ۲۴۸ و ۲۴۹ آمده است.

۵۹۰

۱ تو زروی مهربانی به میان مگر در آیی　　که کنند صلح باهم شب ما و روشنایی

دل‌خونچگان‌به‌زلف‌توهنوز هست چندان[۱]　　که شود[۲] زدست بازی کف شانه ها حنایی

۳ به رهش قدم زسرکن، بفگن کلاه نخوت　　که به کام خویش سالک رسد از برهنه پایی

زطلب ممان چو حرمان کندت شکسته خاطر　　که شکستگی گدا را بود آلت گدایی

۵ پر تیر چون ندارم که زمردمان گریزم　　چو هدف نهاده‌ام تن به زبان آشنایی

به شکنجهٔ حوادث درمِ کفِ بخیلم　　به کدام آشنایی بزنم درِ رهایی

۷ زپی قبول عامه بر ما مکوش[۳] زاهد　　چه روی به شهر کوران به امید خودنمایی

خم زلف یار داده سبق قناعت ما[۴]　　که شکست تا که باشد نخوریم مومیایی

۹ سر دیگ همّت خود فلک آن زمان گشاید　　که گدا به کاسه دستش نرسد زبینوایی

توکه صد وسیله‌جویی که کسی‌به دامت‌آید
زکلیم بی بهانه زچه می‌کنی جدایی [۵]

۱ - پ: خندان.
۲ - م: که بود.
۳ - پ: به ریا بکوش.
۴ - پ: خم زلف یار دارد سبق قناعت ما. م: سر زلف یار داده سبق عنایت ما.
۵ - این غزل در «پ» صفحهٔ ۳۱۳ و ۳۱۴ و در «م» صفحهٔ ۲۷۴ و ۲۷۵ و در «س» صفحهٔ ۳ آمده است.